

زنده تاریخ...

مدرس در حافظه تاریخی ملت ما به عنوان الگوی سترگ و جاودانه پیوند دین و سیاست شناخته شده است و طرفه آنکه به علت کم کاری دستگاه‌های مسئول فرهنگی و کم توجهی پژوهشگران علاقمند به او به این نکته، مدرس به تدریج تبدیل به چهره‌ای سکولار می‌شود که فرادینی عمل می‌کند و دین را در فعالیت‌های سیاسی خود دخالت نمی‌دهد! گویا از دیدگاه طرح کنندگان این شبهه، مدرس باید در مقام سیاست ورزی، جلوه‌هایی از متافیزیک و عالم غیب را به تماشا می‌گذاشت تا این معنا را به آنان تفهیم کند که دین را در عرصه سیاست، دخیل می‌داند. بر اساس این رویکرد، ظاهراً رویکردهای مبتنی بر تدبیر و عقلانیت سیاسی که پیوسته با دین و شریعت قرین بوده اند، سیاست دینی تلقی نمی‌شود! مادر این یادمان تلاش کرده ایم ابعاد مختلف پیوند سیاستمداری و شریعتمداری را بازنمایی کنیم. نکته دوم در شخصیت و سیره مدرس، همانا نفوذ سیاسی و صلابت اوست. مدرس با کسانی عهد سیاسی می‌بست و همکاری می‌کرد که بعضاً سنجیتی با او نداشتند و حتی در برخی از برهه‌های تاریخی، در برابر او ایستاده بودند. این رویکرد مدرس شاید در بدو امر استفهاماتی را موجب گردد، لیکن با اندکی توجه به قدرت نفوذ مدرس و صلابت شخصیتی او درمی‌یابیم که دیگران چگونه در برابر منطق و مکانت والای سیاسی و دینی وی، منقاد می‌گردیدند و این انقیاد نه به شکلی تحمیلی که قهرأ محقق می‌شد. این شیوه منحصر به فرد و درخور پژوهش‌های عمیق و گسترده، نه چندان سهل است که اجرای آن در حیطه قدرت و توان روحی و معنوی هر کسی بگنجد. مردان دین و سیاست، گاه از چنان عظمت و رفعتی برخوردارند که بسیاری از افرادی که حتی نسبتی هم با آنها ندارند، خواه ناخواه به صورت آلت فعل در جهت اهداف سیاسی آنان درمی‌آیند و مدرس بی تردید یکی از شاخص‌ترین این چهره‌هاست. نکته سوم که نسبت به موارد پیشین جنبه عام‌تری دارد و باید بدان توجه خاصی داشت، شناخت اندیشه سیاسی مدرس و شیوه سیاست ورزی اوست که در تاریخ معاصر ما کم نظیر

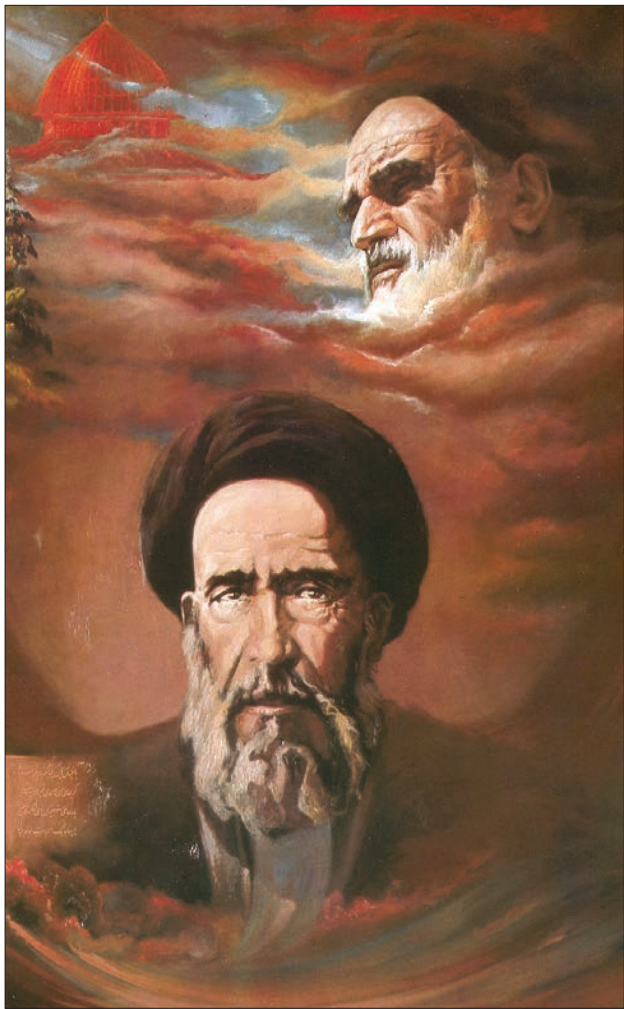
است و علاقمندانی چون امام (ره) دارد. تلاش مستمر برای شناخت هستی، محیط پیرامونی و فعل و انفعالات سیاسی در ایران و جهان، بی‌شک در تکوین اندیشه سیاسی مدرس مؤثر بوده و یکی از رموز موفقیت وی در این عرصه محسوب می‌شود.

علاوه بر جنبه معرفتی، حضور عینی مدرس در عرصه سیاست که پس از مشروطه به مدد تلاش مشروعه خواهان، به ویژه شهید شیخ فضل الله نوری، در قانونی کردن اصل الزام حضور چند طراز اول در مجلس، محقق شد؛ طبیعتاً بر غنای اندیشه سیاسی او افزوده است.

تمام کسانی که در این یادمان سخن گفته‌اند، بر این باورند که مدرس پژوهی، فرسنگ‌ها راه ناپیموده دارد، به ویژه شخصیت عرفانی مدرس و نگاه او به هستی، کاملاً ناشناخته مانده است. آنچه مادر امتداد یادمان‌های گذشته شاهد یاران بر آن اصرار ورزیده‌ایم، پرداختن به جنبه‌های ناگفته شخصیت و منش مدرس و نیز تفسیر و تحلیل پاره‌ای سوء تعبیرها و مصادره به مطلوب‌هایی است که در سال‌های اخیر در باره او صورت گرفته‌اند، باشد که این تلاش، فتح بابی باشد بر پژوهش‌های عمیق‌تر و گسترده‌تر و نیز آغازی برای آنان که می‌خواهند در مسیر مدرس پژوهی گام نهند. بی‌نیاز از تذکار است که پاره‌ای از آرای اظهار شده، همانگونه که در موضع خود آشکار شده‌اند، دیدگاه شاهد یاران نیست.

● سردبیر





بود، «سید! از جان من چه می خواهی؟» گفته بود، «می خواهیم که تو نباشی.» یک روز من درس ایشان رفتم مدرسه سپهسالار که مدرسه شهید مطهری است حالا. مثل اینکه هیچ کاری نداشت و طلبه ای بود که داشت درس می گفت. این طور قدرت روحی داشت، در صورتی که در آن وقت در کوران آن مسائل سیاسی بود که باید بروی به مجلس و آن بساط را درست کند. از آنجا و از پیش ما رفت به مجلس. آن وقتی هم که می رفت مجلس، یک نفری بود که همه از او حساب می بردند. من مجلس آن وقت را هم دیده ام. کانه مجلس منتظر بود که مدرس بیاید. با اینکه با او بد بودند، ولی مجلس کانه احساس نقص می کرد وقتی که مدرس نبود. وقتی که مدرس می آمد، مثل اینکه چیز تازه ای واقع شده. این برای چه بود؟ برای اینکه یک آدمی بود که نه به مقام اعتنا می کرد و نه به دارائی و امثال ذلک. هیچ اعتنا نمی کرد. نه مقامی او را جذب می کرد. ایشان وضعیت این طور بود که (برای من نقل کردند این را که) داشت قلیان خودش را چاق می کرد، فرمانفرمای آن روز (حالا که من می گویم فرمانفرما، شما نمی توانید تصور را بکنید که چه) فرمانفرمای آن روز وارد می شود به منزلش و مدرس می گوید من قلیان را آتش را می ریزم تو آتش سرخ کن را بگردان و یا به عکس. این طور او را کوچک می کرد که دیگر نمی توانست طمع بکند. این آدمی را که همه برایش تعظیم می کردند، این طوری شخصیت آنها را از

بین می برد که مبدا طمع کند چیزی از ایشان بخواهد. من بودم روزی که یک کسی چیزی نوشته بود. زمان قدرت رضاشاه، زمانی که آن وقت هنوز شاه نبود. آن وقت یک قلدر نفهمی بود که هیچ چیز را ابقا نمی کرد. یک کسی آمد گفت من یک چیزی نوشتم برای عدلیه، شما بدهید ببرند پیش حضرت اشرف (یک همچو تعبیرهایی) که ببینند. مرحوم مدرس گفت، «رضاخان اصلش نمی داند عدلیه را با الف می نویسند یا با ع.» من بدهم او ببیند؟ نه اینکه اینها را در غیاب بگوید، در حضورشان هم می گفت. این جور بود وضعیت. این چه بود؟ برای اینکه وارسته بود، وابسته هواهای نفس نبود. «اتخذ الهه هویه» نبود. هواهای نفسانی خودش را اله خودش قرار نداده بود. خدا را اله خودش قرار داده بود. این برای مقام و برای جاه و برای وضعیت کذا نمی رفت عمل بکند. او برای خدا عمل می کرد. کسی که برای خدا عمل می کند، وضع زندگی اش هم آن است. دیگر وضع از آن بدتر نمی شود برایش. برای چه دیگر چه بکند؟ از هیچ کس هم نمی ترسید. وقتی رضاشاه ریخت به مجلس که قلدرهای اطرافش فریاد می کردند که زنده باد کذا و مرده باد کذا، مدرس رفت ایستاد و گفت، «مرده باد کذا، زنده باد خودم.» خوب شما حالا نمی دانید در مقابل رضاشاه ایستادن یعنی چه و او ایستاد. این برای این بود که از هواهای نفسانی آزاد بود، وارسته بود، وابسته نبود.^۶

□ □ □

در عصر شکوفائی انقلاب اسلامی، بزرگداشت مجاهدی عظیم الشان و متعهدی برومند و عالم بزرگواری که در دوران سیاه اختناق رضاخان می زیست، لازم می باشد؛ زیرا در زمانی که قلم ها شکسته و زبان ها بسته و گلوها فشرده بودند؛ او از اظهار

بودم و می رفتم مجلس برای تماشا. مجلس آن وقت تا مدرس نبود، مثل اینکه چیزی در آن نبود، مثل اینکه محتوا نداشت. با آن عبای نازک، قبای کرباسی وقتی وارد مجلس می شد، مجلس، تازه مجلس می شد. طرح هائی که در مجلس داده می شد، آن را که مخالف شرع بود، مدرس مخالفت می کرد و مطلب را می ماساند.^۴

□ □ □

هیاهو و فریاد کردند که ما می خواهیم شما را به دروازه تمدن بزرگ برسانیم و واقع مطلب، دور کردن ملت بود از اصل تمدن تا چه برسد به تمدن بزرگ. همه را دور کردند از تمدن، از آنی که استقلال را درست می کند. استقلال فکری انسان را. تا انسان استقلال فکری نداشته باشد، نمی تواند یک فرد مفید باشد و اینها می خواستند فرد مفید پیدا نشود. اصلاً اینها از انسان می ترسیدند. اینها دیدند که در زمان رضاخان یک مدرس بود در مجلس که نگذاشت رضاخان در آن وقت جمهوری را درست کند. مدرس نگذاشت، ولو بر خلاف مصالح شد و اگر درست شده بود، بهتر بود، لکن آن وقت اینها نظر سوء داشتند.^۵

□ □ □

و من باز به آقایان عرض می کنم که توجه بکنید که مقام شما را نگیرد. ارزش انسانی انسان به مقام نیست. به این نیست که من نخست وزیرم، من رئیس جمهورم، من رئیس مجلسم، من وکیل مجلسم. اینها ارزش نیست. ارزش انسان به این است که توجه بکند که چه باید بکند در مقابل خدای تبارک و بندگان خدای تبارک و تعالی. چه تکلیفی دارد در مقابل خدا و در مقابل بندگان خدا که از خدا هستند. این ارزش است. مادامی که شما این ارزش را حفظ کنید، ارزش اسلامی و انسانی را حفظ کرده اید و اگر از این، انحراف حاصل بشود، شما هر مقامی پیدا کنید، در علم بشوید بالاترین علما، در زهد هم هر چه می شوید، بشوید، اما ارزش را از دست داده باشید، دیگر نه پیش خدا ارزش دارید و نه پیش خلق خدا. باید فکر این معنا باشید که خدمت کنید به کشور. انشاءالله که طولانی باقی می ماند اما خدمت بکنید به ملت که بعد از شما، مثل مرحوم رجائی که مردم این طور برایش به سر و سینه می زنند، شهادت عملی و فعلی بدهند بر اینکه شما خوبید تا خدای تبارک و تعالی در محضرش شما را قبول کند که آدمی بوده است که یک عده ای بر خوبی او شهادت می دهند و از رفتن او توی سرشان می زنند. این، شهادت فعلی است بر اینکه این آدم، مقبول است و خدای تبارک و تعالی، همین طور قبول می کند و اگر گناهی هم داشته باشید، خدای تبارک و تعالی به همین می گذرد.

و من امیدوارم که شما همه تان همین طوری که سیره انبیا بوده و آن این طور بوده که محکم در مقابل طاغوت می ایستادند و در مقابل ضغوا و فقرا و مستضعفین و مستمندان فروتن بودند، آن طوری که وقتی عرب وارد می شود در مسجد رسول الله، می پرسد کدام یکی تان هستید؟ در مدینه حکومت رسول الله تشکیل شده بود، لکن وضعیت این طوری بود. از آن طرف در مقابل هیچ قدرتی خاضع نبود، برای اینکه او را خدا می دید. کسی که توجه دارد به اینکه هر چه قدرت هست، مال خدای تبارک و تعالی است و دیگران هیچ نیستند، این دیگر نمی تواند خاضع بشود در مقابل یک قدرتمندی.

شما ملاحظه کرده اید تاریخ را و مرحوم مدرس را دیده اید که یک سید خشکیده لاغر بود با لباس کرباس. یکی از فحش هائی که آن شاعر به او داده بود، همین بود که تنبان کرباسی پوشیده. یک همچو آدمی در مقابل قلدری می ایستد که هر کس آن وقت را درک کرده باشد، می داند که زمان رضاشاه غیر از زمان محمدرضا شاه بود. آن وقت یک قلدری ای بود که شاید تاریخ ما کم دیده باشد. مدرس در مقابل همچون اوئی ایستاد، هم در مجلس و هم در خارج مجلس. یک وقتی رضاشاه گفته

حق و ابطال باطل دریغ نمی کرد. در آن روزگار، در حقیقت حق حیات از ملت مظلوم ایران سلب شده بود و میدان تاخت و تاز قلدری هتاک در سطح کشور، باز و دست مزدوران پلیس در سراسر ایران تا مرفق به خون عزیزان آزاده وطن، علماء اسلام و طبقات مختلف آغشته بود. این عالم ضعیف الجثه با جسمی نحیف و روحی بزرگ و شاداب از ایمان، صفا و حقیقت و زبانی چون شمشیر حیدر کرار رویارویان ایستاد و فریاد کشید و حق را گفت و جنایات را آشکار کرد و مجال را بر رضاخان کذائی تنگ و روزگارش را سیاه کرد و عاقبت جان طاهر خود را در راه اسلام عزیز و ملت شریف نثار کرد و به دست دژخیمان ستمشاهی در غربت به شهادت رسید و به اجداد طاهرینش پیوست.

در واقع شهید بزرگ ما مرحوم مدرس که القاب برای او کوتاه و کوچکند، ستاره درخشانی بود بر تارک کشوری که از ظلم جور رضاشاهی تاریک می نمود و تا کسی آن زمان را درک نکرده باشد، ارزش این شخصیت عالیمقام را نمی تواند درک کند. ملت ما مرهون خدمات و فداکاری های اوست و اینک که با سربلندی از بین مارفته، بر ماست که ابعاد روحی و بینش سیاسی اعتقادی او را هر چه بهتر بشناسیم و بشناسانیم و با خدمت ناچیز خود، مزار شریف و دور افتاده او را تعمیر و احیا نماییم.^۷

۱- کشف الاسرار، ص ۳۳

۲- صحیفه نور، جلد ۱، ص ۹۷

۳- همان، جلد ۶، ص ۲۳۱ - همان، جلد ۶، ص ۲۳۱

۴- همان، جلد ۷، ص ۶۳

۵- همان، جلد ۸، ص ۱۹۹

۶- همان جلد، صص ۱۶، ۲۶۸، ۲۶۹.

۷- ۱۸ شهریور ۶۳



« مدرس در آئینه توصیف امام »

القاب برای او کوچک است...

است، جلوی قدرت رضاخان، آن قدرت شیطانی می ایستد، می ایستد تنها، با پیرمردی خودش می ایستد جلوی او را می گیرد و جلوی شوروی را که می خواست به ایران حمله کند، می گیرد. اینها، این خارجی ها هم از انسان می ترسند و لهذا دانشگاهی را می خواهند که نگذارند از آن انسان پیدا شود.^۳

□ □ □

آنها از مدرس می ترسیدند. مدرس یک انسان بود. یک نفری که نگذاشت پیش برود کارهای او (رضاخان) تا وقتی که کشتندش. یک نفری غلبه می کرد بر همه مجلس. یک نفری غلبه می کرد بر اهالی مجلس. آن وقت من بچه بودم، جوان

اتکا دارد. این روحانیت مستقل که اتکا ندارد به هیچ جا. این طلاب محترمی که با سی چهل تومان در ماه ساخته اند و زحمت می کشند، نمی ترسیم که طرفدار یک مملکتی و یک دولت دیگری باشند، اینها مستقلند در افکار خودشان. از اینها آدم در می آید. از اینها مدرس بیرون می آید. از اینها سید حسن مدرس در می آید.^۲

□ □ □

اسلام می خواهد انسان درست کند، می خواهد آدم درست کند. یک آدم اگر موافق تعلیم قرآن درست شود، یک وقت می بینید که یک مدرس از کار در می آید که مثل یک گروه

او (رضاخان) با مرحوم مدرس روزگاری گذرانده بود و تماس خصوصی داشت. (از این رو) فهمید که با هیچ چیز نمی توان او را قانع کرد، نه با تطمیع و نه با تهدید و نه منطقی صحیح داشت که او را قانع کند. (رضاخان) از او (مدرس) حال علمای دیگر را سنجید و تکلیف خود را برای اجرا کردن نقشه های (شوم) ارباب های خود فهمید.^۱

□ □ □

شما خیال می کنید که روحانیت اسلام را می شود مثل روحانیت مسیح کرد. هیچ امکان ندارد. روحانیت شیعه مستقل است، اتکای به هیچ کس ندارد. بیایید بگوئید به کی



دورآمد:

آیت بزرگ الهی و نابغه عصر...

مرحوم آیت الله سید مرتضی پسندیده

مرحوم مغفور آیت الله آقای حاج سید مرتضی پسندیده، برادر فقید حضرت امام خمینی، از دوران جوانی در عرصه سیاست فعال بود و بر همین اساس بایستاری از رجال اسلامی و ملی، آشنائی نزدیک داشت. وی از دید نافذ و حافظه ای قوی برخوردار بود، از همین رو در اواخر عمر نیز توانست خاطراتی را از سال های پایانی حکومت قاجار و همچنین دوران ملی شدن نفت بیان کند. او در سال ۶۵ و در آستانه پنجاهمین سالگرد شهادت مدرس به بیان شرح حال و نیز بارزترین اقدامات سیاسی او از بدو حضور در ایران به عنوان طراز اول و بعدها وکیل مردم پرداخت. هر چند ایشان در این نوشتار کمتر به بیان خاطرات خود پرداخته، لیکن می توان نشانه هایی از انس و صمیمیت ایشان با شهید مدرس را از آن دریافت.

می پردازد.

هنوز وارد سیاست نشده بود که دوره سلطنت محمدعلی میرزا شروع شد. مجلس دوره اول شورای ملی در زمان مظفرالدین شاه قاجار، در اول مهر ماه ۱۲۸۵ شمسی تشکیل شد و مجلس با انتخابات صنفی و «نه عمومی» و با حضور ۶۰ نفر وکیل صنفی شروع به کار کرد. به دنبال افتتاح مجلس اول به وسیله مظفرالدین شاه و سپس فوت او در تاریخ ذی قعدة ۱۳۲۴ دیماه ۱۲۸۵ و به سلطنت رسیدن محمد علی میرزا، کار مجلس شروع و قانون اساسی تصویب شد. محمد علی شاه، هم برای سلطنت در مجلس قسم خورد و هم برای قانون اساسی، معذک به مخالفت خود پایان نداد و تحت حمایت روسیه، در صدد برانداختن مشروطه و مجلس برآمد و دنبال فرصت می گشت. او وقتی که خود را مقتدر احساس کرد و مجلس و رجال و حتی علمای وقت را به حساب نیاورد، در ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ هجری قمری، به وسیله قوا و نظام، مجلس را به توپ بست و جمعی از رجال را بازجویی و زندانی کرد و به قتل رساند. مردم و حتی بعضی از درباری ها، دست روی دست نگذاشتند و تحت قیادت علمای تهران، شروع به اقدام کردند و با توسل به قانون اساسی و متمم آن که تصویب شده بود و با توجه به تفکیک قوا، برای احیای مشروطه قیام کردند و در بهارستان یک کمیسیون ۲۰ نفری را تشکیل دادند و محمدعلی شاه را عزل کردند. او در تاریخ جمعه ۲۵ تیر ماه ۱۲۸۸ شمسی، ۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷ قمری به سفارت روسیه پناهنده شد و به آن کشور فرار کرد. کمیسیون، احمد میرزا، پسر ۱۲ ساله محمدعلی میرزا را به سلطنت انتخاب کرد. عضدالملک، بزرگ قاجار به نیابت سلطنت برگزیده شد و در ۲۹ جمادی الثانی ۱۳۲۷ کابینه را تشکیل داد. سپهدار و سردار اسعد و ناصرالملک فرمانفرما و مستوفی الممالک و سردار منصور، اعضای کابینه بودند. کمیسیون بیست نفره هم به جای رئیس الوزرا انجام وظیفه می کرد. یفرم خان رئیس نظمیة بود. برای اصفهان، مصصام السلطنه انتخاب شد و در اواخر تیرماه ۱۲۸۸ به اصفهان رفت. در ذی قعدة ۱۳۲۷، سپهدار رئیس الوزرا شد و امور جریان طبیعی پیدا کرد؛ ولی محمدعلی میرزا بیکار ننشست و در سال ۱۲۹۰ با دسیسه روسیه و گذرنامه ساختگی، به نام «خلیل بغدادی» به ایران وارد شد و تحت حمایت روسیه و همراهی جمعی، تهران را اشغال کرد و کابینه را تشکیل داد.

اینها همه مقدمه بود. پس از تشکیل کابینه، حکومت اصفهان راه اقبال الدوله واگذار کردند و معدل الملک به پیشکاری اقبال الدوله انتخاب شد. در همان اوقات، مرحوم شهید مدرس در مدرسه جده کوچک به تدریس مشغول بود. در اصفهان، مرحوم حاج آقا نورالله نجفی مشهور به ثقة الاسلام با جمعی از سیاسیون و مشروطه خواهان، انجمن سری داشتند و اعلامیه و شبنامه صادر می کردند. مرکز تجمع آنها مساجد اصفهان،

می خواهی؟» مرحوم مدرس مشغول خراب کردن دیوار می شود. صاحب باغ می رود و با فاصله کمی دو نفر سوار می آیند و مرحوم مدرس را می برند پهلوی صاحب باغ. او به مرحوم مدرس می گوید، «نباید کارگر معمولی باشی. چه کاره ای؟» ایشان بسته ای را که همراه داشته، باز می کند و عبا و عمامه و قبا را خود را نشان می دهد و می گوید، «طلبه هستم. در مدرسه جده کوچک درس می خوانم و روزهای تعطیل عملگی می کنم.» محمدرضا خان، سرهنگ صاحب باغ، به منشی خودش دستور می دهد، «به تاجر اصفهانی بنویس ماهی سه تومان به آقای میرسید حسن بدهد تا درس بخواند. رسید هم نمی خواهد.»

خلاصه مرحوم مدرس در سن شانزده سالگی برای تحصیل به اصفهان می رود و سیزده سال به تحصیل علوم ادامه می دهد. در این سال ها پدرش نیز دار فانی را وداع می گوید. آخرین سال های تحصیل وی مصادف می شود با قرارداد ننگین تنباکو به اسم انحصار دخانیات (۱۲۶۷ شمسی ۱۳۰۷ قمری). پس از صدور حکم تحریم تنباکو به فتوای مرجع بزرگ تقلید، مرحوم آیت الله العظمی حاج میرزا حسن شیرازی (جمادی الاول ۱۳۰۹

حجین

مرحوم مدرس تقریباً ۲۷ سال از داعی بزرگ تر بود. علمای عصر و مدرسین زمان وی زیاد و مدرسین معروف منقول و معقولش، مرحوم آیت الله آخوند ملا محمد کاشی عالم زاهد و متقی و آیت الله مرحوم جهانگیر خان قشقایی و آیت الله مرحوم میرزا عبدالله هرنندی بودند. وی با جدیت به کسب علوم و کمالات، با فقر، اشتغال داشت و حتی آن در ایام تعطیل، کارگری و عملگی و با روزی دو قران کار می کرد. دو قران آن روز، قیمتی و اجناس ارزان بود.

قمری، آذرماه ۱۲۷۰ شمسی)، مرحوم مدرس عازم عتبات عالیات و نجف اشرف می شود؛ بعد به سامرا نزد مرحوم آیت الله شیرازی می رود و سپس نجف اشرف را برای ادامه تحصیل ترجیح می دهد و در نجف به درس آیتین عظماء، مرحوم آقا سید محمد کاظم و آخوند ملا محمد کاظم یزدی و خراسانی طاب ثراهما اشتغال می ورزد و به مرحله اجتهاد می رسد و پس از هفت سال به اصفهان مراجعت می کند و در مدرسه جده کوچک به تدریس فقه و اصول مشغول می شود و به تربیت طلاب

شرح حال مرحوم سید حسن مدرس، حجت و آیت بزرگ الهی و نابغه و فداکار عصر و زمان از حیطة درک این بنده ضعیف، سید مرتضی پسندیده خمینی، خارج است. معذالک بر حسب تقاضا و به این جهت که در سال ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ شمسی، صبح ها چند ماهی در درس آن مرحوم در مسجد سپهسالار شرکت داشتم و کسب فیض و سعادت می نمودم و غالب ایام در منزل ایشان رفت و آمد داشتم، در این سن پیری ۹۱ سال شمسی که قدرت هر کاری از حقیر سلب شده و فراموشی حکومت می نماید، حسب الوظیفه مختصری عرض می کنم؛ هر چند قابل توجه نیست و به این دلیل معذرت می خواهم.

آن مرحوم در سال ۱۲۸۷ قمری در قریه سرابه کچور، از توابع اردستان قدم به عرصه وجود نهاد و از طایفه میرعابدین بود. پدر ایشان مرحوم سید اسماعیل و جدشان مرحوم میرعبدالباقی از منبری ها و گویندگان زمان بوده و مرحوم میرعبدالباقی به زهد معروف بود و به وظایف اسلامی عمل می کرد و به خدمت دین قیام داشت. مرحوم مدرس تاشش سالگی در همین قریه بود و بعد به همراه جد بزرگوارش به قمشه (شهرضا) از توابع اصفهان عزیمت کرد و بعد از فوت جدش، در سن شانزده سالگی برای ادامه تحصیل به اصفهان رفت. اصفهان مرکز بزرگ علوم شرعی اسلامی بود و بزرگ ترین علمای زمان در اصفهان اقامت داشتند. دروس اسلامی فارسی، عربی، ادبیات، نحو، صرف و معانی بیان و فی الجمله علوم نقلی و عقلی و فقه و اصول رواج کامل داشت و طلاب علوم دینی از اطراف به اصفهان می رفتند و هر کدام که تنگدست بودند، با شهریه مدارس دینی و مراجع می ساختند و به درس و بحث خود ادامه می دادند؛ چنانچه خود داعی نیز سال ها در اصفهان، در مدرسه مرحوم عبدالله و جده بزرگ به تحصیل ادامه داد.

مرحوم مدرس تقریباً ۲۷ سال از داعی بزرگ تر بود. علمای عصر و مدرسین زمان وی زیاد و مدرسین معروف منقول و معقولش، مرحوم آیت الله آخوند ملا محمد کاشی عالم زاهد و متقی و آیت الله مرحوم جهانگیر خان قشقایی و آیت الله مرحوم میرزا عبدالله هرنندی بودند. وی با جدیت به کسب علوم و کمالات، با فقر، اشتغال داشت و حتی آن در ایام تعطیل، کارگری و عملگی و با روزی دو قران کار می کرد. دو قران آن روز، قیمتی و اجناس ارزان بود.

روزی که دیوار باغی را با روزی دو قران خراب می کردند، صاحب باغ می رسد و خدا قوت می گوید و دستور می دهد که دیوار را خراب نکنند. مرحوم مدرس می گوید، «این دیوار را به من داده اند که خراب کنم و حرف شما قابل قبول نیست.» او می گوید، «من صاحب باغم و می گویم خراب نکن.» مرحوم مدرس در صورت ظاهر یک عمله می گوید، «شما که مدعی مالکیت هستید، باید بینه اقامه کنید، البته علی المدعی و الیمین علی من انکر». صاحب باغ می گوید، «از من دلیل



دیدنی ها را دیده و شنیدنی ها را شنیده اید...

زندگینامه خودنوشت شهید مدرس

آنچه در پی می آید زندگینامه خودنوشت شهید آیت الله سید حسن مدرس است که در پاسخ به درخواست مدیر مسئول روزنامه اطلاعات مرقوم داشته اند. این متن در مورخه ۸ آبان ماه ۱۳۰۶ (شماره ۲۴۶) این جریده منتشر شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمت با شرافت مدیر محترم روزنامه اطلاعات و فقه الله تعالی. تقاضا فرموده بودید سرگذشت خودم را از لحاظ شریف بگذرانم. اجابت، به نحو اختصار تصدیع می دهم:

ولادت من در حدود یکهزار و دویست هشتاد و هفت هجری است و تقریباً شصت سال زندگانی را طی نموده ام، مولد من در قریه سرابه کچو از توابع اردستان، پدرم اسماعیل، جدم میر عبدالباقی از طایفه میر عابدین بودند که فعلاً هم اکثر آنها در آن قریه ساکن می باشند؛ از سادات طباطبائی و اصلاً زواره ای. شغل پدر و جد من منبر و تبلیغ احکام الهی، جد ابی من میرعبدالباقی از زهاد محسوب بودند و مهاجرت به قمشه واقع در جنوب اصفهان در خط و طریق فارسی نمودند. مرا هم در سن شش سالگی تقریباً به جهت تربیت هجرت داده، به قمشه نزد خود بردند. سن صباوت را خدمت آن بزرگوار به سر برده، ۱۴ سال تقریباً از عمرم گذشت که جدم مرحوم شد. حسب الوصیه آن مرحوم تقریباً در سن ۱۶ سالگی به جهت تحصیل به اصفهان آمدم. سیزده سال در اصفهان مشغول تحصیل بودم. در سن ۲۱ سالگی پدرم مرحوم شد. مدت توقف در اصفهان قریب ۱۳ سال شد. قریب سی نفر استاد را در این مدت در علوم عربیه و فقه و اصول و معقول درک کردم که از برجسته آنها در علوم عربیه مرحوم آقا میرزا عبدالعلی هندی نحوی بوده که تقریباً ۸۰ سال عمر داشته، صاحب تصانیف زیاد است، ولی از بی اقبالی دنیا مهجور ماندند و در علم معقول، مرحومین جهانگیر خان قشقایی و آخوند ملا محمد کاشانی که هر دو عمر خود را در مدرسه صدر اصفهان به آخر رسانیده، به وضع زهد دنیا را وداع

فرمودند. بعد از واقعه دخانیه به عتبات عالیات مشرف شدم. بعد از تشرف به حضور آیت الله حاجی میرزا حسن شیرازی رحمت الله علیه، به جهت تحصیل، توقف در نجف اشرف را اختیار کردم.

تشرف من در عتبات تقریباً هفت سال شد. بعد مراجعت به اصفهان نمودم. در مدرسه جده کوچک مدرسه ای است به این اسم در اصفهان، مشغول تدریس فقه و اصول شدم به ترتیبی که فعلاً هم در مدرسه سپهسالار مشغولم و از خداوند توفیق



● جنب مدرسه سپهسالار، اول آفتاب که
● به جهت تدریس به مدرسه می رفتم، در
● همین ایام تقریباً ده نفر مرا احاطه نمودند
و فی الحقیقه تیرباران کردند. از تیرهای
زیاد که انداختند چهار عدد کاری شد.
سه عدد به دست چپ، مقارن پهلوی جنب
همدیگر زیر مرفق و بالای مرفق و زیر
شانه. حقیقتاً تیراندازان قابلی بودند. در
هدف کردن قلب خطا نکردند، ولی مشیت
الله سبب را بی اثر نمود.

می خواهم که به همین قسم بقیه عمر را مشغول باشم. بعد از مراجعت از عتبات، در اصفهان فقط از امورات اجتماعی مباحثه و تدریس را اختیار کرده بودم تا زمان انقلاب استبداد به مشروطه، مجبوراً اوضاع دیگری پیش آمد که می توان گفت (اتسع الخرق علی الرقاق) بر حسب امر حجج اسلام عتبات عالیات و دعوت دوره دوم مجلس شورای ملی به عنوان طراز اول نظارت مجلس شورای ملی به تهران آمدم و دوره های مجلس را تا حال ادراک کرده ام. دیدنی ها را دیده اید و شنیده ها را شنیده اید. در مدت چند سال انقلاب از جمله وقایعی که بر من روی داده دو سال مهاجرت است با مجاهدین ایرانی در جنگ عمومی که به مسافرت عراق عرب و سوریه و اسلامبول منتهی شد که تفصیل آن را مجالی باید و نیز دو دفعه مورد حمله شدم، یکی در اصفهان که در مدرسه جده بزرگ و در وسط روز چهار تیر تفنگ به من انداختند، ولی موفق نشدند و آنها را تعقیب نکردم و مرتبه دوم سال گذشته بود که جنب مدرسه سپهسالار، اول آفتاب که به جهت تدریس به مدرسه می رفتم، در همین ایام تقریباً ده نفر مرا احاطه نمودند و فی الحقیقه تیرباران کردند. از تیرهای زیاد که انداختند چهار عدد کاری شد. سه عدد به دست چپ، مقارن پهلوی جنب همدیگر زیر مرفق و بالای مرفق و زیر شانه. حقیقتاً تیراندازان قابلی بودند. در هدف کردن قلب خطا نکردند، ولی مشیت الله سبب را بی اثر نمود. یک عدد هم به مرفق دست راست خورد.

ولا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم.

فی شهر ربیع الثانی ۱۳۴۶

مدرس





(بریتانیا) و شاه آلت دست آنها بود. برای رهایی از اقدامات مرحوم مدرس، سرتیپ محمد درگاهی، رئیس شهر بانی و سرهنگ راسخ و سرهنگ ادیب السلطنه و چند نفر مأمور دیگر، شبانه وارد خانه مرحوم مدرس شدند و ایشان را دستگیر کردند و به خوف در مرز افغانستان بردند و زندانی کردند. این کار در سال ۱۳۰۷ شمسی انجام شد و در خوف زیر نظر مأموران قرار گرفت. مرحوم مدرس شاید زائد بر ده سال تبعید و زندانی بود. بعد از این مدت طولانی، وی را به کاشمر بردند. در شب دهم آذر ماه ۱۳۱۶ شمسی مرحوم مدرس را مسموم کردند و چون سم کارگر نشد، ایشان را با عمامه خودش خفه کردند. این جنایت تا شهریور ۱۳۲۰ افاش نشد و بعد آشکار شد که ایشان در راه دین و ایمان و اخلاص و اسلام به درجه رفیع شهادت نایل شده است. این رویه و اعمال رضاشاه ادامه داشت و ایادی خارجی، آمر این خیانت‌ها و جنایت‌ها بودند.

این را هم در خاتمه امر عرض کنم که سر پرسی کاکس، وزیر مختار انگلیس، به لندن گزارش داد و در صدر گزارش نوشت که مدرس و امام جمعه خوبی با قرارداد ۱۹۱۹ مخالف هستند. کاکس در دو نامه دیگر به طور محرمانه به وثوق الدوله صدراعظم و به وثوق الدوله و نصرت الدوله و صارم الدوله نوشت تا زمانی که موافق با سیاست و مشورت آنها رفتار کنند، از پشتیبانی بریتانی و احمدشاه بهره‌مند خواهند بود. قرارداد ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ با موافقت دولت ایران بسته شدند. این نوع قراردادها پیوسته مورد مخالفت مرحوم مدرس بودند. با تبعید و شهادت این رجل دینی و سیاسی، اعمال ضد اسلامی به مرحله اجرا درآمدند. یک جمله کوتاه دیگر را هم اضافه کنم. در سال ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۳ شمسی مرحوم مدرس در مسجد جمعه تهران دستور روضه داد. این دستور در موقعی داده شد که رضاخان سردار سپه، رئیس الوزرا بود و تظاهر می کرد و یا واقعاً با روضه و عزاداری و سینه‌زنی کاملاً موافق بود، نماز می خواند و در مجالس روضه خودش و دیگران، با روشن کردن شمع در منابر، خود را مسلمان قلمداد می کرد و جلوی منابر را نمی گرفت. در این اوقات مجالس روضه مرحوم مدرس در مسجد جمعه برگزار می شدند، ولی با نهایت احتیاط، معذالک ایشان با آوردن قالی و فرش در مسجد آن مرحوم، مخالفت کرد (در آن ایام مساجد با زیلو و حصیر مفروش بود و قالی نبود) و هم چنین با سامور و جای مخالفت کرد و فرمود، «اگر فرش و قالی و سامور و جای باشد، متصدیان شناخته می شوند و تحت تعقیب قرار می گیرند.» بنابراین، مجالس ساده و بدون تشریفات برگزار می شدند و مردم و بازاری های معموم و غیر معموم در اجتماعات شرکت می کردند. هر روز یکی از علما سخنرانی می کرد و در سیاست وارد می شد و علیه خارجی ها و دست نشاندهان آنها صحبت می کرد. آن مرحوم در سیاست موازنه منفی و قطع ایادی خارجی و جلوگیری از مظالم، کوشا و دانا و توانا بود و با حسن سلوک و مهربانی و تواضع با مردم رفتار می کرد و در سیاست و درایت ممتاز و مورد علاقه و اعتماد مردم و حتی دولتی ها بود.

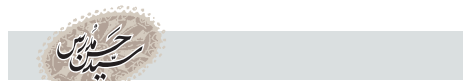
به همین مقدار اکتفا می نمایم. ■

طاب الله ثراه

۱۱ صفر ۱۴۰۷ / ۲۴ مهرماه ۱۳۶۵

تاجگذاری رضا خان عملی شد. تاج سلطنتی را رضاخان سردار سپه از دست مرحوم امام جمعه خونی گرفت و خود بر سر گذاشت. به این نحو با انتخابات تحمیلی و انتصابات قانون شکن، مهار مملکت اسلامی را به دست گرفت و یگانه مانع و مخالف سرسخت خود، مرحوم مدرس را بعد از یأس از سکوت ایشان به انواع شکنجه‌ها مبتلا نمود و در تاریخ هفتم آبان ۱۳۰۶، اول صبح، هنگامی که مرحوم مدرس برای تدریس به مسجد سپهسالار می رفت، ایشان را در پشت مسجد (مدرسه سپهسالار) مورد ترور قرار دادند. چهار تیر، به دست هایشان اصابت کرد و ایشان را به بیمارستان شهربانی (برای تیر خلاص) بردند؛ ولی مردم و آقای امام جمعه خوبی رفتند و تختخواب را به دوش گرفتند و از قتلگاه شهربانی به بیمارستان شخصی بردند. ایشان شفا یافت و این ترور نتیجه معکوس داد. بالاخره در دوره هفتم که انتخابات در تمام مملکت اجباری شد و به وسیله دولت و شرکت نفت و نظامیان صورت گرفت، معلوم بود که مرحوم مدرس محروم خواهد شد و رای نمی آورد. تمام وکلای تهران هم در واقع انتصابی و در خانه و آشیانه خود منزوی بودند و قادر به هیچ کاری نبودند.

نظام السلطنه در تاریخ ۱۲۹۵ شمسی، با جمعی هجرت را شروع کرد. مرحوم مدرس، در محرم الحرام ۱۳۳۴ قمری به مسافرت پرداخت و در صدد تشکیل یک دولت در مهاجرت بود که اگر جنگ به اشغال تهران انجامید، حکومت غرب، زمام امور را در دست بگیرد. نظام السلطنه دولت را تشکیل داد و خود ایشان رئیس الوزرا و مرحوم مدرس وزیر عدلیه و اوقاف شدند و وزرای دیگر نیز انتخاب شدند و در کرمانشاه و بعد در عثمانی به همکاری پرداختند و بنا شد احمد شاه نیز از تهران مهاجرت کند و تسلیم متفقین بشود؛ ولی چون آنها به ایشان اطمینان دادند که تهران را اشغال نخواهند کرد، در تهران ماند و از مسافرت منصرف شد. این هم مهاجرت در دوره سوم بود. در دوره های دیگر مرحوم مدرس انتخاب شد؛ ولی در دوره هفتم ایشان و رجال نامی و متقی را با اعمال زور و انتخابات تقلبی از وکالت محروم کردند. حکومت و دولت به دست عمال انگلیس



● برای دیدار با ایشان وارد عمارت که شدید دو نفر
● مأمور نظمیه گفتند همین جا بمانید. علت را
● پرسیدیم گفتند، «چهار نفر بیشتر نباید نزد
ایشان باشند. وقتی آنها رفتند، شما می توانید
خدمت ایشان برسید.» ما هم تأمل کردیم تا
نوبتمان برسد. وقتی خواستیم برویم، دیدیم
مرحوم مدرس بدون لباس، جلوی هشتی آمدند.
مأموران برخاستند و به خودشان گفتند، «خداوند
این نان ما را قطع کند که با این آقا این طور عمل
می نماییم».

حقیر در اجتماعات شرکت داشتیم، می دانم که سردار سپه به بومهن زادگاه خود رفت. مرحوم مدرس که از سیاسیون درجه اول بود، فرمود، «برود و دیگر هم برنگردد.»

بسیاری از وکلا می گفتند مجدداً کودتا خواهد کرد و چون اختیار نظام و شهربانی و وزارت جنگ به دست اوست و در ضمن رئیس الوزرا هم هست، کودتا بلامانع است. در هر صورت، مجلس تصمیم گرفت او را برگرداند و یک عده ۱۲ نفری که دکتر مصدق نیز جزو آنها بود، به بومهن رفتند و او را برگرداندند و اوضاع، به حال اول برگشت. رئیس الوزرا، فرمانده قشون و وزیر جنگ هم بود و اختیارات برقرار بود؛ معذالک او برای جلب اعتماد مردم و علما به قم رفت و در نزد مراجع عظام که حضرات آیات مرحوم نائینی و مرحوم آقای آقا سید ابوالحسن بودند، توبه و انابه کرد که دیگر به فکر جمهوری نخواهم افتاد و آن آقایان و حضرت آیت الله حایری و علمای اصفهان، گول حرفش را خوردند و توبه اش را قبول کردند؛ هر چند به قول مرحوم مدرس، «توبه گرگ مرگ است».

از این روز و بعد از توبه رضاخان، باز مرحوم مدرس از عقیده خود دست برنداشت و لذا تحت مراقبت شدید بود و در منزل و محل درس و خلاصه هر جا می رفت، زیر نظر جاسوسان قرار داشت. یک روز حقیر با دو نفر دیگر به منزل ایشان رفتیم. نزدیکی منزل، جلوی ما را گرفتند و مانع شدند که وارد شویم. طولی نکشید که مرحوم حاج شیخ اسدالله محلاتی، وکیل محلات و خمین و ده یازده نفر دیگر برای ملاقات ایشان آمدند که مأمورین جلوی آنها را نگرفتند و به خدمت ایشان رسیدند. بعد از مراجعت از منزل ایشان، مأموران تمام ۱۱ نفر یا ۱۲ نفر را گرفتند و به دستور وزیر داخله تبعیدشان کردند. دفعه دیگر در ۱۸ ذی الحجه به دیدن ایشان رفتیم. وارد عمارت که شدید، دو نفر مأمور نظمیه آنجا بودند و نگذاشتند خدمت ایشان برسیم و گفتند همین جا بمانید. علت را پرسیدیم گفتند، «چهار نفر بیشتر نباید نزد ایشان باشند. وقتی آنها رفتند، شما می توانید خدمت ایشان برسید.» ما هم تأمل کردیم تا نوبتمان برسد. وقتی خواستیم برویم، دیدیم مرحوم مدرس بدون لباس، جلوی هشتی آمدند. مأموران برخاستند و به خودشان گفتند، «خداوند این نان ما را قطع کند که با این آقا این طور عمل می نماییم». فراموش کردم بگویم که برای انتخاب رئیس الوزرا با رای عدم اعتماد او، تعداد وکلا را در نظر گرفتند و دیدند یک نفر کسر دارند و موافقین، یک رای بیشتر دارند. مرحوم مدرس به وکیل اراک (سلطان آباد عراق) می گوید، «مؤمن نماز خوانده ای؟» می گوید، «نخوانده ام.» مرحوم مدرس می گوید، «تا موقع ختم مذاکرات مجلس برویم در حوضخانه مجلس نماز بخوانیم.» خود ایشان همیشه با وضو بودند. وکیل مذکور که جزو موافقین رضاخان بود، مشغول نماز خواندن می شود. مرحوم مدرس بیرون می آید و در حوضخانه را قفل می کند و وارد مجلس می شود و اکثریت حاصل می شود. وکیل اراک پشت در می ماند و در می زند. وقتی می آیند و در را باز می کنند که رأی گیری به اتمام رسیده بود و مرحوم مدرس به وکیل می گوید، «ای مرد سیاست! این چه وقت نماز بود؟» انتخاب آن وکیل هم شنیدنی است و از بحث خارج است. مرحوم مدرس به مخالفت با سردار سپه ادامه می دهد و در تغییر سلطنت و انقراض قاجاریه در مجلس پنجم و استعفای مؤتمن الملک از سیاست مجلس و کناره گیری مستوفی الممالک از ریاست مجلس، برخلاف قانون که باید رئیس مجلس انتخاب شود، تدین نایب رئیس مجلس، جلسه را تشکیل می دهد که با وجود مخالفت سرسختانه دکتر مصدق با ادامه جلسه، تدین مشغول می شود و مرحوم مدرس با اخطار قانونی مخالفت خود را جداً و صریحاً اعلام و بیانات مفصلی می کند و از مجلس خارج می شود که تمام مذاکرات آن مرحوم و دکتر مصدق خواندنی است و در مجلس و تاریخ ضبط شده است.

بعداً بر خلاف قانون در این جلسه که در نهم آبان ۱۳۰۴ تشکیل شده بود، انقراض سلطنت قاجاریه به تصویب رسید و این مجلس، تشکیل مجلس مؤسسان را برای تغییر بعضی از مواد و اصول قانون تصویب کرد. مجلس مؤسسان تشکیل شد و در ۵ آذر ۱۳۰۴ شمسی شروع به کار کرد و در چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵



حسین

● **مرحوم مدرس کاملاً شناخته شده بود. ایشان در زمان تحصیل در سامرا و نجف اشرف، مورد توجه مراجع بود و رفتار و کردار و گفتارش، زبانزد خاص و عام بود. در اصفهان، در مدرسه جده بزرگ به ایشان حمله مسلحانه شد و کاملاً زیر نظر جاسوسان بود. مخالفت علنی وی در مجلس شورای ملی و مجلس درس مدرسه سپهسالار و در منزل شخصی، امر محرمانه‌ای نبود. رضاخان برای جلب همکاری وی هر نوع اقدامی کرد؛ ولی مؤثر واقع نشد.**

نیاورانی نیز حضور داشت. شیخ معممی با قد بلند و ریش زرد و چشم زاغ و لباسی خاص وارد شد و تقاضا کرد مطالبی را به عرض برساند. مرحوم مدرس فرمود، «فردا صبح اول وقت بیایید». شیخ معمم رفت. آقای نیاورانی عرض کرد، «این شخص، حاج میرزا حسن رشديه، صاحب کتاب صد درس است». مرحوم مدرس به آقای نیاورانی و بقیه فرمود، «فردا برای صبحانه بیایید و حضور داشته باشید». صبح زود رفتیم و چایی و نان صبحانه را نوکر ایشان عمو اوقلی آورد. حاج میرزا حسن رشديه آمد و در تاقنمای حیاط نشستیم. آقای رشديه عرض کرد، «از آسمان و زمین گلوله می بارد و خونریزی می شود. من در زمان مشروطه برای اختلافی که در بین بود و مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری

مخصوصاً مسجد شاه بود. اقبال الدوله، والی اصفهان به این انجمن زیاد فشار می آورد. نمی دانم در کجا و چه تاریخی خواندم که مرحوم مدرس شهید با این انجمن همکاری داشت. این استبداد ادامه پیدا کرد. مرحوم حاج آقا نورالله به میزدج چهارمحال بختیاری در قریه جونقان، به حاج علی قلی خان سردار اسعد بختیاری مراجعه کرد و کمک خواست. او زرغام السلطنه بختیاری را با عده‌ای سوار بختیاری به اصفهان فرستاد و خودش هم با تجهیزات کافی به سمت تهران حرکت کرد. این اقدامات منتهی به فرار محمد علی میرزا شد و استبداد صغیر خاتمه یافت.

مجلس دوم در تاریخ ۲۴ آبان ۱۲۸۹ شمسی برابر دوم ذیقعه افتتاح شد و در ۳۰ آبان شروع به کار کرد. از آنجا که برحسب قانون اساسی و متمم آن می بایست علمای طراز اول بر قوانین نظارت داشته باشند تا قوانین، مخالف احکام اسلام نباشند، مرحوم مدرس یکی از این پنج نفر بود که برحسب احکام مراجع تقلید انتخاب شد. مستشارالدوله هم رئیس الوزرا شد. مرحوم مدرس با گاری که وسیله مسافرت در آن وقت بود، به تهران وارد شد و به منزل مرحوم امام جمعه خوبی که جزو پنج نفر طراز اول منتخب مراجع بود، نزول فرمود و این دو نفر به مجلس شورای ملی رفتند، ولی مرحوم حاج آقا نورالله اصفهانی در مجلس شرکت نکرد. علمای منتخب، در دوره دوم مجلس، برای انطباق احکام و قوانین، نهایت دقت و پافشاری را کردند تا مبدا قانونی برخلاف احکام اسلام در مجلس شورای ملی به تصویب برسد. مرحوم امام جمعه خوبی هم کاملاً همکاری داشت. مجلس، بعد از دوسال در آبان ۱۲۹۱ اختتام یافت و دیگر تاملاتی انتخابات شروع نشد. مجلس سوم، در روز شنبه ۱۳ آذر ۱۲۹۳، برابر با ۱۶ محرم ۱۳۳۳ افتتاح شد. مجلس چهارم، در اول تیر ۱۳۰۰، برابر با ۱۵ شوال ۱۳۳۹ شروع به کار کرد. مجلس پنجم، در ۲۲ بهمن ۱۳۰۲، برابر با ۵ رجب المرجب سال ۱۳۲۲ و دوره ششم مجلس شورای ملی ایران، ۱۹ تیر ۱۳۰۵، برابر با ۳۰ ذی حجه ۱۳۴۴ افتتاح شدند.

در این دوره‌ها مرحوم مدرس از تهران انتخاب شد. در دوره دوم مجلس شورای ملی، مرحوم مدرس جزو علمای طراز اول بود و در دوره‌های سوم و چهارم و پنجم از تهران به وکالت، انتخاب و نایب رئیس و یک مرتبه هم رئیس سنی مجلس شد. حتی در دوره ششم با وجود اختناق و دسیسه و فشار رژیم پهلوی، رضاخان نتوانست از انتخاب مرحوم مدرس جلوگیری کند و ایشان چهارمین وکیل از وکلای ۱۲ نفری تهران شد. در این مجلس چون اکثریت قاطع وکلای ایران، تحمیلی و دست نشانده پهلوی و شرکت نفت و در واقع انگلیس بودند، ایشان به سمت نایب رئیس انتخاب نشد؛ اما رئیس سنی مجلس بود. در دوره هفتم، انتخابات سراسر مملکت و حتی تهران، اجباری و تقلبی بود و هیچ یک از رجال برجسته و ملی و با تقوا انتخاب نشدند.

رضاشاه در چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ تاجگذاری کرد. از زمان کودتا به دست سید ضیاءالدین طباطبایی که از طرف احمد شاه، الزاماً به ریاست وزرایی برگزیده شد و سه ماه نخست وزیر بود؛ رضاخان پهلوی در باطن برای ریاست جمهوری کاندید شد. احمد شاه با تمديد قرارداد نفت مخالف بود و در مهمانی ژرژ، پادشاه انگلستان، در سخنرانی خود، در باره نفت به ستوالی جواب نداد و در نتیجه، زمینه انقراض او فراهم شد. پهلوی برای اشغال ریاست جمهوری تحت حمایت انگلیس، ساعت شماری و به وسیله جاسوسان زیاد و قوای نظامی و ژاندارمری و شهربانی، تمام کشور را کنترل می کرد. در این ایام، مرحوم مدرس کاملاً شناخته شده بود. ایشان در زمان تحصیل در سامرا و نجف اشرف، مورد توجه مراجع بود و رفتار و کردار و گفتارش، زبانزد خاص و عام بود. در اصفهان، در مدرسه جده بزرگ به ایشان حمله مسلحانه شد و کاملاً زیر نظر جاسوسان بود. مخالفت علنی وی در مجلس شورای ملی و مجلس درس مدرسه سپهسالار و در منزل شخصی، امر محرمانه‌ای نبود. رضاخان برای جلب همکاری وی هر نوع اقدامی کرد؛ ولی مؤثر واقع نشد. در اواخر ۱۳۰۲ یا اوایل ۱۳۰۳ شمسی، یک روز عصر، حقیر و چهار پنج نفر دیگر منزل ایشان بودیم. عموی شیخ حیدر علی

در حضرت عبدالعظیم متحصن بودند، برای اینکه آیا خدمت ایشان بروم یا نروم، استخاره کردم که این آیه آمد «بفضل الله و برحمته»؛ بنابراین به خدمت ایشان رفتیم. در یکی از اتاق های دست راست صحن بودند. به ایشان گفتم از تحصن و مخالفت با مشروطه و عنوان مشروطه مشروعه دست بردارید و الا کشتار خواهد شد. ایشان مرحوم حاج آخوند رستم آبادی را که در یکی از اتاق های دست چپ حضرت عبدالعظیم بودند، دعوت کردند و پس از مذاکراتی موافقت کردند که از تحصن و اقدامات خود دست بردارند. حالا هم از حضرتعالی می خواهم موافقت فرمایید تا سردار سپه رئیس جمهور شود و جنابعالی، رئیس الوزرا و هشت نفر از علما را برای وزارت خود انتخاب فرمایید و به این کشمکش خاتمه دهید و از خونریزی جلوگیری کنید». آن بزرگوار پس از خاتمه کلام برخاستند و ایستادند و با حرکت دست و لهجه اصفهانی فرمودند، «اگر هشت نفر مثل خودم سراغ داشتم که دنبال صنار (صد دیناری) نباشند، قبول می کردم؛ ولی می ترسم اگر این پیشنه‌ها را بپذیریم و از علما، دولتی را تشکیل بدهم، آنها قریفته مقام و منصب و حب دنیا شوند و موجب دلسردی مردم از روحانیون بشود و مردم از تقلید ماها دست بردارند، بنابراین من به راه خود ادامه می دهم.» و رشديه با ناامیدی بیرون رفت.

ظاهراً و احتمالاً این جلسه در اواخر سال ۱۳۰۲ بود و اجتماعات آخر حوت (اسفند) ۱۳۰۲ و حمل (فروردین) ۱۳۰۳ دنباله این جلسه بود. اواخر اسفند، حقیر، منزل مرحوم معظم السلطنه، وکیل دوره پنجم مجلس شورای ملی بودم. در مراجعت پس از گذشتن از مدرسه سپهسالار با جمعیت بسیار زیادی که از پایین شهر به سوی مسجد می آمدند و در صفوف جلو هم، علمای عظام بودند، تصادف کردم و به سوی مسجد و مجلس روانه شدیم.

بعد هم گمانم در دوم حمل (فروردین) ۱۳۰۳ بود که علمای بزرگ و روحانیون و سیاسیون و بازاری ها به سوی مجلس رهسپار شدند. حقیر هم جزو آنها بودم. خودم ندیدم، ولی گفتند مرحوم حجت الاسلام آقای حاج آقا جمال اصفهانی طاب ثراه نیز در رأس جمعیت بودند و مرحوم خالص زاده نیز که از خواندن نماز ایشان در مجلس جلوگیری می کردند و در بازار نماز می خواند، در صدر جمعیت به سوی مجلس روانه شده بود. تمام خیابان ها و میدان جلوی مجلس از جمعیت مملو بود و علیه سردار سپه شعار می دادند. بعد هم وارد مجلس شدند.

رئیس مجلس، مرحوم مؤتمن الملک بود و مرحوم میرزا یحیی دولت آبادی هم جزو وکلا بود. دکتر مصدق وکیل اول و مستوفی الممالک وکیل دوم تهران و مرحوم مدرس وکیل ششم تهران بودند. اینها با سردار سپه مخالف بودند. مستندی ندارم، ولی شنیدم که گفتند مرحوم حاج میرزا یحیی دولت آبادی به سردار سپه تلفن کرده بود که به مجلس بیاید. سردار سپه نیز با عده زیادی نظامی که جمعی از نظامی ها ارمنی بودند، به سمت بهارستان حرکت کرد. آنها به مردم حمله کردند و جمعی زیر دست و پا کشته شدند. سردار سپه به مجلس وارد شد و مؤتمن الملک، رئیس مجلس، به او اعتراض کرد که، «چرا با نظامیان وارد مجلس شده اید؟» رضاخان جواب می دهد، «برای حفظ نظم». رئیس مجلس می گوید، «حفظ نظم مجلس با خود مجلس است». سردار سپه می گوید، «حفظ نظم مملکت با دولت است.» و به رئیس مجلس دستور می دهد زنگ مجلس را به صدا در آورد تا مجلس تشکیل شود و نسبت به سردار سپه اخذ رأی به عمل آید. این عمل موجب جنجال و سروصدای زیادی می شود و تدین، نایب رئیس مجلس، به مرحوم خالص زاده سیلی می زند. حقیر، خالص زاده را خوب می شناختم و با ایشان زیاد رابطه داشتم. منزل ما در خیابان شاه آباد و منزل ایشان نیز در خیابان شاه بود. بسیار با شهامت و با فهم و درایت و شجاع بود؛ معذالک شایع شده بود که از نایب رئیس مجلس سیلی خورده است. در هر حال با تعرض و اعتراض نمایندگان، سردار سپه مجلس را ترک کرد و در بین وکلای مجلس اختلاف در گرفت. در رأس مخالفین، مرحوم مدرس و مرحوم دکتر مصدق بودند. نظر مرحوم مدرس این بود حالا که رفته، بهتر است که برای بازگشتن او مخالفت کنیم. تا آنجا که

حسین بن علی

● من چندین بار با مرحوم راشد صحبت کردم. او خیلی به مدرس علاقمند بود و می گفت، «ما فکر می کردیم اگر مدرس را که این همه طرفدار دارد، بگیرند و ببرند که زندانی کنند، تهران به هم می ریزد. همیشه هم فکر می کردیم موسی بن جعفر (ع) را که یک امام شیعه و فرزند پیغمبر (ص) است می گیرند و می برند و هفت سال زندانی می کنند و هیچ کس هم چیزی نمی گوید. زندانی شدن مدرس، زندانی شدن موسی بن جعفر (ع) را برای ما روشن کرد.

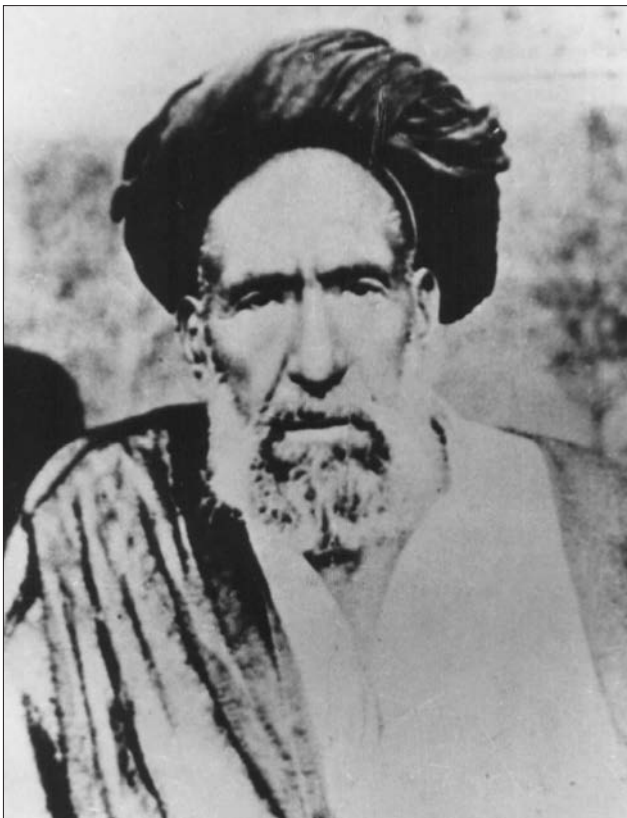
کنار زدیم و سنگ قبر در آمد و آن خانم گفت که این سنگ قبر را خانم امین شوکت الملک داد به من که بیاورم بپردازم روی قبر، یعنی مادر وزیر دربار، کاری می کند که قبر مدرس گم نشود! ببینید کار خدا را. آدم متحیر می شود که لطف خدا از کجاست تا به کجا. آنهایی که بی اعتقادند، واقعاً نمی دانم چطور این چیزها را توجیه می کنند؟ با پیدا کردن این سنگ قبر، دقیقاً مثل اینکه گنج های خسرو پرویز را پیدا کردیم. قصه جالب دیگر وقتی بود که من رفتم به سنجند، من ناچارم وقایع را به اشارتی بگویم و رد شوم. می دانید که مرحوم مدرس دو سال برای تشکیل دولت در مهاجرت، در کرمانشاه بود. من فکر می کردم که مدرس در این دو سال قطعاً در آنجا آثاری گذاشته است. دو نفر را دیدم به نام آقای مهدوی و آقای سردار قلیچ خانی که مطالبشان را داده ام عیناً در یکی از روزنامه ها چاپ کرده اند. می خواستم بگذارم در کتاب مرد روزگاران، ولی تا آن زمان آماده نشد. سردار قلیچ خانی از کردهای قوی آنجا بود که احمدشاه شمشیری را به او هدیه داده بود و او هم گذاشته بود بالای سرش. احتمالاً قلیچ به معنای شمشیر است. نام سردار را هم احمدشاه به او داده بود. او گفت مدرس وقتی آمد اینجا ما را زنده کرد. مدرس خصلتاً مانند پیغمبر بود. دیدن این مرد برایم خیلی جالب بود و آقای دکتر مدرسی گفته بود موقعی که من در زمان

بدون اینکه بدانم برداشتن کلاه از سر، نشانه ادب و احترام است، این کار را کردم. آقای دکتر مدرسی مرا به شیخ الاسلام ملایری معرفی کرد و گفت که همشیره زاده او هستم. آقای شیخ الاسلام گفت، «این خواهر زاده شما خیلی با استعداد است. حیف است در اسفه بماند. او را بفرستید به مدارس جدید.» شهرضا تا کلاس سوم متوسطه داشت. در آنجا از ما امتحان گرفتند که ما را در چه کلاسی بگذارند. ما از لحاظ ریاضی مسئله داشتیم و ضرب و تفریق های امروزی را نمی دانستیم و سیاق را به شکلی که در بازار بود، تا یک میلیون می توانستیم بنویسیم. حساب و هندسه را بلد نبودیم، ولی از نظر ادبیات، از همه معلم ها جلو بودیم. خلاصه رفتیم مدارس جدید و من از همان موقع تصمیم گرفتم که تاریخ زندگی مرحوم مدرس را بنویسم و شاید هم روح متعالی آقا بود که در همه جا همراه بود و این لطف و عنایت خداوندی بود که این عشق را در وجود من گذاشت. بقیه نوادگان آقا که همه شان الحمدالله تحصیل کرده هستند، هیچ کدام در این جریان وارد نشدند. مرحوم مدرس چهار پسر داشت. مرحوم سید اسماعیل بود که در آن زمان لیسانس و فوق لیسانس بود. دکتر عبدالباقی مدرسی بود که فرزنداناش همه در آلمان و یکی هم در فرانسه درس خواندند. هر موقع که دکتر مدرسی درباره آقا حرف می زد، من یادداشت می کردم و بعد با کمک خودش تصحیح و تکمیل می کردم. آقا خواهری داشت به اسم زهرا بیگم. پسر این زهرا بیگم به نام آمیرزا حسین، شاگرد خود آقا و شاعر بود و تخلص قانع داشت و صاحب ده جلد کتاب هم هست. ایشان هم از جمله کسانی بود که خیلی به مرحوم مدرس علاقه داشت و به خواب هم رفته بود. یادداشت های خواب ایشان و مطالبی را که می گفت یادداشت و جمع و جور کرده ام. نه اینکه سایر نوادگان مدرس به این چیزها بی توجه باشند. مسیری که من انتخاب کرده بودم، غیر از مسیر آنها بود. ماروهای جمعه می رفتیم پیش آقای دکتر عبدالباقی مدرسی. ایشان شرح حال پدرش را به تناسب مجلس برای همه تعریف می کرد و همه هم گوش می دادند، ولی تنها من بودم که یادداشت و جمع آوری می کردم و آنچه را که در کتاب «مرد روزگاران» دیده اید، یادگار آن زمان است.

شما قطعاً برای دستیابی به اسناد و مدارک درباره زندگی مرحوم مدرس، زیاد سفر کرده اید. قصه ها و رویدادهایی که

هیچ وقت از ذهنتان نمی روند کدامند؟

موقعی که در سال ۱۳۳۲ آن کتاب را شروع کردم، یک شور و التهاب ملیتی در ایران پیدا شده بود و مردم پس از سال ها استبداد و احساس حقارت، داشتند خودشان را پیدا می کردند. ملت ایران می خواست به دنیا ثابت کند که ما ملتی هستیم با این ویژگی ها، کاری ندارم که موفق شد یا نشد. اینها یک مسائل تاریخی هستند که در فرصت دیگری باید درباره شان بحث شود. در آن زمان بالاخره می شد درباره مدرس حرف زد. در همان زمان شاه رفت به مشهد و عده زیادی، منجمله حاج آقا حسین ملک با او صحبت کرد که مردم اینجا خیلی به مدرس علاقمندند. شما بیا و سد را بشکن و پولی بده که ما اینجا زمینی بخریم. شاه بیست هزار تومان داد که دو هزار متر زمین خریدند برای مقبره مدرس و بعدها خود کاشمیری ها همت کردند و پنجاه هزار متر زمین برای این مقبره خریدند. ما هم رفتیم و قبر مدرس را پیدا کردیم. ببینید عظمت کار تا به کجاست. سنگی را که برای گم نشدن قبر مدرس گذاشته بودند، مادر اسدالله علم تهیه کرده بود! او به یکی از بانوان کاشمر پول داده بود که این سنگ را ببرد و داخل قبر بگذارد. قرار شد سنگ را به اندازه سی سانتی متر زیر خاک بگذارند که قبر گم نشود، چون دائماً می آمدند زمین را صاف می کردند که قبر معلوم نباشد. آن خانمی که این کار را کرده بود، همسر یک پاسبان بود و ما را برد و قبر را نشانمان داد. به هر حال در حضور عده ای خاک را



مصدق رئیس بهداری کردستان بودم، رفتم خدمت آیت الله مردوخ که دیگر خیلی پیر و شکسته شده بود. وارد اتاق پذیرایی اش شدم که خیلی هم بزرگ بود. بعدها من هم به دیدن آقای مردوخ رفتم، ولی ایشان گفت من و شما باید برویم جای دیگری. از یک راه باریکی رفتیم به اتاق کوچکی و عین اتاقی را که دکتر مدرسی برایم مجسم کرده بود، جلوی چشمم دیدم. آیت الله مردوخ فرمودند، «آقای مدرسی! بفرمایید آنجا بنشینید. آنجا جای جد شماست و شما وارث آنجا هستید و به هیچ کس دیگری اجازه نداده ام آنجا بنشیند. به جز پسر مرحوم مدرس و حالا هم شما که نوه اش هستید.» حدود نیم ساعت، سه ربع آنجا بودم و ایشان درباره مدرس صحبت کرد و گفت که چطور ما به عنوان شیعه و سنی، علیه کار می کردیم و پراکنده بودیم و مرحوم مدرس همه ما را آشتی داد. یک روز فقه حنفی درس می داد، یک روز فقه شافعی درس می داد، یک روز فقه شیعه درس می داد و همه ما را جمع کرد و به ما تفهیم کرد که همه اهل یکتاپرستی هستیم، پیامبران یکی است، قرآنمان یکی است و دلیل ندارد اختلاف داشته باشیم، چون از این اختلاف، دیگرانند که بهره برداری می کنند و خلاصه اوضاع ما را دگرگون کرد. متأسفانه من هیچ کتابی درباره این انسان بزرگوار ندیده ام. چندین بار تصمیم گرفته ام بروم آنجا و تحقیقی بکنم و درباره آیت الله مردوخ به عنوان یک متفکر نواندیش که افکار مدرس را با آن وضعیت و آن شرایط دشواری که بود، با همه وجود قبول داشت، چیزی بنویسم. او می گفت بعد از ائمه اطهار، در اسلام مردی مثل مدرس نداشته ایم. خدا شاهد است که عین این حرف را مرحوم راشد هم زد و گفت تاریخ برای من ثابت کرد که بعد از ائمه اطهار، ما مردی مثل مدرس نداشته ایم. از برجسته ترین نقل قول هایی که از افراد در مورد مرحوم مدرس شنیده اید و به چندتایی اشاره کردید، شمه ای را بفرمایید. برای من دو نفر پاسبان که نگهبان مدرس بودند، برجسته ترین حرف ها را زدند. رئیس زندان مدرس که در بحث دیگری به آن اشاره خواهم کرد، عباسقلی دیهیم بود که درباره مدرس با من صحبت کرد. دو نفر هم خبر چین مدرس بودند و مدرس با آنها کار و هر دویشان را به دو نفر روحانی تبدیل کرد. من با آنها صحبت کردم. افراد در ارتباط با مدرس متفاوتند. کسانی که اهل سیاست بودند و با او ارتباط داشتند و درباره اش اظهار نظر می کنند. عده ای افراد عادی هستند که از روی عاطفه و احساسات درباره او حرف می زنند و گروه سوم کسانی هستند که مدرس آنها را پرورش داده، به آنها کمک کرده و با هم رابطه عاطفی برقرار کرده اند. من از سه نفر سه تا نقل قول دارم. یکی همین مرحوم مردوخ رحمه الله علیه هست، یکی هم آقای راشد است. من چندین بار با مرحوم راشد صحبت کردم. او هم خیلی به مدرس علاقمند بود و می گفت، «ما فکر می کردیم اگر مدرس را که این همه طرفدار دارد، بگیرند و ببرند که زندانی کنند، تهران به هم می ریزد. همیشه هم فکر می کردیم موسی بن جعفر (ع) را که یک امام شیعه و فرزند پیغمبر (ص) است می گیرند و می برند و هفت سال زندانی می کنند و هیچ کس هم چیزی نمی گوید. زندانی شدن مدرس، زندانی شدن موسی بن جعفر (ع) را برای ما روشن کرد. من معتقدم بعد از ائمه اطهار، ما هیچ کس مثل مدرس نداشته ایم.» این اظهار نظر دوستان مدرس است. در کتابخانه مجلس هم سخنی شنیدم از مرحوم تقی زاده. من از همه شان به نیکی یاد می کنم، چون نمی توانم قضاوت کنم که تقی زاده به بهشت می رود یا به جهنم. این قضاوت کار خداوند است.

قبل از پرداختن به آن نقل قول، بفرمایید آیا مرحوم راشد از ایشان خاطراتی داشت؟

بله، البته نمی دانم که درباره مرحوم مدرس خوانده بود یا از پدرش شنیده بود، کما اینکه مرحوم آقای طالقانی را که من چندین بار با ایشان ملاقات کردم، ایشان هم از پدرش نقل می کرد. مرحوم مدرس ایشان را برای تدریس

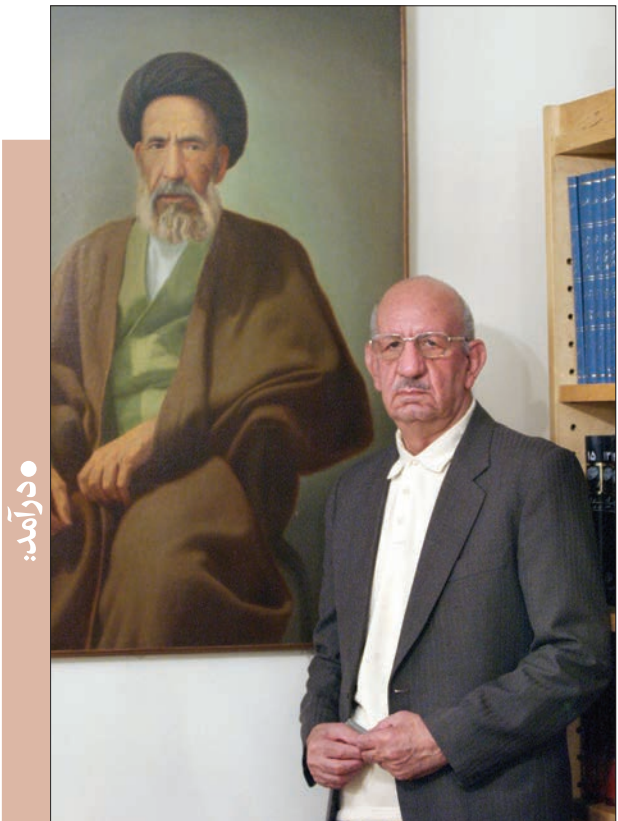
خیلی مانده تا مدرس شناخته شود...

■ «روایت یک مدرس پژوهی ناتمام» در گفت و شنود

شاهد یاران با دکتر علی مدرسی

برای گفت و شنود با دکتر علی مدرسی، موضوعات متنوعی را در نظر گرفته بودیم. پاره ای از آنها در باره عبار برخی مدرس پژوهی ها در جامعه امروز و برخی دیگر در زمینه ناگفته هائی از تاریخچه خاندان مدرس و نیز سلوک فکری و عملی وی بود؛ با این همه پیش از آغاز گفت و گو، جرقه ای فکری، مسیر سخن را به سمتی دیگر برد.

دکتر مدرسی با بیش از ۶۰ سال پژوهش در باره مدرس و انتشار بیش از ده اثر در این باره، خود نیز در روند پژوهش هایش با بسیاری از این سئوالات روبرو بوده و برای یافتن پاسخ آنها تلاش کرده است؛ از این رو روایت مدرس پژوهی او می تواند به تنهائی، پاسخ بسیاری از پرسش ها باشد. این رویکرد، گفت و گوی ما را به گونه ای که خواهید خواند، هدایت کرد. لازم می دانیم از راهنمائی های ارزنده محقق گرانمایه، جناب آقای دکتر مدرسی در جریان تدوین این یادمان و نیز ارائه پاره ای از اسناد و تصاویر مرتبط با شهید مدرس صمیمانه سپاسگزاری نمائیم.



دراآمد:

مرحوم مدرس، قاعدتاً نواده زیاد دارد. چرا در میان آنها شما انگیزه پیدا کردید که درباره شخصیت و زندگی ایشان، تحقیقات گسترده ای داشته باشید؟

اجازه بدهید صحبتیم را با یک شعر شروع کنم که نیایش هم باشد:

ای با نامت جهان آغاز شد
دفتر ما هم به نامت باز شد
دفتری که از نام تو زیور گرفت
کار آن از چرخ بالاتر گرفت

و اما اینکه می گوید نوادگان مدرس زیادند؛ این طور نیست. همین حالا هم که حدود هفتادمین سال شهادت ایشان است، نوادگان مدرس از پنج نفر تجاوز نمی کنند. خود مدرس در یکی از وصیتنامه هایش که نسخه آن را به شما می دهم، می گوید، «بچه های من! ببینید جد شما از در تهران ماندن و وارد سیاست شدن چه چیزی دید که شما می خواهید راهش را ادامه بدهید. شما یا معلم باشید یا طبیب.» و اتفاقاً بازماندگان ایشان یا طبیب بودند یا معلم و به هیچ کار دیگری هم کار نداشتند. اما علت علاقه من به شخصیت و زندگی ایشان این است که مادرم تمام مسائلی را که در طی این دوران بر سر مدرس و خانواده اش آمده بود، برایم تعریف کرده بود. مادرم صبح ها که بلند می شد نماز بخواند، سوره یاسین را با صدای بلند می خواند. من با آوای قرآن او از خواب بیدار می شدم. نماز می خواندیم و بعد او داستان زندگی آقا را نه به شکلی منظم که به صورت پراکنده تعریف می کرد. مثلاً نقل می کرد که مرحوم مدرس چهار بچه یتیم را از اصفهان آورد تهران. یک همسایه ای به اسم خانم فخریم السلطنه داشتند که روزها می آمد از بچه ها نگهداری می کرد و شب که آقا برمی گشت، بچه ها را تحویل ایشان می داد. یادم هست که مادرم، او را «مادر» خطاب می کرد. مدرس یکی از فرزندان، یعنی آقا سید اسماعیل را فرستاد مدرسه سپهسالار... بیانات مادرم به صورت تاریخ و قصه در روحیه من که تک فرزند بودم، تأثیر عجیبی گذاشته بود. در آن زمان که کلاس هشتم بودم، از قول مادرم که صحیح هم می گفت، بر تمام جوانب و جزئیات زندگی مدرس واقف شده بودم. در شهرضا در کلاس سوم متوسطه درس می خواندم که کتابی از مرحوم خواجه نوری به دستم رسید. این کتاب بعد از شهریور ۱۳۲۰ منتشر شد. او این کتاب را به این دلیل نوشته بود که رضاخان را در قبال کشتن مرحوم مدرس تبرئه کند و دائماً در کتاب تکرار

کرده بود که مدرس جاه طلب بود و یک عده از عمله های ورامین را به عنوان تأمین مدرسه سپهسالار آورده بود آنجا که وقتی رضاخان به مجلس می رود، او را بکشند و طبعاً به رضاخان حق داده بود که وقتی قرار است مدرس مرا بکشد، چرا من دست روی دست بگذارم و نگاه کنم؟ و در واقع پیشدستی کرده بود، بنابراین حق داشت مدرس را تبعید کند و دیدید که او را ده سال هم زنده نگه داشت، ولی مدرس از عقیده اش برنگشت و به همین دلیل رضاخان دستور قتل او را داد. این کتاب واقعاً دگرگونم کرد. در مدرسه سپهر شهرضا، من به تنهایی شده بودم یک فرد سیاسی و وقتی زنگ می خورد و بچه ها می رفتند، تخته و گچ در اختیار من بود که از آن شعارهای تند آن زمانی بنویسم. تصمیم گرفتم شرح حال مدرس را آن گونه که می دانستم، بنویسم. در آن زمان کسی جرئت نمی کرد اسم مدرس را ببرد. ما حتی خودمان وقتی می رفتیم در دبیرستان یا جاهای دیگر اسم بنویسیم، جرئت نمی کردیم بگوییم نوه مدرس هستیم. وقتی می پرسیدند از کدام مدرسی ها هستید؛ می گفتیم مدرسی های دهات اصفهان، چون دهات اصفهان مدرسی زیاد دارد. مدرس نجف آبادی، مدرس یزدی و غیره. هر کسی که



● سنگی را که برای گم نشدن قبر مدرس گذاشته بودند، مادر اسدالله علم تهیه کرده بود! او به یکی از بانوان کاشمر پول داده بود که این سنگ را برد و داخل قبر بگذارد. قرار شد سنگ را به اندازه سی سانتی متر زیر خاک بگذارند که قبر گم نشود، چون دائماً می آمدند زمین را صاف می کردند که قبر معلوم نباشد. آن خانمی که این کار را کرده بود، همسر یک پاسبان بود و ما را برد و قبر را نشانمان داد. آن خانم گفت که این سنگ قبر را خانم امین شوکت الملک داد به من که بیاورم بیندازم روی قبر، یعنی مادر وزیر دربار، کاری می کند که قبر مدرس گم نشود!

جدش تدریس می کرده، نام خانوادگی اش مدرسی بوده. ما نهایتاً سعی می کردیم که ما را نشانند، وگرنه برایمان رفتاری ایجاد می کردند. من رفتم در سجل احوال شهرضا شناسنامه بگیرم. فردی که مسئول بود، نمی توانست بخواند. برای خواندم علی مدرسی اسفه. پرسید همین اسفه؟ گفتم بله. پرسید شماره شناسنامه؟ گفتم همان جا نوشته. تا آن روز نمی دانستم شماره شناسنامه را باید حفظ کرد. از اصفهان آمده بودم و می خواستم بروم در مکتبخانه اسفه اسم بنویسم. من پنج شش سال در خدمت واعظ و پیشوای اسفه، مرحوم ملاحسین جلیلی بودم، این مرد واقعاً برایمان زحمت کشید. نزد او قرآن، گلستان، بوستان، کلیله و دمنه، قابوسنامه، آیات منتخب قرآن، صرف ونحو عربی را خواندم و در این مدت شش سال، دقیقاً کار ده پانزده سال یک طلبه جدی را در قم انجام دادم. موقعی که وارد مدارس رسمی شدم تا انتهای دوران تحصیل از آن خرم، توشه برگفتم، خدا رحمتشان کند، واقعاً کار می کردند. بعد قرار شد وارد مدارس جدید بشوم که این هم علت داشت و بد نیست ذکر کنم که چرا. مدرس را در ۱۳۱۶ شهید کردند. در سال ۱۳۲۰ که رضاخان فرار کرده بود، نامه ای به اسفه آمد و در همان مسجدی که ملاحسین درس می داد، آمدند و پیغامی را دادند. ملاحسین سراسیمه حرکت کرد به طرف منزل آسید علی اکبر که برادر آقا بود. در آنجا دیدیم که نامه ای همراه با اشیای مربوط به آقا آورده اند که بعدها من این اشیاء را دادم به موزه مدرس در کاشمر. در سال ۱۳۲۱ ما را دعوت کردند که برویم تهران و ناظر محاکمه قاتلین مدرس باشیم. حالا دیگر همه روزنامه ها و شبنامه ها درباره مدرس می نوشتند. عده زیادی جلوی دادگستری اعتراض کردند که این دادگاهی که قاتلین مدرس را محاکمه می کند، دادگاه قانونی نیست. دادگاه کیفری است. اینها قاتلند و باید در دادگاه حقوقی محاکمه شوند، چون دادگاه کیفری نمی تواند حکم اعدام بدهد. یادم هست یکی رفت بالای یکی از درخت های مقابل دادگستری واز کیسه بزرگی که مثل گلیب بود، اعلامیه هائی را در آورد و پخش کرد. دکتر عبده دادستان بود و دکتر ملکی هم که خدا رحمتشان کند، وکیل افتخاری فرزندان مرحوم مدرس بود. آقا شیخ الاسلام ملایری و سید جلال تهرانی و مرحوم زعبی هم بودند که این آخری از طرفداران آقا بود و فرار کرده و به اروپا رفته بود و بعد از شهریور ۲۰ برگشت. اینها و یکی دو نفر دیگر از نمایندگان مجلس که اسمشان یادم نیست، حضور داشتند. من وارد اتاق شدم و



بسیار روانی است. می‌گوید، «در نجف قحط آب بود.» این قدر ایجاز که مسئله به این مهمی را در چهار پنج کلمه می‌گوید و تمام. آن وقت در این کتاب، مدرس نه زندانش را می‌شناسد، نه می‌داند چرا آمده. تازه می‌خواهد مکه هم برود! آن افرادی را که زندانبان او هستند، اصلاً نمی‌شناسد، چون نوشته که یکی آمده بود که پنج سال بعد فهمیدم که او معتاد است. مدرس با آن همه هوش که سخنرانی هایش را درباره تریاک در مجلس دوم می‌توانید بخوانید و ببینید چقدر وارد است، پنج سال بعد می‌فهمد که یکی از آنها معتاد است؟ مدرس

در اسفند و سراسر دقایق می‌دانسته که تریاک را چه جوری تهیه و استفاده می‌کنند، آن وقت او یک آدم تریاکی را شناسد؟ سؤال من این است که از اول انقلاب تا زمانی که این کتاب در آمده، حدود ۲۵ سال گذشته. هر سال و هر ماه هم به مناسبت‌های مختلف نام مدرس گفته شده. در مجلات، تلویزیون، روزنامه، کنگره همه جا حرف او بوده و آن وقت یک محقق این قدر صبر داشته باشد که ۲۵ سال در پاکتی را که مطالبی درباره مدرس در آن هست، باز نکند؟ چنین چیزی امکان ندارد.

خود آن خانم هم استاد تاریخ است.

بله استاد تاریخ است. خدا عمرش بدهد که نام مدرس را هم در این کتاب آورده. همه آنها دستشان درد نکند! کتاب را داده‌اند به دانشمند دیگری به آقای دکتر صالحی که کار کرده، اما مقدمه کتاب، غلط تاریخی فراوان دارد، در حالی که یک محقق باید روی این نکات خیلی دقت کند. نقل قول از من هم در آن کتاب هست.

نقل قولی که از شما کرده، درست است یا نه؟

من گفته‌ام که مدرس در زندان کتابی نوشته و کتاب هم از زندان آمده بیرون. ولی مشخصات آن کتاب غیر از این کتاب است. دکتر عبدالباقی مدرسی آن کتاب را دیده و مشخصات آن را برای ما بیان کرده بود. ایشان این کتاب را در تربت حیدریه می‌سپارد به دست کسی و می‌گوید من الان دارم می‌روم به خواب. می‌ترسم مأمورین این کتاب را ببینند و بگیرند. اینجا باشد، وقتی برگشتم از شما می‌گیرم. موقع برگشتن، دکتر مدرسی را از راه دیگری می‌برند و کتاب همان جا می‌ماند که هنوز که هنوز است ما یک نفر را گذشته‌ایم آنجا که دارد عقب کتاب می‌گردد و خیلی هم زحمت کشیده. کتاب دیگری بود که آقای شمس که یکی از سربازهایی بود که نگهبان مدرس بود، کتاب دست او بود و داده بود به دست برادرش و به او گفته بود که این کتاب خیلی مهم است. باید نگه داریم تا به دست صاحبش برسانیم. ما دنبال این کتاب رفتیم. موضوع را در پاورقی مرد روزگاران آورده‌ام. رفتیم و پیدایش کردم و با او حرف زدم. گفت بله این کتاب را من دیده‌ام. برادر من این را توی پیتی گذاشته بود، ولی بعدها به دلیل وضعیت مکانی نامساعد، خراب و بعد از سال‌ها جا به جا شد و پیدایش نکردیم. پس قطعاً یک چنین کتابی بوده. این کتاب فعلی متعلق به آقای دیگری به نام مدرس بوده که کجا بوده؟ من نمی‌دانم. گفته‌اند که مدرس دیگری را نمی‌شناسیم، این را می‌نویسیم به اسم او. من تازگی درباره این جریان شروع به تحقیق کرده‌ام. در ۷۰۰ هجری کسی به اسم ملکه خاتون در کرمان مدرسه‌ای باز کرد که آقای باستانی پاریزی در خاتون هفت قلعه درباره‌اش نوشته. ایشان در خواب مدرسه‌ای درست کرد به نام نظامی. پس خواب تقریباً سومین جایی است که دارای نظامیه شد. برای آنجا دو تا مدرس و یک دربان و موقوفاتی را تعیین کرد و شاید این کتاب مال یکی از

مدرسین آن مدرسه باشد. آن مدرسه را خراب و مدرسین آنجا را زندانی کردند. خود آن ملکه را هم گرفتند زندان کردند. این کتاب محتوی داوری‌ها و بینش‌های سیاسی است و درباره مشروطه اظهار نظر می‌کند. آیا مدرسین آن مدرسه چنین توانایی‌ای داشتند؟

نمی‌دانم، من این قضیه را همین طور گرفته‌ام و دارم می‌آیم جلو، بلکه دستم به یک سرنخی گیر کند. من در حالی که کار اینها را تقدیس می‌کنم، نمی‌توانم بگویم مربوط به مدرس است، چون هیچ چیز آن با مدرس ارتباط پیدا نمی‌کند، نه خط او، نه ادبیاتش، نه حرف‌زدن هایش، هیچ چیز. امیدوارم که نویسنده این اثر هم پیدا شود. ما خیلی از این ناپیدا ترها را پیدا کردیم. من کمال احترام را برای این دو نفری که روی این کتاب کار کرده‌اند، قائلم، چون علاقمند بوده‌اند که این کار را کرده‌اند و کارشان روی دشمنی و عناد نیست، روی سهو است. از فلسفه نگارش و تاریخچه کتاب زرد و سپس فرجام آن نکاتی را ذکر کنید.

ما از اینجا متوجه کتاب زرد شدیم که در یکی دو تا از نطق‌های ایشان در مجلس آمده که در مورد قرارداد ۱۹۱۹ که من شمارش کردم و موافقین با قرارداد مثلاً ۶۱۵ نفر بوده‌اند. این را در کتاب زردی که بعد از من منتشر می‌شود، نوشته‌ام. در سخنرانی دیگری که معلوم می‌شود تجدید نظر کرده‌اند، می‌نویسند موافقین قرارداد ۷۰۰ نفر بوده‌اند. اولین بار سخنرانی‌های آقا را من جمع و آماده چاپ کردم. بعد دیدم آقای محمد ترکمان، زحمت کشیده و او هم سخنرانی‌ها را جمع کرده. گفتم فرقی نمی‌کند که کدامان، آنها را منتشر کنیم. من اگر منتشر می‌کردم، چون وارد بودم، همه را با شرح و تفسیر منتشر می‌کردم، ولی ایشان عین سخنرانی‌ها را چاپ کردند. در آن اثر چند تا از سخنرانی‌ها از قلم افتاده، ولی ایشان خدمت شایسته

حسین

● امام ۵۳ بار در صحیفه نور راجع به مدرس صحبت کرده‌اند. ایشان خودشان را مرید مدرس می‌دانستند. تابستان‌ها که امام می‌آمدند منزل آقای رسولی، پزشکشان دکتر عبدالباقی مدرسی بود. هر وقت نیازی بود که پزشکی، امام را ببیند، آقای رسولی، آقای دکتر مدرسی را که دیوار به دیوار بودند، خبر می‌کرد.

ای کردند. اسنادی هم که درباره مدرس گردآوری و چاپ کرد، کار بی نظیری بود. ضمناً برای پیدا کردن اسناد مدرس در مجلس، من و آقای ترکمان با همدیگر آرشیو مجلس را بررسی کردیم. من از مرحوم دکتر عبدالباقی مدرسی درباره کتاب زرد پیگیری کردم. ایشان فرمودند آقا در شب‌ها، من و آقا میرزا حسین را صدا می‌کردند، مطالبی را بیان می‌فرمودند و ضمن اینکه خودشان از روی یادداشت هایشان نگاه می‌کردند، شرح هم می‌دادند و ما می‌نوشتیم. دکتر خط خیلی قشنگی هم داشتند. یک قسمتی از کتاب به خط ایشان و

یک قسمت به خط آقا میرزا حسین است که بر خلاف خط دکتر، خیلی ناخوانا و بد است. مقدمه آن کتاب که ۳۰۰ صفحه است، به خط خود آقا است. این کتاب را مرحوم حائری زاده و مرحوم میرزا محمدعلی کازرونی نماینده بوشهر و نماینده کازرون خواندند و در یکی از روزنامه‌های سال ۱۳۳۲ به نام یادداشت‌های مدرس در حدود ۲۵ شماره منتشر کردند که ما در حدود ۱۰ شماره را داریم. وقتی می‌خوانیم می‌بینیم که دقیقاً نثر مدرس است. من دنبال یک سند به اندازه کف دست تاشیراز رفتم. به من گفتند مدرس رفته شیراز و روی در امامزاده بی‌بی شهربانو یک رباعی نوشته و زیر آن هم نوشته سید حسن مدرس. رفتم آنجا و این را پیدا و یادداشت کردم. اتفاقاً داشت از بین هم می‌رفت. موقعی که برگشتم، دیدم مدرس این را یادداشت کرده و توی این کتاب دستنوشته‌اش آورده که در مرد روزگاران هم هست. بنابراین باید دنبال این کتاب زرد می‌گشتم. رفتم سراغ رسا، مدیر روزنامه قانون که از طرفداران بسیار صادق مدرس بود. مدرس پنج بار ترور شد و شرایط طوری بود که هیچ کس جرئت نمی‌کرد عکس او را چاپ کند و این مرد در روزنامه قانون، عکس او را در بیمارستان، بعد از ترور پشت مجلس همراه با تلگراف معروفی که مدرس به رضاشاه زد با این مضمون که، «به کوری چشم دشمنان، مدرس زنده است.» چاپ کرد. رفتم پیش این آدم و گفتم که من دنبال چنین جریانی هستم و این هم خط و خطوط آن است. گفت من این کتاب را دیده‌ام. پهلوی فرزندان ملک‌زاده است. شبی که آقا را تبعید می‌کردند، جزو کتاب‌هایی که بردند، یکی هم این کتاب بوده و کتاب دیگری که من حالا آن را دارم. در آن ملاقات یک موضوع تازه‌ای را هم به من گفت که خیلی جالب است. او سندی را به من داد که در آن مدرس به حاج آقا نورالله که آمده بودند به قم و برای جریان سربازی متحصن شده بودند و حاج آقا نورالله در همان جا مسموم شدند و فوت کردند، نوشته بود که این شعر منتسب به ملک الشعرا بهار، «دریغ از راه دور و رنج بسیار» مال بهار نیست، بلکه عشقی و رحیم‌زاده و صفوی و فرخی و بهار نشستند و هر کدام یک خطش را گفتند و آن شعر عالی و کامل سروده شد. بهار اول آن را به اسم عشقی منتشر کرد. بعد هم گفت خودم می‌روم پیگیری می‌کنم ببینم قضیه به کجا رسیده. بعد دنبال پیدا کردن صاحب امتیاز روزنامه‌ای رفتم که یادداشت‌های مدرس را منتشر کرده بود. گفتند که او از اینجا رفته و اثری از او نیست. بعد رفتم سراغ روزنامه‌اش در مرکز نگهداری روزنامه و دیدم که روزنامه‌های آن دوره هست. مرحوم آشتیانی زاده هم گفت ده شماره از آن روزنامه‌ها را دارد و برایمان فرستاد. خدا رحمتش کند. خیلی‌ها در این جریان به ما کمک کردند. ما هر جا می‌رفتیم دست خالی بر نمی‌گشتیم. همه مدرس را دوست داشتند. همین طور جستجو می‌کردیم که رسا گفت که اینها مهاجرت کرده‌اند به آمریکا و دیگر به آنها

حسین

تقی‌زاده که گفت ما قدرت و تهور این را نداشتیم که خودمان باشیم و حرفمان را بزنیم. رضاخان از همه ما آن قدرت و جرئت را گرفته بود و همه‌مان شده بودیم آلت فعل و دست‌نشانده. در مورد نفت یادتان هست که مصدق گفت ما آلت فعل بودیم. آنها در آن زمان می‌دانستند که مدرس چه قدرتی داشت که در برابر آن دیکتاتوری خشن و سبب ایستاده بود.

۲۰ که فضا باز شد، مسائل دیگری هم مطرح شدند که تازه هستند و تا به حال گفته نشده‌اند. در سال ۱۳۲۱ محاکمه مدرس آغاز شد. ناگهان از کرمانشاه یک نفر آمد و گفت من فرزند مدرس هستم. مدرس دو سال آنجا بوده، با مادر من ازدواج کرده و من فرزندش هستم. او این کار را به این امید کرده بود که شاید مدرس مثل سایر رجال صاحب املاک و اموالی باشد و چیزی به او برسد. دکتر مدرسی خیلی از این حرف ناراحت شد. شیخ الاسلام ملایری می‌گفت ابدأ جای نگرانی نیست، چون مدرس اساساً اهل این جور کارها نبود. اگر چنین اتفاقی پیش می‌آمد، در آنجا سر و صدایش بلند می‌شد، چون مدرس در آنجا سرشناس بود. مدرس در تهران هم زن نداشت. شیخ الاسلام ملایری به او گفته بود، «ببین! همین وکیل‌ی هم که اینجا هست و از خانواده مدرس دفاع می‌کند، وکیل افتخاری است و بچه‌های مدرس یک بیست تومانی گذشته‌اند روی هم که بدهند به این آقا و خلاصه تو هم باید سهم‌ت را بدهی.» طرف دیده بود که باید یک چیزی هم دستی بدهد و غیبش زد! بعد هم هر کسی از هر جایی یک کاغذی در آورد که آقا این کاغذ را برای من نوشته. در اصفهان خودمان، یک کسی ادعا کرده بود که مدرس به من اجازه اجتهاد داده. من وقتی خط را دیدم، متوجه شدم که شبیه خط ملا حسین ده خودمان است و زیرش نوشته سید حسن مدرس، انواع و اقسام این چیزها به نام مدرس درمی‌آمد. اوضاع هم که به هم ریخته بود. تا رسیدیم به آنجایی که دکتر محمد حسین مدرسی، خواهرزاده مدرس از عراق آمد که در اینجا برای آزادی مدرس اقدام کند. اتفاقاً دیدم در کتابی که مرکز اسناد وزارت اطلاعات منتشر کرده‌اند، آنجا اشتباه بسیار بزرگی روی داده و نوشته خواهرزاده مدرس به نام نوری‌زاده، این را چندین بار خواستم بگویم که نوری‌زاده خواهرزاده مدرس زنوری یا نوری است. این بیچاره بنده خدا را چندین بار گرفتند و به او فشار آوردند که تو می‌خواستی مدرس را نجات بدهی. خودش هم زیر فشار گفته بود که بله از عراق آمده‌ام که مدرس

به مدرسه سپهسالار آورده بود و در آنجا به اتفاق شیخ عیسی لواسانی و چند نفر دیگر، تفسیر جدیدی را برای قرآن نوشتند. به هر حال دیدم تقی‌زاده در کتابخانه مجلس نشسته و دارد کتابی قدیمی را مطالعه می‌کند. رفتم جلو و سلام و علیکی کردم و خودم را معرفی کردم. بر خلاف آنچه که انتظار داشتیم، خیلی هم خوشحال شد. گفتم اجازه می‌دهید چند دقیقه‌ای وقتتان را بگیرم. گفت خواهش می‌کنم. گفتیم شما در تمام دوره سیاست در مقابل مدرس ایستادید. گفت، «نه! اشتباه نکن. من در مقابل مدرس نبودم. عقیده سیاسی ما با هم فرق داشت. کسی نبود که دشمن مدرس باشد. همه مدرس را دوست داشتند. خود رضاخان هم مدرس را دوست داشت، منتهی به خاطر اوضاع سیاسی آن روز، یک عده‌ای مخالف عقیده سیاسی مدرس بودند. اما بعدها فهمیدند که بزرگمردی بوده است در ایران و من عقیده‌ام را در مقدمه یکی از کتاب‌های جمال‌زاده نوشته‌ام.» من کتاب «شخصیت و عظمت انسان» جمال‌زاده را پیدا کردم و در «مرد روزگاران» آورده‌ام. تقی‌زاده در آنجا گفته بود ما آن تهور و شجاعت مدرس را نداشتیم که به رضاخان بگوییم داری اشتباه می‌کنی. مملکت را داری از بین می‌بری. این دیکتاتوری، مشروطه را از بین می‌برد. مدرس حرفش را می‌زد، ولی ما جرئت نداشتیم چیزی بگوییم. اینها را در آن مقدمه نوشته، ولی لطیف تر و با ملاحظه تر. جمال‌زاده در آن کتاب اندیشه بزرگان را درباره انسان گردآوری کرده بود. اگر بخواهم از این قبیل عرض کنم یکی دو نفر نیستند. یک بار هم با مرحوم فرخ در اواخر عمرش صحبت کردم و گفتم، «آقا! شما در کتاب خاطرات به مدرس پرخاش کردی و گفتی جاه طلب بود، خودخواه بود و می‌خواست همه چیز دست خودش باشد و به جد خودش قسم که هیچ‌گونه برنامه و طرحی نداشت.» این را مرحوم فرخ معتمد السلطنه عیناً در کتابش نوشته است. پرسیدم، «آیا واقعاً این جور بود و عقیده شما این است؟» گفت، «نه! مدرس هیچ چیزی را برای خودش نمی‌خواست. مدرس هیچ‌گاه از بزرگ‌ترین حربه‌اش که مجتهد جامع الشرایط بودن بود، برای پیشرفت مسائل سیاسی استفاده نکرد.» عین همین جریان را بهار بیان کرده است که «مدرس در مسائل سیاسی، هیچ وقت از حربه دین استفاده نکرد».

این افرادی که عقایدشان را درباره مرحوم مدرس تغییر داده بودند، واقعاً چقدر صادقانه و از روی آگاهی بود؟
دسته‌ای که در میان جامعه ما بودند، یعنی مردم عادی در اثر گذشت زمان متوجه شده بودند که مدرس چه فداکاری‌هایی برای آنها کرده است، اما افرادی مثل تقی‌زاده و دیگرانی که اسم بردم، کسانی نبودند که در اثر گذشت زمان متوجه موضوع شده باشند. اینها از همان اول می‌دانستند مدرس انسان برجسته و نابغه‌ای است. موقعی که مدرس، پشت مدرسه سپهسالار ترور شد، باید صورت مذاکرات مجلس را بخوانید تا ببینید که کسانی مثل سید یعقوب انوار، که درست نقطه مقابل مدرس بود، داور که کاملاً مخالف مدرس بود و دیگر نمایندگان مخالف او اعتراف کرده‌اند که مدرس چه از لحاظ سیاست، چه از لحاظ دین، چه از لحاظ هوش و نبوغ، انسان منحصر به فردی است که حالا ترورش کرده‌اند و باید مسبب و بانی این ترور مشخص شود، در حالی که همه اینها مخالف مدرس بودند.

پس چرا در آن مقطع همگی آن طور برخورد کردند؟

تقی‌زاده که گفت ما قدرت و تهور این را نداشتیم که خودمان باشیم و حرفمان را بزنیم. رضاخان از همه ما آن قدرت و جرئت را گرفته بود و همه‌مان شده بودیم آلت فعل و دست‌نشانده. در مورد نفت یادتان هست که مصدق گفت ما آلت فعل بودیم. آنها در آن زمان می‌دانستند که مدرس چه قدرتی داشت که در برابر آن دیکتاتوری خشن و سبب ایستاده بود. اینها مردم عادی نبودند که بعداً بفهمند. همان موقع می‌فهمیدند. بعد از شهریور

را نجات بدهم، در حالی که خواهرزاده مدرس دیگری بود. الان کتابی در آمده به نام گنجینه خوف که عده کمی از آن اطلاع دارند. یک کتابی هم دارم به اسم «تفسیر بسم‌الله» که این را عباسقلی گمنام که رئیس زندان و از مریدان خاص مدرس بوده نوشته. داستان او هم شنیدنی است. من با او در اصفهان ملاقات کردم. باز نشسته شده و آمده بود به اصفهان. او می‌گفت مدرس اینها را در زندان می‌گفت و من می‌نوشتم و هر چه را که در زندان گفته به خط من است. این را من گرفتم و هنوز که هنوز است تردید دارم که بگویم طبق گفته عباسقلی دیهیم که از اول تا آخر رئیس زندان مدرس بوده و یا طبق گفته افرادی که آنها را دائماً عوض می‌کردند، این کتاب واقعاً متعلق به مدرس باشد. از جمله اینها فردی بود به نام شمس که اهل سبزوار بود و آقا کتابی را به او داده بود که برساند به دست دکتر مدرسی و او اهمال کرده و کتاب پهلوی او مانده بود. من رفتم آنجا که کتاب را بگیرم و او گفت باید با برادرم صحبت کنم. آن کتاب را پیگیری کردم. با وجود همه این مستندات، هنوز آن قدرت را پیدا نکردم که بگویم به این دلیل، این کتاب مال آقا است. حالا این کتاب گنجینه خوف در آمده. واقعاً همه مدرس را دوست دارند و می‌خواهند برای این مرد کاری انجام بدهند. شوخی نیست. یک کسی که ده سال زندان را تحمل کرده، قبل از آن هم ۲۳ سال به خاطر این ملت با استعمار انگلستان جنگیده، یک لقمه نان و ماست خورده و یک لباس کرباس پوشیده و دائماً پیاده رفته و آمده. ما حساب کردیم که اگر پیاده رفتن‌های مدرس را از اول دوران تحصیل تا زمان زندانی شدنش حساب کنیم، مثل این است که دوبار رفته کره ماه و برگشته. یا از اصفهان پیاده می‌رفته به شهرضا برای دیدن پدرش، یا پیاده می‌رفته به سراوه برای دیدن مادرش، همین طور دائماً پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها توی راه بوده. یک بار توی آب‌انبار افتاده و نزدیک بوده خفه شود و یا یک بار گرگ عقب سرش کرده. طبیعتاً همه دوست دارند برای چنین کسی کاری انجام دهند، از جمله منتشر کنندگان این کتاب. به هر حال من این کتاب را گرفتم و تورق کردم. بالاخره من پنجاه سال است که دارم درباره مدرس کار می‌کنم. اگر یک «را» وسط یک جمله پیدا کنم می‌فهمم که این خط مدرس هست یا نیست. ادبیات مدرس را می‌شناسم. آن هم با آن همه شوق و شوری که من وارد این قضیه شدم. الان هفت جلد کتاب از نامه‌ها و اسناد و تمام مدارکی که از گوشه و کنار درباره مدرس به دست آورده‌ام، چاپ شده و دست مردم است، یعنی خط مدرس دست مردم است. در این کتاب نگاه می‌کنیم می‌بینیم خط، خط مدرس نیست. نگاه می‌کنیم، مهر، مهر مدرس نیست. مهر مدرس «سید حسن بن اسماعیل طباطبایی» است، این مهر اصلاً خوانده نمی‌شود. چندین بار ذره‌بین گذاشته‌ام و نتوانسته‌ام این را بخوانم. طبق این کتاب، مدرس در زندان اصلاً نمی‌داند برای چه زندانی شده و چه کسی او را به آنجا آورده.

آیا این جعل است یا متعلق به کس دیگری است؟
من واقعاً نمی‌دانم. اولاً مقدمه کتاب پر از غلط است. نامه‌ای از عیال مدرس در آن آمده که ما فقیریم، نان نداریم. مدرس عیال نداشت. کدام عیالش این را نوشته؟ از قول من خیلی مطالب را آورده‌اند. اینها دلیل دشمنی کردن با مدرس نیست. خیلی هم او را دوست داشته‌اند و خواسته‌اند یک کاری انجام بدهند، ولی اشتباه کرده‌اند. مدرسی که آن قدر تیزهوش است و رضاخان چهار نفر را می‌فرستد نزد او که به او بگویند، «دست از سیاست بردار و برو عتبات ساکن شو.» مدرس می‌گوید حرف من همانی است که گفتم. این مدرس کاملاً می‌داند او را کجا می‌برند و چرا می‌برند، اما در این کتاب، این بنده خدا اصلاً نمی‌داند قضیه از چه قرار است و می‌گوید مرا از اینجا بفرستید مکه، بروم زیارت کنم و برگردم. آیا این ادبیات مدرس است؟ مگر نطق‌های مدرس باقی‌نمانده‌اند؟ نثر مدرس نثر

● بنای اولیه مزار مدرس در کاشمر.



حاضر نشد از تبعیدگاه بیرون بیاید...

«ناگفته هائی از زندگی فردی و اجتماعی مدرس» در گفت و شنود

شاهد یاران با مهندس محسن مدرسی

• درآمد:



در میان نوادگان مدرس، خاطرات مهندس محسن مدرسی که بسیاری از آنها برای مدرس پژوهان تازگی خواهد داشت: به سبب انس و الفت دیرپای پدر با آن شهید بزرگوار از اعتبار و ارزش ویژه ای برخوردار است. وی بر بسیاری از برداشته ها و تحلیل هائی که در سال های اخیر از تفکر و سلوک مدرس توسط برخی از گروه ها مبنی بر عمل فرادینی او عنوان شده اند، نقد جدی دارد که در این گفت و شنود اشارت هائی به آنها . رفته است با سپاس از ایشان که پذیرای گفت و گو با ما شدند و برای انجام آن در دفتر شاهد یاران حضور یافتند.

از اولین خاطراتی که از شهید مدرس چه در قامت یک پدر بزرگ و چه در قامت یک سیاستمدار شاخص دارید، برایمان تعریف کنید.

ابتدا دلم میخواهد مطالبم را با این شعر شروع کنم: قسمت نگر که کشته شمشیر عشق یافت مرگی که زندگان به دعا آرزو کنند

من نوه پسر شهید مدرس، متولد ۱۳۰۳ هستم. به طور کلی من آقا را درک نکردم، چون در مقطعی به دنیا آمدم که ایشان در تبعید بودند و امکان دیدار هم نبود، ولی از روزی که خود را شناختم و توانستم خوب و بد را تشخیص بدهم، مرحوم پدرم با احترام و اکرام فوق العاده از آقا نام می بردند و عملاً به ما این طور تفهیم می کردند که چون شما فرزندان و نوه های ایشان هستید باید یاد بگیرید که سلوکتان مثل ایشان باشد. هنوز به سنین تکلیف نرسیده بودیم، ولی مرحوم پدر هر روز صبح ما را بیدار میکردند و به ما یاد می دادند که چگونه وضو بگیریم، چگونه نماز بخوانیم. ایشان هر روز صبح حتماً آیه از قرآن را برایمان تلاوت میکردند. ما بچه بودیم و معنی و مفهوم اینها را نمیتوانستیم درک کنیم و دوست داشتیم از زیر بار این قضیه فرار کنیم، ولی ایشان با این جمله ما را قانع می کردند، «اگر با قرآن مانوس باشید، زندگی پربرکتی خواهید داشت.» و به این طریق و به شیوه غیرمستقیم، ما را با زندگی آقا آشنا میکردند. در آن مقطع از ارتباط پدرتان با آقا چگونه با خبر می شدید؟

آقا که تشریف نداشتند و در تبعید بودند. این نکته را فراموش کردم بگویم که من در همان خانه ای متولد شده ام که قبلاً آقای مدرس سکونت داشتند. من و خواهرم هر دو در آنجا متولد شدیم، بقیه در جاهای دیگر به دنیا آمدند. مرحوم پدر آن منزل را در سال ۱۳۲۱ به دلیلی اشکالی که در خانه پیدا شد، فروختند و از آنجا نقل مکان کردیم. چندی پیش شنیدم که می خواهند این خانه را تعمیر کنند، ولی به نظر من این خانه، دیگر قابلیت تعمیر ندارد. در دوران تبعید آقا که از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۶ یعنی نزدیک به ۹ سال طول کشید، پدرم با تمام تلاش هائی که کردند فقط یک بار توانستند بروند آقا را ببینند و آن یک بار هم زیاد طولانی نبود. اغلب اوقات برای آقا نامه می نوشتند و در عین حال سعی میکردند ما را از آثار این حرمان دور نگه دارند. بارها از پدرم سؤال می کردم که، «پدر! آقا جان بر نمی گردند؟ نمی آیند؟» ایشان می گفتند، «انشاء الله می آیند.» بعدها که عقل رس شدم، توانستم مفهوم مسائلی را که پدرم قبلاً برایم تعریف کرده بودند، تجزیه و تحلیل کنم و بفهمم و به دیگران هم منتقل کنم. ایشان از حرمان برایمان می گفتند و در سه چهار سالگی بود که من معنی کامل این حرمان را درک کردم. در آن زمان پدرم در کرمانشاه مأموریت داشتند. یک روز عصر بود که در

منزل را زدند. در آن موقع برقی چیزی که نبود. من طبق روال همیشگی که به محض اینکه در را میزدند، میدویدم به طرف در، رفتم و دیدم دو تا مرد پشت در ایستاده اند و بچه ای هم دستشان است. پرسیدند، «منزل آسید عبدالباقی؟» بدون عنوان و تیتراژ ایشان را نامیدند. من در را بستم و دویدم و موضوع را به پدرم گفتم. پدرم هیچ حرفی نزدند و رفتند دم در حیاط. من هم به تبع بیجی و کنجکاوی دنبال ایشان آمدم. پدرم بچه را گرفتند و بدون اینکه با آنها خداحافظی کنند، در را محکم بستند.

چه حرفهائی بین آنها رد و بدل شد؟ پدرم هیچ نگفتند. آنها فقط گفتند که، «آقای مدرس فوت شده اند و این هم وسایل ایشان است.» پدرم جوابی ندادند و در را بستند و آمدم داخل. پدرم سعی داشتند به هر طریقی من را رد کنند، ولی من نرفتم و پشت سر هم سؤال می کردم که آیا آقا بزرگ می آیند یا نه؟ از قضیه بوئی برده بودید؟

بله. پدرم بچه را که باز کردند، دو قطره اشک از چشم هایشان

حسین مدرسی

● یک روز عصر بود که در منزل را زدند. در آن موقع برقی چیزی که نبود. من طبق روال همیشگی که به محض اینکه در را میزدند، میدویدم به طرف در، رفتم و دیدم دو تا مرد پشت در ایستاده اند و بچه ای هم دستشان است. پرسیدند، «منزل آسید عبدالباقی؟» بدون عنوان و تیتراژ ایشان را نامیدند. پدرم هیچ حرفی نزدند و رفتند دم در حیاط. آنها فقط گفتند که، «آقای مدرس فوت شده اند و این هم وسایل ایشان است.» پدرم جوابی ندادند و در را بستند و آمدم داخل.

چکید، آهی کشیدند و زیر لب چیزی را زمزمه کردند. شاید هم فاتحه خواندند. من دوبار در زندگی، اشک پدرم را دیدم. پدرم بسیار مقاوم بودند. یک بار دیگر هم اشک ایشان را دیدم و آن هم در مقطعی بود که من حصه گرفتم و رو به موت بودم. وقتی خبر رحلت آقا در خانواده و اقوام منتشر شد، چه واکنش هائی را برانگیخت؟

چون مادر کردستان تنها بودیم و بقیه در اصفهان بودند، چیزی

یادم نمی آید. پدرم به اصفهان برای عمویم نامه نوشتند که آقا به رحمت خدا رفته اند و تصور من این است که در اصفهان هم ختمی به آن صورت برگزار نشد. چون من هم بچه بودم، در آن مقطع اطلاعات زیادی به من نرسید. در کردستان، دوستان و آشنایان نزدیک برای سرسلامتی به منزل پدرم آمدند، چون پدرم در آن مقطع رئیس بهداری کردستان بودند. خیلی آرام و بی سرو صدا هم آمدند. یادم هست که دو نفر واعظ هم آمدند و روضه ای خواندند و رفتند. همین. این هم یادم هست که حلوا پختند و به بیرون از خانه هم دادند، ولی مجلس خیلی آرام و بی سرو صدا بود.

پدر شما در آن مقطع تا چه حد توانستند از کم و کیف آنچه که برای آقا پیش آمده بود، مطلع شوند؟ هیچ. در آن مقطع نتوانستیم بفهمیم دقیقاً چه اتفاقی روی داده است.

حتی در روزی که وسایل آقا را آوردند، پدرتان حدس زدند که ایشان را شهید کرده باشند؟

چرا، پدرم می گفتند آقا را کشته اند. امکان ندارد آقا به اجل عادی از دنیا رفته باشند؛ چون اگر این طور بود دلیلی نداشت که ایشان را به کاشمر ببرند. اینکه چرا اصلاً آقا را از خوف حرکت دادند و بردند به مشهد و بعد به کاشمر، برمیگردد به مسائلی که در خوف اتفاق افتاده بودند. بعدها از گوشه و کنار اطلاع پیدا کردیم آقا با مردم ارتباط پیدا کردند و بالخصوص شیعیان افغانستان وقتی متوجه شدند که آقای مدرس را به آنجا تبعید کرده اند، مصمم شدند که آقا را ببرند و به همین دلیل رضاخان مطلع می شود و آقای مدرس را از آنجا انتقال می دهند، مضافاً بر اینکه امان الله جهانبانی، پدر این جهانبانی که در زمان انقلاب تیرباران شد، مردی بود تحصیلکرده روسیه و جزو افسران تحصیلکرده آن زمان بود. رضاخان دوبار او را به دیدار آقای مدرس می فرستد. این را من از خود ایشان شنیدم. حالا ارتباط من با آقای جهانبانی چگونه پیش آمد؟ من در جوانی اهل ورزش اسکی بودم و او هم رئیس فدراسیون اسکی و کوهنوردی بود. من در یکی از روزهای جمعه ای که برای اسکی رفته بودم، با ایشان آشنا شدم. سلام کردم و اسمم را گفتم. به چهره من نگاه کرد و پرسید، «شما با مرحوم آقای مدرس چه نسبتی دارید؟» گفتم، «نوه اش هستم.» زد پشت دستش و افسوس خورد و گفت، «من دوبار از جانب رضاشاه مأمور شدم که پیغام رضاشاه را به ایشان برسانم.» پرسیدم، «پیغام رضاشاه چه بود؟» گفت، «رضاشاه بار اول پیغام داده بود که شما بیایید نایب التولیه آستان قدس بشوید. دفعه دوم هم پیغام داده بود که از ایران خارج شوید و بروید عراق. آنجا برای شما محل هست.» آقای مدرس گفتند، «من اگر از این زندان خلاصی



دسترسی نیست. بنده رفتیم آمریکا که پیدایشان کنیم. بالاخره یک خطی پیدا کردیم. اینها همه چیزهایی را که داشتند، چاقو گذاشته و تقسیم کرده بودند و هر قسمتش یک جایی بود. یک قسمت از آن به دست ما رسید، آن هم فقط به عنوان اینکه بخوانیم و شش مقاله از آن در آوردیم که چهار تا از آنها در مرد روزگاران هست؛ یکی را سروش منتشر کرده، یکی را هم آقای خسروشاهی در فصلنامه تاریخ معاصر. حالا می خواهیم اینها را بگذاریم کنار هم و به صورت یک کتاب در آوریم. هنوز هم دنبال کتاب زرد هستیم و عده ای از دوستان هم در آمریکا دنبال این جریان هستند.

فکر می کنید چقدر احتمال پیدا شدن آن هست؟
من روح خود مدرس را مأمور پیدا کردن آن کرده ام، چون هر موقع که از او کمک خواستم، بهتر نتیجه گرفتم. ما مدت ۴۰ سال، یعنی از زمانی که ایشان را تبعید کردند و مشخص شد که وصیتنامه ای دارد، دنبال این وصیتنامه بودیم. یک موقعی گفتم خدایا! من دیگر توان ندارم. آقا! خودت یک کاری بکن. باور کنید سه روز بعد، رفتیم جایی و داشتم کاغذهایی را می گشتم و سه چهار تانامه از مدرس پیدا کردم. در میان آنها دیدم نامه ای هست که آبی رنگ است. کاغذهای آبی متعلق به دربار دوره قاجار و خیلی بادوام بودند و نمی شکستند و خط هم روی آنها خیلی خوب می ماند. دیدم چنین کاغذی آنجاست. باز کردم و دیدم نوشته، «بسم الله الرحمن الرحیم. جناب آقای ملاحیدر علی». ملا حیدرعلی شوهر خواهر مدرس بوده. در یکی از کتاب ها هم عبدالعلی باقی در مورد این فرد اشتهای بزرگی کرده. خواندم و دیدم وصیتنامه آقااست. امیدوارم این کتاب هم پیدا شود. الان خط حسین مکی را دارم. او چهار مقاله کتاب زرد را خوانده و نوشته بود که من این را خواندم. این مقدمه به مراتب از مقدمه این خلدون در تاریخ و فلسفه جلوتر و از آن سترتر است. نمی خواهم بگویم مکی تاریخ دان و فیلسوف بزرگی است، اما به هر حال این اظهارنظر او بعد از خواندن این چهار مقاله است. نوشته بود که اگر اینها را خوانده بودم، تاریخی که می نوشتم غیر از چیزی بود که نوشتم.

در انتشار آثارتان در مورد مرحوم مدرس با چه موانعی روبرو شدید و آنها را چگونه چاپ کردید؟

اولین کتاب من که ۲۰ سال روی آن کار شده بود؛ اولین کتاب مستندی بود که درباره مدرس منتشر می شد و بعدها سند همه کتاب های دیگر واقع شد و هر کسی به یک صورتی گوشه ای از آن را تصاحب کرد که حلالشان هم باشد و مسئله ای نیست، این را من قبل از انقلاب نوشتم و آماده کردم. دوستانی داشتیم که به ما لطف داشتند، احتمال این وجود داشت که بریزند و کتاب را ببرند، برای همین ده نسخه از آن تهیه کردیم و گذاشتیم نزد دوستان مختلف که اگر ریختند و چند نسخه ای را بردند، نسخه های دیگر بمانند و از بین نروند. تا اینکه این جریان را به وسیله محمدرضا طالقانی و یک نفر دیگر به سمع آیت الله طالقانی رساندیم که این کتاب را نوشته ایم و آماده است و نمی توانیم با آن کاری بکنیم. گفتند کتاب را بفروستید ببینم چه کار می توانم بکنم. کتاب را فرستادیم خدمت ایشان و یک روز هم خودمان رفتیم و ایشان خیلی از کتاب تعریف و به ما اظهار محبت و لطف کردند. گفتیم چه کار کنیم؟ گفتند ما کتاب را توسط دوستانی که داریم می فرستیم به فرانسه، سه چهار سال قبل از انقلاب بود. کتاب را ایشان فرستادند آنجا و آنها شروع کردند رویش کار کردن تا یک روزی، یکی از آقایان در یک سخنرانی می گوید که کتابی از ایران به دست ما رسیده. آقای ترکمان می گوید که بله، آقای طالقانی گفته اند که این کتاب را مافرستاده ایم و پرسیده اند که چرا این کتاب را منتشر نمی کنید؟ یکی از آن آقایانی که روی این کتاب کار می کردند، می گوید کتاب خیلی بزرگ بود. یک مقدار از اشعار و تعریف و تمجیدها را زدیم و کتاب جلد اول را در آوردیم و بقیه را هم گذاشتیم که

دیوار به دیوار بودند، خبر می کرد. من در مجموع، سه بار خدمت امام رسیدم و درباره مسائلی غیر از مدرس با ایشان صحبت کردم. یک بار هم رفتیم قم خدمت مرحوم پسندیده و کتاب را بردم. از من پرسیدند، «شما نوه مرحوم مدرس هستید؟» گفتم، «بله» گفتند، «خیلی خوشحالم. مرحوم مدرس یک دختر داشت که نامش فاطمه بود و مدرس به او می گفت شوریه. الان کجاست؟» گفتم، «ایشان مادر من است و الان زنده است.» گفتند، «خیلی سلامشان برسانید. آسید اسماعیل کجاست؟»

عجب حافظه درخشانی!

گفتم، «آسید اسماعیل در کاشمیرند و سال های سال است که دارند مقبره مدرس را می سازند.» گفتند، «این آسید اسماعیل یک پسر داشت که خیلی با استعداد بود به نام علیرضا، او کجاست؟» گفتم، «او هم فارغ التحصیل شد و در اصفهان دبیر است. دو تا پسر هم دارد که پزشکند.» پرسیدند، «دختر بزرگشان خدیجه بیگم که خیلی شجاع بود و شب تبعید آقا درجه های مختاری را از روی شانهاش کند، چه شد؟» گفتم، «نظامی ها او را لای در گذاشتند و دنده هایش شکست و ریه هایش صدمه دیدند و چون نگذاشتند تا بیست روز کسی وارد خانه آقا شود، او دچار عفونت ریه شد و فوت کرد.» پرسیدند، «عبدالباقی چه می کند؟» خلاصه از تک تک افراد خانواده پرسیدند. بعد گفتند، «من دوبار از مرحوم مدرس شنیدم که می گفتند من صاحب نوه ای می شوم که او مرا زنده می کند. گمان می کنم آن نوه، شما باشید.» گفتم، «نمی دانم. خدا کند.» بعد پرسیدم، «آقا شما خیلی از جزئیات خانواده مدرس خبر دارید و همه را می شناسید. جریان از چه قرار است؟» گفتند، «بله. من و اخوی (منظورشان امام بود) هر وقت از خمین به تهران می آمدیم، وارد خانه آقا می شدیم و ده پانزده روزی آنجا می ماندیم و کارهایمان را انجام می دادیم. مجوز دفتر اسناد رسمی هم که من در خمین باز کردم، آقا برای من گرفتند. ایشان ما را خیلی دوست داشتند و شب ها که شام می خوردیم می آمدند و می گفتند، «آقایان خمینی ها! شما سیر شدید؟ اگر نشدید هنوز آبگوشت مانده.» مرحوم پسندیده و امام (ره) با مرحوم مدرس انس و الفت زیادی داشتند. مرحوم پسندیده حافظه غریبی داشتند و خیلی هم حق شناس بودند و کوچک ترین مسئله یادشان بود.

در حال حاضر درباره مدرس چه تحقیقاتی انجام می دهید؟ مدرس پژوهی شما هنوز ادامه دارد؟

قطعاً. تانفس می کشم و زنده ام به این پژوهش ها ادامه می دهم و امیدوارم به مسائل جدیدی برخورد کنم. خیلی مانده تا مدرس شناخته شود. هنوز درباره عرفان مدرس چیزی منتشر نشده. او یک عارف به تمام معناست. او استاد عارفی داشت که نام او را نیاورده و شرح حال او را هم نگفته. در حالی که تمام اساتیدش را با ذکر جزئیات نام برده و شرح حالشان را آورده. در مورد این استاد می گوید که او دنیا را در کف دست من نهاد. استاد تاریخش هم که خارج از حوزه بود. اساساً تاریخ خواندن مدرس برای خودش موضوع و بحث جداگانه ای است. یک بار من رفتیم قم و در مجله تاریخ اسلام دیدم که نوشته مدرس موقعی که برای تشکیل دولت در تبعید به کرمانشاه مهاجرت می کرد، روی گاری ایستاد و برای جوان ها سخنرانی کرد و گفت، «شما جوان هایی که از تهران آمده اید ما را ببینید. مادر به در شده ایم و داریم می رویم. حواستان جمع باشد. تاریخ را بخوانید که برای آینده تان عبرت باشد. مبادا از تاریخ بگذرید. تاریخ است که این ملت را زنده نگه می دارد.»

جریان مدرس پژوهی بعد از انقلاب را چگونه ارزیابی می کنید؟ تا یک مدتی گرم و خوب بود و در مسیر صحیح خودش حرکت می کرد. بعد تبدیل به دکان و نردبام شد و از مسیر خودش خارج شد. حتی می شود تعیین کرد که دقیقاً از چه تاریخی این اتفاق افتاد. ■

بعداً در بیاوریم و اسمش را هم گذاشته بودند، «واقعیت ایران و نقش مدرس». در مقدمه هم نوشته بودند که کتاب به چه شکلی به دستشان رسیده. ما نوشته بودیم مؤلف آن کیست، چون از ساواک می ترسیدیم. در آن مقدمه نوشته بودند که این فقط قسمتی از کتاب است و باقی را بعداً در می آوریم. همان موقع آقای ترکمان از روی قسمتی از کتاب که مکتوبات و نامه های مدرس بود، کتابی را منتشر کرد. در این فاصله و در اوایل سال ۵۷، یک نفر در اصفهان با من تماس گرفت. مدیر نشر و فرهنگ بدر بود و گفت می خواهیم بدون اینکه سروصدایی بکنیم، این کتاب را منتشر کنیم. کتاب را دادیم به او و رفت زیر چاپ و درست در روز پیروزی انقلاب، چاپ کتاب در قم تمام و آماده توزیع در همه شهرها شد. پنجاه جلد هم به ما دادند. ناشرش هم آقای نکویی بود. کتاب که منتشر شد، حجت الاسلام آقای رسولی محلاتی که همسایه دکتر مدرسی در گلابدره بود، به ایشان گفته بود امام یک جلد از این کتاب را خواسته اند. امام تازه از بیمارستان آمده بودند و در خیابان دربند برایشان منزلی گرفته بودند. دکتر مدرسی گفته بود من می توانم امشب توسط خواهرزاده ام کتاب را بفرستم، ولی اگر آنجا در در مشکلی ایجاد شود، این آدمی نیست که بایستد و با محافظین بحث کند. کتاب را از آقای دکتر مدرسی گرفتیم و رفتیم آنجا. سپرده بودند فلانی که می آید معطل نشود. آنها هم با احترام و محبت زیاد مرا بردند داخل و رفتیم نزد امام. آقای هاشمی بود، آقای صانعی بود. خلاصه ده پانزده نفری بودند. رفتیم به اتاق کوچکی که امام تشریف داشتند. کتاب را دیدند و خیلی خوشحال شدند و گفتند یک جلد از این کتاب را هم برسانید به آقای اخوی که خیلی به مرحوم مدرس علاقه دارند. امام ۵۲ بار در صحیفه نور راجع به مدرس صحبت کرده اند. ایشان خودشان را مرید مدرس می دانستند. تابستان ها که امام می آمدند منزل آقای رسولی، پزشکشان دکتر عبدالباقی مدرسی بود. هر وقت نیازی بود که پزشکی، امام را ببیند، آقای رسولی، آقای دکتر مدرسی را که



● **آیت الله پسندیده گفتند، «من و اخوی (منظورشان امام بود) هر وقت از خمین به تهران می آمدیم، وارد خانه آقا می شدیم و ده پانزده روزی آنجا می ماندیم و کارهایمان را انجام می دادیم. مجوز دفتر اسناد رسمی هم که من در خمین باز کردم، آقا برای من گرفتند. ایشان ما را خیلی دوست داشتند و شب ها که شام می خوردیم می آمدند و می گفتند، «آقایان خمینی ها! شما سیر شدید؟ اگر نشدید هنوز آبگوشت مانده.» مرحوم پسندیده و امام (ره) با مرحوم مدرس انس و الفت زیادی داشتند.**

● ۱۳۵۱. مرحوم دکتر عبدالباقی مدرس در حال سخنرانی در مراسم بزرگداشت شهید مدرس.



چیزی خریدم. بعد پدرم مرا تنبیه کردند و گفتند، «حق نداری به پولی که می بینی دست بزنی.» بقیه پول را هم از من گرفتند و بعد هم پنج تومان دادند به مستخدم منزل و گفتند ببر بده دم در خانه فلانی. بارها از خانه ثروتمندان که بیمار پدرم بودند، برای ایشان هدیه می آوردند و ایشان آن را عیناً بر می گرداندند و ما هم فلسفه این کارشان را نمی دانستیم. هر موقع هم که می پرسیدیم، «چرا این کار را می کنی؟ این طور که برای شما چیزی نمی ماند.» می گفتند، «خودتان بزرگ شوید، کار کنید و پول در بیاورید.» یک ساعت قبل از فوتشان به ما گفتند، «من وقتی می خواستم طب بخوانم، به آقا قول دادم از بابت معالجه مردم چیزی نگیرم.» تا آن زمان به ما چیزی نگفته بودند. ایشان



- آقای مدرس علاقه شان این بود و مخصوصاً به
- پدرم تأکید داشتند که ایشان روحانی بشوند.
- چون پدرم دروس اولیه را نزد خود آقا خوانده و مخصوصاً اسفار ملاصدرا را نزد ایشان یاد گرفته و بسیار هم این درس را خوب آموخته بودند. تا اینکه پدرم برای خواندن طب خدمت ایشان می روند و کسب اجازه می کنند. آقای مدرس در جواب می گویند، «به شرطی که مزد نخواهید.»

در حال نزاع بودند. من ایشان را بوسیدم و این حرف را از زبانشان شنیدم.

از سیاسیون و پزشکان وقت چه کسانی به پدرتان نزدیک بودند و از آنها چه خاطراتی دارید؟

رابطه آقا جان با همکارانشان، هم دوستانه بود، هم جدی. یکی از همکاران بسیار نزدیک ایشان که بعد از پدرم فوت شدند، آقای دکتر احمد بهادران بودند. ایشان اصالتاً اهل اصفهان و دکتر جراح بودند و با پدرم همکار و دوست بودند و معاشرت خانوادگی داشتیم. بارها و بارها به ما تأکید می کردند که قدر پدرتان را بدانید. ایشان در قالب خودش، یک مدرس است. مرحوم پدر بسیار مرد شریف و والائی بودند و من جز حسن خلق و نصایح پندآموز در تمام سال های عمرم چیزی را از ایشان ندیدم. بعدها، ولی دیر فهمیدم که چه گوهری را در اختیار داشتم و چقدر می توانستم از وجود ایشان، بیشتر استفاده کنم. از ایشان یادگاری هائی دارم. یکی اینکه به من یاد دادند که چگونه زندگی کنم و دستورالعملی را به خط خودشان برایم نوشتند. ایشان از هیچ کس، حتی از ما هدیه نمی پذیرفتند. مثلاً یادم هست یک

بار از سفر خارج برگشتم و برایشان سوغات آوردم، ولی نپذیرفتند. قبلاً هم این شعر را برایم خوانده بودند که:

کهن جامه خویش پیراستن
به از جامه عاریت خواستن

ایشان به عناوین مختلف مثل، «این را ببر بده به فلانی، به او بیشتر می آید» از زیر بار قبول هدیه سر باز می زدند. هرگز یاد ندارم که ایشان هدیه ای را پذیرفته باشند، مگر اینکه کسی از دهی، روستائی می آمد و مثلاً مقداری میوه می آورد که فی المجلس خورده می شد، و گرنه اینکه هدیه ای ماندنی را پذیرفته باشند،

من به یاد ندارم. مرحوم پدر سعی می کردند اگر کسی گرفتاری دارد، حتماً گرفتاری او را رفع کنند. از دوستان شهید مدرس کسانی که با ما در ارتباط بودند، آقای حائری زاده بودند، آقای شیخ الاسلام ملایری بودند، آقای زعیم بودند که با پدر حشر و نشر داشتند. بقیه آقایان بعد از تبعید آقا به تدریج از اطراف ما پراکنده شدند و فاصله گرفتند، چون همه که مثل آقای مدرس حاضر نبودند همه چیزشان را در این وادی از دست بدهند.

محمدتقی بهار چطور؟ ارتباطتان محفوظ ماند؟

منزل آقای بهار به منزل ما نزدیک بود و ایشان به منزل ما می آمدند. آقای بهار آدم بسیار خوبی بودند. شاعر مسلک و معتدل بودند. بعدها هم در زمان محمدرضا شاه شغل گرفتند. گاهی می آمدند خانه ما. آدم بدی نبودند. اصولاً آدم بی آزاری بودند، ولی از نظر سیاسی توانائی زیادی نداشتند. شاید تذبذبی هم که پیدا کرد به همین دلیل بود. بعید نیست.

پدرتان از تقی زاده چیزی نمی گفتند؟

تقی زاده را همه فراماسون و ساخته و پرداخته دولت انگلیس می دانستند. البته خیلی سیاس بود، یعنی می توانست در هر لباسی در بیاید؛ کما اینکه ابتدا در کسوت روحانیت بود و بعدها پاپیون زد و اسموکنینگ پوشید. اندیشه و عمل او هم سیری شبیه به لباسش داشت.

با توجه به اینکه پدر شما همواره همراه شهید مدرس بودند، چه خاطراتی از رفتارهای سیاسی ایشان نقل می کردند؟ بله، مرحوم پدر همیشه و همه جا همراه آقای مدرس بودند و

همیشه هم افرادی که می آمدند مرحوم مدرس را ببینند، مرحوم پدر عمدتاً حضور داشتند. اتاقشان هم رو به روی اتاق آقای مدرس بود. یک وقت هم از آقای مدرس گلایه کرده بودند که اینهایی که پیش شما می آیند، خیلی بلند صحبت می کنند و من نمی توانم درس بخوانم. آقای می گویند، «طلبه باید جوری درس بخواند که صدای کسی را نشنود.» آقای مدرس بسیار سیاستمدار جالبی بودند. به عکس های آقای مدرس نگاه کنید. در میان آنها یک عکس ویژه می بینید. ایشان وسط اتاق نشسته اند و کنار دستشان قوری و سماور هست. هیچ کس توجه نکرده که آقا چرا وسط اتاق نشسته اند. دلیلش این است که افرادی که می آمدند، در اطراف اتاق می نشستند و طبیعتاً نمی توانستند نزدیک ایشان بنشینند که بعد که می روند بیرون، بگویند من پهلوی دست آقا نشستم و نتواند از این موضوع سوء استفاده کند. این روش آقا مطایبه آمیز هم

هست. از جمله اینکه یکی از تاجر بازار، با اصرار، آقا را به منزلش دعوت می کنند. آقای مدرس ابتدا قبول نمی کنند. آن تاجر به قدری اصرار می کند که آقا به ناچار قبول می کنند. موقعی که آقا حرکت می کنند، می بینند که او پسرش را به استقبال فرستاده که همراه آقا به منزلشان برود. آقای می گویند، «برو، من خودم می آیم.» پسر می گوید، «نه! به من گفته اند که باید همراه شما بیایم.» آقای می گویند، «به تو گفتم برو منزلتان.» پسرک اصرار می کند. بالاخره آقای می گویند، «پدر تو می خواهد یک ناهار به ما بدهد، تصمیم گرفته همه جا جار بزند که به مدرس ناهار دادیم. برو، نایست.» پسرک بر می گردد و به پدرش می گوید که آقای مدرس اجازه نداده که او همراهش بیاید. آن تاجر می گوید، «عجب آدم سیاستمداری است. دست انسان را پیشاپیش می خواند.» از این نکات در زندگی آقای مدرس فراوان است.

در مورد سلوک فردی و سیاسی شهید مدرس از پدرتان چه خاطراتی را شنیده اید؟

شبی نشسته بودیم. پدرمان نقل کردند که در دوره دبیرستان بودم و رفتم و یک تخت چوبی و چندتا چوب رختی خریدم. آقا دیدند و گفتند، «تختی که خریدی، خوب است، چون روی زمین نمی خوابی که مرطوب است و مریض می شوی. چوب رختی ها را برای چه خریده ای؟» گفتم، «می خواهم لباس هایم را به آنها آویزان کنم که چروک نشوند.» آقای می گویند، «لباست را بگذار زیر تشک، صاف می ماند و چوب رختی و میخ هم لازم نیست.» من هم دیگر چیزی نگفتم و چوب رخت ها را هم گذاشتم کنار.

گمانم دوره چهاردهم مجلس بود که آقای حائری زاده و آقای مکی آمدند و به مرحوم پدر پیشنهاد کردند که جائی را به نام «کلوپ مدرس» باز کنیم. قرار بود بخش های ادبی و شعرخوانی و امثال اینها را راه ببندازند. سر خیابان شاه آباد یک ساختمان دو طبقه بود که گرفتند و میز و صندلی چیدند و شد کلوپ مدرس. بعد هم کلاس درس شد. آقای دکتر علی مدرسی هم آنجا بودند. دیگران هم بودند. برای مردم جلسات نطق و سخنرانی می گذاشتند تا یک روز جمع شدند که خط مشی آتی کلوپ را مشخص کنند. وقتی قرار شد وارد جریانات انتخاب وکیل و این جور کارها بشوند، مرحوم پدر بلند شدند و گفتند، «شما اینجا هر کاری دلتان می خواهد می توانید بکنید، ولی باید اسم مدرس را بردارید.» در نتیجه، این کلوپ بسته شد تا سوءاستفاده سیاسی از نام مدرس نشود.

از قول پدر شما، در مورد سلامتی بالای شهید مدرس حتی در دوره تبعید، نکاتی را ذکر می کنند. در این مورد چه خاطراتی دارید؟



● کاشمر. مزار شهید مدرس در سالهای پیش از انقلاب.



ساختند که در عکس های قدیمی مقبره هست. این عکس ها حدود ۲۰۰ تا هستند که در مقاطع مختلف از مقبره عکس گرفته شده است. من اخیراً آنها را به مرکز اسناد واگذار کرده ام.

مردم کاشمر با ایشان به عنوان پسر شهید مدرس داشتند، چه خاطراتی را نقل می کردند؟ عرض می کردم که در دوره شاه و دوره جبهه ملی، ختمی در مسجد سپهسالار گرفتند که من و پدرم هم شرکت کردیم. سخنرانی که برای این ختم تعیین شده بود، شمس قنات آبادی بود. او هم معلم بود، هم سید بود، هم وکیل مجلس هم بود، جزو طرفداران آقای مصدق هم بود، ولی از نظر شخصیتی صلاحیت نداشت در چنین مجلسی سخنرانی کند، در نتیجه وقتی پدرم شمس قنات آبادی را دیدند، به من گفتند برگردیم و در مجلس شرکت نکردند و بعد هم از آقای حائری زاده گلایه کردند. آقای حائری زاده هم گفتند که قضیه از دست ما خارج بود، مضافاً بر اینکه او هم روحانی است و هم وکیل مجلس است و هم عضو جبهه ملی.

ظاهراً آیت الله کاشانی و جبهه ملی برای برگزاری این مراسم اعلامیه داده بودند.

بله ایشان هم برای انجام این مراسم اعلامیه داده بودند. حکومت به هر حال در صدد جلب قلوب ما بود و کمک کرد که مقبره ساخته شود. مردم محل هم بسیار کمک کردند.

آیا از این کمکها خاطراتی دارید؟

بله، افراد آمدند و زمین هایشان را هدیه کردند و پولی نگرفتند و یا بسیار نازل گرفتند. مرحوم عمویم به دلیل خوابی که از آقا دیده بودند، زندگی شان را در اصفهان رها کردند و رفتند و در کاشمر مستقر شدند و دوازده سال در آنجا ماندند و برگشتند تا این کار را انجام دادند و یک اتاق مسقف روی قبر ساختند و برای قبر سنگی تهیه شد. سنگ بسیار مناسبی هم بود که در روی آن شجره نامه آقا حک شده بود. در اطراف مقبره هم اتاق هایی ساخته شدند و مردم می آمدند و در آن اتاق ها می ماندند و نذر و نیازی می کردند و می رفتند. همه مردم معتقد بودند و می گفتند ما هر چه از آقا خواستیم، گرفته ایم. تا اینجا خاطرات شخصی شما را شنیدیم. **اینک کمی هم بپردازیم به خاطراتی که با واسطه از پدران شنیده اید. مشهور است که شهید مدرس به فرزندان شان توصیه کرده بودند که یا طبیب شوند یا معلم. این حرف تا چه حد صحت دارد؟** خیر. آقای مدرس علاقه شان این بود و مخصوصاً به پدرم تأکید داشتند که ایشان روحانی بشوند. چون پدرم دروس اولیه را نزد خود آقا خوانده و مخصوصاً اسفار ملامت را نزد ایشان یاد گرفته و بسیار هم این درس را خوب آموخته بودند. مرحوم پدر در این باب استعداد بسیار خوبی داشتند و آقا مصر بودند که ایشان روحانی بشوند تا اینکه پدرم برای خواندن طب خدمت ایشان می روند و کسب اجازه می کنند. آقای مدرس به پدرم تأکید می کنند که، «سید عبدالباقی! طبابت درس نیست، علم نیست، علم، فقه و اصول و منطق است و شما بهتر است از این طریق به مردم کمک کنید.» پدرم در جواب آقا می گویند، «آقا! با طبابت هم می شود به مردم کمک کرد.» آقای مدرس در جواب می گویند، «به شرطی که مزد نخواهید.» پدر به آقای مدرس قول می دهند که از دست مردم مزدی نگیرند و من هرگز به یاد ندارم که ابوی از کسی بابت معالجه، چیزی گرفته باشند.

زندگی شان چگونه اداره می شد؟

ایشان کارمند وزارت بهداشت بودند و با همان حقوق امرار معاش می کردند. من بچه بودم و در کردستان بودیم که فردی آمد خدمت مرحوم پدر نسخه و دارو دادند. بیمار موقعی که می خواست برود، پادم هست که پنج تومان گذاشت روی میز و رفت. من این پول را برداشتم و رفتم و با بخشی از آن برای خودم

را عنوان کرد. جواب مرحوم پدر خیلی جالب بود. من حضور داشتم و این پاسخ را شنیدم. پدر گفتند، «شما که می دانید ما عادت نداریم دستمان را روی هم بگذاریم و بایستیم. از لطف شما متشکرم، ولی جواب من منفی است.» وزارت را نپذیرفتند و دکتر اقبال وزیر بهداشتی شد.

از بازیابی قبر شهید مدرس چه خاطراتی دارید؟ حکومت وقت دلش می خواست این کار انجام شود. در زمان وکالت دکتر مصدق و جبهه ملی تلاش ها زیادتر شدند. در آن مقطع یک سالگرد در مدرسه عالی سپهسالار (مطهری فعلی) گرفته شد. دقیقاً یاد هست، چون به اتفاق پدرم در آن مجلس شرکت کردیم. از دربار هم آمده بودند. فکر می کنم شاهپور غلامرضا آمده بود و وزیر دربار و چند نفر دیگر هم بودند. به هر حال در مورد قبر آقا، اهالی علامتگذاری کرده بودند و شب های چهارشنبه سر قبر ایشان می رفتند.

چرا شب های چهارشنبه؟

سنی شده بود. همان طور که گفتم، می رفتند و نان و ماست می بردند و فاتحه ای می خواندند و نان و ماست را تقسیم می کردند و می رفتند تا اینکه به تدریج برای قبر اولیه یک حائل

حسین

● اهالی کاشمر قبر آقا را علامتگذاری کرده بودند، یعنی فردی که در آن منزل بود، شبانه که جنازه آقا را میبرد که دفن کنند، آنجا را علامتگذاری می کند که خدای نکرده گم نشود. مردم دهات اطراف می رفتند سر قبر آقا و فاتحه می خواندند و نذر هم می بردند. نذر آقا همیشه نان و ماست بود، چون تقریباً قوت غالب ایشان ماست بوده است. ایشان معمولاً وقتی از مجلس بر می گشتند منزل، از بقال سر کوچه شان ماستی می خریدند و مواقع مجلس را هم برای او شرح می دادند.

پیدا کنم، من حسن هستم و تو هم رضا خان.» حاضر نشدند از تبعیدگاه بیرون بیایند.

آیا شما و خانواده، قبل از رفتن رضاشاه از کم و کیف شهادت آقا مطلع شدید یا بعد از شهریور ۲۰ موضوع را فهمیدید؟

نخیر، قبل از شهریور ۲۰ متوجه شدیم. دوستان آقای مدرس اطلاعاتی پیدا و عین آنها را به ما منتقل کردند. آنها گفتند جهانسوزی با دو نفر از مأمورین شهربانی، آقا را به شهادت رسانده اند. یک آقائی هم بود اهل کاشمر به نام آقای احمدی که بعدها در مورد زمین هایی که برای مقبره لازم بودند، کمک های شایانی کرد. ایشان هم اطلاعاتی را به ما داد و گفت که همه در کاشمر این موضوع را میدانند. اهالی کاشمر قبر آقا را علامتگذاری کرده بودند، یعنی فردی که در آن منزل بود، شبانه که جنازه آقا را میبرد که دفن کنند، آنجا را علامتگذاری می کند که خدای نکرده گم نشود. مردم دهات اطراف می رفتند سر قبر آقا و فاتحه می خواندند و نذر هم می بردند. نذر آقا همیشه نان و ماست بود، چون تقریباً قوت غالب ایشان ماست بوده است. ایشان معمولاً وقتی از مجلس بر می گشتند منزل، از بقال سر کوچه شان ماستی می خریدند و مواقع مجلس را هم برای او شرح می دادند. یک روز یکی از وکلای مجلس که همراه آقا بود، از آقا می پرسد که چرا این مطالب را برای یک بقال می گویند؟ آقا می گویند، «اینها موکلین ما هستند و ما وکیل اینها هستیم. موکل نباید از کارهایی که برایش انجام می دهیم، اطلاع پیدا کند؟ من این حرف ها را به ایشان می گویم، ایشان هم به بقیه می گوید

و مردم مطلع می شوند که مدرس در مجلس برایشان چه کرده است.»

بعد از شهریور ۲۰ و فرار رضاخان، نوعی خودآگاهی در میان مردم به وجود آمد و چهره های اصیل گذشته دوباره مطرح شدند. شهید مدرس از آن جمله بودند و دادگاهی هم برگزار شد. قطعاً از آن دوران خاطراتی دارید.

این دادگاه در سال ۱۳۲۲ برگزار شد. من شخصاً حضور نداشتم. در آن موقع هشت نه سال داشتم. ما تا سال ۱۳۲۰ و ۲۱ در همان خانه قدیم که آقا در آن سکونت داشتند، بودیم. بعد از ۲۱ تغییر منزل دادیم. قدر مسلم اینکه یک نوجوان نه ساله را به این جور جاها راه نمی دادند، اما پدرم رفتند و ایراداتی را که وارد بودند، گفتند. البته این آگاهی قبل از شهریور ۲۰ پدید آمده بود، ولی مردم موقعیتی پیدا نکرده بودند که این را بروز بدهند. شما اگر به بعد از زمان شهریور ۲۰ برگردید، می بینید که در شهرهای مختلف ایران، مردم به شدت با خارجی هایی که ایران را اشغال کرده بودند، مبارزه می کنند. من دقیقاً یاد هست که در شهریور ۲۰، ما در همدان بودیم و آمریکائی ها وارد همدان شدند. اهالی همدان نه تنها از آنها استقبال نکردند که دوبار هم کمپ آنها را آتش زدند. آمریکائی ها به سربازان شان تأکید کرده بودند که در عصرها و شب ها در خیابان های شهر نمانند. آنها بسیار با مردم، بدرفتار می کردند و حرکات ناشایستی را انجام می دادند.

پدران درباره برگزاری دادگاه و نتیجه آن چه می گفتند؟

می گفتند که دادگاه فرمایشی بود و حق مطلب را ادا نکردند و تمام مسائل را سرهم بندی کردند و واقعیتش هم همین بود. این کار در زمان رضاشاه انجام شده بود و در زمان برگزاری دادگاه هم، پسر رضاخان، شاه بود. فقط در صدد این بودند که تا حدی جلب قلوب بکنند. در مقاطع دیگری هم سعی شد جلب قلوب بشود. حتی در زمان صدارت قوام السلطنه از مرحوم پدر خواسته شد که وزارت بهداشت را قبول کنند و رابط کار هم آقای سید جلال الدین تهرانی بود که در دوران پیش از انقلاب، رئیس شورای سلطنت شد. ایشان در زمان قوام السلطنه، نائب التولیه آستان قدس و در عین حال وزیر مشاور هم بود. چون ایشان با پدرم دوست بود و از ایشان شناخت دقیق داشت، این پیشنهاد



● در آمد:

رجل بی نظیر تاریخ معاصر...

محمد تقی بهار

میرزا محمد تقی بهار، ادیب نامدار و سیاستمدار سالیان آغازین مشروطه در ادوار چهارم و پنجم مجلس شورای ملی، از وکلای همگام با مدرس به شمار می رفت. وی در مجلس چهارم با پیوستن به اکثریت و در مجلس پنجم با حضور در عداد اقلیت، با مدرس در مواردی چون مخالفت با جمهوریّت رضا خانی، استیضاح رضاخان و ... همکاری تنگاتنگ داشت. وی هر چند پس از به سلطنت رسیدن رضاخان، مشی متفاوت و محافظه کارانه ای را نسبت به گذشته خود برگزید، اما تا پایان حیات، ارادت خویش به مدرس را حفظ نمود و در برخی از آثار خویش به تجلیل از وی و نقل پاره ای از خاطرات خود درباره او پرداخت. آنچه در پی می آید بخش هائی گردآوری شده از تحلیل هائی است که به طور پراکنده در آثار بهار درباره مدرس آمده و برخی از سطور آن فراوان مورد استناد تاریخ پژوهان قرار گرفته است.

به حضور شاه شرفیاب شدم و داستان یعقوب لیث و عیاران و جوانمردان قدیم و استقلال ایران بعد از تسلط عرب را در دوران او نقل کردم. یکدفعه شاه گفت، «بی پولی غریبی پیدا کرده ایم. سه روز است من و مجلل الدوله می خواهیم پنج هزار تومان پول برای مصرفی راه بیندازیم؛ میسر نشده است.» و رو کرد به مجلل الدوله. او هم تعظیمی کرده، عرض کرد، «بله واقعاً هنوز فراهم نشده.» بعد این حرف تاریخی عجیب را گفت، «می ترسم اگر بنا باشد ما از این مملکت بیرون برویم؛ با این پیراهن برویم.» و بعد با دو دست دامن نیمتنه نظامی خود را گرفت و آن را به من نشان داد.

□ □ □

مرحوم مدرس در نجف اشرف و اصفهان تحصیل کرد و در آغاز مشروطیت، در اصفهان توقف داشت و به هواداری مشروطه مشهور بود و از طرف علمای نجف، جزو مجتهدین «طرز اول» معین شده بود. روزی که وکلای مجلس برای شرکت در مجلس دوم از اصفهان به طرف تهران حرکت می کردند؛ دیده شد که سیدی ضعیف، اسباب های ساده و مختصر خود را در گاری تک اسبه نهاده و خود هم بر آن مرکب ساده سوار شده و برای شرکت در مجلس، به طرف تهران حرکت می کرد. این مرد عجیب، «سید حسن مدرس» بود!

به تهران آمد و در مجلس دوم جزو حزب اعتدال بود. در بین مجلس دوم و سوم، در دیکتاتوری ناصرالملک، در یکی از مجالس عمومی که دولت و نایب السلطنه به منظورهای سیاسی تشکیل داده بودند؛ سید حسن مدرس نطقی کرد که مجلس به آن بزرگی برهم خورد و نطق او به هواداری قانون اساسی و برضد خیال ناصرالملک بود. مرحوم سپهسالار تنکابنی در مجلس به مدرس حمله کرد و مدرس به تعرض از مجلس برخاست و مجلس تق و لق شد. خواستند او را توقیف کنند و میسر نشد.

از این روز شهرت سیاسی مدرس شروع شد و در انتخابات تهران وکیل شد و وارد مجلس سوم گردید، در مجلس سوم با اعتبار نامه من به جرم هواداری من از تربیت و تعلیم نسل و به اتکای لایحه ای که از طرف جمعی از ملاهای درجه دوم بر ضد من به مجلس رسیده بود، مخالفت و مدت شش ماه اعتبارنامه مرا معطل کرد؛ لیکن در روز رأی، نظر به مقاومت اعتدالیون و دموکرات ها و بی طرفان، در برابر تکفیر و حملات دینی، با آنکه رأی مخفی گرفته شد، اعتبارنامه من قبول شد و مخالفان شکست خوردند!

۱. تاریخ بیست ساله، جلد پنجم، صفحات ۴۹ تا ۵۴
۲. تاریخ مختصر احزاب سیاسی، پاورقی صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴

میرزا رأی بدهند. وقتی مدرس این را شنید گفت، «پادشاهی که به حزب سوسیالیست رأی بدهد منعزل است.» □ □ □

روزی از روزهای تابستان، در یک روز پنجشنبه، صبح زود، مدرس با شاه ملاقات کرده بود و به من گفت، «امروز به شاه گفتم مردم راجع به تهیه ملک و جمع پول، پشت سر شما خوب نمی گویند، شما پول می خواهید چه کنید؟ ملک به چه کارتان می خورد؟ اگر شما پادشاه مقتدر و محبوبی باشید، ایران مال شماست؛ هر چه بخواهید، مجلس و ملت به شما می دهند؛ ولی اگر به پولداری و ملک گیری و حرص جمع مال شهرت کنید، برایتان خوب نیست. مردم که پشت احمد شاه بد گفتند برای این بود که گندم ملک (موروثی) خود را یک سال گران فروخت و شهرت داشت که پول جمع می کند. چون مردم فقیرند، بالطبع از کسی که پول زیاد دارد، بدشان می آید. شما کاری نکنید که مردم از شما بدشان بیاید.» شاه گفت، «من پول زیادی ندارم، ولی منبعذ نصیحت شما را می پذیرم.» مدرس گفت، «من به ایشان گفتم، «پس از حالا طوری کنید که این حرف ها گفته

حسین

● مدرس، مجتهد مسلم و فقیه و اصولی بزرگ بود. به تاریخ و منطق و کلام آشنا بود و در سخنرانی و خطابه در عهد خود همتا نداشت و چون عوامفریب نبود و غرور پاکدامنی و ثبات عقیده در او بی اندازه قوی بود، هیچگاه در برابر حمله ها و تهمت هایی که به او زده می شد، درصدد دفاع بر نمی آمد. همچنین هتاک و بی نزاکت و مفتتری نبود.

نشود. قدری پول به بهانه های مختلف خرج کنید؛ جائی بسازید؛ مدرسه ای، مریضخانه ای. کاری کنید که بگویند، اگر پولی هم داشت، برای این کارها بود و بعد از این مخصوصاً به املاک مردم کار نداشته باشید، ملک داری حواس شما را پرت می کند.» سپس (مدرس) به من گفت، «تو فردا جمعه به سعدآباد خواهی رفت؟» گفتم، «صبح های جمعه فرموده اند خدمت ایشان برسم و می روم. مقصود چیست؟» گفت، «می خواهم ببینم حرف های من چه اثری در او کرده است.» فردا صبح بسیار زود در سعدآباد، به اتفاق مرحوم مجلل الدوله

یکی از شخصیت های بزرگ ایران که از فتنه مغول به بعد نظیرش بدان کیفیت و استعداد و تمامی از حیث صراحت لهجه و شجاعت ادبی و ویژگی های فنی در علم سیاست و خطابه و امور اجتماعی دیده نشده، سید حسن مدرس اعلی الله مقامه است.

ما رجال اصلاح طلب و شجاع و فداکار مانند امیرکبیر و سید جمال الدین افغانی و امین الدوله و سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی و سید جمال الدین اصفهانی و ملک المتکلمین اعلی الله مقامهم و غیر ایشان بسیار داشته ایم و داریم که هر یک از این بزرگان شخصیت هائی برگزیده و تاریخی می باشند؛ اما مدرس از هر حیث، چیز دیگری بود. در مدرس جنبه فنی و صنعتی و هنری بود که او را ممتاز کرده بود. علاوه بر آنکه از جنبه علمی و تقدس و پاکدامنی و هوش و فکر نیز دست کمی از هیچ کس نداشت و سرآمد تمام این خصال سادگی و بساطت و شهامت آن مرحوم بود و مهم تر از همه از خود گذشتگی و فداکاری او بود که در احدى دیده نشد. مدرس به تمام معنی «فقیر» بود، آن فقری که باعث فخر پیغمبر ماصلی الله علیه بود و می فرمود: «الفقر فخری» همان فقری که عین بی نبازی و توانگری و عظمت او بود. فقری که با امپراطوری عالم در صدیق و فاروق و علی (ع) وجود داشت. فقری که اساس اسلام و مسیحیت بر آن نهاده شده و مسیح از پادشاهی جهان در برابر آن دست برداشت. مدرس پاک و راست و شجاع بود و مقام روحانیت با سیاست نزد او از یکدیگر منفک و جدا بود. با فنانیسم و خرافات، دشمن بود، با اصلاحات تازه و نو همراه بود و بالجمله یکی از عجائب عصر خود شمرده می شد. مدرس، مجتهد مسلم و فقیه و اصولی بزرگ بود. به تاریخ و منطق و کلام آشنا بود و در سخنرانی و خطابه در عهد خود همتا نداشت و چون عوامفریب نبود و غرور پاکدامنی و ثبات عقیده در او بی اندازه قوی بود، هیچگاه در برابر حمله ها و تهمت هایی که به او زده می شد، درصدد دفاع بر نمی آمد. همچنین هتاک و بی نزاکت و مفتتری نبود. حقایق در افکارش بیشتر متمرکز بود تا ظاهرسازی و مردم فریبی و یکی از اسرار موفقیت های او در خطابه نیز همین معنی بود. کینه جوئی در آن مرحوم وجود نداشت. به اندک پوزشی از دشمنان گذشت می کرد و از آنها به جزئی احتمال فایده عمومی، حمایت می کرد و احساسات را در سیاست دخالت نمی داد.

□ □ □

مدرس با تغییر قانون اساسی به آن طریق و حق دادن به مجلس که شاه را خلع کند، از لحاظ حقوقی مخالف بود. مدرس از احمد شاه راضی نبود. در انتخابات دوره پنجم، احمد شاه به دربار یانی که معروف بود هزار رأی دارند سپرده بود که به شاهزاده سلیمان

حسین

● ● ●
مرحوم پدر همیشه و همه جا همراه آقای مدرس بودند و همیشه هم افرادی که می‌آمدند مرحوم مدرس را ببینند، مرحوم پدر عمدتاً حضور داشتند. اتاقشان هم رو به روی اتاق آقای مدرس بود. یک وقت هم از آقای مدرس گلایه کرده بودند که اینهایی که پیش شما می‌آیند، خیلی بلند صحبت می‌کنند و من نمی‌توانم درس بخوانم. آقا می‌گویند، «طلبه باید جوری درس بخواند که صدای کسی را نشنود.»

نمازشان را بخوانند. بارها راهم بار الاغ‌ها کرده و آماده نگه داشته بودند. آنها که می‌روند نماز بخوانند؛ اینها الاغ‌ها را بر می‌دارند و می‌روند. دزدها وقتی بر می‌گردند، می‌بینند که نه از کالاها خبری هست و نه از اسب‌های خودشان و نمی‌توانند پای پیاده خودشان را به اینها برسانند. خلاصه مرحوم مدرس به این ترتیب، مال التجاره را نجات می‌دهند. از این موارد در زندگی ایشان زیاد است. این را که می‌خواهم بگویم، شخصاً از آقای حائری زاده یزدی شنیده‌ام. آقای مدرس ضمن اینکه در مدرسه سه‌ساله تدریس هم می‌کردند؛ متولی آنجا هم بودند. ایشان سعی می‌کنند مدرسه را تعمیر و مغازه‌ها و موقوفاتش را احیا کنند و از اصفهان چند کاشیکار درجه یک می‌آورند. استاد کاشیکار به آقای مدرس می‌گوید، «اجازه بدهید وقتی کاشیکاری تمام شد، ما در کنارش بنویسیم این کار در زمان تولیت آقای مدرس انجام شد.» آقای مدرس به استاد تشر می‌زند و می‌گویند، «من کاری نکرده‌ام. اینجا با پول سه‌سالار ساخته شده و موقوفاتش مال اوست و باید به اسم او باشد.» و این شعر را هم می‌خوانند:

نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت برقرار و اجازه نمی‌دهند که او این کار را بکند.
مردم ما قبل از امام، مرحوم مدرس را به عنوان نماد تلفیق دین و سیاست می‌شناختند؛ اما در سال‌های اخیر عده‌ای سعی می‌کنند این شبهه را به وجود بیاورند که او دین را از سیاست جدا می‌دانست. در این مورد از مرحوم پدرتان چه چیزهایی شنیده‌اید و اساساً تحلیل خودتان از این موضوع چیست؟ اگر مردم سرگذشت کابینه مهاجرت را دقیقاً مطالعه کنند،

آقا در نامه‌هایی که برای مرحوم پدر می‌نوشتند، چیزی نمی‌گفتند که دیگران نگران شوند، ولی چون مرحوم پدر رفتند و از نزدیک ایشان را دیدند، این مطالب قاعدتاً باید صحیح باشند. یکی از نامه‌هایی که به مرکز اسناد داده شد، نامه‌ای است که مرحوم پدر به آقا و ایشان هم در کنار نامه جواب نوشته بودند. این نکته دقیقی است که آقا در دوران تبعید جواب نامه‌ها را در حاشیه نامه‌ها می‌نوشتند. دلیلش این بود که نمی‌خواستند خط نزدیکانشان نزد ایشان بماند که احیاناً در عزم و تصمیمات ایشان فتوری به وجود نیاید. در نامه‌ها هم هرگز از وضع خودشان شکایت نمی‌کردند و بسیار قرض و محکم بودند. در آن نامه هم هست که، «ناراحتی‌های سینه من الحمدالله برطرف شده.» آقا یک مقداری ناراحتی سینه داشتند، چون قبلاً گاهی قلیان می‌کشیدند. سپس ادامه می‌دهند، «طبییم خدا و دوایم آفتاب است و الحمدالله کاملاً خوب و سر حال هستم.» در بقیه نامه‌ها هم کمترین شکایت و گلایه‌ای نیست. این مسئله هم چندین دلیل دارد. اول اینکه قدر مسلم تمام نامه‌ها خوانده می‌شدند. آقا با این استحکام نامه‌می‌نویسند تا نشان بدهند که تزلزلی در ایشان نیست؛ مضافاً بر اینکه آقا نمی‌خواستند نزدیکان و آشنایان ایشان نگران شوند. ببینید چه بی‌انصافی از این بیشتر که فردی را نه سال در اتاقی نگه دارند و به نزدیکانش فقط یک بار اجازه ملاقات بدهند. یک بار مرحوم پدر به ملاقات ایشان رفتند و یک بار هم آقای دکتر حسین مدرسی.

شهید مدرس به زیرکی و مطالبه بسیار معروف هستند. از این ویژگی خاطراتی را از قول مرحوم پدرتان نقل کنید.
یک روز رضاخان در مجلس آقا را می‌بیند و با شوخی دست به جیب آقا می‌زند و می‌گوید، «جیب شما خیلی بزرگ است.» آقا می‌گویند، «بله. جیب من خیلی بزرگ است، اما ته دارد. این جیب شماست که ته ندارد.»؛ یعنی هر چه در آن بریزند، پر نمی‌شود. از این نوع مطالبات فراوان دارند. یک بار از اصفهان با عده‌ای به شهرضا می‌رفتند. آن روزها با استر و قاطر واسب به سفر می‌رفتند. در بین اصفهان و شهرضا گرده‌ای است به نام لا شتر. در زبان محلی، «لا» یعنی پس‌زدن. این گرده به قدری بد بود که شتر که آن قدر راحت راه می‌رود و بسیار صبور است، در آن جاپس می‌زد. در بین راه دزدها می‌آیند و قافله را لخت می‌کنند و به آقای مدرس که روحانی هستند، کاری ندارند و به ایشان احترام می‌گذارند. آقای مدرس رو می‌کنند به اینها و می‌گویند، «شغلان دزدی است، اشکالی ندارد، ولی چرا نمازتان رانمی‌خوانید؟ آفتاب دارد غروب می‌کند.» دزدها در می‌مانند که به این آقای روحانی چه بگویند. مجبور می‌شوند بروند

مشاهده خواهند کرد که در رفتار مدرس دین از سیاست جدا نشده است، وگرنه ایشان اساساً عضو کابینه مهاجرت نمی‌شدند؛ در حالی که عضو کابینه مهاجرت و وزیر عدلیه و فوائد عامه آن می‌شوند و از آنجا به ترکیه مهاجرت می‌کنند. صحبت‌هایی که ایشان با نخست‌وزیر، با وزیر جنگ و با خلیفه آنها می‌کنند؛ همه نشان می‌دهد که دین و سیاست در نگاه ایشان قرین هستند. هنگامی که خلیفه می‌گوید، «بهرتر است لباس ارتش ما و شما یکی شوند.»، آقای مدرس می‌گویند، «لباس مسئله‌ای نیست. ما همه مسلمانیم و باید قلب و اعتقادمان یکی شود.» و با وقتی که آقای مدرس می‌گویند، «هر کس به سرحدات ما حمله کند، او را می‌زنیم، اگر مسلمان بود، دفنش می‌کنیم، نبود، نمی‌کنیم.» همین نشان می‌دهد که در نظر ایشان دین از سیاست جدا نیست. مگر ایشان روحانی نبودند؟ به چه دلیل پذیرفتند به مجلس بیایند و اینگونه در باره مسائل کلان کشور اظهار نظر کنند؟ نفس حضور ایشان به عنوان طراز اول برای این بوده که قوانین مصوبه مجلس با قوانین اسلام تطبیق کند. مرحوم آقا سیاست را منطبق بر دیانت می‌دانستند نه دیانت را منطبق بر سیاست. ایشان تابع موازنه عدمی بودند، یعنی اعتقاد داشتند که باید همه به حفظ موجودیت و رشد هم کمک کنند.

شما به عنوان نوه مدرس از معارفی که از مرحوم مدرس نزد شما مطالبی را عنوان کرده‌اند، از جمله امام، چه خاطراتی دارید؟

اولین باری که در قم خدمت امام رسیدم، داخل اتاق بودم که امام وارد شدند. سال ۵۸ بود. من با ایشان دست دادم. ایشان روی مرا بوسیدند. من نتوانستم دست ایشان را رها کنم و این کارم، کار جالبی نبود. امام بسیار آرام دستشان را کشیدند و گذاشتند روی شانه من. از مرحوم پدر سؤال کردند و گفتند، «خدا مدرس را پیام‌رزد که آمرزیده است و به ما هم توفیق بدهد که بتوانیم راه ایشان را ادامه بدهیم. بسیار نکته‌ها در سلوک ایشان هست که باید موشکافی شوند.»

ظاهراً پدرتان هم با امام روابطی داشتند.

پدر آقای رسولی محلاتی با امام بسیار نزدیک و دوست بودند. ایشان امام جماعت مسجد امامزاده قاسم بودند. گمانم در سال ۴۲ آمدند و در آنجا اقامت کردند. آقای رسولی بزرگ، نویسنده بسیار قابلی بودند. منزل ایشان در کنار منزل ما بود. در آن کوچه پنج تا خانه بود. یکی متعلق به آقای بهادر بود که ما هم زمین منزل را از ایشان خریده بودیم. در کنار منزل آقای بهادر، منزل ابوی آقای رسولی بود. رو به روی منزل ما، منزل آقای رسولی و در کنار آن، منزل دامادشان بود. در کنار منزل ما هم خانه کوچکی بود که به برادر تختی تعلق داشت. آقایان هر کدام که کسالتی داشتند، در منزل ما باز بود و می‌آمدند. مرحوم پدر با ابوی آقای رسولی بسیار نزدیک بودند. ایشان مرد بسیار شریفی بودند. امام موقعی که به امامزاده قاسم تشریف آوردند، آقا جان به دیدارشان رفتند. یک بار هم آقای رسولی کسی را فرستادند که آقا کسالت دارند و آقا جان رفتند به دیدنشان.
نوه مدرس بودن و زندگی کردن با این عنوان چه حال و هوایی دارد؟

تکلیف آدم را سنگین تر می‌کند. ما سعی می‌کنیم وارد احساسات مردم نشویم. این دستور پدرمان است. تمام مدت در کوران‌ها بودیم. اوایل انقلاب آقایان علاقه داشتند که ما در بعضی از کارها مثل وکالت شرکت کنیم. می‌گفتیم راه ما مشخص است. یک راه داریم و آن هم راه مستقیم است و خط سیاسی مشخصی نداریم و کنار باشیم بهتر است. از میان مردم، کسانی که آقا را می‌شناسند، اظهار محبت و با ما روبروسی می‌کنند و می‌پرسند که چرا شما در فلان جا نیستید؟ می‌گوئیم هر جا باشیم در خدمت شما هستیم. چیزی که بیش از همه برای ما لذت بخش بوده و هست، محبت مردم به مدرس است که گاهی اوقات شامل حال ما هم می‌شود. ■



های مرحوم مکی به سئوالی پیرامون شباهت ها و تفاوت های سیاست های دکتر مصدق و آیت الله مدرس چاپ شد، خشم شدید لیبرال ها و برخی مورخان وابسته به جریانات فرقان و جنبش مسلمانان مبارز و... را برانگیخت. وقتی برای مکی از تلفن های مکرر و فحش آلود طرفداران آنها به کیهان گفتم، خندید و گفت، «چند برابرش را به خودم گفته اند.» بعد افزود، «من چه در زمانی که در عرصه سیاست نقش مستقیم داشتم و چه بعدها که به نوشتن کتاب پرداختم تا حال که بیش از ۴۰ عنوان کتاب از من چاپ شده است، هیچ گاه از مسیر صداقت و درست نویسی و راستگویی خارج نشده ام و تا آخر عمر هم خارج نخواهم شد.» وی گفت، «نمی گویم در هیچ کاری و هیچ کتابی اشتباه نکرده ام، اما این اشتباهات احتمالی، عمدی نبوده است و به برداشت من بر می گشته است.» دکتر مکی سپس گفت، «آقای محمد ترکمان پیش من آمد و یک جلد از آخرین کتابش را به من هدیه کرد و گفت، «مصاحبات را با کیهان تکذیب کن.» اما من به ایشان گفتم، «طی این سال ها هیچ کدامتان سراغی از من نگرفتید، حالا که کیهان آمده و مصاحبه کرده است، می گوئید تکذیب کن؟!» محمد ترکمان البته پس از ناامید شدن از تحریک مرحوم مکی به تکذیب وقایع تاریخی دوران مصدق و مدرس، به کیهان آمد و یکی دو ساعتی با من صحبت کرد؛ جوابیه ای نوشته بود مبنی بر اینکه، «اصلا مدرس نطقی علیه اولتیماتوم نکرده است.» خوشبختانه رشته تحصیلی من علوم سیاسی بود و حداقل هشت واحد درس «تاریخ روابط سیاسی ایران» را گذرانده بودم و نمونه هایی از اعتراف مورخان آمریکایی، اروپایی و ایرانی (موافق و مخالف) مدرس را که صراحتا این ماجرای تاثیر گذار را ذکر کرده بودند، یاد آور شدم.

□ □ □

روابط من و مکی روز به روز نزدیکتر می شد. وی نامه ای به انتشارات علمی نوشت و یک دوره کتاب هشت جلدی «تاریخ بیست ساله ایران» را برای من درخواست کرد و در اول آن هم چیزی به لطف یادداشت کرد، هر چند آنچه را که می نوشت نمی توانست بخواند. روزی هم مرا خواست و خواهشی را مطرح کرد. گفت، «چیزی به پایان عمر من باقی نمانده است و من فرصت نکرده ام بسیاری از وقایع تاریخی را بنویسم. بیا و من مطالب را به تو می گویم و تو اسنادشان را از میان اسناد من پیدا کن و به اسم خودت چاپ کن و حق التالیف آن را هم خودت بگیر.» روزی دیگر هم گنجی ای پر از عکس های تاریخی را نشانم داد و گفت، «این عکس ها از بین می روند و به دست اهلش نمی رسند. بیا این عکس ها را برای کیهان ببر و یک نسخه از روی آن برای من نگه دار.» علاوه بر بیماری مکی، به علت برخی مسائل و گرفتاری ها، چند ماهی در اجابت به درخواست آن مرد بزرگ تاخیر کردم؛ غافل از اینکه مرگ، بی رحم تر از آن است که بتوان تصور کرد.

مصاحبه من با مکی درباره مدرس چند روز پس از سالروز شهادت آن مجاهد بزرگ در تاریخ ۱۳۷۵/۹/۲۰ به چاپ رسید و عجیب اینکه فقدان آن مورخ برجسته نیز چند روز پس از سالروز مدرس اتفاق افتاد و خبر آن درست در همان تاریخ چاپ مصاحبه، اما سه سال بعد در شماره ۱۳۷۸/۹/۲۰ کیهان و تا آنجا که یادم می آید فقط در کیهان، چاپ شد و دنیایی از حسرت و آتش درونی را بر دلم آوار کرد.

هر روز که از بزرگراه مدرس به کیهان می آیم، تابلوی بزرگراه آفریقا (که منزل او در آنجا واقع است)، مرا به یاد آن مرد فهیم، مهربان، دقیق، نکته سنج، صادق، آزاده، استوار و تاثیر گذار در حفظ و حراست از منابع نفت و انرژی ملت ایران و خارج کردن آن از چنگال غربی ها می اندازد و حسرتم را تازه می کند؛ حسرتی که داغ آن حتما تا لحظه مرگ با من خواهد بود.

تقی دژاکام - ۸ / ۲۷ / ۸۶

مکی تمایل بسیاری به تجدید چاپ این کتاب داشت؛ به خصوص از این جهت که به تازگی شعری از عارف قزوینی را یافته بود که به رغم تمایلاتش به سردار سپه، نتوانسته بود فضایل مرحوم مدرس را انکار کند و این حدیث با ضرب المثل عربی را یاد آور شد که، «الفضل ما شهد به الاعداء». وی همچنین با حسی توأم با غیرت و افتخار، به نقش تحسین بر انگیز آن مجاهد شهید در مخالفت با اولتیماتوم ۱۹۱۱ روسیه پرداخت.

نکته تازه ای که مکی درباره شهید مدرس گفت و اصرار داشت که جوانان ایرانی از این ماجرا حتماً باخبر باشند این بود که کسی که در برابر تخریب ابنیه و آثار تاریخی و باستانی صفویه در شهر اصفهان ایستاد و موفق شد مانع تخریب آنها شود، آیت الله مدرس بود و تاکید کرد، «هیچ کس جز مرحوم مدرس، اعتراضی به این تصمیم عجیب ظل السلطان نکرد و اگر این مرد بزرگ نبود، الان اصفهان هیچ کدام از این بناهای تاریخی اطراف میدان نقش جهان را نداشت.»

□ □ □

بخشی از خاطرات من از مرحوم مکی نیز به ماجراهای پس از چاپ مصاحبه مفصل کیهان با او بر می گردد. نخست این که یکی از دانشجویان آن موقع دانشگاه امام صادق (ع) همیشه خدمتش می رسید و برایش مطالب را می خواند و او هم با دقت و ریزبینی و وسواسی که جز از یک مورخ صادق و وفادار به حقیقت انتظار نمی رفت، نکاتی را یاد آور می شد و از جمله همان مصاحبه من بود که برخی از اسامی را در هنگام پیاده کردن نوار، اشتباه ذکر کرده بودم. مکی در اولین تماس من با وی پس از چاپ روزنامه، اولاً از دقت زیاد در تنظیم مصاحبه تقدیر کرد و سپس حدود هفت هشت اشکال در اسامی و وقایع را یاد آور شد. مثلاً گفت، «نام اسماعیل آقا سیمیتقو را درست نوشته بودی یا به جای مرحوم حاج آقا نور الله اصفهانی نوشته بودی، حاج آقا ملای اصفهانی. همچنین جواب سئوال انحلال مجلس دوم را اشتباه ذکر کرده بودی و باید می نوشتی، «بین مجلس سوم و چهارم حدود شش سال پارلمان نداشتیم.»

با اینکه مصاحبه را برایش خوانده بودند، اشکالات املائی اسامی را هم یاد آور شد و گفت، «کنل فضل الله خان آق اولی» درست است نه «عاقدلی». اشکالات محتوایی دیگری هم بود که مکی توضیح داد، از جمله اینکه، «مرحوم ملک الشعراء بهار جزو یاران وفادار و فراکسیون اقلیت مدرس در مجالس پنجم و ششم بوده و ستایش مدرس به صفات عالی را، نویخت، نماینده دوره ششم مجلس که مدرس با اعتبار نامه اش مخالفت کرده بود، اظهار داشته بود». در مورد دکتر مصدق هم گفت، «بر خلاف آنچه آورده ای، مرحوم دکتر مصدق جزو فراکسیون مدرس نبود، بلکه جزو نه نفر نامزدی بود که مدرس اعلام کرده بود به این لیست رای می دهد و در حقیقت مرحوم دکتر مصدق با حمایت آیت الله مدرس توانست آرای مردم را کسب کند.»

گاهی توضیحاتش دیگر خیلی ریز می شد و من لذت می بردم که یک نسل چه خوب می تواند به مورخ برجسته ای چون او اعتماد کند. می گفت، «پس از سوء قصد به مدرس، وکلا به مستوفی الممالک فشار نمی آوردند که استعفا دهد، بلکه فشار می آوردند که ضاربان وی شناسایی و تعقیب قانونی شوند. نکته دیگر اینکه، «خود تدین به مدرس سیلی زده بود بلکه دکتر احیاء السلطنه بهرامی این جسارت را کرده بود. او در فراکسیون تجدد که در راس آن تدین قرار داشت، حضور داشت.»

تذکر این چند نکته املائی یا خلاصه سازی وقایع تاریخی، بخشی از حواشی این مصاحبه بود؛ اما این مصاحبه حاشیه های اصلی دیگری هم داشت. فراموش نمی کنم وقتی پاسخ

کرده ام. چون نمی بینم، خودتان بخوانید.

نعره ی یا مرگ یا آزادی ملت به جاست

این جواب زورگویی های روس ژاژ خاست

امر و نهی روس آزادی کش آخر بهر چیست؟

او مگر آگه نمی باشد که ایران ز آن ماست؟

آفرین بر مجلس شورا که با عزمی رزین

تادر این مورد رأی «نه» قامت کرد راست

من مخالف با مدرس گرچه می باشم، ولی

این مخالف خوانی اش بینم که بیش از حد رواست

مخالفت شهید مدرس با اولتیماتوم ۱۹۱۱ روسیه به ایران ظاهرأ

اولین حرکتی است که ایشان را به عنوان یک رجل سیاسی

مهم در عرصه سیاست داخلی و خارجی ایران مطرح کرد. در

باره ایشان و این موضوع توضیح بیشتری بدهید.

بله، دقیقاً همین طور است؛ وگرنه ایشان مدت ها در مجلس

بود، اما آنچه باعث شد که مرحوم مدرس «اعلی الله مقامه» به

عنوان یک شخصیت صاحب رأی و فردی خارق العاده خودش را نشان بدهد؛ همین مخالفت شجاعانه وی با اولتیماتوم بود، آن هم در زمانی که تمام نمایندگان مجلس از ترس روس ها خفقان گرفته بودند.

اجازه بدهید کمی به عقب برگردم. می دانید مرحوم مدرس پس از اینکه تحصیلات مقدماتی را در اصفهان انجام دادند، به عتبات رفتند و درجه اجتهادشان را در نجف از مرحوم «حاج میرزا حسن شیرازی» که از بزرگ ترین فقها و مراجع تقلید وقت بودند؛ گرفتند و به اصفهان آمدند. مرحوم مدرس در اصفهان کارهای بسیار مهمی انجام داده است که یکی از مهم ترین آنها جلوگیری از تخریب ابنیه و آثار باستانی صفویه ظل السلطان، پسر ناصرالدین شاه است. مرحوم مدرس به اتفاق مرحوم «حاج آقا ملای اصفهانی» (برادر حاج آقا جمال و آقا نجفی) قیام کرد و پس از اینکه ظل السلطان چند بنا را تخریب کرد، با قاطعیت مانع تخریب بقیه این ابنیه شد. نسل جوان ما

باید بدانند اگر عالی قاپو و بسیاری از بناهای تاریخی به جا مانده از عصر صفوی در اصفهان باقی مانده است؛ به واسطه اقداماتی است که مرحوم مدرس انجام داده است و اگر مدرس نبود الان هیچ کدام از این بناها هم نبود.

بعدها که بحث تنظیم متمم قانون اساسی مطرح می شود، مرحوم مدرس از طرف تمام مراجع تقلید به عنوان مجتهد طراز اول به مجلس دوم می آید و در شورای پنج نفره علما شرکت می کند. می دانید که روس ها در آن وقت نفوذ زیادی در ایران داشتند و در رشت و مازندران و آذربایجان، قوای خود را پیاده کرده بودند. از طرفی بر اساس «قانون مونروئه»، آمریکایی ها حق نداشتند در مسایل داخلی هیچ کشوری نفوذ و دخالت کنند، مگر اینکه در قاره آمریکا باشد؛ به همین دلیل برای اصلاح وضعیت وخیم دارایی و برای اصلاح نظام دریافت مالیات کشور قرار شد مستر شوستر آمریکایی و برای تأسیس ژاندارمری کشور، کلنل پالماسون سوئدی استخدام شوند.



■ « تاملاتی در حیات سیاسی مدرس » در گفت و شنود با سید حسین مکی

مدرس سیدالشهدای دوره دیکتاتوری در ایران است...

حاشیه های یک گفت و گو

یکی از روزهای پاییز سال ۱۳۶۹ بود که به همراه جمعی از دوستان جهاد دانشگاهی و انجمن اسلامی دانشجویان دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران به اصفهان رفتیم. قرار بود در سمینار بزرگداشت چهل و نهمین یا پنجاهمین سالگشت شهادت مجاهد بزرگ آیت الله "سید حسن مدرس" شرکت کنیم.

همان روز اول پس از سخنان یکی از شخصیت های اجرایی وقت، پیرمردی عصا زنان به روی سن رفت و پشت میکروفن آمد که فهمیدیم «سید حسین مکی» مورخ برجسته و از نقش آفرینان اصلی نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران است. با آنکه آن روز حدود هشتاد سال از سن او می گذشت، اما پیرمرد چیزی بیش از یک ساعت در فضایل و مناقب اسطوره مبارزه با استبداد رضا خانی سخن گفت و با آنکه معلوم بود هنوز نکات ناگفته بسیاری دارد، اما ضیق وقت موجب شد تریبون را به دیگران بسپارد.

سخنان شیرین دکتر مکی موجب شد در وقت ناهار در کنار وی قرار گیریم و نکات بیشتری از زندگی شهید آیت الله مدرس و خاطرات ناگفته وی از حوادث سیاسی سال های دهه ۲۰ بپرسیم و او با خوشرویی فراوان به درخواستهای ما پاسخ داد.

این سمینار باعث شد تا از آن پس طی چندین مرحله با این مرد بزرگ تماس داشته باشیم. گاهی به مناسبت عید و گاهی به مناسبت های دیگر از او احوالپرسی می کردم تا اینکه شیرین ترین فصل آشنایی با مرحوم مکی فرا رسید.

آذر ماه سال ۷۵ به مناسبت سالگرد شهادت آیت الله مدرس تلفنی با استاد تماس گرفتیم و از

او خواستم فرصتی برای یک مصاحبه مفصل در این باره در اختیار کیهان بگذارد. خیلی راحت موافقت کرد، اما گفت، «می دانید که چشم های من دیگر نمی بینند و من فرصت مراجعه مجدد به کتابخانه خود را برای یادآوری حوادث آن سال ها ندارم، با این حال از آنچه در حافظه دارم دریغ نخواهم کرد و برای شما خواهم گفت».

با عکاس روزنامه به خانه اش رفتیم. در حیاط که باز شد، دیدم در حالی که دستش را به در گرفته، تا دم ایوان به استقبال ما آمده است. قبل از شروع موضوع اصلی مصاحبه، بیش از دو ساعت به گفت و گو پیرامون خاطرات وی از حوادث و جریان های ملی شدن صنعت نفت و دزدی های دربار، به ویژه خانواده رضا خان و محمد رضا گذشت. وی به خصوص از تلاش خود در بازگرداندن دوسه گردنبد و نیمتاج تاریخی از مادر فرح دیبا به خزانه جواهرات ملی یاد کرد. جالب ترین بخش این گفت و گو هنگامی بود که وی به عنوان مخبر کمیسیون هیئت مختلط نفت و نماینده هیئت مختلط در کمیته خلع ید از انگلیسی ها و نماینده تام الاختیار دولت دکتر مصدق، از بالا رفتن بر فراز ساختمان تأسیسات شرکت نفت آبادان در ۲۹ اسفند ماه سال ۱۳۲۹ یاد کرد که طی آن پرچم استعمار انگلستان را پایین کشید و با افتخار هر چه تمام تر، پرچم ایران را بالا برد.

هنگامی که سخن به شهید مدرس رسید، وی در حالی که به این کار خود مباهات می کرد گفت، «من "مکتب مدرس شناسی" را در ایران باب کردم و دو جلد کتاب «مدرس: قهرمان آزادی» ام، نخستین و از کامل ترین کتاب هایی است که در باره آن سید بزرگوار به رشته تحریر در آمده است.

معرفی و زندگینامه اش را چاپ می کرد.

او پس از انتشار حدود سی شماره، اعلام کرد که هفته بعد نوبت به «مدرس» می رسد! من که تا آن روز هرچه در تاریخ غور کرده بودم؛ جز آزادی و شجاعت و مقاومت در برابر دیکتاتوری چیزی از مرحوم مدرس ندیده و نشنیده بودم؛ به سر غیرت آمدم و پاسخگویی به آن مطالب سخیف را که مرحوم مدرس «اعلی الله مقامه» را فردی خرافاتی و معتقد به ارتجاع سیاه جلوه داده بود؛ در سال ۱۳۲۱، در روزنامه «ستاره» و همزمان با همان ناشری که جزوات خواجه نوری را چاپ می کرد؛ آغاز کردم و صریحاً نوشتم مدرس «بازیگر» نبود، بلکه باید نام او را «قهرمان آزادی» و «سیدالشهدای دوره دیکتاتوری» گذاشت. خواجه نوری پس از انتشار مفصل جوابیه های من که حدود ۱۶۱۷ مقاله شد، در تاریخ خرداد ماه سال ۱۳۲۲ سپر انداخت و به نوعی معذرت خواهی کرد.

کتاب را هم همان موقع نوشتید؟

ظاهراً سن شما این اقتضا را نداشته است که با شهید مدرس حشر و نشر داشته باشید. آیا هیچ وقت با او ملاقات کرده بودید؟

بله، فقط یک بار ایشان را حضوراً ملاقات کردم؛ آن هم وقتی بود که شش هفت ساله بودم و مرحوم پدرم به مناسبت فوت «آسید محمد یزدی» یکی از قضات دیوان عالی کشور، مجلس ختمی در مسجد جامع تهران گذاشته بود. در آنجا مرحوم مدرس هم تشریف آوردند و من از نزدیک ایشان را زیارت کردم. فقط همین یک بار و دیگر هم ایشان را ندیدم.

چرا علاقمند شدید در باره زندگی شهید مدرس تحقیق و مطالعه کنید و آن دو جلد کتاب ماندگار را بنویسید؟ علتش این بود که «ابراهیم خواجه نوری» پس از شهریور ۲۰ که فضای باز سیاسی نسبی در کشور ایجاد شده بود؛ در جزواتی که هر هفته با عنوان «بازیگران عصر پهلوی» منتشر می کرد؛ یکی از کسانی را که حقاً هم در تثبیت دیکتاتوری نقش داشت؛

نه، پس از انقلاب که «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» از دست دربار خارج شد، مسئولان آن از من خواستند که مطالب آن کتاب را تکمیل کنم که من همان پاسخ هایی را که به «خواجه نوری» داده بودم؛ به صورت دو جلد کتاب ۹۰۰ صفحه ای منتشر کردم که الان هم نایاب است.

الان اگر این کتاب را تجدید چاپ کنید، چیزی هم به آن اضافه می کنید؟

من البته چشمی ندارم که چیزی بخوانم یا بنویسم، اما چند سال پیش شعری از عارف قزوینی به دستم رسید که در دیوان او هم چاپ نشده و درباره مرحوم مدرس است. می دانید که عارف به خاطر نزدیکی به سردار سپه، خیلی با مدرس بد بود و همه جا با او مخالفت می کرد و می گفت، «ضرری که مدرس برای این مملکت دارد، اسماعیل آقا سمیتکو نداشته است»، اما همین فرد در یکی از قطعاتش در تجلیل از آزادی و شجاعت مرحوم مدرس، شعری دارد که من در اول کتاب خودم اضافه

حجرت

وقتی مرحوم مدرس در مخالفت با رضاخان
نطق کرد و از دست «تدین» سیلی خورد و
سپس رضاخان قهر کرد و به بومهن رفت، دکتر
مصدق به همراه سلیمان میرزا اسکندری و
مشیرالدوله و چند نفر دیگر به بومهن می‌روند
و با خواهش و التماس از رضاخان می‌خواهند
که به تهران برگردد!

کرد و گفت که این کتابی است که پس از مرگ من منتشر می‌شود. در زمان حیاتش نبود. پیش از شهادتش ظاهراً به افسری که در زندان محافظش بوده گفته که این کتاب را به کی و چی بدهید. اخیراً گویا پیدا شده است. دکتر علی مدرسی از من خواستند که مقدمه‌ای بر این کتاب بنویسم که نوشتم و در حقیقت این مقدمه حاشیه‌ای است بر مقدمه ابن خلدون که این مقدمه و صفحاتی از این کتاب در مجله «یاد» نشریه بنیاد تاریخ چاپ شده است؛ اما بقیه‌اش ظاهراً به دلیل اینکه مرحوم مدرس «اعلی الله مقامه» اسامی عده‌ای از روحانی‌نمایی را که موافق قرارداد ۱۹۱۹ بوده‌اند؛ ذکر کرده، امکان انتشار پیدا نکرده است.

پس الان این کتاب موجود است؟

بله، دست آقایان مدرسی است.

با توجه به شناختی که جنابعالی از شهید مدرس دارید؛ علت

نه. از هر راهی که صلاح می‌داند، مخالفت می‌کند. مرحوم مدرس در آن زمان نایب التولیه مدرسه عالی سپهسالار بود و درس هم می‌گفت. یک بار در درس خود به «باب مزدحم» می‌رسد یعنی اگر کسی در ازدحام کشته شد، خونس هدر است و پول خونس و دیه‌اش را باید حاکم شرع بدهد. آن وقت مثال زده و گفته بود، «مثلاً اگر در روز دوم ماه حمل ۱۳۰۳ که رضاخان آمد در بهارستان و مردم را مورد ضرب و شتم قرارداد؛ مردم هم به سوبش آجر پراندند؛ اگر کشته می‌شد، خونس هدر بود و دیه‌اش با حاکم شرع!» خوب پای درسش کار آگاهان (مأموران مخفی) هم بوده‌اند و گزارش می‌دهند که مدرس به نوعی پادشاه را مهدورالدم هم کرده است. چون در آن موقع مدرس، وکیل مجلس بوده و مصونیت داشته، نمی‌توانستند دستگیرش کنند؛ به همین دلیل پشت کوچه مسجد سپهسالار به او سوء قصد می‌کنند، منتها او در سوء قصد هم ماهرانه عمل می‌کند. همین که تیراندازی شروع می‌شود، فوراً دولا می‌شود و دستهایش را از داخل عبا بالا می‌آورد و آنها که از دور تیراندازی می‌کردند، خیال می‌کنند که عبا را روی سرش کشیده و پس از چند تیر فرار می‌کنند؛ در حالی که تمام تیرها به دودست مرحوم مدرس خورد و او با زرنگی جان سالم به در برد و نجات پیدا کرد. البته فوراً او را به بیمارستان نظمیه می‌برند؛ اما مردم به همراه امام جمعه خوبی می‌ریزند و تختخوابش را به بیمارستان احمدیه (همین بیمارستان سینای فعلی) می‌آورند و دکتر محمد خان خلعتیری از اقوام سپهسالار او را جراحی می‌کند و از دست دکترهای شهربانی که قصد به شهادت رساندن مدرس را داشتند؛ نجاتش می‌دهد.

پس از این ماجرا، رضاخان یک شکست دیگر از مرحوم مدرس



اصلی آزادی و شجاعت مدرس را در اظهار مخالفت‌های علنی و صریح در چه می‌دانید؟

مرحوم مدرس فردی کاملاً بی‌طمع و بی‌نظر [به مسایل مادی] بود و به تمام معنی مستغنی الطبع بود. این صفات باعث شده بود که هیچ نقطه ضعفی نداشته باشد. کسی که تمام زندگی اش یک زیلوی ساده، یک قوری و دو استکان گلی چای و چیزهایی در همین حد است، چیزی ندارد که برای از دست دادنش بترسد؛ به همین خاطر وقتی صحبت می‌کرد اعلا دشمنانش که طرفداران سردار سپه بودند؛ جرئت اینکه وسط نطقش حرفی بزنند نداشتند. اینکه در تلویزیون نشان می‌دهند که وسط نطقش یکی بلند می‌شود و مخالفت می‌کرده، ابداً اینطور نیست. این تاریخ، بگردید یک نمونه پیدا کنید. مردم واقعاً و از صمیم دل به او علاقه داشتند. او با کیاست از

می‌خورد که می‌رود به قم و پیش علما شکایت می‌کند و بعد کسی را به عنوان واسطه پیش مرحوم مدرس می‌فرستد. آن واسطه می‌گوید، «آقا حالا این آمده، تسلیم هم شده، شما دیگر ولش کنید.» مرحوم مدرس می‌گوید، «سگ هر چقدر هم خوب باشد؛ وقتی پای صاحبخانه را گرفت، دیگر باید بیرونش کرد.» رضاخان هم آن روز در جلوی مجلس مردم را زده، مجروح کرده، آدم کشته، دیوار را خراب کرده و چند نفر زیر آوار رفته‌اند. این دیگر نباید بماند. چون آن مردم، صاحبخانه‌های آن سگ محسوب می‌شدند.»

در خلال صحبت‌هایتان به «کتاب زرد» اشاره کردید. چرا این کتاب که معروف‌ترین مکتوب شهید مدرس است، تا کنون منتشر نشده است؟

مرحوم مدرس دو سه دفعه در مجلس به این «کتاب زرد» اشاره

تمام مسایل سیاسی مطلع بود. در مسایل فقهی هم مجتهد مسلم بود. حقوق مجلس را هم نمی‌گرفت. حقوق ماهی ۲۰ تومان مجلس را ۲۰۰ تومان کرده بودند، اما او ۲۰ تومان بیشتر نمی‌گرفت. می‌گفت خرج همین قدر است. لباسش کرباس بود. اتاقش بسیار ساده و محقر بود که نصفش با زیلو فرش بود و یک رختخواب داشت که به همان تکیه می‌داد. یک کلک (منقل گلی) هم بوده که توبیش زغال برای قلیان و گرم کردن چایی بود. اگر کسی پیشش می‌رفت، فقط با چایی پذیرایی می‌کرد و اگر رضاخان می‌رفت به او می‌گفت یک چایی برای خودت بریز. به هیچ کدام از رجال هم تواضع و توجه زیاد نمی‌کرد. چنین کسی برای چه باید بترسد یا حق را نگوید؟ چنین کسی آزاده عصر است.

به همین خاطر در دوره چهارم وکیل اول مردم در مجلس شد. در دوره دوم به عنوان یکی از پنج نفر مجتهد طراز اول به مجلس رفت تا متمم قانون اساسی را بنویسد. بعد مردم وکیلش کردند و این اصل را که پنج نفر از علما در مجلس باشند، کنار گذاشتند و گفتند همین که مدرس به مجلس برود کافی است! آقای مکی آیا همه نطق‌های شهید مدرس جمع‌آوری و چاپ شده است؟

تا چند سال پیش نه. بسیاری را من جمع‌آوری کردم. بقیه را هم دکتر مدرسی، نوه مرحوم مدرس در کتابی که اخیراً چاپ کرده‌اند، آورده‌اند. فکر نمی‌کنم نطق منتشر نشده‌ای داشته باشند.

یکی از نکات مهم در مواضع شهید مدرس، تأکید ایشان بر اتحاد اسلامی است. در این مورد توضیح بفرمایید. ایشان در نطق‌هایشان، در ملاقات‌هایشان با سران عثمانی و... روی این مسئله تأکید داشتند و می‌فرمودند که این لغات عرب و عجم را دور بیندازید. یک نطق بسیار مهم در مورد «ملیت و قومیت» دارند. همچنین در موقعی که قبور ائمه بقیع توسط وهابی‌ها تخریب شد، به رئیس الوزرا فشار شدید آوردند که باید عکس‌العمل شدید نشان بدهد. البته تأکید می‌کنند که اتحاد اسلامی باید به دل باشد نه به ظاهر و لباس. حتی می‌گویند اگر به مملکت اسلام حمله بشود، چه از جانب عرب، چه کلاه شاپو [غرب]، همه مسلمانان وظیفه دارند که با قدرت جلوی آنها بایستند.

سیاست موازنه منفی شهید مدرس چه شباهت‌هایی با شعار «نه شرقی نه غربی» ما داشت؟

مرحوم مدرس «اعلی الله مقامه» می‌گفت، «ایرانی باید روی پای خودش بایستد. نه به شمال نه به جنوب و نه به هیچ کشوری تمایل نداشته باشد. نه باید به انگلیسی‌ها باج داد نه به روس‌ها و نه حتی به آمریکایی‌ها.»

سیاست شهید مدرس و دکتر مصدق چه شباهت‌ها و چه تفاوت‌هایی با هم داشت؟

شباهتش فقط این بود که دکتر مصدق جزو فراکسیون اقلیت مرحوم مدرس بود. اختلافاتشان را هم من در کتاب «مصدق و نطق‌های تاریخی او» آورده‌ام. به طور مثال دکتر مصدق با ساخت و گسترش راه آهن مخالفت می‌کرد، در حالی که مرحوم مدرس این کار را تشویق می‌کرد. یکی هم راجع به اختیارات داور بود که با هم اختلاف داشتند. یکی دیگر از موارد اشتباه دکتر مصدق این بود که درست پس از سوء قصدی که عوامل رضاخان به مرحوم مدرس کردند و وکلا پافشاری می‌کردند که مستوفی الممالک استعفا کند، دکتر مصدق از امنیت تهران تعریف و در حقیقت نسبت به سوء قصد به جان مرحوم مدرس بی‌اعتنایی می‌کند.

در مورد مخالفت با رضاخان اشتراک نظر نداشتند؟

نه. اتفاقاً وقتی مرحوم مدرس در مخالفت با رضاخان نطق کرد و از دست «تدین» سیلی خورد و سپس رضاخان قهر کرد و به بومهن رفت، دکتر مصدق به همراه سلیمان میرزا اسکندری و مشیرالدوله و چند نفر دیگر به بومهن می‌روند و با خواهش و التماس از رضاخان می‌خواهند که به تهران برگردد! با تشکر از شما که وقتتان را در اختیار ما قرار دادید. ■

حیدر

● رضاخان خیلی به مرحوم مدرس در باغ سبز
● نشان داد، زیرا از او خیلی می ترسید؛ اما
● مدرس ذره‌ای در مقابل او کوتاه نیامد. به عقیده
من مرحوم مدرس اگر می‌خواست، می‌توانست
زنده بماند، حتی یک بار که ذات‌الریه می‌کند،
رضاخان به دکتر امیر اعلم و بعضی از اطبای
دیگر فشار می‌آورد که مدرس را معالجه کنند؛
ولی وقتی معالجه می‌شود به رضاخان پیام
می‌دهد که، « من با تو که دست نشانده
انگلیسی‌ها هستی، با همان رویه مخالفت
می‌کنم» و مخالفت خودش را ادامه می‌دهد.

چه بود؟

این قرارداد در نهم اوت ۱۹۱۹ بین وثوق الاوله و سر پرسی کاکس، وزیر مختار انگلیس، به امضا رسید که پنج بند داشت و دو بند هم به زبان فرانسه و محرمانه بود که وثوق الدوله آنها را هم امضا کرد. اگر متن این قرارداد را که در کتاب «مدرس: قهرمان آزادی» آورده‌ام، مطالعه کرده باشید؛ می‌دانید که این قرارداد در حقیقت استقلال ایران را از بین می‌برد. مملکتی که دارایی و ارتشش در دست انگلیسی‌ها باشد دیگر چه استقلالی دارد؟ برسر این قرارداد، «کنل فضل‌لله خان عاقلدی» یکی از افسرانی که در کمیسیون میکس یا مختلط افسران انگلیسی و ایرانی شرکت داشته، بر اثر اراحت‌های انگلیسی‌ها و از دست رفتن استقلال ارتش ایران خودکشی می‌کند. مرحوم مدرس هم از اولین ساعات انتشار قرارداد با آن مخالفت و شبنامه‌هایی را منتشر می‌کند. عده‌ای از رجال که با آن قرارداد مخالف بودند؛ در تهران حبس و یا مثل محتشم السلطنه به کاشان تبعید می‌شوند. خلاصه مخالفان منکوب می‌شوند؛ اما مدرس به مخالفت‌هایش ادامه می‌دهد. سر پرسی کاکس در تلگرافی محرمانه به لرد کرزن می‌نویسد، «شدیدترین مخالفان این قرارداد شخص مدرس و امام جمعه خوی هستند که تمام ملت را نسبت به آن بدبین کرده‌اند.» خیلی از ساده‌اندیش‌ها به مدرس می‌گفتند که این قرارداد، اول از همه استقلال ایران را به رسمیت شناخته است و ایشان «اعلی‌الله مقامه» می‌گوید، «من در همینش حرف دارم، چون اگر چیزی نبود که این عبارات را نمی‌آوردند!»

کار به جایی می‌رسد که وثوق الدوله، واسطه‌ای پیش مدرس می‌فرستد؛ اما این مرد تیزهوش می‌گوید، «به وثوق الدوله بگو تو مرد متهور و جسوری هستی. اگر جسارت نداشتی که چنین خیانتی نمی‌کردی. به او بگو من کار خودم را می‌کنم و تو هم کار خودت را بکن؛ لکن من موفق می‌شوم و تو ضرر می‌کنی و برای همیشه منفور مردم خواهی بود.» در هر صورت این قرارداد به خاطر مخالفت‌های مدرس صورت عملی به خودش نگرفت؛ اما انگلیسی‌ها که نتوانستند این ماده تلخ را به خورد ملت بدهند؛ بعدها با کودتای سوم اسفند این را

متن‌فدان و کله‌گنده‌ها که نمی‌خواستند زیر بار پرداخت مالیات بروند، به پرچم روسیه و انگلیس پناه بردند و گفتند، «ما تبعه روس یا انگلیسیم» و به این ترتیب مالیات نمی‌دادند! همین قضیه در مورد «علاءالدوله» اتفاق افتاد که حاضر به پرداخت مالیات‌های عقب افتاده نمی‌شد و بهانه‌ای به دست روس‌ها داد که به دولت ایران فشار بیاورند تا اولاً شوستر را در ظرف ۲۴ ساعت از ایران اخراج کند و ثانیاً دولت ایران حق ندارد از این پس بدون موافقت روسیه، مستشار خارجی استخدام کند و گرنه قوای روس از رشت وارد تهران می‌شوند و پایتخت را اشغال می‌کنند! جالب اینکه در پی اصلاحات مالی شوستر، محصلان دارالفنون، نویسندگان و شاعران و حتی زنان به خیابان‌ها ریختند و خواستار ابقای وی و دریافت مالیات از کله‌گنده‌ها شدند.

ناصرالملک و هیئت دولت، تصمیم‌گیری را به مجلس‌احاله می‌دهند به این امید که همه به عزل شوستر رأی می‌دهند. وکلای مجلس هم از ترس روس‌ها جرئت کوچک‌ترین اظهار نظری پیدا نکردند؛ انگار روی صندلی‌ها مرده بودند. تنها کسی که شجاعانه قد راست می‌کند این روحانی عالیمقام، یعنی مدرس است که مخالفت می‌کند و در نتیجه صلابت سخن وی، یازده نفر بیشتر به اولتیماتوم رأی نمی‌دهند. مرحوم مدرس در نطق خود در مجلس می‌گوید، «شاید مشیت خداوند بر این امر قرار گرفته باشد که آزادی و استقلال ما به زور از ما سلب شود، ولی سزاوار نیست که ما خودمان به امضای خود، آن را از دست بدهیم.» بعدها به دنبال این نطق، ناصرالملک، مجلس دوم را منحل می‌کند و اولتیماتوم روسیه را می‌پذیرد و شوستر از ایران می‌رود و این اولین قدمی بود که شخصیت ممتاز و شجاعت خارق‌العاده این مرد را نسبت به سایر نمایندگان معلوم می‌کند.

پس در حقیقت انحلال مجلس دوم در پی مخالفت مدرس با اولتیماتوم و رأی منفی نمایندگان به آن بود؟

بله، پس از آن هم می‌دانید که جنگ جهانی اول شروع شد و مسئله مهاجرت و... که در نتیجه ما تا تشکیل مجلس سوم، برای شش سال پارلمان نداشتیم.

یکی از نکات مبهم زندگی شهید مدرس، مسئله مهاجرت به عثمانی است که هنوز تحلیل دقیقی از انگیزه‌های آن صورت نگرفته است.

اصلاً مبهم نیست. اتفاقاً اینجا هم مرحوم مدرس نقش بسیار زیبایی را با مهاجرت و تشکیل دولت در عثمانی بازی می‌کند که الگویی برای سیاستمداران بزرگ وقت جهان شد. مهاجرت عده زیادی از وکلای مجلس، افسران ژاندارمری و قزاق، عشایر، تجار و نویسندگان به زعامت مرحوم مدرس به کرمانشاه در زمانی صورت گرفت که جنگ شروع شده بود و روس و انگلیس، ایران را به شدت تحت فشار قرار داده بودند که با آلمان و عثمانی وارد جنگ شود. از طرفی در پی قرارداد ۱۹۰۷ تقسیم ایران به دو منطقه تحت نفوذ روس و انگلیس، تجزیه افغانستان از ایران،

انتزاع گرجستان، قفقاز و آذربایجان و ترکستان از

ایران و اخراج شوستر، مردم را به شدت از روس و انگلیس منزجر کرده بود. از طرفی با عثمانی، همکشی وجود داشت و آلمانی‌ها هم تا آن موقع جز خدمت به ایرانی‌ها کاری نکرده بودند و همین امر باعث شد که مستونی الممالک اعلان بی‌طرفی کند و دولت در تبعید و غیر رسمی هم در کرمانشاه توسط افرادی که ذکر کردم، تشکیل شود. فایده این کار این بود که اگر متفقین پیروز می‌شدند، مستونی الممالک می‌گفت که من بی‌طرف بودم و دولت مهاجرت، غیر رسمی و غیر قانونی بوده است و اگر متحدین پیروز می‌شدند، همه می‌دانستند که تمام آزادیخواهان، نمایندگان مجلس، علما و مردم از دولت مهاجرت حمایت می‌کنند و این سیاست مدرس، در جنگ جهانی دوم الگوی کسانی چون مارشال دوگل و مارشال پتن شد. انگیزه مخالفت شهید مدرس با قرارداد وثوق الدوله

به صورت یک کپسول به خورد ایران دادند؛ به طوری که مستر نورمان انگلیسی به نایب السلطنه هندوستان و لرد کرزن می‌نویسد که رضاخان همه اهداف قرارداد ۱۹۱۹ را برای ما تأمین می‌کند، با این تفاوت که ما برای آن کارها باید به ایرانی‌ها پول می‌دادیم؛ اما رضاخان با پول ملت خودش آن کارها را می‌کند و راضی نیست کوچک‌ترین قدمی هم علیه ما بردارد. به نظر شما علت مخالفت شهید مدرس با جمهوری رضاخانی چیست؟

مرحوم مدرس ابداً با اصل «جمهوریت» مخالفتی نداشت و حتی در نطق‌های او به مواردی برمی‌خوریم که از «جمهوریت» دفاع هم کرده است. او می‌گفت، «من با جمهوری مخالف نیستم. با جمهوری‌ای که انگلیسی‌ها می‌خواهند به ایران تحمیل کنند، مخالفم و با جمهوری‌ای که در رأس آن رضاخان قرار داشته باشد، مخالفم. با آن جمهوری‌ای که رئیس آن را به جای اینکه مردم انتخاب کنند؛ ژنرال آبیرون سایید انتخاب کند، مخالفم.» از طرف دیگر می‌دانید که طرح جمهوری‌ت آن موقع ها مثل حالا با رأی مستقیم مردم نبود؛ بلکه رئیس‌جمهور باید توسط مجلس انتخاب می‌شد، آن هم مجلسی که وکیل آن خودش داد می‌زد، «من نماینده چهار هزار نیزه‌هستم!» و همه را رضاخان انتخاب کرده بود. من همه اینها را در کتاب «احمد شاه» خود مفصلاً توضیح داده‌ام.

یکی از کسانی که از شهید میرزا کوچک خان جنگلی حمایت‌های جدی کرده، شهید مدرس است. در این باره هم توضیح بدهید.

مرحوم میرزا کوچک خان یک مرد مسلمان بود که قبلاً طلبه بود و درگیلان و قم تحصیل فقه و اصول کرده بود. وقتی قرارداد ۱۹۱۹ بسته شد، مرحوم میرزا کوچک خان عمامه و لباسش را کند و مسلحانه علیه قرارداد قیام کرد. مرحوم مدرس هم به همین دو دلیل از میرزا کوچک خان پشتیبانی می‌کند که اولاً مسلمان متدینی بود و ثانیاً در مقابل قرارداد وثوق الدوله قیام کرد و در این زمینه با مرحوم مدرس همفکری داشت؛ به خصوص که بعد هم کابینه سردار سپه می‌آید و با رضاخان هم مخالفت می‌کند.

ریشه‌های مخالفت و مبارزات آیت‌الله مدرس با رضاخان چه بود؟

علت اصلی این بود که سردار سپه و رضاخان را انگلیسی‌ها روی کار آوردند و مدرس با این مخالف بود. مرحوم مدرس مردی بسیار باهوش و فوق‌العاده تیزبین بود و تنها کسی بود که از میان مجتهدان و علما با رضاخان مخالفت کرد. به خاطر مخالفت‌هایش با کودتا بود که فوراً او را گرفتند و به قزوین تبعیدش کردند و بعد هم که آزاد شد با کسانی که در کابینه کودتا شرکت کرده بودند، وزیر بودند یا سمت‌های دیگری داشتند؛ مخالفت کرد. او حتی با اعتبارنامه ملک الشعرای بهار هم مخالفت می‌کند. با اینکه این دو به اصطلاح دشمن خونی هم بودند؛ اما ملک الشعرای بهار می‌گوید، «پس از حمله مغول به بعد شخصی به این عظمت، بزرگی، پاکي، درستی، نطاقی و... به دنیا نیامده است.» اینجاست که این مثل عربی مصداق پیدا می‌کند که: «الفضل ما شهد به الاعداء». همین را ملک الشعرا در مقدمه‌ای بر «کتاب زرد» مدرس نوشته و به شخصیت بی‌نظیر او اشاره کرده است. خیلی به مرحوم مدرس در باغ سبز نشان داد، زیرا از او خیلی می‌ترسید؛ اما مدرس ذره‌ای در مقابل او کوتاه نیامد. به عقیده من مرحوم مدرس اگر می‌خواست، می‌توانست زنده بماند. حتی یک بار که ذات‌الریه می‌کند، رضاخان به دکتر امیر اعلم و بعضی از اطبای دیگر فشار می‌آورد که مدرس را معالجه کنند؛ ولی وقتی معالجه می‌شود به رضاخان پیام می‌دهد که، «من با تو که دست نشانده انگلیسی‌ها هستی، با همان رویه مخالفت می‌کنم» و مخالفت خودش را ادامه می‌دهد.

فقط در قالب مبارزات سیاسی در مجلس؟



● مدرس پس از ترور توسط عوامل رضا خان، در بیمارستان.

مقدمه کتاب زرد مدرس

در سر علی الله مقام در مجلس شورای ملی هنگام تعلق خود در مورد مقادیر قرار دادیم و در ۱۹۱۹ و طر فدرمان (۱) آن اثار را به «کتاب زرد» که در ظاهر داشته است که این کتاب پس از گذشتن شش ماه و در یکی از جلسات دوره پنجم مجلس شورای ملی نیز گفته است ۱۸ نفر از کارکنان قرار داد در این مجلس نشسته اند که ملا متقنی می نامیم آن را معرفی نمایم هر وقت ممکنه ملی تکمیل گردید آن وقت معرفی خواهیم کرد.

بسیاری از پزشکان و محققان برای یافتن کتاب مزبور خیلی پی گیری و کوشش نموده اند که آنرا بدست آورند ولی موفق نشده اند شاید به این دلیل که این کتاب به یکی از محققین از جمله آن ارباب تردید نموده است. همیشه از روی سبکی دم که کاش «کتاب زرد» پیدا شده و متواتر از کم و کیف آن مطلع و بهره مند گردیم و در این راه هر چه بجزر میگردیم نتوانستیم بفهمیم که بر سر این کتاب چه آمده و چگونه میتوان به آن دست یافت. لاجرم به نایوس سکه فکر میگردیم شاید بدست عوامل ناپاک یا اشتباه و از پس رفته باشد خوشبختانه در شماره «۴۱» مجله یاد «قسمتهائی بریده» بریده از مقدمه کتاب زرد منتشر گردیده بود. باطلاع آن مقام و از روی سبکی با آن و در بالا قرار داشت قرار داد.

۱۹۱۹ یافته در حقیقت محتوی مقدمه کتاب، فلیقه تاریخ و جامعه شناسی در دست تاریخ نگاری است و این مقدمه کتاب زرد مکمل همان کار را نموده است که در قرن بیستم «این خلدون» انجام داده است. منتی مقدمه کتاب زرد علاوه بر فلسفه تاریخ باب تازه ای در تاریخ نویسی کشور که بسیار تاریخی دارد مدرس در مقدمه کتاب زرد یاد آور شده که از دوران تحصیل خود بخواندن تاریخ ملل و اقوام مقدمه اشتیاق فراوان داشته تاریخ نام و نونان، مکتب و فلاسفه یونان، جنگهای سلیبی، جنگهای خشت یار شده. تاریخ ایران قبل از اسلام و بعد از اسلام، تاریخ ملت تاریخ متون یونانی و باب رکتب تاریخ متون

۱- طبق این قرار داد منجم در است با مکتب و وثوق الدوله رئیس الوزاری وقت و سر پرسی کاکس وزیر مختار انگلیس عاقد آن بودند؛ مالیه و ارتش ایران یکجادر اختیار انگلستان قرار می گرفت. طبق این قرار داد منحوس و اسارتبار که وثوق الدوله رئیس الوزاری وقت و سر پرسی کاکس وزیر مختار انگلیس عاقد آن بودند؛ مالیه و ارتش ایران یکجادر اختیار انگلستان قرار می گرفت.

تدریس شود و نیز مورخین باید به فلسفه تاریخ توجه نموده، آنگاه دست به قلم برند. نگارنده بر این باور است که اگر سایر مطالب مقدمه کتاب زرد که از روح بلندی سرچشمه گرفته، همانند قسمت هایی باشد که قبلاً در مجله «یاد» به چاپ رسیده، پس از انتشار طولی نخواهد کشید که عالمگیر خواهد شد و مستشرقین و علمای علم الاجتماع، مطالعه آن را برای اساتید دانشگاه ها ضروری و در دانشگاه های مربوطه تدریس نمایند و اگر این مقدمه را که در قرن حاضر نوشته شده با قرن هفتم که مقدمه ابن خلدون نوشته شده، مقایسه نمایند؛ تفاوت کلی خواهد داشت، اگر بالاتر از مقدمه ابن خلدون نباشد، کمتر از آن نخواهد بود، بنابر روال علمای اسلامی حاشیه کاملی است بر مقدمه ابن خلدون و هر پژوهشگری که مقدمه ابن خلدون را مطالعه نماید و حاشیه آن را هم که مقدمه کتاب زرد است و با نثری روان نوشته شده، به دقت از نظر بگذراند؛ در این صورت به فلسفه تاریخ و تاریخ نویسی وقوف خواهد یافت.

نگارنده قسمت هایی از مقدمه کتاب زرد را مطالعه کرده و بسیار لذت برده ام و برای من آموزنده و درسی عالی و کافی بوده است. اگر مقدمه کتاب زرد را قبل از نگارش و تألیف دوره «تاریخ بیست ساله ایران» دیده و الهام گرفته بودم، شاید آن دوره تاریخ را به طرز دیگری می نوشتم. اکنون به دنبال بقیه مطالب مقدمه کتاب زرد و متن کتاب می باشم تا روح کنجکاو و تشنه مرا سیراب کند.

پی نوشت:

- ۱- طبق این قرار داد منحوس و اسارتبار که وثوق الدوله رئیس الوزاری وقت و سر پرسی کاکس وزیر مختار انگلیس عاقد آن بودند؛ مالیه و ارتش ایران یکجادر اختیار انگلستان قرار می گرفت. طبق این قرار داد منحوس و اسارتبار که وثوق الدوله رئیس الوزاری وقت و سر پرسی کاکس وزیر مختار انگلیس عاقد آن بودند؛ مالیه و ارتش ایران یکجادر اختیار انگلستان قرار می گرفت.
- ۲- ابن خلدون آندلسی ابوسعید عبدالرحمن بن محمد در تونس به سال ۷۳۲ ه. ق متولد شد و در سال ۸۰۶ ه. ق در گذشت. ابن خلدون آندلسی ابوسعید عبدالرحمن بن محمد در تونس به سال ۷۳۲ ه. ق متولد شد و در سال ۸۰۶ ه. ق در گذشت.
- ۳- ابن خلکان شمس الدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم در ایهل به سال ۶۰۸ ه. ق به دنیا آمد و در سال ۶۸۱ ه. ق در گذشت.

که اسم برده است دقیقاً مطابق مقدمه «ابن خلدون» و منظور نویسنده آن را در یافته آنگاه دست بقم برده و مقدمه کتاب زرد را نوشته است.

مدرس در باره مزبور چنین مکتوب کرده: «نگارنده از ناچاره احق اقبایوس زمان مد فون است و مریخ باید آرایا به و بدنیای وجهه کشیده تا به بدنه که اند و چه ساخته اند، چون باید که به سخته های خفه بطنها شمرند. میشود و ششم از گذشته آئینه را به هر روشی می سازند. به بطوریکه از شرح زندگانی پرمایه این خلدون بر میآید در بسیاری از جهات شبیه زندگانی پراز خاز و نشیب مدرسه است. ابن خلدون در کودکی نیای خفه و در جوانی پدر و مادر را به گرام شیوع پیروی و بای چو لکی که سر اسر مشرق و مغرب عالم اسلامی را فرا گرفته بود از دست داده مدرس هم در کودکی پدر و مادر خود را از دست داده است. ابن خلدون بزندان رفته است و مدرس از آزادی نیده بر سر جاسع الا نریم بر سر برداشته، مدرس هم در تبعید بزندان رفته است و مدرس از آنکه بهر چه اجتماعات یابی آمده سالها در زندان و در سرب عالی پسر سالار تبعید رسته اشتغال داشته است.

مدرس در کتاب زرد خود همان کاری را انجام داده که «ابن خلکان» در قرن ششم در کتاب «وفیات نرفته ولی مدرسه هم وفیات هم در باره رجال زننه عصر خود اسامی حد و حدیث نقد نظر را برده که همه ای از آنها در حیات و عهد ای در گذشته اند.

باید یاد آور شد این خلدون آنقدر و س کتاب خود را در قرن هفتم نوشته و تا قرن ۱۹ میلادی در باره مقدمه کتاب مزبور هیچ یک از دانشمندان آسیا و اروپا اطلاعی نداشته و فقط یکی از نویسندگان عرب، نریمان به اشتقاد نگاشته بودند اما از اوایل قرن ۱۹ مورد توجه خاورشناسان قرار گرفته ولی در اواخر قرن از میان مر جله گذشته و بهیت شهرت عالمگیر شده و امروزه از مستون هم فلسفه تاریخ است که بزبانها هم دنیا توجه گردیده است. اما مقدمه کتاب زرد که هنوز یکجا و نیت سر هم مطالب آن بجا نرسیده تا آنکه قسمتهائی جدا جدا به دست آمده و یاد آور شده و توسط مفسر دانشمند آن آقای علی مدرس استاد تاریخ تفسیر شده. بسیار بهتر و بسیار جالب توجه است.

مدرس در مقدمه این کتاب خود را بسیار مستعد را به هر چه تقلید یا شاخه و یا نویسنده و یا مورخ

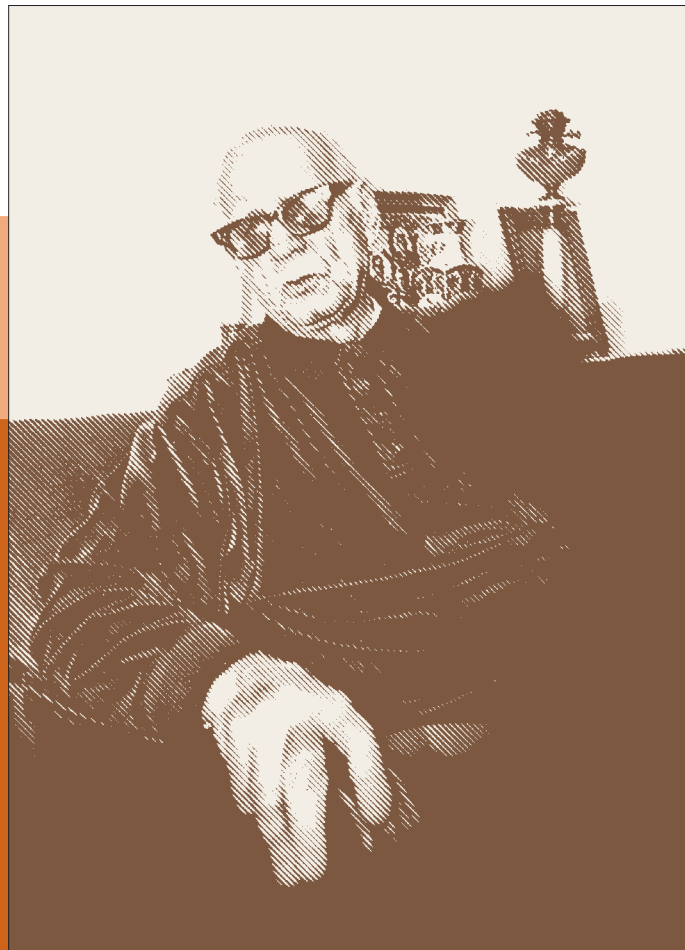
نمیداند، ایشان خود را یک صاحب نظر و با صلاح امر و دارای دکترین (DOCTRINE) در فلسفه تاریخ و تاریخ نویسی میدانند و متوجه است که در تمام مدارس جدید و برای طلاب علوم دینی باید بطوریکه ادا اظهار داشت مدرسه شیعه و نیز مورد خین باید به فلسفه تاریخ توجه منصف آنگاه دست بقم برند.

نگارنده بر این باور است که اگر مدرس با مقدمه کتاب زرد که از روح بلندی سرچشمه گرفته به مانند قسمتهائی باشد که قبلاً در مجله یاد بجا رسیده، و بر از زشت رطوبتی نخواهد کشید که عالم گیر خواهد شد و مستشرقین و علمای علم الاجتماع مطالعه آنرا برای استیبه دانشگاه ها ضروری و در دانشگاه های مربوطه تدریس نمایند، و اگر این مقدمه را که در قرن حاضر نوشته شده با قرن هفتم که مقدمه ابن خلدون نوشته شده مقایسه نمایند تفاوت کلی خواهد داشت، اگر بالاتر از مقدمه ابن خلدون نباشد، کمتر از آن نخواهد بود، بنابر روال علمای اسلامی حاشیه کاملی است بر مقدمه ابن خلدون و هر پژوهشگری که مقدمه ابن خلدون را مطالعه نماید و حاشیه آنرا هم که مقدمه کتاب زرد است و با نثری روان نوشته شده، به دقت از نظر بگذراند در این صورت به فلسفه تاریخ و تاریخ نویسی وقوف خواهد یافت.

تلاش کردیم نگارنده قسمتهائی از مقدمه کتاب زرد را مطالعه کنیم و بسیار لذت بردیم و برای من آموزنده و درسی عالی و کافی بوده است. اگر مقدمه کتاب زرد را قبل از نگارش و تألیف دوره «تاریخ بیست ساله ایران» دیده و الهام گرفته بودم شاید آن دوره تاریخ را بطرز دیگری می نوشتم. اکنون به دنبال بقیه مطالب مقدمه کتاب زرد و متن کتاب می باشم تا روح کنجکاو و تشنه مرا سیراب سازد. حسین مکی

ابن خلکان شمس الدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم در ایهل به سال ۶۰۸ ه. ق به دنیا آمد و در سال ۶۸۱ ه. ق در گذشت.

ابن خلدون آنقدر و س ابوسعید عبدالرحمن بن محمد در تونس به سال ۷۳۲ ه. ق متولد شد و در سال ۸۰۶ ه. ق در گذشت.



● درآمد:

همانگونه که در گفت و شنود با مرحوم سیدحسین مکی آمده بود، وی پس از انتشار فصولی از «کتاب زرد»، دیباچه‌ای بر آن نگاشت که هم‌اینک در اختیار جناب دکتر علی مدرسی است و به لطف ایشان در اختیار ما قرار گرفت.

آنچه این نوشتار را درخور اهمیت می‌کند، داوری مکی درباره نوع نگاه مدرس به تاریخ و تاریخنگاری و تأثیر انتشار این اثر بر نوشتارهایی است که در این حوزه، تولید می‌شوند.

■ حسین مکی

جایگاه «کتاب زرد» در تاریخنگاری...

و مادر را هنگام شیوع بیماری وبای هولناکی که سراسر مشرق و مغرب عالم اسلامی را فرا گرفته بود، از دست داد. مدرس هم در کودکی پدر و مادر خود را از دست داد. ابن خلدون به زندان رفته است و پس از آزادی به تدریس در جامع الازهر مصر پرداخته، مدرس هم دومرتبه به زندان رفته است و پس از آنکه به درجه اجتهاد نایل آمده، سال‌ها در اصفهان در مدرسه سپهسالار به تدریس اشتغال داشته است.

مدرس در کتاب زرد خود همان کاری را انجام داده که «ابن خلکان»^۳ در قرن ششم در کتاب «وفیات» نوشته، ولی مدرس، هم وفیات و هم درباره رجال زنده عصر خود اسامی حدود هشتصد نفر را برده که عده‌ای از آنها در قید حیاتند و عده‌ای در گذشته‌اند.

باید یادآور شد ابن خلدون آندلسی کتاب خود را در قرن هفتم نوشته و تا قرن ۱۹ میلادی هیچ یک از دانشمندان آسیا و اروپا اطلاعی از مقدمه کتاب مزبور نداشتند و فقط یکی دو نفر از دانشمندان عرب، زبان به انتقاد گشوده بودند. این کتاب در اوایل قرن ۱۹ مورد توجه خاورشناسان قرار گرفت، ولی در اواخر همان قرن از این مرحله گذشته و صیت شهرتش عالمگیر شد و امروز از متون مهم فلسفه تاریخ است که به زبان‌های مهم دنیا ترجمه گردیده است.

اما مقدمه کتاب زرد که هنوز مطالب آن یکجا و پشت سر هم چاپ نشده، تا آنجا که قسمت‌های آن جدا، جدا در مجله یاد منتشر شده و توسط مفسر دانشمند آن، آقای علی مدرسی، استاد تاریخ، تفسیر شده، بسیار مهم و جالب توجه است. مدرس در مقدمه این کتاب خود را سیاستمدار یا مرجع تقلید یا خاطره‌نویس یا مورخ نمی‌داند، خود را یک صاحب‌نظر و به اصطلاح امروز دارای دکترین (Doctrine) در فلسفه تاریخ و تاریخ‌نویسی می‌داند و معتقد است که در تمام مدارس جدید و برای طلاب علوم دینی باید به طریقی که او اظهار داشته

بعد از اسلام، تاریخ پلوتارخ مورخ یونانی و بسیار کتب تاریخی دیگر را که اسم برده است دقیقاً مطالعه نموده، خصوصاً مقدمه «ابن خلدون» و منظور نویسندگان آن را دریافته، آنگاه دست به قلم برده و مقدمه کتاب زرد را نوشته است. مدرس درباره مورخین می‌گوید، «گذشته انسان‌ها در اعماق اقیانوس زمان در خون است و مورخ باید آن را بیابد و به دنیای وجود کشد تا همه بدانند چه کرده‌اند و چه ساخته‌اند، چون بادیدن کرده‌ها و ساخته‌های خود طبعاً شرمند می‌شوند و شرم از گذشته، آینده را بهتر و روشن می‌سازد». به طوری که از شرح زندگانی پر ماجرای ابن خلدون برمی‌آید، در بسیاری از جهات شبیه زندگانی پر از فراز و نشیب مدرس بوده است. ابن خلدون در کودکی نبای خود و در نوجوانی پدر



● نگارنده قسمت‌هایی از مقدمه کتاب زرد
● را مطالعه کرده و بسیار لذت برده ام و برای
● من آموزنده و درسی عالی و کافی بوده
● است. اگر مقدمه کتاب زرد را قبل از
● نگارش و تألیف دوره «تاریخ بیست ساله
● ایران» دیده و الهام گرفته بودم، شاید آن
● دوره تاریخ را به طرز دیگری می‌نوشتیم.
● اکنون به دنبال بقیه مطالب مقدمه کتاب
● زرد و متن کتاب می‌باشم تا روح کنجکاو
● و تشنه مرا سیراب کند.

[شهید آیت الله] مدرس اعلی الله مقامه در مجلس شورای ملی، به هنگام نطق خود در مورد مضار قرارداد نهم اوت ۱۹۱۹ و طرفداران آن اشاره‌ای به «کتاب زرد» کرده و اظهار داشته است که، «این کتاب پس از مرگش منتشر خواهد شد و در یکی از جلسات دوره پنجم شورای ملی نیز گفته است که ۱۸ نفر از کارکنان قرارداد در این مجلس نوشته‌اند که فعلاً مقتضی نمی‌دانم آنان را معرفی نمایم، هر وقت محکمه ملی تشکیل گردید آن وقت معرفی خواهیم کرد».

بسیاری از پژوهشگران برای یافتن کتاب مزبور خیلی پیگیری و کوشش نمودند که آن را به دست آورند؛ ولی موفق نشدند، شاید بر اثر این کوشش‌ها بود که یکی محققین از وجود آن ابراز تردید کرده است. همیشه آرزو می‌کردم که کاش «کتاب زرد» پیدا می‌شد و می‌توانستم از کم و کیف آن مطلع و بهره‌مند گردم و در این راه هر چه تجسس نمودم نتوانستم بفهمم که بر سر این کتاب چه آمده و چگونه می‌توان به آن دست یافت. لامحاله مایوس شده، فکر می‌کردم شاید به دست عوامل ناپاکی افتاده و از بین رفته باشد. خوشبختانه در شماره ۱۴ «مجله یاد» قسمت‌هایی بریده، بریده از مقدمه کتاب زرد منتشر گردیده بود. با ملاحظه آن مقام و ارزش آن را خیلی بالاتر از مبحث قرارداد ۱۹۱۹ یافتیم و در حقیقت محتوای مقدمه کتاب، فلسفه تاریخ و جامعه‌شناسی و روش تاریخ‌نگاری است و این مقدمه کتاب زرد مکمل همان کار ارزنده‌ای است که در قرن هفتم «ابن خلدون»^۲ انجام داده است، منتهی مقدمه کتاب زرد علاوه بر فلسفه تاریخ، باب تازه‌ای در تاریخ‌نویسی گشوده که بسیار تازگی دارد.

مدرس در مقدمه کتاب زرد یادآور شده که از دوران تحصیل خود به خواندن تاریخ ملل و اقوام مختلفه اشتیاق فراوان داشته، تاریخ روم و یونان، حکما و فلاسفه یونان، جنگ‌های صلیبی، جنگ‌های خشایار شاه، تاریخ ایران قبل از اسلام و



طلبی است که می خواهد در راه منافع مردم کار کند، ولی در واقع آنها به روی خودشان نمی آوردند که او چه جنایاتی را مرتکب شد و چگونه خون مردم را به شیشه کرد و در همان حکومت، وزیر و وکیل شدند. اینها تا پایان شهریور ۴۰ در کنار رضاخان بودند و تازه پس از سقوط او ناگهان به یاد آزادی افتادند. بی اعتمادی به امثال اینها تفاوت دوم امام و مرحوم مدرس است.

برخی از مدرس پژوهان معتقدند مدرس به این دلیل از این افراد استفاده می کرد که در مقاطعی به توانائی اجرایی آنها و به تعبیری به جریزه داشتنشان نیاز بود و از سوی دیگر با درایت و صلابتی که داشت، می توانست آنها را در جهت اهداف خود کنترل و هدایت کند.

امام (ره) به این نکته هم اشاره کرده اند که وقتی مدرس در مجلس حرف می زد، مجلس را مطلقاً مقهور خودش می کرد و نمایندگان تابع او می شدند. این حرف درست است، اما من معتقدم که اگر مدرس به گونه ای عمل می کرد که راه بر این افراد بسته می شد، بهتر می توانست هدفش را پیش ببرد.

شهید مدرس با جمهوریت رضاخانی مخالف بود، اما امام بعد از انقلاب در جایی فرمودند اگر جمهوری می شد، بهتر بود. شما در این باره چه تحلیلی دارید؟

فهم مدلول این سخن امام نیاز به تأمل دارد. گمان نمی کنم مرحوم مدرس با اصل جمهوریت مشکل داشت، بلکه او و بسیاری از علما، از جمله علمائی که از عراق به ایران تبعید شده بودند، از جمله آیت الله نائینی برای مخالفت خود چند دلیل عمده و موجه داشتند. یکی اینکه اگر در آن شرایط، حکومتی تحت عنوان جمهوریت به وجود می آمد، با مستمسک قرار دادن آزادی، نوعی افسار گسیختگی به وجود می آمد که نمونه اش را در مشروطیت دیدیم. در دوره مشروطه تحت لوای آزادی، ضربات بسیار بدی به معتقدات مردم زده شد و کشور از این بابت لطمه های بدی خورد. در یک نظام جمهوری، این وضعیت ممکن بود دوباره تکرار شود. مسئله دیگر پیوستن کشور به شوروی و ابتلای به سرنوشتی شبیه به سایر کشورهای آسیائی بود که تحت عنوان جمهوری به دولت شوروی منضم شدند و این نگرانی در روحانیونی چون مدرس وجود داشت که بقیه خاک ایران هم تحت اشغال شوروی در آید. من حتی در یکی از روزنامه های آن زمان دیدم که یکی از علل مخالفت با جمهوری این بود که آزادیخواهان از جمهوری آذربایجان سابقه ذهنی خوبی نداشتند. به هر حال این طور نبود که روحانیون با اصل جمهوری مخالف و با سلطنت موافق بوده باشند، بلکه آن جمهوری را خطرناک می دیدند و اعتقاد داشتند که شاه به هر حال فردی است که می شود او را با تهدید یا مشاوره یا به نحو دیگری کنترل کرد، اما اگر افسارگسیختگی از نوع جمهوری ترکیه یا آذربایجان پیش می آمد، نمی شد آینده را پیش بینی کرد و لذا روحانیون از چنین سرنوشتی به شدت نگران بودند.

پس شما این سخن امام را چگونه تحلیل می کنید؟
البته من به طور مشخص به این مورد برخورد ام و اگر فرض بر این باشد که امام چنین صحبتی کرده اند، به هر حال این یک نظر تاریخی ایشان است و فتوا نیست.

با توجه به علاقه خاصی که امام به شهید مدرس داشتند، در سال های اخیر عده ای تلاش می کنند این شبهه را ایجاد کنند که امام ابتدا با شیوه مبارزه مدرس، یعنی حضور در پارلمان و سعی در اصلاح امور، موافق بوده اند و سپس به مرور زمان به این نتیجه رسیده اند که براندازی رژیم تنها راه مبارزه است. شما در این زمینه چه تحلیلی دارید؟

اگر به سخنرانی ها و آثار امام دقت کنید، ملاحظه می کنید که امام هیچگاه به شیوه های مبارزاتی مدرس اشاره نمی کنند، بلکه صراحتاً لهجه، اخلاص، فراست، هوشیاری و زرنگی مدرس برای امام جاذبه داشت. امام از همان ابتدا جزی براندازی حکومت پهلوی هیچ شیوه ای را قبول نداشتند. در اینجا بد نیست که خاطره ای را برای شما نقل کنم. در سال ۱۳۴۱ که نهضت امام آغاز شد، یعنی قبل از ۱۵ خرداد، به تدریج بین امام و آقای شریعتمداری اصطکاک به وجود آمد. آقای خسروشاهی کاملاً در جریان امر هست. او یک بار به من گفت، «اگر امام را تبعید نمی کردند، مسلماً بین ایشان و آقای شریعتمداری برخوردهای بسیار تندی پیش می آمد.» آقای شریعتمداری معتقد بود که ما باید در انتخابات شرکت و نماینده

خودمان را معرفی کنیم و امام به شدت با این مسئله مخالف بودند و می گفتند، «مانه کاری به انتخابات داریم و نه در آن وارد می شویم. مبارزه ما با اساس حکومت شاه است.» امام در سال ۴۲ با قاطعیت گفتند، «نمی گذارم آقای شریعتمداری در انتخابات وارد شود.» هدف امام براندازی بود و نمی خواستند نهضت با این نوع همکاری ها و برخوردها از مسیر اصلی خود خارج شود و لذا موضعگیری امام (ره) از همان آغاز، براندازی رژیم پهلوی بود. امام در یکی از اعلامیه هایی که بعد از جریان مدرسه فیضیه دادند، می فرمایند، «شاهدوستی یعنی غارتگری... یعنی آدم کشی...» و یاد ر سخنرانی ۱۳ خرداد ۴۲، دو روز قبل از دستگیری، با تعبیری چون بدبخت و بیچاره، شاه را مورد خطاب قرار می دهند و فریاد می زنند، «پترس از روزی که مردم تو را بیرون کنند و جشن بگیرند.» نویسنده کتاب «تاریخ بیست و پنج ساله ایران» می نویسد که شمارش معکوس برای سرنوشتی شاه از همان سخنرانی آغاز شد. امام از همان ابتدا تأکید داشتند که اسلام در خطر است و خطر صهیونیسم، جدی است. ایشان به آزادی انتخابات و مطبوعات اشاره ای نمی کنند و لذا کاملاً مشخص است که مبارزه با پارلماناریستی یا هیچ نوع مبارزه رفمیستی دیگری را قبول ندارند و صرفاً در پی براندازی رژیم هستند. **مرحوم مدرس به هر حال با توجه به اوضاع اجتماعی و عدم آمادگی مردم برای براندازی، در شرایطی نبود که بتواند به یک کل حمله کند و لذا تصمیم گرفت از همان حداقل امکاناتی که در اختیار داشت، از جمله سنگر مجلس، اختیارات رضاخان را محدود و یا بر سر رسیدن او به اهدافش، مانع ایجاد کند. در مورد امام مشاهده می کنیم که لحن اعلامیه های ایشان هم به مرور زمان و با توجه به شرایط، تندتر شد و از ابتدا اینگونه نبود.**

علتش این است که باید زمینه فراهم شود. امام اعتقاد داشتند که هدف مانند یک میوه است. اگر میوه را نرسیده و کال بچینید، قابل استفاده نیست؛ اگر هم دیر بچینید، فاسد و خراب می شود. یک رهبر آگاه و حکیم کسی است که بداند زمان مناسب چیدن این میوه چه زمانی است. امام اگر در سال ۴۱، بحث انقلاب اسلامی را مطرح می کردند، برد نداشت. در آن زمان، هنوز وقتی شاه می گفت امام زمان (عج) را دیدم و دستم را گرفت، مردم گریه می کردند و به سر و سینه می زدند و می گفتند خدا حفظش کند. خیلی ها معتقد بودند که شاه آدم خوبی است و اطرافیان او هستند که این کارها را می کنند. اولین بار امام بودند که ماسک های اسلام پناهی و رعیت پروری و طرفداری از کارگران و زنان را از چهره شاه انداختند. هنگامی که فاجعه فیضیه پیش آمد، نقاب اسلام پناهی شاه افتاد و بعد هم که در جریان ۱۵ خرداد، کارگر و رعیت به خون کشیده شدند، معلوم شد که رعیت پروری شاه چقدر واقعی است و به این شکل بود که اقشار مختلف مردم به تدریج فهمیدند که او چه جرثومه فساد است و بعد امام مسائل دیگر را مطرح کردند. امام در اعلامیه ای که در چهلمین روز شهادت شهدای فیضیه دادند، فرمودند، «اشکال بزرگ آن است که به هر دستگاهی که رجوع می شود، می گویند اینها که شده است به امر اعلیحضرت است. از نخست وزیر تا رئیس شهربانی و فرماندار قم، همه می گویند فرمان مبارک است. اگر اینها صحت دارد، باید فاتحه اسلام و ایران و قوانین را خواند و اگر دروغ است، چرا شاه از خود دفاع نمی کند تا مردم عوامل جرم را بشناسند و در فرصت مقتضی، آنها را به سزای اعمالشان برسانند؟» این کاملاً نشانی می دهد که امام از همان ابتدا دنبال یک هدف بودند، منتهی باید شرایط مناسب برای رسیدن به این هدف فراهم می شد. در آن موقع هنوز مردم نمی دانستند چه

اتفاقی افتاده و تصویب لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی یعنی چه؟ این روش خلاف حکمت است که در شرایط نامناسب، مسائل مختلفی را مطرح کنیم و لذا امام بعد از قضیه انجمن های ایالتی و ولایتی، شرایط محدودی را مطرح نکردند که اگر روزی رژیم در شرایط دشواری قرار گرفت و به آن شرایط تن داد، دیگر حجتی برای تقابل با او نماند. بعد از رحلت آیت الله العظمی بروجردی و آیت الله کاشانی، رژیم باور نمی کرد کسی بتواند مردم را به یک خیزش همگانی علیه او برانگیزد و وقتی با اعتراض امام و مردم روبرو شد، ناچار شد عقب نشینی کند. هنگامی که امام در اعلامیه هایشان مسائل کلی، از جمله اسلام و مبارزه با صهیونیسم را مطرح می کردند، خیلی ها اعتراض می کردند. شما مثلاً اعلامیه های آقای شریعتمداری را مطالعه کنید. در آنها چیزهای مشخصی آمده اند، اما امام موضوعاتی اساسی و کلی را مطرح می کردند تا راه برای مبارزه باز بماند.

در دهه گذشته، یکی از شیوه هایی که برخی از جریانات ملی گرا و غیر معتقد به اندیشه و منش امام، اتخاذ کرده اند این است که سعی دارند محوریت قضاوت در مورد مسائل سیاسی و اجتماعی را از امام به شهید مدرس منتقل کنند و با استناد به علاقه امام به وی، اینگونه استدلال می کنند که امام هم مجموعه عملکرد وی را قبول داشتند. البته بدیهی است که اینها از اظهار علاقه به مدرس هم مثل هر کس دیگری استفاده ابزاری می کنند تا محوریت انقلاب را به جای امام به افراد و جریاناتی غیر از خط حقیقی امام منتقل کنند. در این باره چه نظری دارید؟

حرکت امام حرکت ویژه و منحصر به فردی است. امام ویژگی های خاصی داشتند و مبارزاتشان هم با دیگران تفاوت های اساسی داشت؛ اما امام شخصیت هایی را که در راه اسلام و خدمت به مردم زحمت کشیده بودند، تکریم و نقاط برجسته شخصیت آنها را گوشزد می کردند؛ اما این معنایش به هیچ وجه این نبود که امام به طور مطلق شیوه های آنها را تأیید و دنبال می کردند. مثلاً در مورد سید جمال، ایشان در بحث اخلاق در نجف جمله ای را فرمودند و همان یک بار هم بود. روزنامه ایران آزاد در همان زمان، آن را چاپ کرد و در کتاب نهضت امام خمینی هم چاپ شده است. امام فرمودند، «شما سعی کنید اصلاح شوید، آدم شوید، انسان شوید. در حوزه یا دانشگاه اگر یک آدم پیدا شود، منافع استعمارگران را به خطر می اندازد. آنها از آدم می ترسند. در مصر یک سید جمال پیدا شد و منافع آنها را به خطر انداخت، او را از بین بردند.» حالا یک کسی بیاید و بگوید چون امام برای آدم شدن، سید جمال را مثال زده، پس کلاً راه و رسم او را قبول دارد؟ امام او را به عنوان شخصیتی که دل به قدرت نبسته و خود را نفروخته، قبول دارند، ولی این بدان معنا نیست که همه کارهای او مورد تأیید امام است. امام به سید جمال انتقاد دارند که اگر به جای حکومت ها به سراغ مردم می رفت، نتیجه بهتری می گرفت و از این جهت چندان هم حاضر نیستند طرف سید جمال را بگیرند. در مورد شهید مدرس هم ویژگی های برجسته او مورد حمایت امام است، ولی معنایش این نیست که روش مبارزاتی امام، دنباله حرکت مدرس بود، چون اگر این طور بود، امام کاندید نمایندگی مجلس می شدند و به آنجا می رفتند، ولی ایشان نه خودشان وارد سیستم پارلمانی شدند و نه اطرافیانشان را به این کار تشویق کردند. شهید بهشتی، شهید مطهری و علمای روشن اندیشی که در اطراف امام بودند، هیچگاه به مجلس نرفتند. امام چون دیده بودند که استعمار و استبداد، در روی یک سکه هستند، همزمان با هر دو می جنگیدند و ما این را در نهضت های گذشته، کمتر می بینیم. مثلاً در نهضت تنباکو، مبارزه صرفاً ضد استعماری است. در مشروطه هم همین طور. در نهضت ملی نفت هم همین طور. امام کاملاً بر این نکته واقف بودند که اگر استعمار و استبداد را جدای از هم در نظر بگیریم، هر یک که تضعیف شود، دیگری به کمکش می رود. استعمار را از در بیرون می کنید، استبداد می آید و او را از پنجره وارد می کند و لذا مبارزه امام از همان ابتدا هم علیه استبداد بود هم علیه استعمار و در همان اعلامیه ای که برای انجمن های ایالتی و ولایتی می دهند، خطر صهیونیسم را نیز گوشزد می کنند. روش مبارزاتی امام با هیچ یک از کسانی که مورد تجلیل ایشان بودند؛ قابل مقایسه نیست و هیچ یک از آن نهضت ها مختصات و جامعیت نهضت امام را ندارند. ■



● درآمد:

امام از شخصیت مدرس متأثر بودند نه از شیوه او...

«نسبت مدرس و امام» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین سید حمید روحانی

تجلیل بی مانند امام از منش سیاسی مدرس او را در عداد یکی از نمادهای بارز سیاست ورزی اسلامی قرار داده است. این مهم اما پژوهشگران تاریخ معاصر را از بررسی دقیق نسبت اندیشگی و عملی آن مجاهد بزرگ با امام راحل مستغنی نمی سازد. در گفت و شنودی که پیش روی دارید، مورخ ارجمند حجت الاسلام والمسلمین سید حمید روحانی، سعی در شفافیت بیشتر این مقوله دارد.

امام(ره) در طول حیات با سیاستمداران بسیاری آشنائی داشتند و به مناسبت هائی از آنها یاد می کردند، لیکن به شهید مدرس عنایت خاصی داشتند، به طوری که بر اساس آمار در آثار و سخنرانی هایشان بیش از پنجاه بار از وی نام برده و او را به عنوان الگوی سیاستمدار دینی مطرح کرده اند. به نظر جنابعالی علت این گرایش و علاقه چیست؟

برای پاسخ به این سؤال به نظر من بهتر است ابتدا ویژگی های مدرس را بررسی کنیم، بدین معنا که باید ببینیم مدرس واجد چه ویژگی هائی بود که برای امام گیرائی داشت؟ اولین ویژگی مدرس پاکبختگی او بود. مدرس انسان خودساخته و پاکبخته ای بود. منیت و کیش شخصیت مطلقاً در او وجود نداشت. یکبارچه خلوص بود و این نکته بسیار مهمی است. انسان وقتی زندگی افراد را مطالعه می کند، می بیند که این همه دلباختگی و خلوص و اینکه انسان برای رسیدن به هدف، همه چیزش را در طبق اخلاص بگذارد، کمتر وجود دارد. مدرس در راه هدفش سیلی خورد، توهین های گوناگون را تحمل کرد، مورد ناسزا قرار گرفت، ولی خم به ابرو نیاورد و حال آنکه بسیاری از کسان به خاطر اینکه به آنها توهین نشود، با این بهانه که اهانت به من اهانت به اسلام است و قداست من مربوط به اسلام است، روش دیگری را در پیش می گیرند. در زندگی مدرس هرگز مسائل شخصی و نفسانی مطرح نبودند و لذا اخلاصش برای کسانی که با او سر و کار داشتند، بسیار جاذبه داشت. امام(ره) هم همین روش مدرس را در پیش گرفته بودند. در امام(ره) هم اخلاص و پاکبختگی در حد اعلا وجود داشت.

ویژگی دوم مدرس که برای امام(ره) خیلی مهم بود، هوشیاری و درایت و فراست او بود. امام از آخوندهای ساده اندیشی که زود آلت دست قرار می گرفتند و فریب می خوردند، بسیار آزرده خاطر بودند. مدرس شخصیتی باهوش و با فراست و هوشیار بود که فریب کسی را نمی خورد، ولی از آن سو هم از این ویژگی ها در جهت منافع شخصی خود استفاده نمی کرد. مشکل اینجاست که آنهایی که ساده اندیشند، خیلی زود آلت دست قرار می گیرند و زود فریب می خورند و آنهایی که باهوشند، زرنگی هایشان باعث می شود که سیاست باز بشوند و به جای سیاستمداری، سیاست بازی کنند و روش های زشتی را در پیش بگیرند که انسان در صداقت و صفا و صمیمیتشان تردید می کند و نمی تواند تشخیص بدهد که مبنای محبت یا خشونت آنها چیست. مدرس، هم زرنگی و هوشیاری داشت و هم از این ویژگی ها هرگز سوء استفاده نکرد و این نکته بسیار مهمی است که کمتر در افراد مشاهده می شود و برای امام خیلی اهمیت داشت.

نکته سوم صراحت لهجه و قاطعیت مدرس بود که بسیار ارزشمند بود. می بیند یک بار رضاشاه مرحوم مدرس را دعوت می کند به باغ ملی. در آنجا مجسمه ای از رضاشاه را نصب کرده بودند که دو تا صورت داشت. سردار سپه که یک تازه به دوران رسیده دون پایه بود و از اینکه مجسمه اش را آنجا گذاشته بودند از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید، خواست این قضیه را به رخ مدرس بکشد و گفت، «سید! این چطوره؟» مدرس هم بدون لحظه ای تردید و با لهجه شیرین اصفهانی گفت، «خوبس. فقط مثل صاحبش دوروست.» مرحوم مدرس با صراحتش همه دشمنان را تخطئه می کرد. این را هم یک بار در یکی از سخنرانی های امام شنیدم که می گفتند وزیر دربار یا از مقامات بالای آمده بود پیش مدرس که از او امتیازی بگیرد،

ولی مدرس با تیزهوشی خاصش متوجه منظور او می شود و آتش گردان را می دهد به دستش و می گوید، «این را بگردان، می خواهیم قلیان چاق کنیم.» و به این ترتیب ابهت و شخصیت کاذب او را می شکنند. این صراحت و قاطعیت مدرس هم برای امام بسیار جاذبه داشت.

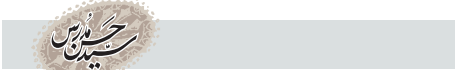
از دیگر ویژگی های مدرس که برای امام بسیار جالب بود، سازش ناپذیری او بود. مدرس اهل بند و بست نبود. بعضی از سیاستمداران را می بینیم که در طول مبارزات به تدریج به مذاکره و سازش و کرنش کشیده می شوند، ولی مدرس به رغم شرایط بسیار دشواری که برایش به وجود می آوردند، هیچگاه تن به سازش نداد و بر اهداف خودش پافشاری کرد. در مجموع ساده زیستی و فراست و هوشیاری و قاطعیت و صداقت مدرس برای امام بسیار گیرائی داشت و لذا امام از این ویژگی ها بسیار یاد می کردند و انصافاً بسیار هم از او الگو گرفته بودند.

امام(ره) این ویژگی ها را در سایر کسانی هم که با ایشان رابطه داشتند و امام به آنها علاقمند بودند، مشاهده می کردند، اما شاید در شهید مدرس این ویژگی ها به شکل اکمل دیده می شوند و لذا می توان نتیجه گرفت که امام به این دلیل، شهید مدرس را برتر از دیگران می دیدند؟

اصولاً می دانید که همه امور نسبی هستند. ایمان تقوا و علم افراد در یک حد نیست. در مسائل سیاسی هم نمی شود گفت که فقط مرحوم مدرس این ویژگی ها را داشت و دیگران نداشتند، منتهی همان طور که شما هم اشاره کردید، در شهید مدرس در حد اکمل بود و لذا امام به او توجه بیشتری داشتند و در تجلیل از او هم اهتمام بیشتری می ورزیدند.

از شباهت های امام و مدرس نام بردید. در آنها چه تفاوت هائی می بینید؟

اولین تفاوت این است که امام(ره) از همان ابتدا در اندیشه براندازی رژیم بودند و هیچگاه در این اندیشه نبودند که با یک حکومت غاصب جائر به یک نحوی کنار بیایند. امام از سال ۱۳۲۲ که کتاب کشف الاسرار را نوشتند، کاملاً خط مشی مشخص داشتند و می گفتند که این حاکمان ظالم و جائر، غاصبند و از نظر اسلام، محکومند. امام



آنهایی که ساده اندیشند، خیلی زود آلت دست قرار می گیرند و زود فریب می خورند و آنهایی که باهوشند، زرنگی هایشان باعث می شود که سیاست باز بشوند و به جای سیاستمداری، سیاست بازی کنند و روش های زشتی را در پیش بگیرند که انسان در صداقت و صفا و صمیمیتشان تردید می کند و نمی تواند تشخیص بدهد که مبنای محبت یا خشونت آنها چیست. مدرس، هم زرنگی و هوشیاری داشت و هم از این ویژگی ها هرگز سوء استفاده نکرد و این نکته بسیار مهمی است که کمتر در افراد مشاهده می شود و برای امام خیلی اهمیت داشت.

در روز ۱۶ مهر ۱۳۴۱ که نهضت را شروع کردند، به منزل بنیانگذار حوزه علمیه، مرحوم آیت الله حائری رفتند و در حضور ایشان و عده ای از علما مطلبی را بیان کردند که من آن را از مرحوم آیت الله حاج آقا مرتضی حائری شنیدم. امام فرموده بودند، «اگر می خواهیم اسلام و ایران از اضمحلال نجات پیدا کنند، باید بساط دودمان پهلوی را جمع کنیم. انگلیس خاندان پهلوی را آورده که اسلام را از بین ببرد و ایران را نابود کند.» البته در آن جلسه بحث های زیادی شده بود، از جمله اینکه آقای شریعتمداری گفته بود، «ما که اسلحه و بمب توی جیبمان نیست که برویم و توی کله شاه بکوبیم. با کدام نیرو و اسلحه می خواهید این هدف را دنبال کنید؟» امام فرموده بودند، «ما نیروئی را در اختیار داریم که از هر بسی قوی تر است و آن هم نیروی مردم است.» و لذا امام از آغاز در اندیشه براندازی بودند و این مسئله در اعلامیه ها، سخنرانی ها و روش امام کاملاً مشخص است، اما شهید مدرس دست کم در ظاهر چنین قصدی نداشت؛ هر چند گفته می شود که وی عده ای از جوان ها را تحت عنوان کارگر و عمله در کنار مدرسه سپهسالار جمع کرده و ترتیبی داده بود که به آنها آموزش نظامی داده شود تا برای مقابله با پهلوی آماده باشند. مدرس با آنکه با پهلوی کاملاً مخالف بود و شاید هم قصد براندازی وی را داشت، ولی در اعلامیه ها و سخنرانی هایش موضوع براندازی رژیم سلطنتی کمتر به چشم می خورد.

دومین تفاوت مرحوم مدرس و امام(ره) این است که امام با تجربه ای که از تاریخ داشتند، ملی گراها و روشنفکران را آدم های اصیلی نمی دیدند و با آنها همکاری نمی کردند. اگر اینها در جهت خط امام(ره) حرکت می کردند، امام حرفی نداشتند، اما اگر می خواستند اندیشه های خودشان را دخالت بدهند، امام به شدت در مقابلشان می ایستادند. مثلاً در سال ۱۳۵۶ که فضای سیاسی باز به وجود آمد، ملی گراها دست به کار شدند و آنهایی که سالیان سال در سکوت محض فرو رفته بودند، ناگهان شروع کردند به دادن اعلامیه و ایراد سخنرانی و برگزاری میتینگ و مراسم و از آزادی مطبوعات و آزادی انتخابات و قانون اساسی سخن گفتن. امام بلافاصله اعلامیه دادند و گفتند، «کسانی که امروز دم از آزادی و قانون اساسی می زنند و تا دیروز همسو و هم جهت با رژیم بودند، اگر بخوانند به این روش خود ادامه و مجرم اصلی را از سقوط نجات بدهند، آنها را به ملت معرفی خواهم کرد.» همین باعث شد که آقایان به ناچار روششان را عوض کنند و بیایند و ظاهرأ به امام بپیوندند. اما مدرس متأسفانه این خطر را از جانب اینها احساس نمی کرد و از همین ناحیه هم ضربه خورد. او نباید با افرادی که نیمه شب ها با رضاخان جلسه می گذاشتند و پیمان می بستند که به او در جهت رسیدن به قدرت، کمک و از او حمایت کنند و همین کار را هم کردند، همکاری می کرد. اینها در دوران حکومت پلیسی و سیاه و دیکتاتوری رضاخان مصدر امور مهمی بودند، از جمله اسکندرمیرزا که وزیر معارف رضاشاه شد، علی اکبر داور که وزیر دادگستری او بود و سعی کرد به خیانت های رضاخان جنبه قانونی بدهد و از جمله برای زمین هائی که او غصب کرده بود، سند و مدرک می ساخت. همین طور الهیار صالح و تمام کسانی که بعد از شهریور ۲۰ حزب تشکیل دادند و دم از آزادی و استقلال زدند؛ همه اینها قبل از رسیدن رضاخان به سلطنت از او حمایت و کمکش کردند و بعد هم که او به قدرت رسید، در اعمالش مشارکت داشتند. برخی می گویند آنها نمی دانستند رضاخان چه جرثومه فساد است و فکر می کردند که او فرد اصلاح



باری، اختلافی که میان جناح آخوند (مشروطه خواهان متشرع) و جناح شیخ فضل الله (مشروع خواهان) در عصر مشروطیت وجود داشت، عمدتاً مربوط به دوران مشروطه اول و استبداد صغیر است. در مشروطه دوم، دست‌ها و دسیسه‌ها به سرعت رو می‌شوند و آخوند نسبت به جناح تقی زاده، درست همان موضع کلی را بر می‌گزیند که قبلاً شیخ فضل الله برگزیده بود. حال که با تصویری کلی از مواضع اسلام گرایان و غرب‌مآبان و نیز مشروعه خواهان و مشروطه خواهان متشرع، آشنا شدیم نوبت آن است که ببینیم مرحوم شهید مدرس، در کجای این میدان قرار داشت؟

مرحوم مدرس در مشروطه اول، به جناح مشروطه خواه متشرع تعلق دارد و جزو ابواب جمعی مشروطه اصفهان (به رهبری آقا نجفی و حاج آقا نور الله اصفهانی) محسوب می‌شود. جناب دکتر موسی نجفی بحث جالبی دارند که مقاله ایشان در این زمینه در مرداد ماه ۱۳۸۵ در صفحات مشروطه روزنامه جام جم با عنوان مشروطه اصفهان: تلفیق مشروعه تهران و مشروطه نجف، درج شده است و دوستان می‌توانند ببینند. شهر اصفهان در دوران مشروطه اول، به دلایل گوناگون، از آن جمله: سوابق علمی، فرهنگی و دینی این شهر از عصر صفویه به بعد و نفوذ اجتماعی وسیع و ژرف علما به ویژه خاندان مسجد شاهی، توانست شکل نسبتاً مطلوب (و البته محدود)ی از مشروطه بومی و اسلامی را محقق سازد. مشروطه این شهر به رهبری بزرگانی چون آقا نجفی و آقا نورالله و همکاری امثال مدرس، آمیزه و تلفیقی بود از دو جریان مشروعه تهران (به رهبری شیخ نوری) و مشروطه نجف (به رهبری آخوند خراسانی) که البته نگذاشتند باقی بماند و به جاهای دیگر سرایت کند و در مشروطه دوم و سلطه مشروطه خواهان تندرو و سکولار بر کشور، به زودی کار به جایی رسید که مرحوم حاج آقا نورالله که از ارکان مشروطه اصفهان بود، برای حفظ جان خویش از ترور پست‌های حزب دموکرات و نیز گزارش واقعیت اوضاع به مرحوم آخوند، ناچار شد به نجف برود که سفر وی قطعاً در تحول و تعمیق دیدگاه آخوند نسبت به مسائلی که



دیدگاه مرحوم شیخ فضل الله نوری و یارانش (در دوران موسوم به استبداد صغیر) مبنی بر تحریم مشروطیت، ابداً ربطی به مقوله هواداری از استبداد ندارد و هر کس که دیدگاه این بزرگان را با موضوع استبداد و هواداری از آن خلط کرده، اشتباه کرده و به اصطلاح سرنا را از سر گشادش نواخته است.

این سودا، مصداق آن ضرب المثل مشهور نیست که، «تیز می‌روی جانا، ترسمت که درمانی»؟! در مورد بابا طاهر عریان می‌گویند که در سرمای استخوان سوز زمستان، شبی برای غسل، در حوض آب یخ فرو رفت و یکمرتبه، همه چیز برای او دگرگون شد و او که عمری را به کردی سخن گفته بود، به عربی فصیح صحبت کرد و: «امسیت کردیا و اصبحت عربیا»! چنین توقعی از ملت‌ها در فرایند تدریجی تحولات کلان سیاسی و اجتماعی آنها، سودایی خام و بیشتر به یک شوخی شبیه است. تنها راهی که وجود دارد، عبور از مرحله «گذار» است که خود نیاز به چندین دهه تمرین و تجربه سیاسی فرهنگی دارد، آن هم اگر با تدبیر و درایت و دقت طی شود، تا ملتی که قرن‌های متمادی به شیوه خاصی از زندگی سیاسی اجتماعی (در فرض ما: استبداد فردی سلطنتی) خو گرفته، به شیوه دیگر (در فرض ما: دموکراسی تمام عیار پارلمانی) در آید.

مخالفت شیخ فضل الله نوری و آقا سید کاظم یزدی با مشروطه (تأکید می‌کنم «مشروطه حد اکثری»)، ناشی از این نگرانی بود که آیا نهال دموکراسی غربی در خاک کشور ما نیز (آن هم در آن مقطع. امروز حسابی دیگر دارد) آن گونه که دلخواه و مطلوب ماست، ریشه می‌دواند و ثمر می‌دهد یا نه؟! که اتفاقاً سیر زمان و سرنوشت مشروطه هم نشان داد که نگرانی آنها بی‌جا نبوده است و این ملت در سیر مشروطیت به دام رضاخان افتاد که صورتاً پادشاه مشروطه بود و معنأ از ناصرالدین شاه هم صد درجه استبدادی‌تر عمل می‌کرد؛ لذا مرحوم شیخ مرحله گذار یا عدالتخانه را مطرح می‌کرد و تا آخر هم نظرش همین بود.

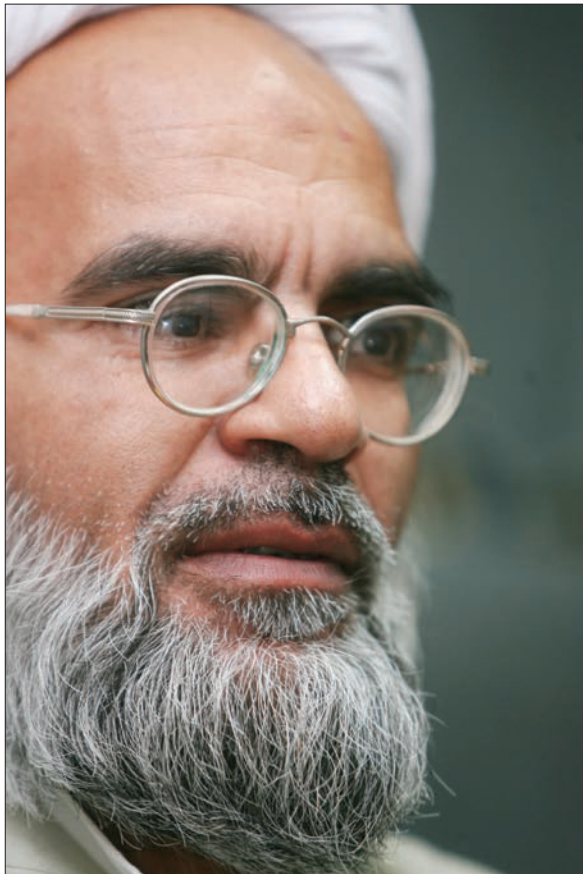
فضل الله را در ۱۳ رجب ۱۳۲۷ق به دار آویخته بودند، مرحوم بهبهانی را نیز در ۹ رجب ۱۳۲۸ در خانه‌اش به قتل رساندند و البته قبل از آن هم حکم اسلامی «قصاص» در روزنامه ایران نو، ارگان حزب دموکرات تقی زاده و مسائلی از این قبیل (که جرم! بهبهانی، ارسال این گونه اخبار برای مراجع مشروطه خواه نجف بود) منتشر و دست جریان تقی زاده رو شده بود. در اینجا بود که مرحوم آخوند به سرعت، همان موضعی را اتخاذ کرد که یک سال قبل، شیخ فضل الله برگزیده بود و دائماً به همگان هشدار می‌داد، منتهی سخنان او به دلایل مختلف، جدی تلقی نشد. از این به بعد، تقابل اصلی، بین جناح تقی زاده و جناح آخوند خراسانی است و حتی در میان مجاهدین هم، آتیهایی که همچون ستارخان گرایشی به سوی بهبهانی و آخوند خراسانی دارند، مورد هجمه شدید قرار می‌گیرند و به طرز فجیعی در تهران خلع سلاح می‌شوند و برای مدتی، قدرت اصلی سیاسی حاکم بر کشور، در دست جناح تقی زاده قرار می‌گیرد.

تقابلی که بین جناح مشروعه خواه و جناح مشروطه خواه منتشر در تاریخ مشروطه مطرح و در مورد آن اغراق و بزرگنمایی می‌شود، همه مربوط به دوران مشروطه اول و استبداد صغیر است و حداکثر چند ماه از ابتدای دوران مشروطه دوم، یعنی تا زمانی است که سیدین از تبعید زمان محمد علی شاه به تهران باز می‌گردند و به اصطلاح شاهد تجدید مشروطیت و شکفته شدن گل رنج‌های خویشند! اما زمان کوتاهی از تجدید مشروطیت و بازگشت سیدین به پایتخت نگذشت که دست‌ها رو و قضایا روشن شدند و تضاد و کشمکش بین جناح آخوند خراسانی و سیدین با جناح تقی زاده‌ها به نحو فزاینده‌ای شروع شد و به سرعت بالا گرفت، تا حدی که از برخی از روایات تاریخی بر می‌آید که مرحوم آخوند، شاید نسبت به اصل کارآمدی و سودمندی رژیم مشروطیت در کشور (مشروطه به معنای «حد اکثری» آن، به عنوان یکی از چند گزینه سیاسی در برابر «استبداد») دچار تردید شده بود. مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی که عصر آخوند را درک کرده بود، می‌فرمود که آخوند گفته بود، «سرکه انداختیم، شراب شد. می‌روم خمره را بشکنم»! توجه کنید که، «خمره» غیر از «محتوا»ی خمره است. خمره را بشکنم، یعنی اساس را دگرگون کنم. ابراهیم صفایی نیز در کتاب دو جلدی تاریخ مشروطه اش، بخش مربوط به شرح حال مرحوم سید محمد طباطبایی، از قول طباطبائی عباراتی را نقل می‌کند که آن هم حاکی از نحوی عدول از مشروطیت است. البته باید تأکید کنم تردید و تأملی که مرحوم آخوند یا طباطبایی (در مشروطه دوم) نسبت به کارآمدی و سودمندی مشروطه در آن برهه از تاریخ در ایران پیدا کردند و نیز دیدگاه مرحوم شیخ فضل الله نوری و یارانش (در دوران موسوم به استبداد صغیر) مبنی بر تحریم مشروطیت، ابداً ربطی به مقوله هواداری از استبداد ندارد و هر کس که دیدگاه این بزرگان را با موضوع استبداد و هواداری از آن خلط کرده، اشتباه کرده و به اصطلاح سرنا را از سر گشادش نواخته است. البته در عصر مشروطیت، خصوصاً در اوایل امر، کسانی یافت می‌شدند که برای حفظ خودکامگی‌ها و لغت و لیس‌های خویش در زمان استبداد، از استبداد حمایت می‌کردند، ولی این بزرگواران، تنها چیزی که به میخيله شان خطور نمی‌کرد و به شدت از آن نفرت داشتند، تجدید استبداد و مظالم و مفاسد آن در کشور بود.

مخالفت امثال شیخ نوری با مشروطه در استبداد صغیر، به معنای مخالفت با «مشروطه حد اکثری» بود که من در جایی مفصلاً درباره آن بحث کرده‌ام. شیخ بانفی مشروطه حد اکثری، به سمت استبداد نمی‌رفت، بلکه گزینه سیاسی دیگر در برابر استبداد، یعنی «عدالتخانه» مد نظرش بود. مشروطه حد اکثر تنها گزینه سیاسی موجود در برابر «رژیم استبداد قاجاری» نبود و گزینه‌های دیگری هم نظیر «دولت منتظم» و «عدالتخانه» وجود داشتند که این آخری، از دیدگاه شیخ، در شرایط و اوضاع شکننده آن روز ایران، به حال اسلام و ایران سودمندتر و دارای کارایی بیشتری بود. راز مخالفت شیخ و همفکرانش با «مشروطه حد اکثری» نیز ریشه در این تأمل به جا و معقول داشت که آیا کشوری که مردم آن قرن‌ها، بلکه هزاران سال به رژیم حکومت فردی سلطنتی خو گرفته‌اند و فرهنگ استبداد در آن نهادینه شده است، می‌تواند یکشنبه مثلاً راه چهارصد ساله دموکراسی انگلیس را طی کند و آیا



● شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری در میان برخی فرزندان و یاران خود.



دردآمد:

حضور مدرس در مجلس، مرهون تلاش های مشروعه خواهان است...

« مدرس و میراث مشروعه خواهان » در گفت و شنود شاهد
یاران با حجت الاسلام و المسلمین علی ابوالحسنی (منذر)

نسبت فکری و عملی شهید آیت الله مدرس با میراث مشروعه خواهان، به ویژه چهره شاخص آنان، شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری، از جمله مواردی است که تا کنون توسط مدرس پژوهان، مغفول مانده است. این جنبه شاخص از شخصیت مدرس می تواند مبین بسیاری از سوء تفاسیرها و مصادره به مطلوب هائی باشد که در سالیان اخیر در باره اندیشه و عمل مدرس انجام شده است.

اندیشمند و محقق فرزانه، حجت الاسلام و المسلمین علی ابوالحسنی (منذر) که از نمادهای بارز مشروطه پژوهی در روزگار ماست، در گفت و شنود با شاهد یاران، با دقت نظری شگرف به بازبینی ابعاد این موضوع پرداخته است. بیانات وی علاوه بر پژوهش های شخصی، از خاطرات و ناکفته هائی مایه می گیرند که از سالیان طولانی تلمذ در محضر مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین لنگرانی، معروف به «مرد دین و سیاست»، به یادگار دارد. با سپاس از استاد که ساعتی را با ما به گفت و گو نشستند.

ساده لوحان، متوجه «اساس» مشروطیت جا بزنند! که متأسفانه در این ترفند تا حدودی هم موفق شدند. در حالی که مرحوم آخوند و یارانش، مشروطه را با قید رعایت احکام اسلام می خواستند و خواسته آنها در کل، همان «مشروطه مشروعه» ای بود که شیخ در مشروطه اول پرچم آن را برافراشته بود. تلاش مزورانه تقی زاده ها این بود که حمله شیخ فضل الله به بی دینی و دین ستیزی را متوجه اساس مشروطه ای وانمود کنند که آخوند خراسانی و دیگران مدافع آن بودند. با افسوس تبلیغاتی جناح تقی زاده و علل و عوامل دیگر، متأسفانه اختلاف بین گروه مشروعه خواه به رهبری شیخ فضل الله با مشروطه خواهان متشرع به رهبری سیدین در تهران و مرحوم آخوند در نجف، به شکل فزاینده ای بالا گرفت. البته بین مواضع سیدین طباطبایی و بهبهانی با مرحوم آخوند، تفاوت های شاخصی وجود دارد که مجال بحثش در اینجا نیست، ولی در کلیت، جزو یک طیف محسوب می شوند. به هر روی، مجلس شورای اول در اثر افزایش اغتشاش ها و هرج و مرج ها و غوغا سالاری ها و بحران های پیاپی در کشور (که تیپ تقی زاده در آن نقش اساسی داشتند) به توپ بسته می شود و دوران موسوم به «استبداد صغیر» آغاز می شود و تعارضات میان جناح نوری و دیگران به همان شکل مشروطه اول بلکه قوی تر، بروز پیدا می کنند تا این که تهران فتح و محمدعلی شاه خلع و شیخ فضل الله به دار آویخته می شود، آن هم در شرایطی که سیدین در تهران حضور ندارند تا مانع شهادت شیخ شوند (طباطبایی در راه مشهد به تهران بود و بهبهانی نیز در مسیر کرمانشاه به پایتخت) و تلگراف آخوند خراسانی و پیام اقا نجفی اصفهانی مبنی بر سفارش جان شیخ فضل الله به مشروطه خواهان نیز مصلحت نیست اجرا گردد! سیدین در تهران نبودند و شیخ به دستور لژ ماسونی، بالای دار رفت.

با قتل شیخ و انزوای یاران او در تهران و شهرستان ها و نجف (مثل صاحب عروه و آخوند ملا قربانعلی و مجتهد تبریزی)، «خاکریز اول» در مقابل غرب گرایان، یعنی جریان مشروعه خواهی به رهبری شیخ فضل الله نوری فتح شد و اینجا بود که مرحوم آخوند خراسانی و یارانش و نیز سیدین در تهران، تبدیل به «خاکریز اول» شدند و آماج مستقیم و صریح حملات غرب گرایان به رهبری تقی زاده قرار گرفتند و نهایتاً هم جناح تندرو و سکولار، درست یک سال پس از قتل مرحوم نوری، با اختلاف سه چهار روز، دست به ترور مرحوم بهبهانی زد و طباطبایی هم که از مدت ها پیش با تهدید همان ها خانه نشین شده بود! یعنی همان هابی که شیخ

خواهان با مشروطه خواهان متشرع، درگیری اساسی و بنیادین نیست. درگیری اصلی و اساسی در مشروطه، در اصل، بین مرحوم شیخ فضل الله نوری با تیپ تقی زاده است، اما چون امثال سیدین طباطبایی و بهبهانی و مرحوم آخوند در بدو امر نه تنها مرزبندی های خود را با امثال تقی زاده، مشخص و صف خود را از آن جناح، جدا نمی کنند، بلکه حمله به تقی زاده را حمله به اساس مشروطه تلقی می کنند، لذا پای اینها هم به میدان معارضه تقی زاده با شیخ فضل الله، کشیده می شود. از آن سو هم تقی زاده، هنوز نقاب از رخ برنگرفته و فتوای مشهور بعدیش در مجله کاوه برلن را (مبنی بر لزوم فرنگی مآبی مطلق ایرانیان از فرق سر تا ناخن پا!) صادر نکرده است تا ماهیتش برای همگان، از جمله مرحوم آخوند خراسانی و همفکران ایشان معلوم شود. چون اگر

حجیرین

درگیری اصلی و اساسی در مشروطه، در اصل، بین مرحوم شیخ فضل الله نوری با تیپ تقی زاده است، اما چون امثال سیدین طباطبایی و بهبهانی و مرحوم آخوند در بدو امر نه تنها مرزبندی های خود را با امثال تقی زاده، مشخص، و صف خود را از آن جناح، جدا نمی کنند، بلکه حمله به تقی زاده را حمله به اساس مشروطه تلقی می کنند، لذا پای اینها هم به میدان معارضه تقی زاده با شیخ فضل الله، کشیده می شود.

ماهیت لیبرال / سکولار و دین گریز (و حتی می توان گفت دین ستیز) تقی زاده و یارانش در همان مشروطه اول مشخص می شد، قطعاً مردم مسلمان آنها را طرد می کردند و لذا او و امثال او در مشروطه اول ناچار بودند در پس نقاب عمل می کنند و احیاناً پشت امثال سیدین طباطبایی و بهبهانی پنهان شوند و خود را هوادار مراجع مشروطه خواه نجف جا بزنند و سعی کنند «جهت حمله» شیخ نوری به جناح تندرو و سکولار مشروطه را در ذهن

به نظر جنابعالی مطرح شدن مدرس به عنوان طراز اول، چه نسبتی با جریان مشروعه خواهی دارد و اگر مشروعه خواهان بر خواست های خود تکیه نمی کردند، بعدها مدرس به مجلس راه می یافت یا نه؟

در پاسخ به این سؤال اساسی، باید چند نکته را در نظر گرفت. به طور کلی در مشروطیت با دو جریان معارض و مقابل با یکدیگر روبرو هستیم که از آنها می توان با عنوان جریان «اسلام گرا» و «غرب گرا» یاد کرد. بحث ما فعلاً کلی است، والا هنگامی که با نگاه ریزتری این جریانات را مورد بررسی قرار می دهیم، آشکار می شود که هر یک از این دو جریان، در واقع، طیفی گسترده اند که در درون آنها، جریانات و رنگ های متنوعی را از ضعیف و متوسط تا شدید و بسیار شدید می توان ردیابی کرد. ولی در یک نگاه بلند و کلان می بینیم که در عصر مشروطه، دو جریان فوق (اسلام گرا و غرب گرا) رویاروی یکدیگر قرار داشته اند. در مرحله «نفی» نظام کهن (استبداد)، تعارض ها و کشمکش های این دو جریان، چندان بروز و ظهوری ندارند، ولی در مرحله «تأسیس و تثبیت» نظام جدید، تعارض ها و تضادها تدریجاً و به طور فزاینده آشکار می شوند.

جریان غرب گرا به رهبری امثال تقی زاده و حسین قلی خان نواب شکل می گیرد و جریان اسلام گرا نیز خود به دو بخش کلی تقسیم می شود: یکی بخشی که ما از آن به عنوان جریان «مشروعه خواه» یاد می کنیم و دیگر بخشی که می توان آن را «مشروطه خواهان متشرع» یا «متشرعین و دین باوران مشروطه خواه» نامید. در رأس جریان مشروعه خواهی در ایران، مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری قرار دارد و البته در کنار وی افرادی چون مرحومان آخوند ملاقربانعلی و میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی و در نجف نیز آقا سید محمد کاظم یزدی «صاحب عروه» حضور دارند. در رأس جریان مشروطه خواهان متشرع، مرحومان آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی و میرزا حسین نائینی و دیگران هستند و در تهران هم کم و بیش افرادی چون سیدین طباطبایی و بهبهانی در رأس جریان اخیر قرار دارند. این تفاوتی که به دلایل مختلف (عمدتاً به علت دوری مرحوم آخوند خراسانی از متن ماجراهای داخل کشور، خصوصاً تهران و مجلس شورا، و متقابلاً آگاهی کامل شیخ فضل الله از اوضاع داخل کشور و تحركات تیپ تقی زاده در درون و بیرون مجلس شورا) بین آخوند و شیخ نوری وجود داشت، به تدریج آن دو و جناح همبسته با آنان را از هم جدا می کند و بعضاً در برابر هم قرار می دهد. البته درگیری مشروعه

حجرت

در حقیقت، مرحوم مدرس با زمینه و شرایط مناسبی که شهید نوری با پایمردی خونینش برای تصویب اصل دوم قانون اساسی، فراهم کرد، مجال و امکان حضور مقتدرانه در مجلس شورا، و از آن طریق، ورود به عرصه سیاست در مرکز کشور را پیدا کرد. مدرس آمد و در مجلس دوم، به عنوان «فقیه طراز اول» و دارای «حق وتو» در پارلمان، حضور یافت، اما در مجلس بعدی (مجلس سوم) دید که این زمینه وجود ندارد و چون لیاقتش را ثابت کرده بود، با حمایت آراء عمومی پایتخت، به عنوان وکیل برجسته، وارد مجالس سوم و چهارم و پنجم و ششم شد.

حزب دموکرات شد، درگیری های زیادی با مرحوم مدرس مخصوصاً در مجلس چهارم و پنجم دارد. از این نمونه ها متعدد می توان ذکر کرد. مرحوم مدرس تا پایان عمر در برابر این جریان قرار داشت که این موضوع باید به شکل مبسوطی مورد پژوهش محققین قرار گیرد. کسانی هم که در مورد مرحوم مدرس کار کرده اند، از برخی نکات اساسی غفلت کرده اند. می دانید جریانی که به نام حزب دموکرات در جریان مشروطه دوم ایجاد شد و بعدها با اسامی مختلف، از جمله حزب سوسیالیست، در دوران بعد از کودتا به حیات خود ادامه داد. در تمام این مراحل، هنگامی که پای غریزدگی و دین ستیزی های اینها پیش می آمد، مرحوم مدرس مثل یک سد سدید در برابرشان می ایستاد و به همین دلیل هم اعضای حزب سوسیالیست، از جمله همین شیخ ابراهیم زنجانی، با او سخت مخالف بودند. از صحبت های مرحوم آیت الله لنکرانی چنین برمی آید که حتی ترور مرحوم مدرس در دوره رضاخان هم کار اعضای حزب سوسیالیست بوده است، چون مرحوم مدرس و جناحش در زمان رضاخان، رقیب سیاسی جدی و نیرومند اینها در کشور و مجلس بودند.

مرحوم لنکرانی می فرمود، «مرحوم مدرس در سیاست خارجی بی گذشت و در سیاست داخلی، پر گذشت بود». لنکرانی درباره شخصیت های سیاسی و دینی زمان خود، کلمات قصاری داشت که به اعتقاد من باید تیم های تحقیقی روی این کلمات کار کنند و نکات ظریف آنها را بیرون بکشند. بنده این را از باب پروپاگاندا و تبلیغات نمی گویم، بلکه به عنوان یک پژوهشگری که ۳۰ سال به

زمانی که به تهران می آید و با جناح سکولار تقی زاده درگیر می شود، دیگر تعارضی با جناح مشروطه خواه ندارد، هیچ، بلکه حالا خودش نیز در جبهه آنها قرار می گیرد، البته در قالب یک وکیل مشروطه. در مجلس چهارم، شیخ ابراهیم زنجانی (یار تقی زاده و دادستان به اصطلاح محکمه شیخ فضل الله) از نمایندگی حسینقلی خان نواب حمایت می کرد که معنای آن اوت شدن مدرس از نمایندگی مجلس بود و من بحثش را به تفصیل در کتاب خود: «شیخ ابراهیم زنجانی؛ زمان، زندگی، خاطرات» (ص ۲۴۶) آورده ام. شیخ ابراهیم اصولاً در خاطرات خود تا می تواند به مدرس و یاران او در مجلس سوم و چهارم نظیر حاج امام جمعه خویی و میرزاهاشم آشتیانی توهین می کند.

بعد از مشروطه اول، مشروطه خواهان متشرع، نوعی رویکرد تجدیدنظر طلبانه نسبت به مشروطیت را اتخاذ کردند و در جایگاه شیخ فضل الله قرار گرفتند و توانستند ماهیت جریانی را که تا آن لحظه عمدتاً با شیخ درگیر بود، بشناسند.

جریان مشروطه خواه متشرع، در مشروطه اول نیز با گروه تقی زاده اختلاف داشت، اما این امر متأسفانه برجستگی لازم را نداشت و در واقع همه چیز، تحت الشعاع درگیری شیخ با جناح تقی زاده قرار گرفته بود.

با توجه با شانناژهای تبلیغاتی که ماهیت آنها را خوب می شناسیم، گاهی درباره یک جریان، کلی گویی می شود و برای کوبیدن یک حقیقت، حقیقت مهم تر یا هموزنی را در برابر آن قرار می دهند. اشاره فرمودید مدرس که روزگاری در زمره مشروطه خواهان متشرع بود؛ روزی عملاً در جایگاهی قرار گرفت که امثال تقی زاده ها در مقابل او بودند. مدرس زمان مشروطه مسلماناً در عرض مرحوم آخوند خراسانی و مرحوم نائینی در نجف و سیدین در تهران نبود و لذا در جایگاهی قرار نداشت که حرفه هایش در تاریخ ثبت شوند، ولی آیا نشانه هایی از رویکردی شبیه به رویکردهای کسانی که نام بردیم، نسبت به جریان تقی زاده ها، از سوی مدرس هم وجود دارد؟

در مورد شخص تقی زاده چیزی در ذهنم نیست، اما تقی زاده نماد یک جریان بود و خیلی زود در اثر تکفیر سیاسی مرحوم آخوند، مجال اقامت در ایران را از دست داد و از کشور رفت، اما گروه و باندش عمدتاً در حزب دموکرات متمرکز بودند. مدرس در مجلس سوم، هنگام دفاع از اعتبارنامه حاج آقای شیرازی، به انتقاد شدید از تبلیغات کذب دموکرات ها علیه خود و یارانش در تهران می پردازد که عبارتش را نقل خواهم کرد. همچنین او، آماج کینه و هتاک شیخ ابراهیم زنجانی قرار می گیرد که از تئوریسین های حزب دموکرات و جزو به اصطلاح «گردان و ابواب جمعی» تقی زاده است و نسبت به مدرس در نوشته هایش عناد سختی می ورزد. سلیمان میرزا هم که بعد از رفتن تقی زاده، لیدر

طور مداوم به بررسی و تحقیق مسائل تاریخی و فرهنگی و سیاسی مشغول بوده است، بدان معتقدم. کسانی که مرا می شناسند، می دانند که من هیچ وقت کلمات و الفاظ را «فله ای» و «کیلویی» مصرف نمی کنم، بلکه با میزان قیراط به کار می برم. اولاً باید تصریح کنم که مرحوم لنکرانی، از آیت الله شهید مدرس جز با عنوان «روحی فداه» یاد نمی کرد و در اتاقش در خانه قدیم سنگلج تهران هم، تندیس مرحوم مدرس را به دیوار نصب کرده بود که یعنی این نماد و الگوی ماست. عکس های آن زمان از خانه لنکرانی این مطلب را نشان می دهد. ایشان برای مرحوم مدرس، مرتبه بسیار بالایی از دانش و درایت و پارسایی قائل بود و مواضعش هم، در سطح کلی و کلان، بسیار به مدرس نزدیک بودند.

بین علاقه خود به شیخ فضل الله و مدرس هم تضادی نمی دید؟ به هیچ وجه. برای هر کدام حساب جداگانه ای باز می کرد و در کلیت، هر دوی آنها را در یک مسیر می دید: مسیر خدمت به اسلام و ایران. لاقلاً، دست بیگانه ای را که در آن روزگاران، این دو شخصیت را با ناجوانمردی به کام مرگ فرستاد، همان دستی می دانست که قبلاً امثال امیرکبیر و قائم مقام را به مسلخ کشانده بود و در عصر اخیر نیز کودتای ۱۲۹۹ رضاخانی و کودتای ۲۸ مرداد

۱۳۳۲ را پدید آورد. دست ها و دسایس استعمار را خیلی خوب می شناخت و آنها را در این رویدادها دخیل می شمرد. البته در جزئیات امور و مخصوصاً تاکتیک های موضعی و موقعی و نیز رجال شناسی، مرحوم لنکرانی با دیگران، از جمله مدرس، تفاوت هایی داشت و تعبیری که از ایشان راجع به مدرس نقل کردم، جلوه ای از همین امر است. ایشان تعبیر «پر گذشت در سیاست داخلی» را در وصف مدرس به گونه ای ادا می کرد که خالی از انتقاد نبود. مرحوم مدرس با دین ستیزی ها به هیچ وجه موافقت نداشت و ما این را در سخنرانی ها و در صحبت های وی در مجلس کاملاً می بینیم. او در سیاست خارجی به قول مرحوم لنکرانی: «بی گذشت» بود. مبارزاتش با قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق الدوله کاکس، مخالفت با کودتای رضاخان و قبل از آن، مبارزاتش در جنگ جهانی اول و قصه مهاجرت، کاملاً این نکته را نشان می دهد. حتی به کشور عثمانی هم که می رود، به صدر اعظم عثمانی که گمانم انورپاشا بوده، می گوید، «اگر کسی به کشور ما حمله کرد، اول او را می کشیم، بعد تحقیق می کنیم بینیم علامت مسلمانی (ختنه) را دارد یا نه؟ اگر مسلمان بود به آیین اسلامی دفنش می کنیم و الا نه». یعنی که اول، قلم پایش را به علت تجاوز به کشورمان، خرد می کنیم، بعد بررسی می کنیم که چه آیینی دارد! این را به عثمانی های متکبری می گفت که چشمداشت های زیادی نسبت به خاک ایران داشتند و جز زبان زور نمی شناختند. چنان که اصطلاح «زور عثمانی»، از تعبیر رایج در ادبیات سیاسی ایران در قرن ۱۹ بود. اما به تعبیر لنکرانی: مدرس در سیاست داخلی «پر گذشت» بود. درواقع، مرحوم مدرس به اینجا رسیده بود که باید با همین رجال موجود کار کرد و شاید هم ملاک اصلی اش، توانایی شخص بود؛ نه اینکه بخواهد فرد خائنی را بیاورد، نه! ولی در همکاری های سیاسی با اشخاص، اول نگاه می کرد ببیند آن فرد، جربزه و جوهره لازم برای انجام کار را دارد یا نه؟ اگر می شود موضوع را بیشتر باز کنید.

البته در این فرصت اندک که مجال توضیح کامل و وافی مسائل وجود ندارد، شاید بهتر بود وارد این بحث مهم نمی شدم، چون این بحث، ظرائف بسیار زیادی دارد. لذا مطلب در این حد از اجمال که گفته شد، ممکن است گمراه کننده باشد و کسانی که آن را می شنوند به این نتیجه برسند که این شیوه مدرس غلط بوده است. (کما اینکه توسط برخی از نویسندگان، نظیر دکتر عبدالهادی حائری، به مدرس انتقاد شده که چرا در مجلس ششم، در برابر انتقادات دکتر مصدق به وثوق الدوله، در موضع دفاع از وثوق الدوله قرار گرفته است؟) زیرا ما وقتی می خواهیم در عرصه سیاست، آن هم سیاست پر پیچ و خم و آلوده ایران که پیوسته مورد طمع بیگانگان بوده، برای پیشبرد اهداف اصلاحی خود، دستکاری انتخاب کنیم، قبل از هر چیزی باید تقوا و امانت او را در حد نسبتاً بالا احراز کنیم و بعد به سراغ سایر ویژگی های او برویم. در اوایل انقلاب اگر یادتان باشد، بحث و جدل بسیاری بر سر موضوع «تعهد» و «تخصص» وجود داشت (چون شمار قابل ملاحظه ای از متخصصان آن روزگار، تعهد دینی و انقلابی لازم را



مرحوم آیت الله آخوند ملاکاظم خراسانی (سمت چپ).

حسین

● **مرحوم مدرس در مشروطه اول، تعلق به جناح**
● **مشروط خواه متشرع دارد و جزو ابواب اجتماعی**
● **مشروطه اصفهان است. مشروطه اصفهان به**
دلایل اقلیمی و تاریخی و موقعیت اصفهان،
وضعیت مطلوبی را به شکلی محدود محقق
ساخت، آمیزه‌ای بود از این دو جریان مشروطه
خواه متشرع و مشروعه خواه که البته
نگذاشتند بماند و در مشروطه دوم کار به جایی
رسید که مرحوم حاج آقا نورالله که از ارکان
مشروطه اصفهان بود، ناچار شد به نجف برود و
ضمناً اخبار را هم به آخوند رساند که قطعاً در
تحول و تعمیق دیدگاه آخوند نسبت به مسائلی
که در تهران جریان داشت، مؤثر بود.

که خیر، از این خبرها نیست! البته اگر خود مرحوم امام، در دهه چهل و پنجاه شمسی و در اوج حاکمیت رژیم طاغوت، نماینده مجلس می‌شدند و به مجلس می‌آمدند، می‌توانستند مدرس باشند. مدرس، شخصیتی بود با پتانسیل بالا برای تصدی مرجعیت تقلید و دارای ویژگی‌های خاص یک فقیه پارسا و مجاهد، اعم از آگاهی‌های کلان و عمیق دینی، قوه ولایت و حاکمیت شرعی، نفوذ و محبوبیت گسترده اجتماعی و شجاعت و صلابت مثال‌زدنی. او با این توانایی‌ها به مجلس آمد و در واقع به عنوان یک مجتهد جامع الشرایط که می‌توانست مرجع عام شیعیان جهان گردد، با رفتن به مجلس، از شأن طبیعی خود گذشت کرد و چون موضوع طراز اول عملاً منتفی می‌نمود، ناچار شد در قالب وکیل، وارد مجلس شود که شانش بسیار فراتر از آن بود. البته شأن نمایندگی مردم در مجلس شأن کمی نیست و اصولاً خدمت به مردم، هر چه باشد ارزش بسیار دارد؛ اما مدرس نماینده‌ای از سنخ دیگر نمایندگان نبود. او زعیم و مقتدای قوم بود. مرحوم آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی نقل می‌کرد که در یکی از جلسات خصوصی مجلس، طبق معمول درباره لایحه‌ای بحث بود. مرحوم مدرس جزو مخالفین لایحه بود و آمد و نظرش را با استدلال مطرح کرد و بر انجام نظر خویش اصرار ورزید و

در تهران جریان داشت، مؤثر بود.

مرحوم مدرس در مشروطه اول به این فضا و دیدگاه تعلق دارد و قاعدتاً در جرگه هواداران مرحوم آخوند و طبعاً در مقابل جناح مرحوم شیخ فضل‌الله نوری قرار می‌گیرد. در اصفهان، یکی از مظاهر جریان مشروعه خواهی (البته در دوره استبداد صغیر) مرحوم آیت‌الله آقا سید محمد باقر درچه‌ای است که استاد آقای بروجرودی و مدرس بوده است. مرحوم درچه‌ای در اعلامیه‌ای که علیه مشروطیت صادر می‌کند (و ملک زاده در تاریخ انقلاب مشروطیت ایران آن را آورده) به بحران‌ها و آشوبهای نوبه نو و فراینده کشور در دوران مشروطه اول اشاره می‌کند و می‌گوید این گونه حوادث، پیش از مشروطه نبود و پس از تأسیس مشروطه و مجلس رخ داد. بنابراین پیداست که مولود مشروطیت بوده است. لذا تجدید مشروطه در کشور، به معنای تجدید همان بحران‌ها و اغتشاش‌ها بوده و صلاح نیست این کار صورت بگیرد. در حالی که در مقابل مشروطیت، گزینه‌های «عدالتخانه» و «دولت منتظم» هم می‌توانستند مطرح باشند، مشروطه به عنوان تنها گزینه مطرح می‌شود و با تاخت و تاز بازیگران سیاسی، کشور در موجی از بحران فرو می‌رود و خشک و تر با هم می‌سوزند. در مشروطه دوم، با کنار رفتن نقاب از چهره تقی زاده‌ها، صدق نگرانی‌ها و هشدارهای شیخ فضل‌الله و یارانش در باره مشروطه، ظاهر می‌شود و دیگر دلیلی برای «نفی» یا «نادیده گرفته شدن» آن نگرانی‌ها نیست، بلکه علماً باید به میدان بیایند و آن نگرانی‌ها را با مبارزه جدی و مخاطره آمیز خود با جناح دین ستیز و از طریق اجرای اصل دوم متمم قانون اساسی (نظارت فائقه و رسمی مجتهدان طراز اول بر مصوبات مجلس شورا)، عملاً رفع کنند. اصل دوم متمم، قطعاً دستاورد رنج‌ها و مجاهدات جناح مشروعه خواه به رهبری شهید نوری است که البته با حمایت جناح مشروطه خواه متشرع نیز همراه بوده است. مبتکر این اصل، شخص شیخ فضل‌الله است که برای تصویب آن، جان خود را به خطر افکند. البته مرحوم آخوند هم از این اصل حمایت کرد و جزو اولین کارهایی که ایشان در مشروطه دوم انجام داد، این بود که عده‌ای را به عنوان طراز اول انتخاب کرد که به مجلس بروند و البته تنها دو نفر آنها حاضر شدند به مجلس بروند. یکی، مرحوم حاج امام جمعه خویی بود و دیگری مرحوم مدرس. دیگر منتخبین، نظیر حاج آقا نورالله اصفهانی، به علل مختلف و از جمله نیازی که مردم منطقه به آنها داشتند و شاید هم فکر می‌کردند می‌توانند به عنوان پشتیبان مجتهدین ناظر بر مجلس، موفق‌تر عمل کنند، به مجلس نیامدند. در حقیقت، مرحوم مدرس با زمینه و شرایط مناسبی که شهید نوری با پایمردی خونینش برای تصویب اصل دوم قانون اساسی فراهم کرد، مجال و امکان حضور مقتدرانه در مجلس شورا و از آن طریق، ورود به عرصه سیاست در مرکز کشور را پیدا کرد. جالب است که امام راحل قدس سره، دقیقاً به این نقطه «التقاء» میان مدرس و میراث گرانبار شیخ فضل‌الله توجه داشته و به شیوایی در بیانات خویش بدان تصریح کرده‌اند. ایشان در پنجمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی (۲۲ بهمن ۱۳۶۲) با عطف به تجربه تلخ مشروطیت در ایران، می‌فرمایند، «اگر هر شهرستانی چند نفر مؤثر، افکاری مثل مرحوم مدرس شهید را داشت، مشروطه به طور مشروع و صحیح پیش می‌رفت و قانون اساسی یا متمم آن که مرحوم حاج شیخ فضل‌الله در راه آن شهید شد، دستخوش افکار غربی و دستخوش تصرفاتی که در آن شد، نمی‌گردید، اسلام عزیز و مسلمانان مظلوم ایران آن رنج‌های طاقت فرسا را نمی‌کشیدند...». البته مدرس آمد و در مجلس دوم به عنوان «فقیه طراز اول» و دارای «حق و تو» در پارلمان، حضور یافت، اما در مجلس بعدی (مجلس سوم) دید که این زمینه وجود ندارد و چون لیاقتش را ثابت کرده بود، با حمایت آراء عمومی پایتخت، به عنوان وکیل برجسته، وارد مجالس سوم و چهارم و پنجم و ششم شد. که امام راحل هم می‌فرمود وکلا باید مثل مدرس باشند... امام توصیه می‌کردند که وکلا باید مثل مدرس عمل کنند. در اینجا البته باید نکته‌ای را عرض کنم و آن این است که نوعاً تصویری که از این توصیه در اذهان وجود دارد، سطحی است که فلان آدمی که انسان فهمیده و خوبی است و مثلاً استاد دانشگاه یا حوزه هم هست، می‌تواند مدرس بشود. می‌خواهم عرض کنم

گفت، «اگر دلیل قاطع می‌خواهید، اینها بود که مطرح کردم.» و سپس به لایحه غلیظ اصفهانی افزود، «دکواونم هس!» (آخر آن هم هست). یعنی علاوه بر دلایل محکم و استواری که برایتان آوردم، آخر من جزو مجتهدین طراز اول هستم که طبق قانون اساسی حرفشان در مجلس اعتبار مطلق دارد و مصوبات مجلس بدون موافقت و تنفیذ آنها فاقد اعتبار قانونی است (این اصل هم هنوز به قوت خود باقی است. حالا اگر شما زیر آن زده‌اید، مطلب دیگری است!) و خلاصه حرف و نظر مرا باید قبول کنید. آیا مرحوم مدرس، زمانی که زمینه حضور در مجلس به عنوان «طراز اول» را منتفی دید، اقدامی هم برای جبران این نقیصه اساسی در مجالس مشروطه انجام داد؟

بله. آن مرحوم در مجلس سوم با همفکرانش یک «هیئت علمیه» تشکیل می‌دهد که در حقیقت، قائم مقام هیئت طراز اول است، منتهی مشروطه خواهان سکولار امکان ادامه حیات رسمی هیئت طراز اول را به خصوص بعد از فوت مشکوک مرحوم آخوند از بین برده‌اند. این هیئت علمیه که اتفاقاً دو رکن اصلی آن مرحوم مدرس و حاج امام جمعه خویی (برگزیدگان آخوند خراسانی در مجلس دوم) هستند، قرار است عملاً خلاء هیئت طراز اول را پر کند. لازم است اشاره کنم که این دو و یارانشان به آسانی هم وارد مجلس سوم نشدند، چون دموکرات‌ها نمی‌خواستند آنها در مجلس حضور داشته باشند. مرحوم مدرس، در هنگام دفاع از اعتبارنامه یکی از یاران خود در فراکسیون هیئت علمیه، موسوم به حاجی آقا شیرازی، مورخ ۱ ربیع الاول ۱۳۳۳ق، نطق کرد و از تبلیغات کذب حزب دموکرات بر ضد خود و ایشان در زمان انتخابات انتقاد کرد و تلویحاً حزب دموکرات را یکی از «احزاب زهر ماری» کشور خواند و گفت، «بنده لازم می‌دانم که عرض کنم در وقت انتخابات، اغلب قوای این شهر بر ضد انتخابات من و حاج آقا [شیرازی] و حاج امام جمعه [خویی] بود و به جهت آن، مساعی جمیله! [هم صرف پول‌ها خرج شد، ولی موفق نشدند. حاج آقا هم خوب بود این حزب‌های زهر ماری که در این مملکت تشکیل شده، او هم [عضو] یکی از حزب‌ها بود. این همه که می‌گویند حاج آقا پول خرج کرده، نمی‌دانم این پول‌ها را از کجا آورده بود؛ چرا گیر ما نیامد؟!... آری، آن «هیئت علمیه» در واقع می‌خواست به نحوی خلأ وجود هیئت طراز اول مجتهدین را در مجلس پر کند، منتهی در قالب یک «فراکسیون» مجلس، و جمعی از وکلا.

مرحوم مدرس به عنوان یکی از مشروطه خواهان متشرع، در مشروطه اول خارج از جناح و جرگه شیخ فضل‌الله قرار دارد، اما



● آیت‌الله سید محمد طباطبائی.



● آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی.

● پیکر آیت الله شیخ فضل الله نوری بالای دار



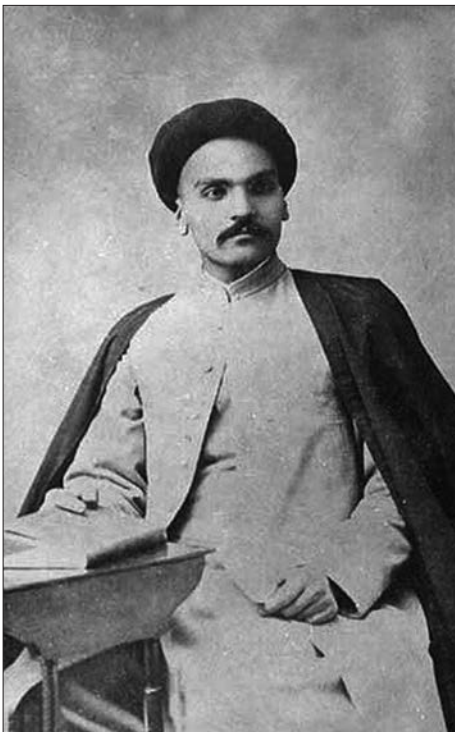
است.

مرحوم آیت الله لنکرانی در میان رجال سیاسی دوره قاجار و دوره پهلوی، برای میرزا حسن مستوفی، حساب دیگری باز می کرد و او را یک سر و گردن از بقیه رجال خوشنام (حتی از مشیرالدوله و مؤتمن الملک پیرنیا) بالاتر می انگاشت. به قول لنکرانی، مستوفی الممالک یکی از مخالفان سرسخت و ثوق الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ بود و هرگاه در مجلسی می نشست، زمانی که اسم وثوق الدوله به میان می آمد، ناراحت می شد و به گونه ای مجلس را ترک می کرد. حالا این آقای مستوفی الممالک، پس از استقرار سلطنت رضاخان، به عنوان نخست وزیر وقت (که امثال مدرس و حتی حاج آقا نورالله اصفهانی پشتیبان وی هستند و اساسا مدرس نخست وزیری او را بر رضاخان تحمیل کرده) آمده است و وثوق الدوله را به عضویت کابینه اش برگزیده و در مجلس ششم به عنوان یکی از وزرا به نمایندگن معرفی کرده و اصرار هم دارد که به او رأی بدهند. در این وضعیت، دکتر مصدق بر می خیزد و به رغم اصرار مستوفی، نطقی غرا و بسیار کوبنده و تاریخی بر ضد کارنامه سیاسی وثوق الدوله و به ویژه قراردادش با بریتانیا ایراد می کند و پس از او مدرس به دفاع از عمل مستوفی (یعنی وزارت وثوق الدوله) بر می خیزد و با نطق خود راه را بر اظهارات وثوق الدوله در جانبداری از خویش می گشاید. چرا مستوفی و مدرس (با وجود مخالفت پیشینشان با وثوق الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹) از حضور چنین شخصی در کابینه دفاع می کنند؟! وقتی که شرایط بسیار خطیر و حساس آن زمان و انگیزه سیاسی مدرس و مستوفی از این کار را در نظر می گیریم، کفه به سود آن دو (و عضویت وثوق



● **امام توصیه می کردند که وکلا باید مثل مدرس عمل کنند. البته تصویری که نوعاً از این توصیه در اذهان وجود دارد، سطحی است که، فلان آدمی که انسان فهمیده و خوبی است و مثلاً استاد دانشگاه یا حوزه هم هست، می تواند مدرس بشود. می خواهیم عرض کنم که خیر، از این خبرها نیست! البته اگر خود مرحوم امام، در دهه چهل و پنجاه شمسی، و در اوج حاکمیت رژیم طاغوت، نماینده مجلس می شدند، می توانستند مدرس باشند.**

● سید حسن تقی زاده.



الدوله در کابینه نخست وزیر رضاشاه) سنگین می شود. توجه کنید، اینک، رضا خان، شاه شده و بر تخت سلطنت نشسته است. در چنین مرحله ای، هر کسی جای مدرس (مدرسی که جنگ و گریزهای فراوانی با رضاخان داشته، از عمال او کتک ها خورده و توهین ها دیده، و حتی شرکت در مجلس مؤسسانی را که به سلطنت پهلوی رأی داده حرام و نامشروع می دانسته، ولی بالاخره زورش به دیکتاتور نوظهور نرسیده و او بازی را برده و مسند قدرت را به صورت بلامنازع قبضه کرده است) باشد چه خواهد کرد؟ معلوم است! با خود خواهد گفت، «ما که زحمتان را کشیدیم و مسئولیتان را در جلوگیری از این عنصر زورگو انجام دادیم، خدا و مردم هم می دانند، بسیار خوب، دیگر برویم خانه یا مدرسه و درس و بحث علمی مان را دنبال کنیم، تا زمانی که مردم سرشان به سنگ بخورد و سراغ ما بیایند و دوباره از نو حرکت سیاسی را شروع کنیم. درس مان را بدهیم»، اما مدرس (آن مرد بحران ها و آن مجاهد خستگی ناپذیر) این را نمی گوید، بلکه می گوید، «تابه حال به هر دری زدیم که رضاخان از عرصه سیاست حذف شود، نشد و او جنگ با ما را برد؛ حالا سلطان کشور شده و به بالاترین مقام سیاسی دست یافته است. بسیار خوب، مملکت قانون دارد و رژیم، مشروطه است؛ او باید سلطان مشروطه باشد و طبق قوانین مملکت، عمل کند. ما هم کمکش می کنیم!»! از اینجا به بعد مدرس با رضاشاه وارد یک تعامل سیاسی می شود که ریشه ها و ابعاد آن تاکنون چندان بررسی و کشف نشده و خوانندگان می توانند شرح آن را در لیست مطالباتشان از اینجانب ثبت کنند، چون فعلا مجال پرداختن به آن نیست.

به هر روی مدرس حالا به رضاخان نزدیک شده تا از ویژگی های مثبت او، از جمله قدرت و قاطعیتش برای سر و سامان بخشیدن به اوضاع استفاده کند و در عین حال جلوی شرارت ها و خودکامگی های او را نیز حتی الامکان بگیرد. مدرس برای جلوگیری از خودکامگی ها و لیس های رضاخان (که حالا دیگر پادشاه شده و در رأس حکومت است) و ژنرال های نوکیسه، مقتدر و بلند پرواز وی در کشور، وارد تعاملی «جهت دار و مشروط» با رضاخان می شود و این، عملاً آخرین فرصت حیاتی او برای تعدیل دیکتاتوری است. او در این تعامل، مستوفی الممالک را به رضاشاه تحمیل می کند، چون مستوفی الممالک شأن و موقعیت سیاسی اجتماعی مهمی دارد و رضاشاه از شرم او نمی تواند بعضی از کارها را بکند و دستورها را صادر کند. مدرس، مستوفی را به رضاشاه تحمیل کرده و حالا مستوفی آمده تادولت را تشکیل بدهد. طبعاً بعضی از مهره ها توسط شخص رضاشاه به کابینه تحمیل می شوند و نمی شود به هیچ وجه آنها را کنار گذاشت. می ماند چند مهره باقی. مستوفی و نیز مدرس که از پشت پرده این جریان را اداره می کند، باید ببینند در این موقعیت

بیاور و موضوع چند بار تکرار شد. خلاصه، پدرم آن قدر مرا معطل کتاب ها کرد که ناگهان دیدم مرحوم مدرس با بعضی از یاران دوره مهاجرتش وارد اتاق پدر شد و من ناگزیر با او روبرو شدم. ولی خوب، قیافه اعتراض آمیزی داشتم. معلوم شد که پدرم، زمینه را طوری چیده بود که من با مدرس روبرو شوم و حرف هایمان را با هم بزنیم. در آنجا بین مرحوم لنکرانی و مرحوم مدرس بحثی پیش می آید و مرحوم لنکرانی می پرسد که، «شما چطور به وثوق الدوله اعتماد کردید؟» مرحوم مدرس می گوید، «او قسم خورد که خیانت نکند»، آقای لنکرانی به داستان شیطان با حضرت آدم و حوا (ع) در بهشت اشاره می کند که شیطان برای آنها قسم خورد که من خیرخواه شما هستم و سپس با مکر و تزویر آن دو را از بهشت حق بیرون راند. بحث در باره وثوق الدوله و انتقاد از اعتماد مدرس به وی به طول می انجامد که ناگهان مدرس فریاد می زند، «چه می گویی؟! چرا دائماً به گذشته برمی گردی؟ ایران از دست رفت، باید به فکر مملکت بود. گذشته ها گذشته؛ الان را باید دریافت و علاج نمود». مرحوم لنکرانی می گفت مدرس سخت منقلب شد و ما همدیگر را تنگ در آغوش گرفتیم و مدرس با صدای بلند شروع به گریستن کرد و من هم به گریه افتادم. در این اثنا نگاهی به پدر افکندم که به سیره معمولش صاف و متین و مستقیم، بر مسندش نشسته بود، و دیدم از گوشه های چشم پدر هم جوی اشک جاری است.

باری، پس از این دیدار، مدرس و لنکرانی در کنار هم از خانه بیرون می زنند و مردم هم به دنبالشان راه می افتند و شعار می دهند و مبارزات حاد و طوفانی با وثوق الدوله رسماً (و البته با محوریت مرحوم مدرس) اوج می گیرد. آقای لنکرانی در آن روزگار، جوان بود و با مرحوم مدرس به لحاظ دانش دینی و موقعیت سیاسی و اجتماعی، قابل مقایسه نبود، منتهی او به خاطر تربیت در محضر پدری چون آیت الله حاج شیخ علی لنکرانی (شاگرد آیت الله میرزا حبیب الله رشتی و یار نزدیک حاج شیخ فضل الله نوری) و میرائی که از لحاظ فکری و عملی از شیخ فضل الله نوری و جناح وی برده بود، ماهیت وثوق الدوله و تبار وی را از سال ها پیش کاملاً می شناخت و از نقش ویژه او و حسینیقلی خان نواب در تمهید مقدمات اعدام فجعج شیخ فضل الله آگاه بود. مرحوم مدرس این اطلاعات ریز را مثل لنکرانی نداشت و وقتی که به تهران آمد، تدریجاً با این گونه امور آشنا شد. در انتخاب افراد برای همکاری نیز، لنکرانی سختگیر بود و به ویژه دو مسئله «تبار و سوابق خانوادگی» افراد و نیز «دینداری» آنان را ملاک اصلی قرار می داد. از اینجا مبارزات مشترک آن دو با وثوق الدوله شروع می شود و البته محور و علمدار شاخص مبارزه، مرحوم مدرس بوده است. بحث در باره شیوه عملی مدرس بود که از نوعی «تسامح» حکایت می کرد...

درست است. شیوه عملی مدرس این بود که اگر ما بخواهیم کار کنیم و پیش برویم، به هر حال ناچاریم از میان همین رجال موجود، آدم های با جربزه ای را که در عین حال می شود آنها را زیر مهمیز کشید، بیاوریم و با آنها کار کنیم و لذا در مقطعی (در مجلس چهارم) حتی با نصرت الدوله (وزیر خارجه پیشین کابینه قرارداد) و تیمورتاش (وزیر دربار بعدی رضاخان) هم کار می کند، البته با نصرت الدوله و تیمورتاشی که به زندان کودتای سید ضیاء الدین طباطبایی افتاده و حالا با ایادی کودتا در مجلس و بیرون از مجلس، شدیداً مخالف و دست به یقه اند. اما بعدها در مجلس پنجم همین مدرس با تیمورتاش و طیف همبسته او درمی افتد. این خصوصیتی است که مرحوم مدرس دارد و بررسی ابعاد و پیامدهای مثبت و منفی آن جای تحقیق و پژوهش بسیار دارد. مرحوم دکتر عبدالهادی حائری در خاطراتش به نام «آنچه که گذشت» از موضع مرحوم مدرس در مجلس ششم (مبنی بر دفاع از وثوق الدوله در برابر نطق مخالفت آمیز مرحوم دکتر مصدق) انتقاد می کند و حق را به مصدق می دهد. ظاهراً حق با دکتر حائری است، اما توجه به مؤلفه هایی که فوقا در باره مدرس بر شمردیم، تحلیل و داوری ما را در نهایت نسبت به کار مدرس عوض می کند و در واقع، از سطح به عمق می برد و ارزش یک مورخ و تحلیلگر مسائل سیاسی، اجتماعی و تاریخی نیز در میزان توفیقی است که در عبور از لایه های رویین قضایا به اعماق آنها دارد و این متأسفانه در تاریخ نگاری معاصر ایران، کیمیایی کمیاب

● مرحوم آیت الله حاج آقا نورالله اصفهانی.



نداشتند و بیم آن می‌رفت که اگر زمام امور به آنان سپرده شود کشور و نظام را از مسیر اسلامی خود به سمت غرب منحرف سازند. متعهدها هم، همگی تخصص و تجربه لازم را در آغاز کار نداشتند. در این جدال، انقلابیون نوعاً می‌گفتند که سکان کار باید به دست افراد متعهد باشد، برای تخصص او هم یک فکری می‌کنیم و اگر ضرورت داشت، یک فرد متخصص را می‌گذاریم کنار دستش.

این بحث به نحوی در حیات سیاسی مدرس، بازتاب دارد. آن مرحوم شیوه‌اش این بود که در درجه اول، جوهر و جریزه کاری و عملی و قدرت ریسک افراد را می‌سنجید و به قول خود او در جریان استیضاح مرحوم مستوفی الممالک، «بعضی از افراد، حکم شمشیر مرصع را دارند که به درد روز سلام شاهانه می‌خورند، نه به درد میدان جنگ و برخی حکم شمشیر تیزی را دارند که می‌توان با آن به مصاف دشمن تیزچنگ رفت.» شیوه مدرس که سبب شده بود در مقاطعی با افراد مسئله داری چون قوام السلطنه و حتی نصرت الدوله و وثوق الدوله و تیمورتاش کار کند، در نگاه ابتدایی، کمی عجیب و درخور تأمل جلوه می‌کند، اما وقتی که به کارگیرنده این شیوه، شخصیتی چون مدرس است، مسئله ظرافت و پیچیدگی خاصی پیدا می‌کند که باید به آن توجه داشت و قطعاً مد نظر خود مدرس به عنوان یک «مجتهد سیاستمدار» نیز بوده است. یکی از ابعاد و ظرائف این امر که باید در ارزیابی شیوه عمل مدرس بدان نیک توجه داشت، شخصیت نافذ، قوی، با صلابت و فائق مدرس است که در تعامل

با رجال سیاست، اراده خود را تثبیت و تحمیل می‌کند. مدرس در مجلس ششم، از وزارت وثوق الدوله در کابینه مستوفی دفاع می‌کند و این در حالی است که همین مدرس چند سال پیش از آن تاریخ، به علت اقدام وثوق الدوله به عقد قرارداد ۱۹۱۹ تحت الحمایگی ایران به انگلیس، محکم در مقابل وثوق الدوله ایستاده و بساط او را در هم کوبیده است. دکتر مصدق در مجلس ششم و در انتقاد از مستوفی بابت وارد ساختن چنین فرد خائنی به کابینه خویش، نطقی بسیار جالب، قوی و حتی اسلامی را علیه وثوق الدوله ایراد می‌کند و مدرس در برابر او، در عین انتقاد از قرارداد وثوق الدوله و بیان نقش اساسی خویش در به هم زدن آن قرارداد ننگین، از عضویت وثوق الدوله در دولت مستوفی دفاع می‌کند. چرا؟ نکته همین جاست؛ چون امثال وثوق الدوله را صاحب توانایی‌هایی می‌بیند که معتقد است در شرایط حساس می‌توان و باید از آن توانایی‌ها به سود کشور بهره گرفت؛ خصوصاً اینکه در این همکاری و تعامل، نهایتاً این «رأی مدرس» است که به کرسی می‌نشیند و اینها در واقع، دستیاران او در آن مقطع و در آن کارند. در واقع، رجال یادشده، به رغم جریزه و توانمندی شان، نمی‌توانند و حق ندارند خارج از چهارچوبی که مدرس (بر اساس آرمان‌های اصلاحی اش) در ذهن دارد، عمل کنند. وثوق الدوله، هر چند که مدیری قدرتمند و سوار بر کار است؛ اگر بخواهد پایش را کج بگذارد، مدرس ابتدا زیر بار وی نخواهد رفت، بلکه با وی به چالشی سخت برخورد خاست. در واقع، افراد، در مقام «عمل»، قرنطینه و کنترل می‌شوند. مدرس حتی زمانی که برای نیل به اهداف اصلاحی اش به رضاخان نزدیک می‌شود و با او همکاری می‌کند، باز در اینجا رضاخان است که باید به اجرای منویات بلند مدرس تن دهد و از او خط بگیرد. اگر این «مؤلفه» و «ضابطه» مهم در تعامل سیاسی مدرس با دیگران را حذف کنید، واقعاً شیوه مدرس در عرصه سیاست ایران، قابل انتقاد می‌نماید، ولی با ملاحظه مؤلفه‌های فوق، قضیه در مورد شخص مدرس لونی دیگر می‌یابد. مرحوم لنکرانی البته هیچ وقت وارد نقد مرحوم مدرس نشد، اما به طور کلی، در مورد شبکه همکاران و دستیاران رجال سیاسی خدوم زمانه، حرف‌ها و انتقاداتی داشت. مرحوم لنکرانی از این نظر، به دکتر مصدق، بابت سپردن مسئولیت‌ها به کسانی چون احمد متین‌دفتری در جریان ملی کردن صنعت نفت، انتقاد داشت و با تذکار داستان کناره‌گیری معاویه پسر یزید (با معاویه بن ابی سفیان اشتباه نشود) از خلافت شام،

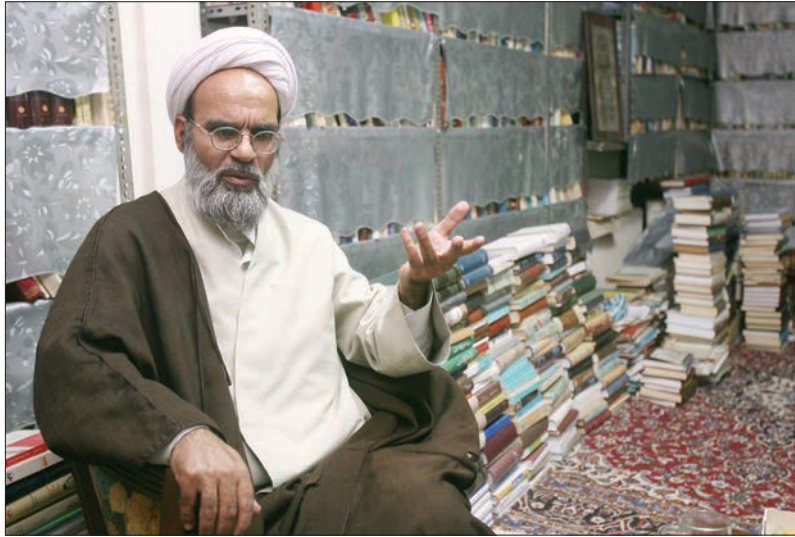
نفت قبول دارم و از آن حمایت می‌کنم، اما اگر مثلاً متین دفتری را بیاوری، او از جنس و سنخ تو نیست و وابسته به اجانب است و کار را خراب می‌کند، و نباید او و امثال او را سر کار بیاوری.» در سال‌های نخست پس از شهریور ۲۰، لنکرانی به محمدرضا هم همین توصیه را می‌کرد. به قوام السلطنه هم در سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ همین ایراد را می‌گرفت که، «شما همان آدم‌ها را سرکار آورده اید و رجال صالح، همچنان برکنارند». با این دیدگاه طبعاً نمی‌توانیم بپذیریم که مرحوم مدرس با وثوق الدوله کار کند، اما در خصوص مدرس باید متوجه یک تفاوت اساسی بود. مدرس می‌خواهد همه اینها را در تیزاب اراده قوی، نافذ و اصلاحی خودش آب کند و البته بعضی از اوقات هم موفق نمی‌شود. **موردی را هم در تاریخ برای این مسئله ذکر کنید؟** به یک مورد تاریخی اشاره می‌کنم. وثوق الدوله در عصر مشروطه چند دوره نخست‌وزیر شد و در آخرین دوره نخست‌وزیری اش، قرارداد ۱۹۱۹ را بست و کابینه‌اش به «کابینه قرارداد» مشهور شد. قبل از آن، مصمص السلطنه، نخست‌وزیر بود که با فشار مخالفان و همنوایی احمد شاه با آنان (و نه با رأی مجلس) برکنار شد و لذا تا آخر هم خودش را نخست‌وزیر قانونی می‌دانست، چون نخست‌وزیر باید با رأی کبود مجلس کنار برود و شاه نمی‌تواند نخست‌وزیر را مستقیماً برکنار کند، در حالی که مصمص السلطنه را مجلس برکنار نکرد، احمدشاه برکنار کرد؛ منتهی مصمص السلطنه به خاطر آن رعونت ایلی و خانی که داشت، فرسنگ‌ها از دموکراسی و حکومت مشروطه دور بود، هر چند در

پیشبرد آن نقش داشت، حتی یک بار در مجلس، در برابر اعتراض دموکرات‌ها گفته بود، «دموکرات‌ها را می‌کشم!» واقعاً اگر پیش می‌آمد، این کار را می‌کرد. به هر روی در اثر نقاره‌هایی که بین مصمص السلطنه و احمدشاه بود، او به زور از پست نخست‌وزیری برکنار شد. آنگاه در برکناری مصمص السلطنه، کسانی از جمله وثوق الدوله و مرحوم مدرس هم نقش داشتند و فعالیت زیادی در این راه کردند، لذا وثوق الدوله پس از مصمص السلطنه روی کار آمد و چندی بعد هم قرارداد ننگین ۱۹۱۹ را با انگلیسی‌ها بست، با حمایت مدرس روی کار آمده بود؛ اما قرار نبود که او به ایران خیانت کند. مرحوم لنکرانی می‌گفت، «مدرس خدمتکارش را فرستاده بود که وثوق الدوله را ببرد حمام و او را غسل و سپس قسم بدهد که تا آخر عمر به ایران خیانت نمی‌کند و او هم قسم خورده بود، اما روی کار که آمد، به تعهد خویش عمل نکرد و خیانت کرد. لذا وقتی که قصه قرارداد فاش شد، مرحوم مدرس تا حدودی بهت زده شد.» مرحوم لنکرانی رابطه‌اش با مصمص السلطنه نیز خوب بود و در مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹ از وی کمک می‌گرفت. لنکرانی می‌گفت، «آن عده از مردم ایران که آگاه بودند، از مرحوم مدرس بدشان نمی‌آمد، ولی دلگیر بودند که کسی را که شما بالا بردی، این جور از آب در آمد.» به هر حال پس از انتشار خبر قرارداد، مرحوم مدرس می‌بیند که باید وارد میدان شود و با کسی که این خیانت را کرده، در ستیزد و در اینجا است که مرحوم لنکرانی داستان جالبی را نقل می‌کردند که شنیدنی است. ایشان می‌فرمود، «ما در اوایل انتشار خبر قرارداد، به مرحوم مدرس کوچک‌ترین سوء ظنی نداشتیم، ولی به هر روی وثوق الدوله با حمایت ایشان بر سر کار آمده بود و مخالفان قرارداد بابت این سابقه از مدرس دلگیر بودند. من با یارانم مبارزه با قرارداد را شروع کردم (مورخ الدوله و اسماعیل رائین در آثار خود اشاراتی به این مطلب دارند)، و این در حالی بود که مرحوم مدرس هنوز وارد میدان مبارزه با قرارداد نشده بود و من از دیدار با ایشان پرهیز داشتم.» لنکرانی می‌افزود، «مرحوم مدرس به منزل پدر ما، مرحوم حاج شیخ علی لنکرانی رفت و آمد داشت و من در هفته‌ها و ماه‌های اول افشای قرارداد برای آنکه در محضر پدر با مدرس روبرو نشوم، از خانه می‌گریختم. یک روز پدرم به من گفت، «حسین! برو فلان کتاب را از کتابخانه بیاور.» من کار داشتم و می‌خواستم بیرون بروم، اما خوب، دستور پدر بود و باید اجرا می‌شد. کتاب را آوردم، دوباره آدرس یک کتاب دیگر را داد که برو

می‌گفت، «موقعی که یزید لعین از دنیا رفت، پسرش معاویه روی کار آمد. معاویه چند ماهی بر سر کار بود و بعد خودش، خود را منعزل کرد. با کنار رفتن او، طبعاً حکومت از تیره ابوسفیان به تیره مروان منتقل می‌گردید و سلسله ابوسفیان منقرض می‌شد که شد. لذا اطرافیان معاویه با کنار رفتن او بسیار مخالف بودند و برای اینکه راه بهانه را بر او ببندند، گفتند، «خوب، تو بیا و روش خلفای نخستین را که از آنها دم می‌زنی، پیاده کن. تو جانشین یزیدی و قدرت در دست توست. راه یزید را کنار بگذار و راه خودت را برو.» معاویه بن یزید جواب خوبی داد و گفت، «با کدام اصحاب سیره خلفای نخستین را تعقیب و اجرا کنم؟ با اصحاب معاویه و یزید؟!» یعنی ساختار حکومت بنی‌امیه که از زمان معاویه بن ابی سفیان و پسرش یزید شکل گرفته بود، با عناصری بالا رفته بود که پذیرای اصلاح و اجرای عدالت حتی به شکل دوران خلفای اولیه نبودند.» مرحوم لنکرانی این مطلب را در نامه انتقاد آمیزی که برای دکتر مصدق می‌فرستد، می‌نویسد و می‌گوید، «من سیاست کلی تو را مبنی بر پیشبرد اهداف ضد استعماری نهضت ملی کردن صنعت



● **مرحوم مدرس به عنوان یکی از مشروطه خواهان متشرع، در مشروطه اول خارج از جناح و جرگه شیخ فضل الله قرار دارد، اما زمانی که به تهران می‌آید و با جناح سکولار تقی‌زاده درگیر می‌شود، دیگر تعارضی با جناح مشروعه خواه ندارد، هیچ، بلکه حالا خودش نیز در جبهه آنها قرار می‌گیرد، البته در قالب یک وکیل مشروطه. در مجلس چهارم، شیخ ابراهیم زنجانی (یار تقی زاده و دادستان به اصطلاح محکمه شیخ فضل الله) از نمایندگی حسینقلی خان نواب حمایت می‌کرد که معنای آن اوت شدن مدرس از نمایندگی مجلس بود.**



دقیقی دارد که برای تحلیل و قضاوت درست درباره آن، باید به آنها توجه کامل داشت.

در نگاه بدوی (و باید بگویم ابتدایی) به ماجرای دفاع مدرس از عضویت و ثوق الدوله در کابینه مستوفی و مخالفت مصدق با این امر، ظاهراً حق با مصدق بوده و انتقاد دکتر عبدالهادی حائری از مدرس به جاست؛ اما وقتی ابعاد و جوانب موضوع، مخصوصاً زوایای پنهان این امر و جغرافیای زمانی و سیاسی آن را در نظر می‌گیریم، ماجرا شکل دیگری پیدا می‌کند و به تبع آن، داوری مان تغییر می‌یابد. در این مقطع باید کسانی زمام امور را در دست بگیرند که

بتوانند در مقابل امیر طهماسبی‌ها و بوذرجمهری‌ها و خدایارخان‌ها و امثال سرهنگ محمدخان درگاهی مشهور به «محمد چاقو» و تیمورتاش‌ها بایستند. این افراد کیانند؟ آیا آن فرد خوب پارسا و به اصطلاح نماز شب خوان می‌تواند جلوی این گرگ‌ها بایستد؟ خیر! در اینجا باید «درشت‌ترین» آدم‌ها را وارد عرصه کنید. مدرس اگر می‌توانست، قوام السلطنه را می‌آورد و سراغ وثوق الدوله نمی‌رفت؛ اما قوام السلطنه در آن زمان به اتهام توطئه چینی برای ترور رضاخان، دستگیر و از ایران تبعید شده بود (البته بعدها مستوفی نزد رضاخان شفاعت و زمینه بازگشت او را به کشور فراهم کرد و رضاخان هم اجازه داد که او البته به عنوان فردی کاملاً منزوی و دور از دخالت در امور سیاسی، به سر خانه و زندگی شخصی خود برگردد و مثلاً مزرعه‌های چایش در لاهیجان را اداره کند!). قوام السلطنه که در صحنه حضور ندارد، بنابراین باید کسانی را مصدر امور قرار داد که جرعه و قوت نفس داشته باشند و بتوانند تا حد ممکن، جلوی لفت و لیس‌ها، غارتگری‌ها و آدم‌کشی‌های برکشیدگان حکومت کودتا را بگیرند. مشابه این ایراد را امثال کسروی در قضیه شیخ خزعل به مدرس وارد کرده‌اند که آن هم ناشی از سوء فهم یا غرض ورزی آنهاست و عبدالله مستوفی در «شرح زندگانی من» تحلیل نسبتاً خوبی در این زمینه ارائه داده است. شیخ خزعل، سابقه عضویت در انجمن ماسونی و مغالزه مستمر با انگلیس‌ها در جنوب ایران را دارد، پس چطور شهید مدرس، علیه رضاشاه، به او نزدیک می‌شود؟ جواب این سؤال با خودش است! او می‌خواهد با سنگ خزعل، دیکتاتور مهیبی را که با کمک همان بریتانیا مدتی است از راه رسیده و فضا را به نحوروزافزون بر همه تنگ کرده و به زودی سلطان جان آزادی و استقلال ایران می‌شود، به جای خود بنشاند. در واقع، مصداق همان ضرب المثل فارسی، «کوبیدن مار به دست دشمن» است که سعدی می‌گوید. قرار نیست مدرس با این نوع افراد همکاری کند تا مثلاً به پست و مقامی برسد. او مثل یک بازیگر قهار، مهره‌هایش را می‌چیند و با آنها به میدان حریف می‌رود و هنرش هم در همین است، لذا ایراد کسروی که می‌گوید مدرس می‌خواست شیخ خزعلی را که چنین و چنان بود، نجات دهد، به هیچ وجه وارد نیست. مدرس در اوج ارتباط با شیخ خزعل، در نامه‌های سری که به او می‌نویسد، می‌گوید، «مردم و آزادخواهان از سوابق شما خیلی بدشان می‌آید. باید کارهایی بکنید که این سوابق، پاک شوند. شروع کنید به انجام یک سری خدمات به نفع مردم؛ مدرسه درست کنید و فلان کار را بکنید و بهمان کار را انجام بدهید...» بعد هم اگر شاخ گستاخی رضاخان به دست خزعل شکسته می‌شد و آن وقت خود خزعل می‌خواست پایش را اندکی کج بگذارد، مدرس در حد توان خویش، زمین و زمان را علیه او به هم می‌ریخت! او با کسی تعارف نداشت و هر چیزی را در نسبت با پیشرفت آرمان‌های بلند و اصلاحی خویش می‌سنجید. من نمی‌گویم مدرس معصوم بود. خیر، معصوم نبود و حتی گاه عباراتی از وی نقل می‌شود که مثلاً در فلان موضوع با چند واسطه از انگلیسی‌ها رودست خورده است و این هم به دلیل پیچیدگی بیش از حد سیاست در ایران و طراری بیگانگان گوش به زنگ و مترصد جهت بلع این کشور و ملت است که سبب می‌شود حتی سیاستمدار تیزبین و فرهیخته‌ای چون قائم مقام فراهانی تا پایان عمر درنیابد که منشی مخصوصش حقوق بگیر انگلستان است.

اما سخن این است که فهم کار مدرس و شیوه‌های زندانه و مدبرانه او در حوزه سیاست، آسان نیست و داوری در باره آن بزرگمرد، اگر بخواهد درست و دقیق باشد، نیاز به اطلاع از خیلی چیزها و توجه به خیلی نکته‌ها و مؤلفه‌ها دارد.

این نکته را شخصاً از مرحوم لنگرانی نشنیده‌ام، ولی یکی از دوستان دانشور ایشان (آقای محمود رامیان) در یادداشت‌های منتشر نشده خود از آقای لنگرانی نقل کرده است که قیام مسجد گوهرشاد زیر سر مرحوم مدرس بوده است. اگر آقای رامیان درست مطلب را منتقل کرده باشد، باید بگویم مسئله، خیلی عجیب و قابل اهمیت است. مدرسی که سال‌ها در گوشه خواف و کاشمر افتاده و دستش ظاهراً از همه جا کوتاه است و علاوه بر این، در شرایط کهولت به سر می‌برد، هنوز هم در حیات سیاسی و اجتماعی کشور خود تا این حد تأثیر گذار است! می‌خواهم بر این نکته تأکید کنم که مرحوم مدرس تا لحظه آخر عمر «مدرس» بود. از اطرافیان مرحوم لنگرانی شنیده‌ام (و ظاهراً منشأ خبر خود لنگرانی است) که در تبعیدگاه مدرس، از وسط خانه‌ای که وی در آن تحت نظر مأموران رضاخانی بود، جوی آبی می‌گذشت. جوی مزبور از بالای ده وارد روستا می‌شد و از خانه مدرس عبور می‌کرد و از پایین ده خارج می‌شد. یاران و هم‌زمان مدرس، طبق قراز و تباری حساب شده قبلی، در بالای ده، خطاب به مرحوم مدرس نامه می‌نوشتند و در آن قضایای موجود و کارهای خود را شرح می‌دادند و نهایتاً می‌پرسیدند که تکلیف چیست؟ آن گاه کاغذ نامه را پاره کرده و به صورت قطعات کوچکی که توجه کسی را جلب نمی‌کرد در می‌آوردند و به داخل جوی آب می‌افکندند. تکه پاره‌های کاغذ از طریق جوی آب به دست مرحوم مدرس می‌رسید. قبلاً هماهنگ شده بوده است که مثلاً چه ساعتی و در چه روزها یا شب‌هایی این کار را بکنند؟ قاعدتاً ساعتی بوده که مأمورین کمتر متوجه می‌شده‌اند و شرایط، برای مدرس امن‌تر و مهیاتر بوده است. مدرس آن تکه کاغذها را از جوی خانه می‌گرفت و مخفیانه می‌برد و به هم وصل می‌کرد و می‌فهمید که اوضاع از چه قرار است و دستور چه باید باشد؟ و به همان نحوه جواب می‌داد. نامه را می‌نوشت و سپس پاره پاره می‌کرد و در

حجرتین

آن مرحوم در مجلس سوم با همفکرانش یک «هیئت علمیه» تشکیل می‌دهد که در حقیقت، قائم مقام هیئت طراز اول است، منتهی مشروطه خواهان سکولار امکان ادامه حیات رسمی هیئت طراز اول را به خصوص بعد از فوت مشکوک مرحوم آخوند از بین برده‌اند. این هیئت علمیه که اتفاقاً دورکن اصلی آن مرحوم مدرس و حاج امام جمعه خویی (برگزیدگان آخوند خراسانی در مجلس دوم) هستند، قرار است عملاً خلاء هیئت طراز اول را پر کند.

ساعتی مقرر در جوی آب می‌انداخت و یارانش در پایین دهکده از آب می‌گرفتند و طبق دستور العمل‌هایی که در آن آمده بود، عمل می‌کردند! «شیر شیر است، گرچه در زنجیر»!

شخصیتی که در واپسین سال‌های عمر، در اوج پیری و در شرایط بسیار سخت تبعید و حصر، این گونه نقش خود را بر پیشانی حوادث مهم زمانه می‌زند، باید هم الگوی خاص و عام گردد.

سیاستگر معاصر و از دوستان دیرین مرحوم لنگرانی، به برخی از خصوصیات در رفتار آقای لنگرانی اشاره می‌کردند که به اعتقاد ایشان، نوعی الگوگیری از مدرس بود و همین امر، نفوذ و تأثیر شگرف مدرس بر فردی چون لنگرانی را (که خود یک سیاستمدار فعال و باتجربه و صاحب‌نظر بود) نشان می‌دهد. یکی از این خصوصیت‌ها این بود که مرحوم لنگرانی وقتی می‌خواست نامه‌ای به مثلاً یکی از مسئولین دولتی وقت بنویسد، نامه را پشت کاغذ سیگار می‌نوشت، اما آن را در یک پاکت تمیز می‌گذاشت و قصدش از این کار آن بود که به مخاطب بفهماند، «من کاغذ خوب دارم، ولی استعمال آن ضرورتی ندارد، چون اولاً اسراف است و ثانیاً تو بیشتر از این ارزشش را نداری!» آقای سمیعی معتقد بود که این رویه را آقای لنگرانی از مرحوم مدرس فرا گرفته بود. می‌بینید که حتی در کارهای عادی و معمول بزرگانی چون مدرس و لنگرانی نیز، «اهداف چند منظوره» وجود دارند، چه رسد به اقدامات اساسی و به اصطلاح استراتژیک آنها و شناخت دقیق این زوایا و اهداف، مخصوصاً در تحقیق جامع و همه جانبه شخصیتی چون آیت الله مدرس، شرط لازم برای تحلیل مواضع سیاسی و اقدامات بعضاً سؤال بر انگیز وی در مقاطع مهم تاریخی است.

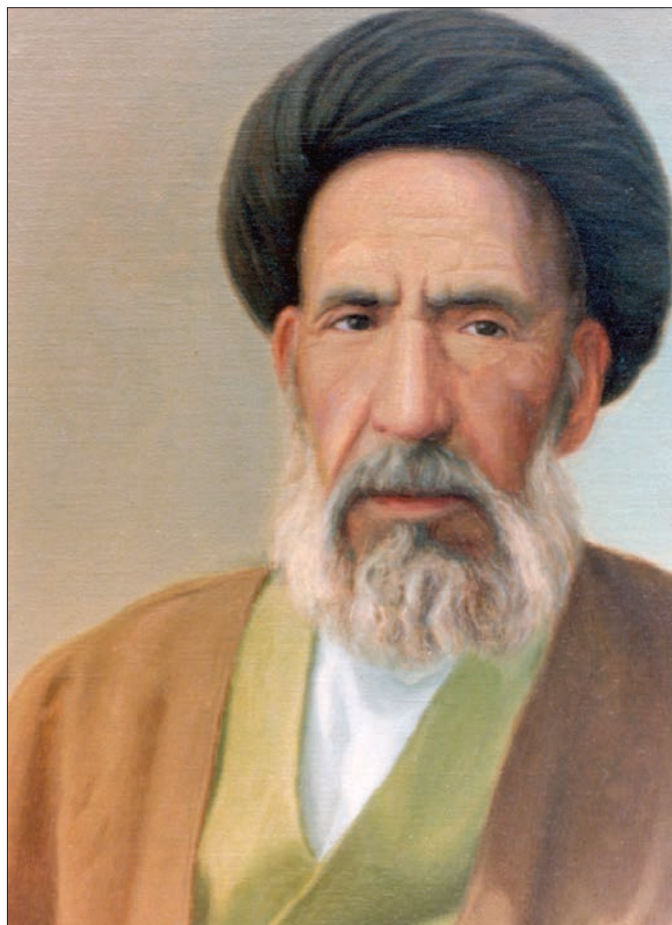
برخی از مدرس پژوهان مبتدی در سال‌های اخیر، شیوه‌های مدرس را در مواجهه با افرادی که ذکر کردید؛ دلیلی بر فرادینی عمل کردن مدرس و تفکیک بین سیاست و شریعت توسط او دانسته‌اند و این ذهنیت به دلیل مورد نقد قرار نگرفتن، رو به رشد است. تاکنون محققانی نداشته‌ایم که به این مسئله بپردازند و برخی از متولیان مدرس پژوهی در جامعه ما هم این نکته را مسکوت گذاشته‌اند که البته شاید گرایش‌های فکری خود آنها هم همین را اقتضا می‌کند. آیا از این مقدمه می‌توان این نتیجه را گرفت که نفس بهره گیری مدرس از افراد مختلف با پیشینه‌هایی از آن دست که جناب عالی ذکر کردید، دلیلی بر فرادینی عمل کردن مدرس نیست؟ این نتیجه‌گیری از شیوه مدرس را برخی، از جمله ملک الشعراء بهار، نیز ذکر کرده‌اند. او در تاریخ احزاب سیاسی، دقیقاً با همین مضامین از شیوه مدرس یاد می‌کند.

با این سؤال بسیار مهم و اساسی تان، وارد بحثی شدید که استیفای کامل آن، یک گفتگوی مستقل می‌طلبد. یادم هست که یکی از روشنفکران معاصر که از او نام نمی‌برم، چون قصد نقد افکار و آراء است، نه نقد افراد و اشخاص، در سال‌های اخیر در یک میزگرد تلویزیونی که به بحث پیرامون شیوه حضرت امام (ره) و کلاً فقها در مورد جنگ تحمیلی می‌پرداخت، چنین اظهار نظر کرد که امام در جنگ با صدام، به شیوه «سکولار» عمل کرده است. چرا؟ چون همان کارهایی را در برابر تجاوز دشمن کرد که یک وطن پرست سکولار می‌کند، یعنی مردم را بسیج کرد و به جبهه فرستاد و آنها هم جنگیدند و از کشور خود دفاع کردند. لذا نباید در این گونه موارد، چندان پای دین و فقه را به میان کشید و سعی در انطباق اعمال ایشان با احکام دینی و فقهی داشت! در این نوع برداشت و نگرش به دین، یک نقص اساسی و ساختاری وجود دارد. تلقی این گونه افراد از مذهب و دین، یک تلقی خاص، محدود و تنگ است. اگر بخواهیم این تلقی را به زبان ساده‌تر و صریح‌تر بیان کنیم، باید گفت از نظر این آقایان، دین یعنی نماز و روزه و دیگر مسائل عبادی خاص؛ اما تعیین «راهنمای عمل» برای مسائل بی شمار مربوط به حوزه‌های اقتصاد و سیاست و فرهنگ و جنگ و صلح و دیگر شئون روزمره حیات فردی و

حسین

مدرس، هنگام دفاع از اعتبارنامه یکی از یاران خود در مجلس سوم (حاجی آقا شیرازی) از تبلیغات کذب حزب دموکرات بر ضد خود و یارانش در زمان انتخابات انتقاد کرد و تلویحاً حزب دموکرات را یکی از «احزاب زهر ماری» کشور خواند...

گلستان نشسته بود و با تلفن پیوسته به این و آن دستور می داد و اوضاع را کنترل می کرد. جمعی از آشوبگران (دار و دسته محمد علی مسعودی برادرزاده عباس مسعودی) به خانه قوام ریخته بودند که بزنند و بشکنند و بچایند. همسر قوام ترسیده و تلفن زده بود به همسرش که بابا، دارند خانه را می چایند، چاره ای بکنید. قوام گفته بود اشکالی ندارد! بعد شاه زنگ می زند. حاج شیخ حسین می گفت، من نزد قوام السلطنه نشسته بودم که دیدم شاه خودش زنگ زد و با اشاره به بحرانی بودن اوضاع، گفت، «گویا مردم استعفا می خواهند و با استعفا شما، تهران آرام خواهد شد». یعنی، باید از نخست وزیری کنار بروی و کاندیدای مطلوب من و اربابانم (ظاهراً سپهبد یزدان پناه و به قول فرنگی ها ژنرال سالن) سر کار بیاید تا این آشوب بخوابد، قوام السلطنه با نظر شاه مخالفت کرد و قیل و قال بالا گرفت. قوام با تحکم و قاطعیت تمام به شاه گفت، «اعلیحضرت، زن جوان دارند و من حافظ نوامیس مردم»، یعنی من اگر نباشم حتی به همسر تو هم تجاوز می کنند. شاه باز به برکناری قوام اصرار و تهدید کرده و قوام گفته بود، «قربان، قلدری می فرماید» و گویی را محکم روی تلفن گذاشت! به گفته مرتضی لنگرانی، فردای روز آشوب هم،



خطیر چه کسانی را باید در جدول خالی کابینه بگذارند که در درجه اول از پس ژنرال ها و خشونت های نظامی رضاخان و نیز امثال تیمورتاش بر آیند و در همان اولین برخورد، زیر دست و پا نروند؟ طبعاً مهم ترین خصوصیت این افراد، باید داشتن جوهره و جریزه باشد. وثوق الدوله، سابقه سوء دارد و به موقعش هم با او مبارزه شده است، اما جوهره و جریزه دارد و می تواند از پس خیلی ها بر آید.

وثوق الدوله، در سال های آخر سلطنت رضاخان، مدتی پس از ذکاء الملک فروغی، رئیس فرهنگستان شد. در همین زمان بود که روزی رضاخان، برای آنکه ترقیات کشور در زمان خویش را به رخ وثوق الدوله و رجال عصر قاجار بکشد، طبق نقل پسر وثوق الدوله، علی وثوق، در کتاب «تغنی و تاریخ» (ص ۸۴): «از وثوق الدوله پرسید، «زمان برادر زنت (نصیر الدوله) در ایران چند مدرسه دایر بود؟» وثوق الدوله گفت، «به طور قطعی نمی دانم، ولی تخمیناً چهار صد باب بود. شاه رو به حکمت، وزیر معارف، کرد و با تحکم پرسید، «حالا تعداد مدرسه ها چقدر است؟» حکمت جواب داد، «چهار هزار» (به فاصله هفت سال). شاه مجدداً وثوق الدوله را مخاطب قرار داد و گفت، «چه می گویی؟» وثوق الدوله فوراً گفت، «تشنه ام.» آب آوردند. کمی از آن را نوشید و باقی را بر کف اطاق ریخت و عرض کرد، «مقدار مدرسه و معارف همان بود که در لیوان ملاحظه فرمودید. منتها ابتدا در لیوان متمرکز بود و اکنون پخش بر زمین شده و رطوبتی به همه جا رسیده است!» در واقع، مدنظر رضاخان، یک نوع «کمیت گرایی» (بدون توجه به «کیفیت» امور) بود که متأسفانه بلای ذهن بسیاری از ماها نیز هست و همین کمیت زدگی بود که ارتش رضاخانی با آن همه مخارج هنگفت و باد و بیروت، به یک حمله متفقین از هم گسیخت و شیرازه اش متلاشی شد! و وثوق الدوله با آن تشبیل شیوا به وی فهمنید که درست است که تعداد مدارس ۱۰۰ برابر شده، اما حاصل فایده آن ۴۰۰ مدرسه بسیار بیشتر از این ۴۰۰ مدرسه است. کمیت رشد کرده، اما کیفیت پایین آمده است!

گفتن این حرف به رضاخان، واقعاً جریزه هم می خواهد! بله، ببینید کسی که این گونه به رضاخان پاسخ می دهد و ضعف منطق وی را محترمانه آشکار می کند، به هر حال آدمی جریزه دار بوده و مثل علی اکبر داور نیست که وقتی رضاخان به او می گوید، «برو بمیر»، می رود و واقعا می میرد (خودکشی می کند)! مهم تر از وثوق الدوله، در برابر رضاخان، برادرش قوام السلطنه بود که مرحوم مدرس، در شکستن سنگ دیکتاتور مخوف پهلوی، به او نظر داشت. مرتضی لنگرانی، برادر آیت الله لنگرانی و از فعالان سیاسی دهه های ۲۰ و ۳۰ شمسی که از نزدیک با قوام السلطنه دیدار و تعامل هایی داشت، در گفتگوی اردیبهشت ۱۳۷۳ با اینجانب، داستان هایی شگفت می گفت که به برخی از آنها اشاره می کنم. می دانیم که قوام السلطنه در زمان سلطنت رضاخان، مجبوراً خانه نشین بود و پس از فرار وی در شهریور ۱۳۲۰ توانست دوباره به عرصه سیاست باز گردد و دو بار نیز در سال های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۶-۱۳۲۴ به نخست وزیری برسد.

در اثنای اولین دوره نخست وزیری قوام پس از شهریور ۲۰، در روز ۱۷ آذر ۱۳۲۱ با توطئه شاه و برخی دولت های بیگانه، تظاهراتی کور و گسترده در پایتخت بر ضد او راه اندازی شد که با آشوب و غارت و کشتار همراه بود و هدف از آن، سرنگونی قوام از حکومت بود. قوام در جریان این آشوب که حتی به خانه او نیز حمله و اسباب آن غارت شد، صلابت و ایستادگی غریبی از خود نشان داد که حقا کم نظیر بود. آقای مرتضی لنگرانی، ضمن شرح فعالیت خود و برادرانش در آن غائله برای فرونشاندن آشوب، نقل می کرد که قوام السلطنه در شام ۱۷ آذر سراغ برادرش، حاج شیخ حسین، فرستاد و از برادرش خواست که با وی ملاقات کند. حاج شیخ حسین برای ملاقات با قوام به کاخ گلستان رفت. در برگشت از نزد قوام، برایمان نقل کرد که قوام تک و تنها آن بالا در کاخ

یعنی صبح ۱۸ آذر، سپهبد امیر احمدی را خواست و گفت، «تو فرماندار نظامی هستی. برو کشور را امن کن.» او تعلل نمود و قوام گفت، «برای این کار، کس دیگری هم هست.» که در نتیجه، سپهبد سپر انداخت و به دنبال انجام این مسئولیت رفت و غائله کاملاً سرکوب شد. قوام السلطنه، با وجود نقائصی که داشت، آدم قوی و استخوانداری بود و مهدی غفاری برای من نقل کرد که در زمان نخست وزیری اش، پس از کودتای ۱۲۹۹ و زمان سردار سپهی رضاخان، نامه ای از سفارت انگلیس برایش آمد. نامه را وانکرده برای سفارت پس فرستاد (پیداست که ماجرای بوده و بین دولت ایران و سفیر بریتانیا درگیری بوده و سفارت بر انجام خواسته غیرقانونی خود اصرار می ورزیده و قوام از محتوای نامه اطلاع داشته است). می گفت نامه را نخوانده برای سفیر پس فرستاده بود! این قصه مربوط به سال ۱۳۰۱ شمسی است، برادرش، احمد لنگرانی، نیز نقل می کرد در سال ۱۳۲۶ که قوام از نخست وزیری برکنار شد و شاه او را با ماشینش به لاهیجان تبعید کرد، همان روز برکناری قوام، با جمعی از سیاسیون نزد قوام بودیم. گفت، «در زمان سردار سپهی رضاخان، من نخست وزیر بودم و او وزیر جنگ. روزی به من گفت، «فرمانفرما را وزیر داخله (کشور) کنید.» من پاسخی ندادم. چند روز بعد به من گفت، «من پنج هزار تومان از تو گرفته ام.» گفتم، «پنج هزار تومان را هم بخورید، عیبی ندارد.» اینها را زمانی می گفت که از قدرت برکنار و مجبور به ترک تهران شده بود. در همان برکناری قوام در ۱۳۲۶، محمد رضا شاه توسط سپهبد یزدان پناه (قدقد میرزا) به قوام پیغام داد، «دستور داده ام شما را تا لاهیجان اسکور کنید.» قوام گفته بود، «من هیچ وقت با اسکور راه نرفته ام، و اسکور شاهانه را نپذیرفته بود. یک چنین جنمی داشت. بگذریم...

مستوفی و مدرس می دیدند که در برابر رضاخان و چکمه پوشان وی، باید کسانی را وارد کابینه به رضاخان تحمیل کنند که جریزه و جنم رویایی با آنها را داشته باشند و یکی از این رجال بااستخوان، وثوق الدوله است که البته این رجال استخواندار اگر می خواستند پایشان را کج بگذارند، مدرس مثل شمشیر دموکلس بالای سرشان ایستاده بود و به جلوگیری بر می خاست. مصدق، در نطق خود در مجلس ششم بر ضد وثوق الدوله و در اعتراض خود به حسن مستوفی بابت آوردن وثوق الدوله به کابینه خویش، خواهان و نگران حفظ استقلال ایران است و کینه مقدس نسبت به سابقه خیانت بار وثوق الدوله ظاهراً مانع از آن می شود که در آن مقطع، این ظرائف را درک یا به آن توجه کند. بعداً البته در زمان خودش حتماً این امر را درک کرده که باید در این باره هم پژوهش و تحقیق صورت بگیرد. مصدق در کابینه دومش (زمان نهضت ملی کردن نفت) در انتخاب اعضای دولت، دقت و سختگیری خیلی بیشتری نسبت به کابینه اولش، انجام داد و برخی از تحلیلگران، مسامحه او در کابینه اول را امری «عمدی» و به منظور کاستن از «نگرانی و واکنش منفی و کارشکنانه استعمار بریتانیا» نسبت به دولت ملی و تحکیم بنیان دولت جدید، شمرده اند و البته در همان کابینه اول هم، باز دکتر مصدق کار خود را می کرد و عنداللزوم، نماینده سیاسی خود در آمریکا (نصرالله) انتظام متهم به ارتباط با انگلیس) را به نحوی خارج از نزاکت دیپلماتیک پشت در مذاکرات خود با مقامات بلندپایه آمریکا جا می گذاشت و بعد هم که مذاکرات پایان می یافت، به وی می گفت، «چون به زودی اسرار مذاکرات من با آمریکایی ها برملا خواهد شد، می خواستم تو متهم به لودادن اسرار به انگلیسی ها نشده باشی!» مسامحه که مرحوم دکتر مصدق در کابینه اول خود در امر انتخاب اعضای دولت نشان می دهد، در کلان قضیه، از سنخ همان تسامح (حساب شده و مدبرانه) مستوفی و مدرس در انتخاب وثوق الدوله است که آن روز مورد اعتراض مصدق قرار داشت...

بدین ترتیب، برخورد مدرس در اینجا، ابعاد و زوایای

حسین

● آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی، از
● شهید مدرس جز با عنوان «روحی فداه»
● یاد نمی‌کرد و در اتاقش در خانه قدیم
سنگلج تهران هم، تندیس مدرس را به
دیوار نصب کرده بود، که یعنی این نماد و
الگوی ما است. ایشان برای مرحوم مدرس،
مرتبه بسیار بالایی از دانش و درایت و
پارسیایی قائل بود و مواضعش هم، در سطح
کلی و کلان، بسیار به مدرس نزدیک بود.

ماست. از غایت شهرت، مثل سائر شده است و این سخن او نیز از شهرت شایان برخوردار است که می‌گوید، «خداوند دو چیز را به من نداد، یکی ترس و دیگری طمع و هر کسی با مصالح ملی و امور مذهبی همراه باشد، من هم با او همراهم و الا فلا...». به نظر او، «ما باید قدم‌هایی که مقتضای حفظ دیانت و حفظ قومیت و حفظ ملیت خودمان است، برداریم و هیچ کاری و هیچ چیزی را مقدم بر این کار قرار ندهیم.» می‌بینید که همه جا بر دین و امور مذهبی تأکید دارد و حتی اسلام را منشأ سیاست و ملیت می‌شمارد. ضمناً به ارج فقه و دیدگاه‌های کارشناسانه فقیهان در شناخت و اجرای احکام مترقی اسلام کاملاً آگاه است. او در «کتاب زرد» خود می‌نویسد، «عقیده دارم تبادل فرهنگی در همه زمینه‌ها بین ممالکی که علمی و عملی و صنعتی دارند، به نحو اکمل و احسن انجام شود. هیچ ملتی از علم و صنعت و علوم معرفه النفس دیگر ملل بی نیاز نیست، جز اینکه ممالک دارای علم و صنعت، هر چه هم از ماقوی و اقوا باشند، کوچک‌ترین فهم و درکی از قوانین و اصول دینی ما ندارند. ما مخصوصاً در علوم فقهی و قضاوت و ادبیات از همه ملل به علت کار و همت یک هزار ساله مان پیشرفته‌تریم. علم قضاوت در اسلام آن چنان که در مجموعه قضاء در اسلام به ما رسیده به نحو اکمل می‌تواند حافظ عدالت باشد، منتهی قاضی و قضاوت بدون هیچ گونه تردیدی باید مجتهدین باتقوا و پرهیزگار باشند. مجتهدی که وقتی نسبت به مسئله‌ای علم الیقین پیدا کرد،



● مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی.

به این روشنفکران محترم که قائلند شخصی چون امام راحل، چون در جنگ تحمیلی، مثل دیگر عقلای عالم رفتار کرد، پس شیوه عملش سکولاریستی بود، باید گفت، «مگر قرار است احکام و قواعد فقهی اسلام، برخلاف «عقل و تجربه جمعی» بشر باشد؟! خداوند، خالق «عقل» است و ائمه علیهم السلام رئیس و پیشوای «عقلا» یند و همان طور که عقل، «حجت باطنی» و عدل حجج الهی است، احکام اسلامی هم همگی، در اساس و گوهر، «معقول» و فرو تافته از خورشید «عقل کل» اند (هر چند ممکن است که ما، به دلیل نقص بینش یا اطلاعات، «حکمت» بعضی از آنها را درک نکنیم). آری، قرار نیست هنگامی که مثلاً با دشمن مواجه می‌شویم، فرمانی غیر از فرمان عقل را به عنوان حکم شرع اجرا کنیم! اصولاً این در فقه و اصول مادقیقاً بحث شده است که بعضی از احکام شرع، «تأسیسی» هستند و بعضی «امضائی»، چنانکه برخی از آنها «مولوی» هستند و برخی دیگر «ارشادی» (ارشاد و راهنما به سوی حکم عقل در مسئله)، یعنی شارع مقدس، در برخی از امور، از خود حکم تازه‌ای نمی‌آورد، بلکه همان حکم روشن عقل را (که عقلاً می‌فهمند) در مسئله «امضا» می‌کند. چنان که احکام ابداعی و «تأسیسی» شریعت هم، باز به نوبه خود، مبنای عقلانی دارند، حال یا عقل عادی و معمولی و یا عقل برین. مشکل این آقایان این است که نگاه و تلقی شان از اسلام، نازل و محدود و یک جانبه و ضمناً آمیخته با تأثیر پذیرفته از مکاتب و ایدئولوژی‌های رنگارنگ جدید (از مارکسیسم و سوسیالیسم تا لیبرالیسم و پلورالیسم و سکولاریسم و...) است. اینها به جامعیت و عمق احکام دین توجه ندارند که عرصه‌های گوناگونی از حیات فردی و اجتماعی بشر را پوشش می‌دهد که عقل هم در آنجا به نوعی نظر دارد و فراتر از این، اساساً یکی از چهار منبع استنباط احکام شرعی و فقهی، در کنار کتاب و سنت و اجماع، «عقل» است که هم در فهم روشمند و مضبوط کتاب و سنت و اجماع، مؤثر و پرتکاپوست و هم مستقلاً بعضی از احکام را (نظیر حسن عدالت و قبح ظلم) تشخیص می‌دهد و منشأ استنباطات فقهی می‌شود. انسان هر کاری که بکند، در دایره فقه قرار دارد که خود مبتنی بر چهار منبع و دلیل عقل و اجماع و سنت و قرآن است. قرآن هم ما را به تعقل و تدبر دعوت می‌کند؛ لذا مرحوم مدرس هر کاری کرده، مبتنی بر فقه بوده است، چون او یک فقیه پارسا و ملتمز است و کسی در این امر، کوچک‌ترین تردیدی ندارد. او یک فقیه دین‌شناس مسلم است که محضر مرحوم آخوند را درک کرده است و چه در زمان مرحوم آخوند، چه بعدها و تا اواخر دوره رضاخان، یعنی دوره شیخ عبدالکریم و شیخ ابوالحسن اصفهانی، هر وقت می‌خواستند در مورد مجتهدین اصل دوم اقدام کنند، مدرس در رأس فهرست بود و به او تکلیف می‌کردند و می‌گفتند، «هیچ کس که نباشد، تو باید باشی.» اگر مدرس پارسا و فقیه کامل نبود، شیخ عبدالکریم حائری زیر بار معرفی و تأیید او نمی‌رفت. مرحوم آخوند زیر بار تأیید او نمی‌رفت. عمل و کردار مدرس هم که تعهد اجتماعی و تقوای او را نشان داد. او یک فقیه پارسا و جامع الشرایط و صاحب حکم و فتواست و هر کاری که کرده، روی بینش فراگیر اسلامی شیعی اش کرده، لذا در بعضی از موارد هم که شرایط را مناسب می‌بیند، به مبنای فقهی عملش اشاره می‌کند. بررسی نطق‌ها و اظهارات او در مجلس و جاهای دیگر، از این منظر، یک پژوهش جالب و ضروری و بسیار سودمندی است. مدرس هنگامی که از درگیری‌های داخل مجلس خلاص می‌شود، در مدرسه سپهسالار درس خارج فقه و اصول می‌دهد، لذا در تسلط او به فقه کمترین تردیدی وجود ندارد.

سخن او هم که می‌گوید: سیاست ما عین دیانت ماست، معروف است.

سخن پر مغز مدرس که، «دیانت ما عین سیاست ماست و سیاست ما عین دیانت ما، و نیز، «منشأ سیاست ما، دیانت

تاریک‌ترین زوایای آن را از نظر دور نداشته و هیچ نیرویی نتواند او را از اجرای عدالت بازدارد» (مجله یاد، سال ۶، ش ۲۱، ص ۷۸).

در پیغام مشهوری هم که توسط رحیم زاده صفوی (روزنامه نگار مبارز عصر مشروطه و پهلوی) به احمد شاه در پاریس می‌دهد، از خوابی که استعمارگران تحت عنوان «تجدد» برای محو «هویت» ملی اسلامی ما ایرانیان و غریزده ساختن آنان (نه «غرب شناس» و اهل «تعاطی عالمانه و پایاپای» با آن) دیده‌اند یاد می‌کند و شدیداً نسبت به آن هشدار می‌دهد. صفوی پیام مدرس به شاه را (ظاهراً با پرداخت ژورنالیستی خود) چنین مطرح می‌کند، «از مذاکرات با سردار سپه [رضاخان] بر من مسلم شده است که در رژیم آینده... از لحاظ حیات اجتماعی ایران... تیشه را قطعاً به ریشه خواهند زد؛ زیرا یکی از عوامل عمده مقاومت منفی ایرانی [در برابر استعمار و استبداد] همانا خصوصیات منفی ایرانی است که در حیات اجتماعی وی موجود می‌باشد... گذشته از نکات سیاسی، در رژیم نوبی که نقشه آن را برای ایران بینوا طرح کرده‌اند، نوعی از تجدد به ما داده می‌شود که تمدن مغربی را با رساترین قیافه، تقدیم نسل‌های آینده خواهند نمود... قریباً چوپان‌های قریه‌های قراعینی و کنگاور با فکل سفید و کراوات خودنمایی می‌کنند، اما در زیباترین شهرهای ایران هرگز آب لوله و آب تمیز برای نوشیدن مردم پیدا نخواهد شد. ممکن است شماره‌های کارخانه‌های نوشابه سازی روزافزون گردد، اما کوره آهن گدازی و کاغذ سازی پا نخواهد گرفت. درهای مساجد و تکایا به عنوان منع خرافات و اوهام! بسته خواهد شد اما سیل‌ها از رمان‌ها و افسانه‌های خارجی که در واقع جز "حسین کرد" فرنگی و "رموز حمزه" فرنگی چیزی نیستند، به وسیله مطبوعات و پرده‌های سینما به این کشور جاری خواهد گشت؛ به طوری که پایه افکار و عقاید و اندیشه‌های نسل جوان، از دختر و پسر، تدریجاً بر بنیاد همان افسانه‌های پوچ قرار خواهند گرفت و مدنیت مغرب و معیشت ملل مترقی را در رقص و آواز و دزدی‌های عجیب آرسن لوپن و بی عفتی‌ها و مفاسد اخلاقی دیگر خواهند ساخت، مثل آنکه آن چیزها لازمه تمدن بوده است» (تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، ج ۳، صص ۳۱۶-۳۱۵).

انسان‌ها، همه جا با «خصل روحی و اخلاقی» و «دیدگاه‌های نظری» و «باورهای اعتقادی» شان عمل می‌کنند و یکی از کلیدهای مهم برای تحلیل رفتارها و تشخیص علل رویکردهای افراد، آشنایی با همین خصل روحی و رفتاری و دیدگاه‌ها و مبانی نظری آنها است. مشکل کسانی که چنین تحلیل‌هایی از رفتار مدرس و دیگران می‌کنند، چنانکه گفتم، مشکلی ساختاری در فهم دین است. آنها دین را درست نفهمیده‌اند و طبعاً پاسداران دین (یعنی روحانیت) را هم درست نمی‌شناسند. اگر ما با دین و موازین دینی آشنا باشیم، امکان ندارد ولایت فقیه را به قول بعضی‌ها با «دیکتاتوری» نعلین و سایر دیکتاتوری‌ها یکی بگیریم. آنهایی که با ولایت فقیه عمیقاً آشنایند، می‌دانند که از زمین تا آسمان فرق است بین ولایت فقیه با حکومت‌هایی که نام می‌برند. چرا چنین تصویری ایجاد می‌شود؟ چون حکم به ظاهر می‌کنند و به عمق مسائل توجه ندارند. پاسخ سؤال شما، به طور خلاصه، آن است که اساساً این نوع نگاه به دین و رجل دینی، غلط است و لذا با این نگاه، حتی در مورد پیغمبر (ص) و ائمه (ع) هم به این تحلیل می‌رسیم که فلان حرکتشان ربطی به دین نداشته است! این یک نوع تفکیک دین از سیاست است و مرحوم مدرس اتفاقاً اصرار داشت که، «سیاست ما عین دیانت ماست» و حتی «منشأ سیاست ما دیانت ماست». سخن فوق، چیزی فراتر از «همبستگی» سیاست با دیانت را مطرح ساخته و از «وحدت و این همانی» سیاست و دین سخن می‌گوید که البته این دین و موازین دینی است که تکلیف سیاست و شیوه‌ها و

حسین

● ● ●
مرحوم لنکرانی می‌فرمود، «مرحوم مدرس در سیاست خارجی بی‌گذشت و در سیاست داخلی، پر گذشت بود». لنکرانی درباره شخصیت‌های سیاسی و دینی زمان خود، کلمات قصاری داشت که به اعتقاد من باید تیم‌های تحقیقی روی این کلمات کار کنند و نکات ظریف آنها را بیرون بکشند. بنده این را از باب پروپاگاندا و تبلیغات نمی‌گویم، بلکه به عنوان یک پژوهشگری که ۳۰ سال به طور مداوم به بررسی و تحقیق مسائل تاریخی و فرهنگی و سیاسی مشغول بوده است،

«من در طول زندگی ام، شخصیتی چون مدرس ندیدم. مدرس می‌گریه و حرفش را می‌زد و سیاست را می‌فهمید. درک سیاسی داشت و آدمی نبود که تحت تأثیر عوام قرار بگیرد و عوام او را راه ببرند». نیز می‌گفت، «مدرس می‌فرمود، آقایان! خدا را همیشه حاضر و ناظر خود بدانید.» حتی می‌گفت، «یک روز حسین علاء به منزل مدرس در کوچه میرزا محمود وزیر آمده بود، من هم آنجا بودم. به حسین علاء گفتم، «آقای فرنگ رفته! تو می‌خواهی فرنگ را در اینجا پیاده بکنی یا می‌خواهی اینجا را ببری فرنگ؟! ما خودمان، یک ظرفی هستیم با یک محتوایی. فرنگ هم ظرفی است با محتوای خاص خود؛ نه او به درد من می‌خورد، نه من به درد او می‌خورم. اگر چیزهای خوب دارند، به ما بگویند؛ ولی ما چیزهای خوب، خیلی داریم. همه قرآن، چیز خوب است. من نمی‌گویم قرآن را ببرید فرنگ، ولی شماها اگر خوب بشوید و دستورات قرآن را عمل بکنید، فرنگ که می‌روید، خودتان می‌شوید قرآن. گویی خود قرآن به فرنگ رفته است. لذا کوششتان این باشد که خودتان خوب باشید...». [لنکرانی می‌گفت، «من نشسته بودم که به حسین علاء این مطالب را گفتم.» (برای گفتگوی آقای شاه حسینی با اینجانب ر. ک، مجله تاریخ معاصر ایران، سال ۴، شماره‌های ۱۲ و ۱۳ و ۱۷).

بدین ترتیب، تسامح مدرس، «تولرانس» مورد نظر آقایان پلورالیست‌ها نبود! «تدبیر پخته» یک فقیه سیاستمدار برای بهره‌گیری هوشمندانه از عناصر موجود در عرصه سیاست آن روز ایران جهت پیشبرد «اهداف اصلاحی» خویش بود که تکلیف آن اهداف و شیوه‌دستیایی به آنها نیز قبلاً در دیدگاه فقیهانه وی از دین، تعیین و تبیین شده بود. آری، مماشات حساب شده و هدفمند

اجتماعی بشر، ربطی به دین ندارد و اسلام به هیچ وجه نظام اقتصادی و سیاسی و امثال آن را ندارد. (این مطلب اخیر یعنی فقدان نظامات سیاسی و اقتصادی و... در اسلام را، گاه می‌بینیم برخی از خوب‌ها نیز، روی عدم توجه یا عدم شناخت عمیق و جامع از اسلام، می‌زنند). از نظر روشنفکران یادشده اسلام در این گونه امور، احکامی ندارد و اگر هم داشته باشد، فقها آنها را از پیش خود ساخته و تراشیده‌اند یا از جای دیگری آمده است! این گونه «تلقی‌ها» و در واقع «توهمات»، در حالی است که دین اسلام (با «مسیحیت» و دیگر ادیان تحریف شده کاری نداریم و مقصودمان از اسلام هم آیین اهل بیت علیهم السلام و «تشیع اثنی عشری» است) دینی «جامع» و «فرانگر» و «فراگیر» است و به همه ابعاد و زوایای زندگی بشر، نگاه هدایتگر دارد. «تسامح» نسبی و جهت دار مدرس در انتخاب افراد برای همکاری سیاسی، اولاً ریشه در کمبود عناصر صدرصد شایسته و مطلوب سیاسی در آن مقطع از تاریخ ایران داشت و ما در مباحث فقها در باب «ولایت فقیه» نیز این مضمون را مکرر می‌بینیم که اگر «فقیه جامع شرایط حکم و فتوا» در جامعه حضور داشت، زمام امر مسلمین (مثلاً در پیشبرد و هدایت امر جهاد) به دست او خواهد بود و اگر فقیه پارسان نبود، «عدول مؤمنین» جایگزین فقیه خواهند شد و اگر عدول مؤمنین هم نبودند (از آنجا که مثلاً دفع دشمن متجاوز از مرزها لامحاله نیاز به فرمانده و سرپرست دارد) «فاسق» آشنا با فنون رزم و دارای توانایی اداره امور سپاه، فرماندهی و هدایت افراد را بر عهده خواهد گرفت.

ثانیاً همکاری مدرس با این گونه رجال، کاملاً مشروط و جهت دار بود و به همین دلیل هم مدرس (بر سر قرارداد ۱۹۱۹) با دوست پیشینش، وثوق الدوله، سخت در آویخت، با سلیمان میرزا (که در قضیه مهاجرت، همسفر و هم‌رزمش بود) در مجلس چهارم و پنجم، نبردها کرد، با رضاخان پس از هر نزدیکی و تعاملی، دوری و تنافری داشت و حتی حسن مستوفی را (که خاطرش برای مدرس بسیار عزیز بود) یک روز استیضاح کرد و با استیضاح وی، مستوفی از قدرت کناره گرفت. ثالثاً مدرس، تنها با این گونه رجال، کار نمی‌کرد و با دیگران نیز، همچون عالمان بزرگ تهران و دیگر نقاط (نظیر حاج آقا جمال الدین نجفی اصفهانی و برادرش حاج آقانورالله اصفهانی) و خصوصاً رؤسای متدین و مبارز اصناف بازار تهران، همکاری تنگاتنگ و نزدیک داشت و علاوه بر این، رجال سیاسی را که با آنها کار می‌کرد، جابه‌جا به رعایت بیشتر و بهتر احکام اسلام توصیه می‌نمود، چنانکه ارتباطش با عوام، او را عوام زده نمی‌ساخت.

آقای حسین شاه حسینی، از فعالان سیاسی و اجتماعی پراطلاع معاصر است که پدرش (مرحوم حاج شیخ زین العابدین شاه حسینی از روحانیون فاضل تهران، مورد اعتماد و رجوع اصناف پایتخت و از یاران نزدیک و هم‌زمان پایدار آیت الله مدرس بوده است. جناب شاه حسینی در گفتگو با اینجانب (مورخ اسفند

۱۳۷۲ش) اظهار داشت، «آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی «در مجموع، به مدرس به عنوان یک "مراد" نگاه می‌کرد و معتقد بود که مرحوم مدرس شخصیتی است که توانسته دین و سیاست را در متن جامعه مطرح کند. مطلب مهم‌تری که ایشان [لنکرانی] به ما توصیه می‌کرد، چون با طبقه تحصیل کرده و روشنفکر زمان، مرتبط بودیم، این بود که، «آقا! مرد دین و سیاست، مدرس بوده است، زیرا توانسته هم با مصدق السلطنه کار بکند، هم با مشیرالدوله کار بکند. او مرد دین و سیاست بود. هم نماز اول وقتش را می‌خواند، هم به حمد و سوره سایرین توجه داشت و هم امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد، به نحوی که روزی به خود مستوفی‌الممالک گفتم، «جناب مستوفی، بهتر نیست شما نماز را که می‌خوانید اول وقت بخوانید؟» و از این رو شخصیتی بود که مورد احترام همه بود. بعد می‌فرمودند،

مدرس، ریشه دینی و فقهی داشت و یا حداقل، این شیوه عمل، در «مشرّب فقهی» او مجاز شناخته شده و جا افتاده بود. من به این آقایان توصیه می‌کنم که این مشکل ساختاری را از دستگاه اندیشگی و دیدگاه معرفتی خود بزدایند و ضعف یا سوء فهم خود نسبت به مبانی عمیق تشیع و عملکرد فقیهان شیعه را برطرف کنند. این مشکل هم برطرف نمی‌شود، مگر با مطالعه جامع و عمیق، مخصوصاً درباره «فقه» و «کلام» تشیع، آن هم تحت نظر اساتید و کارشناسان فن. مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی به میرزا کوچک خان خیلی علاقمند بود و تقریباً او را به عنوان مرد خدا قبول داشت. وقتی که از ایشان می‌پرسیدیم، «علت شکست مرحوم میرزا کوچک خان چه بود؟»، مرحوم لنکرانی پاسخ می‌داد، «میرزا، قاعده فقهی ترس یا تترس را نمی‌دانست.» مادر فقه اسلامی، در باب «جهاد»، قاعده‌ای داریم به نام تترس. ترس به معنای «سپهر» و تترس به معنای سپر قراردادن کسی یا چیزی است. توضیح این قاعده فقهی چنین است: سپاه کفر، یک طرف ایستاده است و سپاه اسلام طرف دیگر و طرفین به سوی همدیگر تیراندازی می‌کنند. سران سپاه کفر برای نابودی و زمینگیر ساختن ارتش اسلام، چاره‌ای می‌اندیشند و اسرای مسلمان را که قبلاً گرفته‌اند، در جلوی صفوف خود قرار می‌دهند تا سپاه اسلام به ملاحظه اینکه تیر به آن بی گناهان نخورد، دست از تیراندازی به سوی کفار بردارد و این در حالی است که باران تیر از سوی سپاه کفر به جانب سپاه اسلام روان است! در برابر این حيله ناجوانمردانه یا باید ایستاد و تیر خورد و از پا در آمد، یا باید عقب نشینی کرد و از خیر جنگ با کفار گذشت و طبعاً به همه خواست‌های تحمیلی آنها تن داد و این نیز یعنی نابودی کبان و عظمت اسلام و مسلمانان. خوب، اسلام و فقه جامع و استوار آن چه می‌گوید؟ می‌گوید: چون پیروزی بر ارتش کفر و دفع تجاوز کفار، راهی جز تیرباران اسرای مسلمان یادشده و برداشتن این سد از برابر ارتش کفر ندارد، صف اسرا را تیرباران کنید و سپس با باران تیر، ارتش کفر را از پای در آورید. پس از خاتمه جنگ، اسرای مسلمان مقتول را به آیین اسلام و به عنوان شهدای جهاد اسلامی، محترمانه به خاک بسپارید و خانواده آنها را نیز خانواده شهید محسوب داشته و نیازهایشان را از بیت المال مسلمین تأمین کنید! این را در فقه، قانون «تترس» می‌گویند که به قول مرحوم لنکرانی، میرزا کوچک خان بدان توجه نداشت. مرحوم لنکرانی چون درس خوانده بود و با علمای بزرگ ارتباط داشت، یکی از ویژگی‌هایش این بود که همه مواضع و اقدامات سیاسی‌اش را دقیقاً مبتنی بر موازین فقهی می‌کرد و همه چیز در ذهن او بر بنیاد دیدگاه‌های فقهی و اسلامی، خیلی خوب با هم چفت و بست می‌شدند. در این باره نمونه‌های جالبی دارم که فرصت تشریح آنها نیست. ایشان می‌گفت، «مرحوم میرزا کوچک خان، وقتی که با سربازان و افسران روسی و انگلیسی مواجه می‌شد، بی مهابا پیش می‌رفت، اما وقتی قزاق‌های ایرانی که مستقیم یا غیر مستقیم تحت امر بیگانگان بودند، به جنگ میرزا می‌رفتند و مثلاً اسیر می‌شدند و ناله و زاری راه می‌انداختند، میرزا از کشتن آنها پرهیز می‌نمود و حتی دست نوازشی هم به سرشان می‌کشید و احياناً پول توجیبی شان را هم می‌داد و به سلامت روانه وطنشان می‌کرد. و خوب، آنها کجا می‌رفتند؟ باز به جای اولشان نزد دشمن تیزچنگ می‌رفتند و دوباره تجهیز می‌شدند و احياناً در جایی دیگر و نبردی دیگر، به مصاف میرزا و یارانش می‌آمدند و این بار، دیگر راه را هم بلد شده بودند و قوی تر می‌جنگیدند.» البته اینکه در شرایطی خاص و روی برنامه و هدف خاص، به طور حساب شده، کس یا کسانی از جبهه دشمن را به مقر نظامی اولشان برگردانیم، حسابی دیگر دارد و آنچه گفته شد، قاعده اصلی و کلی در مسئله است که می‌تواند استثنائاتی هم داشته باشد.



● مدرس در کنار مرحوم سید العرافین.

مردم، او را به محضر شیخ فضل الله حواله می دهند و می گویند، «نزد شیخ برو که او حلال مشکلات است». به خدمت شیخ می رسد و عرض حال می گوید و شیخ هم مشکل او را حل می کند و اینک او پس از سال ها، روی به اصطلاح لوطی گری، کرم شیخ را با کمک به فرزندش تلافی می کند. اما، جان کلام در اینجاست. رئیس دزدها جمله ای را می گوید که انصافاً قابل تأمل و تعمق بسیار است و انسان را به یاد حرف حکیمانه و مشهور دزدی می اندازد که امام محمد غزالی را متنبه کرد. می دانید که روزی دزدها به قافله ای می زند که غزالی در آن بوده است. موقع غارت اموال، غزالی بقچه ای را مثل جان شیرین در بر گرفته بوده و از خود جدا نمی کرده است. رئیس دزدها حساس می شود که لابد گوهر شاهواری است که این مرد، این گونه تنگ در بغل گرفته و تحویل نمی دهد! می پرسد، «مگر در این بقچه چیست؟!؟» غزالی پاسخ می دهد، «دفتر یادداشت من است که نکات علمی را در آن درج کرده ام و اگر از دست بدهم معلوماتم به باد می رود». رئیس دزدها می گوید، «دانشی که یک راهزن بتواند آن را از تو بگیرد، ارزشی ندارد. دانش باید در قلب و مغز انسان باشد که از وی جدایی پذیر نباشد!» و همین اندرز، به قول غزالی، او را از خواب گران بیدار می کند و از آن پس می کوشد که مطالب را در قلب خود حک کند. این مطلب به صورت حکمتی جاویدان در تاریخ مانده است. باری، سخن رئیس دزدها به فرزند شیخ فضل الله نیز، کلامی حکمت آمیز بود که به نظر من، آن را نیز باید زینت بخش اوراق تاریخ کرد. رئیس دزدها به آقا ضیاء گفت، «اگر امثال شیخ فضل الله در این کشور زنده می ماندند و ارج و احترام لازم به آنان گذاشته می شد و امکان دوام خدمت به ملت را داشتند، سرنوشت من و امثال من به دزدی نمی کشید!» لذا بنده معتقدم نخبه کشی فرهنگی به هیچ وجه کمتر از نخبه کشی سیاسی نیست و شاید هم بدتر از آن باشد. من، در درجه اول به خودم و بعد به دیگران توصیه می کنم که بیاییم از حب و بغض های جناحی و پیش فرض های ایدئولوژیک و اظهار نظرهای عجولانه و غیر منصفانه (که بعضاً با ژست علمی و روشنفکری صورت می گیرند)، دست برداریم و تاریخ را با پژوهش و تحقیق و دقت و انصاف بیشتری بررسی کنیم تا عبرت شود برای نسل فعلی. آن چیزی که من خیلی حسرت و غصه اش را می خورم، فقدان «عبرت» است. اگر اسرار تاریخ ایران و

عملکرد رجال این سرزمین، همان گونه که در واقع هست، بر ما مکشوف گردند، بهترین درس برای دیپلماسی امروز کشورمان و حل مشکلات و معضلات داخلی و خارجی این مرز و بوم است که بعضاً غیر قابل حل می نمایند. ما با ضعف یا سوء فهم تاریخی خویش، خود و نسل های این سرزمین را از دستیابی به عبرت ها و تجارب راستین تاریخ ایران محروم می کنیم و خواندن و نوشتن و تحلیل کردنمان بر اساس منافع و اهداف شخصی و حزبی و جناحی است. ابتدا به خودم و سپس به دیگران توصیه می کنم که ابزار و لوازم کافی برای تحقیق دقیق، عالمانه و منصفانه تاریخ را فراهم آوریم و از آنچه مستقیم و غیر مستقیم به درک خالص و ژرف تاریخی مان آسیب می زند، بپرهیزیم به فرموده امیر کلام، مولای متقیان علی علیه السلام، «هر کس از تاریخ، عبرت نگیرد، لاجرم خود عبرت دیگران خواهد شد». ■

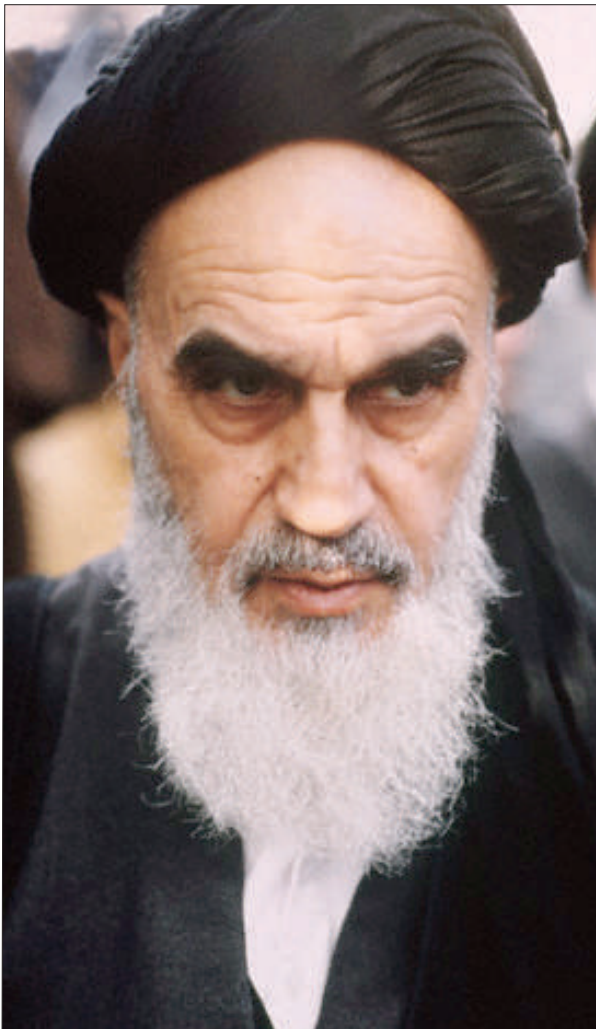


آنهایم) نقد کن و پاسخ آن را در باب. این کار تو، چه فرقی با کار رضاشاه دارد که رجال ایران را از بین برد و قحط الرجال ایجاد کرد؟! بلکه باید گفت از کار رضاخان هم بدتر است، زیرا شخصیتی چون شیخ فضل الله و مدرس، پندار و گفتار و کردارشان، می تواند الگوی نسل های متعادی به سوی فلاح و سعادت دارین باشد و تو با این کارت، آنها را بی الگو می کنی و «بحران هویت» می آفرینی. آن وقت نسل جوان ما باید سراغ الگوهای بیگانه برود. مرحوم مدرس، راجع به شهید حاج شیخ فضل الله نوری هم در نوشته های خود سخنی دارد؟ شهید مدرس در مورد شیخ فضل الله و کذب تبلیغات مخالفان وی و پیامدهای قتل آن بزرگوار در تاریخ ایران، سخنی شنیدنی دارد که حیف است از آن دریغ کنیم. در «کتاب زرد»، با اشاره به شایعات و تبلیغات جناح تندرو و سکولار صدر مشروطه بر ضد شیخ نوری، می نویسد، «در همان روزها که صحنه مسخره و توهین آمیز ملاقات امیر بهادر، فرستاده محمد علی شاه را با شیخ فضل الله نوری مجتهد مسلم منتشر کردند و دروغ و جعل بود، اگر علمای ما و تاریخ نویسان ما شوخی و مسخره نگرفته و به جای باور نمودن، ریشه یابی کرده بودند که اصل آن در قلب کمیته های بلشویکی باکو [اشاره به فرقه اجتماعيون عاميون قفقاز] نوشته شده و با تمام قوت برای مردم بازگو می کردند و قدرت طلبان [یعنی کسانی که برای دستیابی به اهداف جاه طلبانه خویش، به دروغ خود را هوادار شخصیت های دینی مطرح در عصر مشروطه نظیر شیخ نوری و سیدین طباطبایی و بهبهانی، جا می زدند] هم شیخی مشروعه و سیدی مشروطه خواه نمی شدند، آن همه کشمکش و دربه دری و استبداد صغیر که بعد بالغ و کبیر هم شد، به وجود نمی آمد. تاریخ نگاران ما فقط از چشمی که کور شده بود نوشتند که دیگر این چشم پلک نمی زند و از علت کوری و باباقوری شدن آن چشم پوشیدند و این نوشته ها را هم نامش را تاریخ گذاشتند و جوانان ما را هم به خواندنشان مجبور کردند. کشتن شیخ فضل الله، که از اعلم علمای وقت بود، هم پیروزی بلشویک های اعزامی به ایران بود، هم پیروزی انگلیس و هم ضایعه برای علمای نجف و ایران. حادثه بدی بود که هنوز هم علل آن در تاریخ همچنان مجهول مانده...» (مجله یاد، سال ۶، شماره ۲۱، صص ۹۲۹۳).

داستان عجیبی در باره شیخ فضل الله نقل می کنند که بد نیست در پایان گفت و گویمان عریض کنم. پسر شیخ، آقا ضیاء، در زمان شهادت پدر در نجف می زیست. چندی بعد از شهادت شیخ، از عتبات به ایران می آید. در بین راه، حدود کرمانشاه، دزدان به قافله او می زند و هرچه بوده به غارت می برند. در میانه غارت کاروان، نامی از شیخ فضل الله برده می شود و رئیس دزدان متوجه می شود که بزرگ کاروان، پسر شیخ فضل الله است. می پرسد، «فرزند کدام شیخ فضل الله هستی؟» می گوید، «همان که در تهران بود و به شهادت رسید». رئیس دزدها بلافاصله احترام می کند و به یارانش دستور می دهد اموال را که برمی گردانند، هیچ، کاروان را تا آن سوی اصفهان نیز که محیط تقریباً امن می شد، بدرقه کنند تا دزد به ایشان نزند! موضوع برای آقا ضیاء خیلی عجیب جلوه می کند و راز این احترام را می پرسد. معلوم می شود که رئیس دزدان در ایام جوانی، روزی در تهران دچار مشکل مالی می شود و

سید حسن

● مشکل اصلی تاریخ نگاری معاصر ما، همان
● مشکل موجود در مکتب تاریخ نگاری مشروطیت
● است که در جای دیگر به تفصیل پیرامون آن
سخن گفته ام: پیش فرضهای ایدئولوژیک، حب
و بغضهای شخصی و حزبی و جناحی، فقدان
تتبع و تحقیق کافی، درجا زدن در لایه های
رویین حوادث و عدم رسوخ به کنه آنها، و کلاً
نقص بینش و درک تاریخی. در واقع، درک تاریخی
ما، عمق و گستره و خلوص لازم را ندارد و سطح
آن پایین است. مشکل هم، همه جا فقط
«نفهمیدن» نیست، بلکه «بد فهمیدن» است.



حتی هنوز برخی از ابعاد و اسرار مبارزاتی مدرس، نامکشوف مانده‌اند. خیلی باید در این مسیر پیش برویم (و خصوصاً از تکرار و رونویسی کارهای انجام شده پرهیز کنیم) تا آن شاء الله برسیم به جایی که شایسته بزرگمردی چون اوست.

مشکل اصلی در این راه، همان مشکل موجود در مکتب تاریخ نگاری مشروطیت است که در کتاب «شیخ فضل الله نوری و مکتب تاریخ نگاری مشروطه» به تفصیل پیرامون آن سخن گفته‌ام. پیش فرض‌های ایدئولوژیک، حب و بغض‌های شخصی و حزبی و جناحی، فقدان تتبع و تحقیق کافی، درجا زدن در لایه‌های رویین حوادث و عدم رسوخ به کنه آنها، و کلاً نقص بینش و درک تاریخی. در واقع، درک تاریخی ما، عمق و گستره و خلوص لازم را ندارد و سطح آن پایین است. مشکل هم، همه جا فقط «نهمیدن» نیست، بلکه «بد فهمیدن» است. به بیان دیگر، اولاً تتبع مورخان و تحلیلگران مادر مرحله گردآوری مواد و مصالح لازم برای تحقیق، ناقص است. این ضعف، حتی در مورد آنهایی هم که مایه گذاشته و سال‌ها کار کرده‌اند، وجود دارد. پیچیدگی بی اندازه برخی مسائل و حوادث خصوصاً در تاریخ معاصر ایران نیز مزید بر علت شده و بر ضعف بینش تاریخی ما افزوده و باعث در جازدن مورخان در سطح حوادث، و راه نیافتن به لایه‌های ظریف و پیچیده و پنهان قضایا شده است. در این فضا، امثال حاج ملا علی کنی و شیخ فضل الله که خوب شناخته نمی‌شوند، هیچ، امثال مدرس هم گاه، عمق خدمات و مجاهداتشان مجهول می‌ماند، یا در قالب دوستی، شخصیتشان تحریف می‌گردد. تاریخ

نگاری ما، در حد زیادی، در ذیل نزاع‌های شخصی و گروهی دوران مشروطه و نهضت ملی نفت و... قرار دارد و نوشته‌های حاصل از آن، در گوهر، بیانیه‌ای سیاسی و حزبی بر ضد جناح رقیب است. طرفین نزاع رفته‌اند و بازماندگان یا میراث‌خواران آنها، تاریخ را به نفع مورث، نقاشی می‌کنند... در این فضا، هر کدام به زبان دیگری، «مطلق» می‌شوند و حجت موجه دعاوها و ادعاهای کنونی قرار می‌گیرند و چیزی که در این میان مطرح نیست، کشف حقایق و علل واقعی شکست‌ها و پیروزی‌ها و دستیابی به «عبرت‌ها» و «تجارب» راستین تاریخی است. نکات مبهم و پنهان بسیاری در تاریخ تشیع و تاریخ ایران، خصوصاً دوران معاصر این سرزمین وجود دارد که سال‌های سال باید محققان تیزبین و آگاه و منصف بیابند و کار کنند و خداوند و اولیای مطهر او هم کمک کنند تا به تدریج، حقایق روشن و روشن تر شوند. البته باید اذعان کرد که در ۳۰ سال اخیر و پس از انقلاب، در امر تاریخ نگاری ایران، انصافاً گام‌های نو و ارزشمندی توسط محققان انقلابی و نواندیش برداشته شده که مایه امید و قابل تقدیر است، ولی هنوز با وضعیت مطلوب، فاصله زیادی داریم. من مشکل را عمیق و کلان می‌بینم و معتقدم به یک یا چند نفر که مثلاً راجع به مدرس نوشته‌اند، منحصر نمی‌شود. مشکل، به نحواساسی، در کلیت تاریخ نگاری کشور ما به ویژه در دوران معاصر، وجود دارد که در نتیجه آن، نه شیخ فضل الله نوری را درست شناخته ایم، نه مدرس را و نه حتی رضاخان و محمد رضا را. آخر، شناخت فرض کنید «چرچیل» هم برای خودش، فن و لوازمی دارد؛ شایستگی و لیاقت همه جانبه می‌خواهد. «شیطان شناسی» هم هنر می‌خواهد. فقط مولای متقیان علی بن ابیطالب علیه

ایزاهای آن را تعیین می‌کند، نه بالعکس، و الا ماکیاولیسم است نه سیاست دینی و الهی. این آقایان با این گونه تصریحات و تأکیدات مدرس، چه خواهند کرد؟ جالب است که عین این مضمون را جناح مرحوم شیخ فضل الله نوری هم در صدر مشروطه مطرح می‌ساخت و عبارت رساله «تذکره الغافل و ارشاد الجاهل» نوشته حاجی میرزا ابوتراب شهیدی قزوینی (از یاران شیخ فضل الله و نظریه پرداز بزرگ مشروطه خواهان) مشهور است که می‌نویسد، «قانون اسلام، جامع... جمیع مایحتاج الیه الناس» است و «قانون الهی ما، مخصوص به عبادات نیست، بلکه حکم جمیع مواد سیاسی را بر وجه اکمل و اوفی داراست، حتی ارش الخدش» یعنی جراحات مختصری که مثلاً به صورت کسی وارد کرده‌اند، و «ماها باید بر حسب اعتقاد اسلامی، نظم معاش خود را قسمی بخواهیم که امر معاد ما را مختل نکنند و لابد چنین قانون، منحصر خواهد بود به قانون الهی، زیرا اوست که جامع جهتین است یعنی نظم دهنده دنیا و آخرت است».

سلامت و صحت جریان «مدرس پژوهی» را در دوره معاصر، علی الخصوص در سال‌های اخیر، چگونه ارزیابی می‌کنید؟ واقعیت این است که در مورد مرحوم مدرس، از آغاز انقلاب تا کنون زحمات زیادی کشیده شده است. آقای ترکمان کار خوبی انجام داده و نطق‌ها و اظهارات مدرس در ادوار مختلف مجلس را گردآوری کرده که به صورت مواد و مصالح اولیه، در اختیار پژوهشگران قرار دارد. آقای دکتر علی مدرسی زحماتی کشیده و چندین اثر تحقیقی در این باره بیرون داده‌اند و از جمله، همراه دوستانشان در بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی، دو جلد کتاب در شرح زندگی و مبارزات مدرس منتشر ساخته‌اند. پیش از همه آنها، مرحوم سید حسین مکی رنج برده و دو جلد کتاب در خصوص مرحوم مدرس (افزون بر اشاراتشان راجع به ایشان در جای جای کتاب تاریخ بیست ساله ایران) نگاشته‌اند. حتی مرحوم ملک الشعرای بهار در دو جلد تاریخ احزاب سیاسی خویش، انصافاً مسائل ارزنده‌ای را در مورد مدرس و مبارزات وی بازگو کرده است و تک نگاری‌های دیگری هم هست که افراد یا گروه‌ها و جراید منتشر کرده‌اند که اگر اینها نبود، چه بسا ما از شهید مدرس هم چهره‌ای محرف و دگرگونه شبیه چهره‌ای که از شهید بزرگوار، حاج شیخ فضل الله نوری در مکتب تاریخ نگاری مشروطه نقاشی شده، داشتیم. البته این کارها، هیچ یک تحقیق و پژوهش کافی و نهایی نیستند و

حسین مکی

● جالب است که امام راحل (ره) دقیقاً به نقطه «التقا» میان مدرس و میراث گرانبار شیخ فضل الله توجه داشته و به شیوایی در بیانات خویش بدان تصریح کرده‌اند. ایشان در پنجمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی با عطف به تجربه تلخ مشروطیت در ایران، می‌فرماید: «اگر هر شهرستانی، چند نفر مؤثر، افکاری مثل مرحوم مدرس شهید را داشته، مشروطه به طور مشروع و صحیح پیش می‌رفت و قانون اساسی یا متمم آن، که مرحوم حاج شیخ فضل الله در راه آن شهید شد، دستخوش افکار غربی و دستخوش تصرفاتی که در آن شد، نمی‌گردید، اسلام عزیز و مسلمانان مظلوم ایران آن رنج‌های طاقت فرسا را نمی‌کشیدند...».

السلام، نیاز به شناخت ندارد، بلکه برای شناخت کامل و دقیق ایشان، باید جناح مقابل ایشان را نیز دقیق و کامل شناخت: «تعرف الاشياء باضدادها». ما طرفین ماجرا را چنان که باید، شناخته ایم.

ما باید این همه شتاب و عجله در قضاوت و کینه‌های ایدئولوژیکی را کنار بگذاریم. ما متوجه نیستیم که مدرس، شیخ فضل الله نوری و حاج ملا علی کنی، «سرمایه‌های ملی» ما هستند. رجال سیاسی دلسوز و خدمتگزار ما نیز همین طور. امیرکبیر و مشیرالدوله پیرنیا و و مستوفی الممالک هم سرمایه‌های ملی اند. این بدان معنا نیست که اینها «معصوم» اند. البته رجال دینی، به دلیل شأن و جایگاه علمی و معنوی و اجتماعی خویش، نوعاً در درجات بالاتری از سلامت فکری و رفتاری قرار دارند، اما این گونه رجال نیز من حیث المجموع، در خط خدمت به ملت قرار داشته‌اند. حق انتقاد، محفوظ، بلکه ضروری است، اما تخریب بی رویه روا نیست. حمله به رجال دینی و سیاسی که به لحاظ اندیشه و عملکرد، در یک داوری عالمانه و منصفانه، در خط خدمت به اسلام و ایران گام زده‌اند، نوعی «نخبه کشی فرهنگی» است. «نخبه کشی»، فقط سیاسی نیست و به از بین بردن امیرکبیرها و قائم مقام‌ها منحصر نمی‌شود. شاید بدتر از آن، نخبه کشی فرهنگی است. یعنی بیایی و از شخصیتی چون شیخ فضل الله (که به گواه تاریخ، برگزیده رهبر پارسا و فرزانه‌ای چون میرزای شیرازی، پرچمدار نهضت تنباکوست) چهره‌ای بسازی که به هر کسی که ارائه می‌کنی، حالش به هم بخورد. اگر راست می‌گویی تحقیقات مورخان نواندیشی را که در سال‌های اخیر زندگی نامه شیخ را تدوین کرده‌اند (و حقیر، کوچک ترین



را. شیخ فضل الله اصل نظام را مشروطه را نشانه می رود. مدرس حتی وقتی بارضاخان درگیر میشود، اساس مشروطه را انکار نمی کند. شیخ با مشروطه زاویه فرهنگی باز میکند و مدرس زاویه سیاسی. وقتی انسان زاویه فرهنگی باز میکند، بدعت مشخص میشود، امادر زاویه سیاسی، وابستگی سیاسی به اجنبی مشخص میشود، لذا مدرس روی مسئله بدعت نمیتواند بایستد. نقش مدرس در حفظ مشروطه تا چه میزان موثر است؟ مدرس نمیتوانست دو تا کار بکند که نکرد. یکی اینکه اساس مشروطه را به هم بزند که این کار را نکرد، چون نهضت مشروطه دستاورد بزرگ ملت ایران بود. دوم اینکه روند موجود غربزدگی مشروطه و رجال خائن را تأیید کند که این کار را هم نکرد. او مشروطه را میزدید، ولی خواهان یک سری اصلاحات سیاسی، اجتماعی و قانونمند است. او سنگر مبارزه خود را هم مجلس قرار میدهد.

پس میتوان گفت که مدرس پاسدار دستاوردهای مشروطه اول بود. پاسدار سنگر مشروطه که مجلس باشد. او تا آخر عمر، اساس نظام را مجلس میدانست. مدرس در آنجائی هم که روحانیون در مجلس نیستند، مجلس را ترک و با کسی بحث نمیکند که چرا متمم قانون اساسی اجرا نمی شود. نظارت بر قوانین در این دوره مثل شورای نگهبان ما نبوده است. شیوه کار به این نحو بوده که روحانیون مغایرت قوانین را با شرع اعلام میکردند، اما نمیتوانستند قوانین را اصلاح کنند. در مقاطعی کوتاه مدرس و امامجمعه خوئی در مجلس بودند و به آن اصل عمل شد، ولی بعدها با آنکه قانوناً این اصل حذف نشد، اما عملاً اجرا نشد. به هر حال مدرس به دلیل اینکه این اصل اجرا نمیشد، مجلس را فاقد مشروعیت قانونی نمیدانست و به فعالیت خود ادامه داد. او به هر حال مشروطه را قبول داشت و مثل بسیاری از روحانیون کنار نکشید. او حتی در دوره رضا شاه هم آن قدر در مجلس ماند که دیگر راهش ندادند. او اکثراً در اقلیت بود، ولی باز مجلس را نهاد مشروطه و رسیدن به اهداف مشروطه را از طریق آن ممکن میدانست.

مدرس میدید که اگر مجلس را رها کند و برود، همین حدی هم که حاصل شده از دست می رود، مضافاً بر اینکه با نفوذ و قدرتی که داشت، نمیتوانست بعضی از اموری را انجام بدهد که طراز اول در مجلس باید انجام میدادند و قانون آن عملاً معوق مانده بود. آیا پایداری او برای ماندن در مجلس را در جهت تحقق این موارد ارزیابی می کنید؟

من در رفتارهای مدرس به ویژه در مقام وکالت مجلس، بیشتر همان قانونمندی ای را میبینم که او احساس میکرد از طریق مجلس می توان آن را محقق کرد. وی در یک جاهائی به این قانع است که اساس و روح قوانین اسلامی باشد، ولی در عین حال از قوانین غرب هم استفاده شود. حتی اساس عدلیه را هم می گوید که روحش، روح اسلامی باشد، ولی از حقوق پیشرفتهای چون حقوق کشور فرانسه استفاده شود. در بسیاری از موارد، او اینگونه عمل می کند. همان طور که گفتیم او در فضای مشروطه است که به فعالیت سیاسی خود ادامه میدهد و سعی میکند هر دو را با هم تلفیق کند. من در اندیشه مدرس، در وجه مبانی، عدول از مشروطه



● ما چرا مدرس را از مجلس می آوریم بیرون و
● منحصرأ در درون نهضت مشروطه قرار میدهیم
● و تازه بعد هم می خواهیم ببینیم در این
چهارچوب اهداف او چه هستند. مرحوم مدرس
نمی تواند مثل میرزای شیرازی با یک فتوا،
نهضتی مثل نهضت تنباکو را به راه بیندازد و یا
قدرت مرجعی مثل مرحوم آخوند را ندارد، ولی
با همان قدرتی که دارد، می تواند مجلس و نهاد
قوه مقننه را مستقل نگه دارد و این، کار کمی
نیست.

همان اول کار، بعد از اینکه از اصلاح در روند مشروطه ناامید شد، از آن عدول کرد، حتی در موقع شهادتش هم صراحتاً گفت که، «این کار از اساس باطل و تا ابدالدرهم حرام است.» شیخ فضل الله قبل از شهادتش، درباره مشروطه چنین اظهار نظر صریحی می کند. شیخ فضل الله بیشتر ایرادها و انحرافات مشروطه و مرحوم مدرس بیشتر امتیازات و محاسن مشروطه را می دیدند. شیخ فضل الله اگر به مشروطه ایراد می گرفت، در بستر مقابله مشروطه با استبداد نبود، بلکه به خاطر غربزدگی مشروطه و مشروطه خواهان بود. تأیید مدرس از مشروطه نه به خاطر غربزدگی مشروطه، بلکه به خاطر توان مشروطیت در مقابله با استبداد بود.

مدرس عملاً تا چه حد در مقابل کسانی قرار گرفت که شیخ فضل الله با آنها درگیر بود؟

درگیری مدرس با اینها پیش از آنکه روی مبانی مدرنیستی باشد که شیخ فضل الله روی آنها انگشت می گذاشت، بیشتر به خاطر وابستگی اینها بود. از مرحوم آخوند خراسانی هم اعلامیه ای داریم که در آن این مضمون آمده که، «اینها عشاقی پاریس هستند. اینها را باید به حال خودشان بگذاریم، چون معمولاً به غرب تمایل دارند.» علما، مخصوصاً علمای نجف خیلی روی شریعت پافشاری میکردند. در این باره، مصادیق متعددی قابل اشاره هستند، مثلاً یکی از روزنامه های تهران که گمانم «ایران نو» باشد، به حکم قصاص ایراد گرفته و گفته بود که خشن است. آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی اعلامیه ای دادند که کسی که به چنین چیزی قائل باشد، از نظر ماز دین خارج است. مثال دیگر پناه بردن به خارجی ها بود که در دوره مشروطه باب شده بود، باز مرحوم آخوند اطلاعاتی داد که هر کسی که این کار را بکند از ما نیست و لذا دو موضوع بین مشروطه خواهان دیندار و مشروطه خواهان غربزده ایجاد اختلاف کرد: یکی اجرای قصاص اسلامی بود و دیگری پناه بردن به خارجی ها. این نکات در نظرات شیخ فضل الله هم هست، ولی او ریشه ایتر به مشروطه میزند. اینها تا آن حد جلو نمیروند و فقط اشخاصی را که این طور هستند، طرد میکنند نه نظام مشروطه

اصفهانند. کسروی در کتابش می گوید، «اصفهان زیر سلطه آخوندهاست و مشروطه اصفهان روند آخوندبازی دارد.» جریان مشروطه در دورانی که مدرس در اصفهان است، یک جریان دینی است. اولین نامه ای هم که مرحوم شیخ فضل الله می نویسد که، «بیائید مشروطه را مشروعه کنیم.»، به رئیس انجمن مشروطه خواهان اصفهان می نویسد.

به علت احساس نزدیکی که با آنها می کرده؟

بله، ولی باز به این نکته دقت کنید که دیدگاه مشروطه خواهان اصفهان و شیخ فضل الله هم یکسان نیست، چون شیخ فضل الله از مشروطه عدول کرده، اما آنها عدول نکرده اند. این بدان معنا نیست که آنها تمام دغدغه های مشروعه خواهان را بی وجه می دانست، اما علمای اصفهان و در رأسشان مرحوم حاج آقا نورالله و بعد شخصیت هایی مثل مدرس، دوره آدمی مثل ظل السلطان را تجربه کرده بودند و می دانستند که اگر مشروطه در همان حد هم که بود، از بین برود، استبداد ظل السلطانی و قاجاری بر می گردد و لذا به همین تخته پاره هم دست انداخته بودند.

مفهوم این نکته آن است که اینها به خاطر حفظ حداقلی که از آزادی و تحدید سلطنت به دست آمده بود، روی خوشی به مشروعه نشان نمی دادند نه اینکه اختلاف اصولی با آن داشته باشند. آنها با مشروعه مشکل نداشتند، منتها آن را در تقابل با مشروطه نمی دیدند.

شاید به دلیل تفاوت فضای اصفهان با تهران بوده است. قطعاً همین طور است. کتابی درباره مشروطه اصفهان چاپ شده به نام «ساله مکالمات مقیم و مسافر» که پرسش و پاسخی است بین یک مشروطه خواه و یک مشروعه خواه و نویسنده آن هم حاج آقا نورالله، رهبر مشروطه اصفهان است. در آنجا نویسنده به ایرادهای شرعی مشروعه خواه به مشروطه خواه جواب می دهد، لذا کل دیدگاه علمای اصفهان، دفاع از مشروطه است، اما البته این در دورانی است که هنوز روند غربزدگی مشروطه اول، خودش را خوب نشان نداده و بیشتر استبداد است که چهره خود را نشان می دهد. در مشروطه دوم است که با آمدن ایل بختیاری به اصفهان و حاکم شدن آنها، استبداد جدیدی جلوه می کند. از اینجاست که عده ای از علمای مشروطه خواه اصفهان و نیز مدرس با اینها اختلاف پیدا می کنند.

مشروطه دوم با حذف شیخ فضل الله و قاطبه مشروعه خواهان از عرصه سیاسی و به نوعی جایگزین شدن مشروطه خواهان متشرع که مدرس از چهره های شاخص آن است، چقدر مدرس و همفکران او را به جایگاهی که شیخ فضل الله یک سال پیش در آن قرار داشت، نزدیک کرد؟

مدرس تا آخر عمر از مشروطه عدول نکرد. اگر از این جنبه بخواهیم بررسی کنیم، پاسخ شما این است که هیچ وقت. شیخ فضل الله از



مرحوم آیت الله حاج آقا نورالله اصفهانی.

مدرس دستاوردهای مشروطه را حفظ کرد...

«مدرس و میراث مشروطه خواهان» در گفت و شنود
شاهد یاران با دکتر موسی نجفی

رویکرد مدرس به حضور مستمر و موثر در مجلس، به ویژه پس از وقایع مشروطه اول و سرخوردگی بسیاری از علما و نخبگان، از سرفصل های درخور بررسی در حیات سیاسی اوست. اینکه او در پس این حضور در پی چه اهدافی بود، از رهیافت های ما به پاره ای از اندیشه ها و خصال ناشناخته آن رادمرد عرصه دین و سیاست است. در گفت و شنود حاضر، پژوهشگر محترم، جناب دکتر موسی نجفی، نسبت مدرس با اندیشه مشروطه خواهی را سنجیده و نیز نقش وی را در تداوم روند آن به بررسی نشسته است.

د.رامد.



شیوه های مدرس، ممکن است بین افراد، اختلاف وجود داشته باشد، اما در مورد ضد استعماری بودن او هیچ کس تردید ندارد. تمام زندگی مدرس در موج مشروطه گذشته و موج مشروطه، یک موج تمام عیار دینی مثل انقلاب اسلامی نیست. مرحوم شیخ فضل الله نوری از مشروطه عدول می کند، لذا هر قدر از بخش مدرنیته مشروطه دورتر می گردد، به انقلاب اسلامی نزدیک تر می شود، اما مرحوم مدرس این کار را نمی کند، یعنی هیچ جاتر مح مشروطه مشروعه نمی اندازد و اصلاً از موج مشروطه بیرون نمی آید. مدرس در مشروطه یک آرمان دینی و ملی یا ضد استعماری یا آزادیخواهانه می بیند و همیشه هم در چهارچوب این آرمان حرکت می کند؛ حالا اگر یک عده فرصت طلب و سودجو وارد مشروطه شده اند، حرف دیگری است و مرحوم مدرس با آنها هم در می افتد، ولی او هیچ وقت از اندیشه مشروطه خارج نمی شود. اگر مدرس از اندیشه مشروطه خارج می شد، می توانستیم بگوئیم با ملی گراها افتراق جدی دارد. البته او در بعد سیاسی و اجتماعی با آنها چالش هائی پیدا کرد، ولی در مبانی نظری، از موج مشروطه خارج نشد. موج مشروطه قرار بود بین دین و مدرنیته آشتی برقرار کند که نهایتاً به قهر تبدیل شد. مدرس این قهر را در ابعاد سیاسی اش در دوره پهلوی دید، اما زمانه به او فرصت نداد که شکست نهضت نفت و قیام ۱۵ خرداد را هم ببیند و لذا نتوانست اندیشه اش را بازسازی کند؛ ولی امام این بازسازی را انجام داد. یعنی یک ریشه هائی را از مدرس گرفت و به موج انقلاب اسلامی پیوند زد. این هنر و شخصیت امام بود و از کس دیگری ساخته نبود و نیست.

نسبت مدرس با چالش های مشروطه اول که اصطکاک بین جناح غرب گرا و اسلام گرای مشروطه پیش آمد و سپس با چالش های مشروطه دوم چه بود؟

مدرس در مشروطه اول نماینده روحانیون اصفهان در انجمن ملی اصفهان بود و دو سال هم در این انجمن حضور داشت که نطق هایش هم موجود است و خود من برای اولین بار در کتابی که در باره مرحوم حاج آقا نورالله نوشته ام، آنها را آورده ام. زندگی سیاسی مرحوم مدرس را معمولاً از دورانی که به مجلس آمده، یعنی از مشروطه دوم نوشته اند، ولی اسنادی که من پیدا کرده ام از روزنامه های دوران مشروطه اول است که ایشان در اصفهان بود.

من رد پای مدرس را در انجمن اصفهان پیدا کردم. البته این مدرس، مدرسی نیست که مانند بعدها شوخی می کند و گنده می گوید و با رجال در می افتد. حق هم همین است، چون در انجمن ملی اصفهان شخصیت هائی چون حاج آقا نورالله، کازرونی، کلباسی و اشخاصی حضور داشتند که از وجهه بالای دینی و مذهبی برخوردار بودند و مدرس هم یکی از آنها بود. در مجلس دوم، مدرس به خاطر شخصیت حوزوی و دینی اش موقعیت بسیار بالا و ممتازی دارد و جلوه می کند، اما در اصفهان اگر بخواهیم نظریه مدرس را در مورد مشروطه بدانیم، همان نظریه مشروطه اصفهان است. در اصفهان قضیه مشروطه و مشروعه وجود ندارد، چون برخلاف تهران و تبریز، در اصفهان رئیس و چهره های شاخص انجمن، روحانیون هستند. روشنفکران هم در این انجمن هستند، ولی زیر مجموعه علمای

می شوند، مخصوصاً این اختلافات در دوره پهلوی مشهودترند، بنابراین مدرس در دورانی که در مشروطه اصفهان، در کنار حاج آقا نورالله نجفی قرار میگیرد، در واقع در کنار مشروطه است، ولی وقتی به تهران می آید و در مجلس گل می کند، هر چه به مقطع قرارداد وثوق الدوله و دوره ششم مجلس و کودتای رضاخان نزدیک تر می شویم، لحن و برخورد مدرس تندتر می شود. یعنی هنگامی که رضاخان، مشروطه را مصادره می کند، مدرس متوجه می شود که موج غیر دینی و سکولار مشروطه دارد بر کل روند نهضت غلبه می کند. در مقاطعی که مدرس با ملی گراها، آزادیخواهان و مدرنیست ها وحدت نظر دارد، وحدتش وحدت نظری است که آن را خود نهضت مشروطه ایجاد کرده است؛ ولی آن جایی که از آنها جدا می شود، جنبه دینی و روحانی مدرس است که غلبه می کند و از آن برهه است که او به نفوذ استعمارگران در برخی از جریانات مشروطه یقین پیدا می کند. ما از مدرس چه تفسیر حوزوی و روحانی داشته باشیم، چه نداشته باشیم، در این شکی نیست که او یک عنصر ضد استعماری و ضد انگلیسی است، لذا او از برخی از آزادیخواهان و روشنفکران و ملیون هم در بعد ضد استعماری و ضد غربی نهضت جدا شد. مدرس تا یک جایی اشتراکاتی را با آنها نشان می دهد و این در برخی از نطق هایش هم متجلی است. او حتی به بعضی از آزادیخواهان کمک هم می کند و همراه آنها در مقابل استبداد می ایستد. حتی در کمیته ای هم که به عثمانی مهاجرت می کند، عده ای از اعضای حزب دمکرات حضور دارند. در سندی دیدم که دمکرات ها از حضور مدرس و حاج آقا نورالله در کمیته مهاجرت ناراحت بودند و می گفتند حضور دو شخصیت دینی در کمیته مهاجرت و نزدیکی آنها به مهاجرین باعث شده که ما نتوانیم کارمان را درست انجام بدهیم. پس معلوم است که ترکیب اینها هم ترکیب نامتجانسی بوده و لذا طبیعی است که اینها بخشی از زندگی و افکار مدرس را شبیه به خود ببینند. در مورد دینی بودن یا نبودن

حسین

● مدرس میتواند دو تا کار بکند که نکرد.
● یکی اینکه اساس مشروطه را به هم بزند که این کار را نکرد، چون نهضت مشروطه دستاورد بزرگ ملت ایران بود. دوم اینکه روند موجود غربزدگی مشروطه و رجال خائن را تأیید کند که این کار را هم نکرد. او مشروطه را میپسیرد، ولی خواهان یک سری اصلاحات سیاسی، اجتماعی و قانونمند است. او سنگر مبارزه خود را هم مجلس قرار میدهد.

قبل از ورود به موضوع اصلی گفت و گو، مناسب است به یکی دو نکته پیردازیم که البته چندان هم به بحث ما بی ارتباط نیستند. می دانید که گروه های بعضاً متنوعی مدعی حمایت از مدرس هستند. اگر ممکن است در آغاز این گروه ها را برای ما احصا کنید.

میدانید که اوج گرفتن شخصیت مدرس، در دوره انقلاب اسلامی و با تحلیل های مکرر امام محقق شد. علاوه بر این جمله معروف مدرس، «دیانت ما عین سیاست ما و سیاست ما عین دیانت ماست» که با ایدئولوژی مسلط بر انقلاب و نظام هماهنگ بود، موجب شد تا جایگاه مدرس در دوران پس از انقلاب اسلامی از مقاطع دیگر تاریخی متمایز گردد. این سخن نه بدان معناست که مدرس قبل از این مقطع برجسته نبود، اما او از آن شخصیت هائی است که اندیشه هایش بعد از انقلاب اسلامی برجستگی بیشتری پیدا کردند و صفاتی هم که داشت از جمله شجاعت و تهور و مبارزه علیه رژیم پهلوی، ملاکی برای مطرح شدن دیگر باره وی بود. به هر حال مدرس پس از انقلاب توسط امام مطرح شد و به تبع آن، اکثر گروه ها و جریانات از مدرس تجلیل کردند. نزدیکی مرحوم مدرس به ملی گرایی چون دکتر مصدق و حتی در مقطعی همکاری با او و نیز نزدیکی با افرادی چون میرزاده عشقی، بهار و برخی دیگر از چهره های دوران مشروطه باعث شد که وی از سوی ملی گراها هم مورد تجلیل قرار بگیرد. شخصیت هائی که به یک نحوی با استبداد پهلوی مخالف بودند، اعم از مذهبی و غیر مذهبی و کسانی که به نحوی با حضور بیگانگان مخالف بودند، کم یا زیاد مرحوم مدرس را تجلیل میکنند.

در سال های اخیر عده ای سعی دارند از مدرس چهره ای صرفاً سیاسی بسازند، بدین معنا که شیوه های سیاسی او را ورای شریعت و فرادینی می دانند. شما دلایل این گروه را چقدر قوی و قابل استناد میدانید؟

من نمی گویم اصل این تفسیر و تحلیل آنها کاملاً غلط است یا درست. شواهدی هم برای هر دو مورد وجود دارند. این موج نهضت مشروطه بود که این مسئله را ایجاد کرد. در مشروطه بین متدینین و غیر متدینین یک اشتراک وجود دارد. در واقع تنوع فرهنگی ایجاد شده از بدو نهضت مشروطه، غیر از انقلاب اسلامی است. در نهضت مشروطه عده های می خواستند بین اسلام و مدرنیته نوعی آشتی به وجود آورند. در ابتدا هم قضیه را خیلی ساده می دیدند و لذا در مجلس از مشورت و شورا یک تفسیر اسلامی می کردند. مشروطه ایران، هم حاصل یک موج بیداری اسلامی است که از نهضت تنباکو و عملکرد علما و روحانیون قبلی آغاز شد و هم یک موج غربی است که برخی از روشنفکران فرنگ دیده ایجاد کردند. این دو موج در نهضت مشروطه قصد آشتی با هم را دارند، بر خلاف انقلاب اسلامی که در آن، این دو موج اصلاً با هم قصد آشتی ندارند. انقلاب اسلامی دقیقاً در مقابل مدرنیته قرار گرفته است، اما تا این شرایط تحقق پیدا کند، صد سال طول کشیده است، لذا فضای مشروطه در ابتدا فضای درگیری روحانی و روشنفکر نیست و هر چه زمان می گذرد و تفاسیر بیشتری از مشروطه مطرح می گردند، اختلافات هم بیشتر



دوآمد:

«مدرس، سیاستمداری و شریعتمداری» در گفت و شنود

شاهد یاران با دکتر موسی فقیه حقانی

برخی از اطرافیان مدرس هم او را شناخته اند...

ببینیم، شهید مدرس و سایر علما هم نمی توانند از این قاعده مستثنی باشند. شهید مدرس از نهضت تنباکو به بعد، یا مقاطع تاریخی را درک کرده و در آنها حضور عملی و جدی داشته و یادار باره آن عمیقاً اندیشه و بحث کرده است. یکی از اصول اساسی سیاسی علما، طبیعتاً صیانت از اسلام است. هر چیزی که اسلام را به خطر بیندازد، علما نسبت به آن حساسند و موضعگیری و حتی اگر بشود با آن مقابله جدی می کنند. شهید مدرس هم در این زمینه فوق العاده حساس است و می گوید که مصوبات مجلس نباید ذره ای با احکام اسلام تعارض داشته باشند و همین امر نشان می دهد که او در دفاع از اسلام، فوق العاده جدی است و این مسئله برایش امر ثانویه نیست.

بحث بعدی دفاع از تشیع است که برای علمای شیعه و مجتهدین و مراجع، اصل مهمی است و آنان خود را موظف به دفاع از کبان تشیع می دانند. این نکته را هم در تحرکات و تصمیم گیری های شهید مدرس و هم در رفتار سایر علمای شیعه مشاهده می کنیم. در چهارچوب دفاع از جهان اسلام، وقتی لیبی اشغال می شود، مرحوم سید کاظم یزدی اطلاعیه صادر و حتی اعلام جهاد می کند. سایر علما هم همین طور. ایران توسط روس و انگلیس اشغال می شود و باز علما اعلام جهاد می کنند. در جنگ های ایران و روس هم این اتفاق می افتد. در همه این وقایع، علما اعلام جهاد می کنند که این اعلام، هم نظامی است و هم فرهنگی. تشیع برای ایران جنبه حیاتی دارد. از دوره صفویه، از زمانی که تشیع به عنوان مذهب رسمی اعلام شد، ایران و تشیع حکم ظرف و مظروف را پیدا کردند. اعلام تشیع به عنوان مذهب رسمی ایران باعث شد که کشور ما بتواند از نظر فرهنگی و سیاسی، هویت مستقلی پیدا کند، بنابراین دفاع از تشیع، امر بسیار مهمی است و یک عالم شیعی، وظیفه اش دفاع از آن است. موضوع دیگر ایران است و دفاع از آب و خاک که عرض کردم با مذهب تشیع حالت ظرف و مظروف را دارند، بنابراین اگر ایران صدمه ببیند، بخشی از پیکره اسلام آسیب می بیند و لذا باید از ایران صیانت کرد. ممکن است تصور شود وقتی در جنگ های ایران و روس، علما حکم جهاد می دهند، برای نظام قاجاریه نوعی مشروعیت به وجود می آید، اما این فتوا به معنای مشروعیت بخشیدن به این نظام نیست، بلکه در مقابل حمله کفار یعنی روس و انگلیس باید به این حکومت کمک کرد تا از تمامیت ارضی ایران دفاع کند. در باره دفاع از اسلام و ایران توسط علما، مثال های زیادی را می توان مطرح کرد، از جمله کاری که شهید مدرس در قضیه مهاجرت و تشکیل دولت در مهاجرت انجام داد، لیکن در این بحث به همین

مظلومانه مرحوم مدرس به دست اوست. به نظر می رسد مجموعه اینها باعث شده که چنین تفکری شکل بگیرد. از همه مهم تر عدم درک اصول و شیوه تفکر و نیز اندیشه سیاسی علما، به ویژه شهید مدرس است که باعث شده چنین توهمی پیش بیاید. به نظر من ابتدا باید این اصول را بشناسیم و درک کنیم و سپس رفتار سیاسی شهید مدرس را بر اساس آن بسنجیم و ببینیم بر اساس ادعای این آقایان، کجا خارج از چهارچوب و اصول مورد قبول خود و مانند سیاستمداری که در عین حال معتقدات دینی هم دارد، عمل کرده است؟ تنها با شناخت چهارچوب فکری مدرس می توان دریافت که آیا او باتکیه بر مبانی دینی تصمیم گیری می کرده یا نه و آیا رفتارهای او در این چهارچوب، قابل تعریف هستند یا نه.

پس ابتدا بهتر است اصولی را که یک سیاستمدار شریعتمدار بدانها پایبند است، تبیین و سپس رفتارهای سیاسی شهید مدرس را با این محک ارزیابی کنیم.

در یک نگاه کلی به اسلام و مبانی دینی، تباینی بین سیاست و دیانت نمی بینیم، البته سیاست به معنای اداره و تمشیت امور اجتماعی و سیاسی و مناسبات بین افراد و جوامع. اسلام دین جامعی است که اتفاقاً برای تنظیم حیات دنیائی ما آمده و دنیا را مزرعه آخرت می بیند و بنابراین برای سامان دادن به این مزرعه، فعال است تا بعد در قیامت، انشاءالله همه نتیجه اعمالمان را



● پس از فتح تهران، آخوند خراسانی اصرار دارد که مجلس دوم افتتاح شود و با تأیید اوست که مرحوم مدرس به عنوان طراز اول وارد مجلس می شود. در اینجا آخوند خراسانی صراحتاً می گوید که بدیهی و طبیعی است که مشروطه هر کشوری باید مبتنی بر دیانت آن کشور باشد. چنین مضمونی را شهید مدرس هم در یکی از نطق هایش در مجلس بیان می کند که مشروطه در کشور ما بدیهی است که باید مبتنی بر اصول اسلام و تشیع باشد.

هر چند بعید به نظر می رسد که اتحاد وثیق دین و سیاست در اندیشه و عمل مدرس با قلم های سیاسی و کم رمق برخی از نویسندگان، قابل گسستن باشد، اما پیگیری و مرور اصل مسئله به عنوان یکی از کلیدی ترین ویژگی های نقش آفرینی سیاسی مدرس، ضرورتی غیرقابل انکار است. در گفت و گو با دکتر موسی فقیه حقانی، مدیر موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، سعی در بازبینی ریشه ها و ابعاد این موضوع داشته ایم که نتیجه آن در پی می آید.

مردم ما پس از انقلاب، مدرس را به عنوان الگوی شاخص و نماد اتحاد دین و سیاست می شناسند. این روند در چند سال اخیر به دلیل اهمال برخی از مدرس پژوهان یا غفلت برخی از متولیان شناخته شده مدرس پژوهی، روند معکوس به خود گرفته تا جایی که برخی او را داعیه دار سیاست فردا دینی یا تفکیک بین سیاستمداری و شریعتمداری قلمداد می کنند و روندی تبلیغاتی در این جهت رو به توسعه است که اگر از سوی مدرس پژوهان به شکلی عمیق، تحلیل و تبیین نشود، ممکن است به تحریف آرا و اندیشه های مدرس منجر گردد. به همین دلیل ابتدا جنابعالی خاستگاه ها و منشأ های این رویکرد را بیان کنید. همان طور که اشاره کردید عده ای دارند این ذهنیت را در باره شهید مدرس القا می کنند و این فرق دارد با خاستگاه نگرش افراد سکولار که تعدد دارند شیوه های سیاسی مدرس را غیر دینی قلمداد کنند. این گروه، دلیلی را که برای رویکرد خود می آورند، مبتنی است بر حضور شهید مدرس در مجالس شورای ملی بعد از تأسیس و از دوره دوم و فعالیت وی در قالب یک نظام پارلمانتاریستی که چندان هم مقید به اجرا و رعایت ضوابط شرعی و دینی نیست، هر چند در اصول آن، این رعایت نهفته است.

منظوران اصل نظارت علمای طراز اول است که در قانون وجود داشت، اما عملاً ملغی شد؟

بله. مدرس به مجلس دوم به عنوان یکی از پنج تن علمای طراز اول می آید، ولی هیچ وقت این طراز اول، شکل عملی به خود نمی گیرد و بعد هم مرحوم مدرس کاندید می شود و مردم به او رأی می دهند و به عنوان نماینده، به مجلس می رود نه به عنوان برگزیده مجتهدین و طراز اول، هر چند خودش می گوید که من نماینده پنج هزار روحانی و مجتهد هستم و لذا اگر حرفی را از من ثبت می کنید، باید دقیق باشد، چون برخاسته از یک موضع دینی است. شهید مدرس به شدت بر این مسئله تأکید دارد. به نظر می رسد این تصور به این دلیل برای برخی پیش آمده است که شهید مدرس در چهارچوب نظام پارلمانتاریستی می ماند و وارد عرصه های گوناگون عملی می شود و نیز گاهی اوقات تصمیماتی می گیرد که اگر کسی به اصول تصمیم گیری او واقف نباشد، احتمالاً دچار اشتباه می شود و حتی گاهی در رفتارهای او تناقض می بیند. در تاریخ می بینیم که در مقاطعی شهید مدرس با رضاخان همکاری می کند و گاهی با او درگیری می شود، به طوری که در مواردی کار به درگیری فیزیکی هم می رسد و رضاخان در راه پله مجلس می خواهد او را خفه کند و از همه بارزتر شهادت

حسین

● **رضاشاه منجی جریان سکولاریستی مشروطه**
● **است، یعنی رضاشاه یک پدیده ضرب الاجلی و**
● **دفع الوقتی نیست. رضاشاه نتیجه و منجی**
حرکت‌های قبلی سکولاریستی مشروطه، حتی
وثوق الدوله است. سکولاریسم و مشروطه عملاً
با رضاخان نجات پیدا کرد. مدرس می‌دید که
می‌شد مانع از بروز این اتفاق شد، به همین دلیل
هم سنگر مجلس را رها نمی‌کرد.

کند. هر چند به این مجلس بی‌مهری‌هایی می‌شود، از جمله اینکه علمارایه آنجا راه نمی‌دهند و قوانین اجرا نمی‌شوند، ولی باز مدرس این نهاد را رها نمی‌کند. مجلس را خانه خودش می‌داند و این به نظر نکته مهمی در حیات سیاسی مدرس است. **اشاره کردید به درگیری سیاسی مدرس با مشروطه‌خواهان. نقطه شروع این درگیری چه موقع است و کی به اوج میرسد؟** یک مقدار که از همان مجلس دوم و قضیه اولتیماتوم روسها شروع می‌شود. مدرس احساس می‌کند که نمایندگان، خود را باخته‌اند و آن موضوعگیری در خشان را می‌کند. در قضیه بسته شدن مجلس در زمان ناصرالملک، این درگیری بیشتر می‌شود، چون مدرس می‌بیند که دست خارجی و استبداد در کار است. جلوتر که می‌رویم، به جنگ بین الملل اول می‌رسیم که قوای روس و انگلیس می‌خواهند ایران را اشغال کنند و مدرس از طریق کمیته مهاجرت به جبهه مخالف آنها یعنی آلمان و عثمانی نزدیک می‌شود تا به قول خودش با یک پولیتیکی، آثار تهاجم متفقین را کمتر کند، ولی نقطه اوج این درگیری، قرارداد وثوق الدوله است. در این قضیه علما با یکدیگر متحدتر می‌شوند و دست جریان انحرافی مجلس کاملاً از آستین استعمار بیرون می‌آید. مقابله مدرس با این قضیه هم باز در درون نظام پارلمانی است، ولی از علمای بیرون پارلمان هم استفاده می‌کند، مثلاً از مرحوم حاج‌آقا جمال، از علمای نجف و از امام جمعه خوئی.

آیا مخالفت با جمهوریت و به سلطنت رسیدن رضاخان را نمی‌توان اوج درگیری مدرس با مدعیان مشروطه خوانی دانست؟ رضاشاه منجی جریان سکولاریستی مشروطه است، یعنی رضاشاه



را زیاد نمی‌بینیم، ولی در سیاست چرا. در زندگی عملی و سیاسی او حتی مشروطه اول هم تحقق پیدا نکرد. در این قسمت حتی حاکمان مشروطه هم ضد مشروطه شدند. در اینجا مواضع مدرس پیوسته تندتر میشوند، ولی از ابزاری استفاده میکند که دقیقاً کسانی هم که او با آنها درگیر شده است، از همان ابزار استفاده می‌کنند و این در مدرس نکته تناقض نما (پارادوکسیکالی) است، یعنی او با مشروطه‌ای می‌خواهد به سراغ رضاخان و دولت‌های وابسته برود که آنها هم از همین ابزار استفاده می‌کنند. بنده خدا گرفتار هم شده است. نه اکثریت مجلس در دستش هست و نه مطبوعات از او حمایت میکنند. در اینجا است که شخصیت او خود را نشان میدهد. او به تنهایی مقاومت میکند. هوش بالائی هم دارد و می‌بیند که همه چیز دارد از دست میرود. در نامه‌ای که در سال ۱۳۰۶ شمسی به مرحوم حاج‌آقا نورالله نوشته، صریحاً می‌گوید، «کار را تمام کن». مرحوم حاج‌آقا نورالله قیام میکند و می‌رود به قم، چند ماه بعد هم دیگر مدرس را به مجلس راه نمیدهند. شهادت حاج‌آقا نورالله چهارم دی ماه ۱۳۰۶ است و مدرس در اواخر همان سال تبعید میشود. در آن نامه مدرس صراحتاً می‌گوید، «تا وقت هست، حرف آخر را بزن». اصل این نامه نزد من هست. **این قیام از نقطه نظر سیاسی در مقابل مشروطه مطرح بوده است.**

ولی در آن قیام هم حاج‌آقا نورالله حرف آخر را نمی‌زند، در حالی که مدرس می‌گوید بزن. اصل این نامه نزد من است که در کتابم آورده‌ام. مدرس در نامه‌ای هم از علمای اصفهان گلایه می‌کند که چرا انتخابات را به دست نمی‌گیرند و نمایندگان کار آمدی را به مجلس نمی‌فرستند. باز مشاهده می‌کنید که مدرس معتقد است باید در همین سنگر مجلس جنگید و از سنگر بیرون نمی‌رود. او به هر حال به این قضیه دل بسته که اصلاحات باید از همین جا صورت بگیرند. امام هم هر وقت مدرس را مطرح می‌کردند، او را در چهارچوب مجلس قرار می‌دادند نه خارج از آن. مدرس یک سیاستمدار واقعی، دلسوز و مردمی و متدین در مجلس است که استقلال مجلس و قوه مقننه را در برابر قوه مجریه حفظ می‌کند و این خیلی با ارزش است. ما همیشه این نکته را از یاد می‌بریم. مدرس مجلس را سمبل مشروطه و نقطه اتکای آن و نیز نماد آزادی می‌داند و می‌خواهد استقلال آن را حفظ کند. می‌دانیم که در طول تاریخ، چقدر از مجالس وابسته به بیگانگان ضربه خورده‌ایم و حتی امروز هم این خطر وجود دارد. هم امام و هم مقام معظم رهبری پیوسته مجلس را به عمل به وظائف واقعی خود سفارش کرده‌اند. مجلس ما در دوران‌های تاریخی مختلف، از وجود مدرس ها خالی بوده و این خیلی مسئله مهمی است. ما چرا مدرس را از مجلس می‌آوریم بیرون و منحصرأ در درون نهضت مشروطه قرار میدهیم و تازه بعد هم می‌خواهیم ببینیم در این چهارچوب اهداف او چه هستند. مرحوم مدرس نمی‌تواند مثل میرزای شیرازی با یک فتوا، نهضتی مثل نهضت تنباکو را به راه بیندازد و یا قدرت مرجعی مثل مرحوم آخوند را ندارد، ولی با همان قدرتی که دارد، می‌تواند مجلس و نهاد قوه مقننه را مستقل نگه دارد و این، کار کمی نیست. نهایت تلاشش هم همین است. در قضیه استیضاح دولت‌های وابسته، در قضیه اشغال ایران در جنگ بین الملل اول و در مقابل رضاشاه از ابزار مجلس استفاده می‌کند. چرا باید از این نکته غفلت کنیم و به مدرس در بیرون از این نهاد نگاه کنیم؟ اصلاح یکی از قوای سه گانه مندرج در قانون اساسی یعنی قوه مقننه خیلی مهم است. تازه اگر به این مسئله توجه کنیم که قوانین عدلیه هم در همین مجلس نوشته شدند، متوجه می‌شویم که در واقع کنترل و اصلاح دو قوه از سه قوه مد نظر مدرس بوده است. آیا این چیز کمی است؟ برای امام هم بسیار مهم بود که قوه مقننه دارای قدرت باشد و بتواند جلوی قوه مجریه بایستد، چون قوه‌های مجریه به خاطر قدرت و امکاناتی که از طریق ادارات دارند و نیز بودجه‌ای که در اختیار دارند، در معرض زیاده‌خواهی هستند و مجلس بهترین وسیله کنترل این زیاده‌خواهی‌هاست.

به نظر من نشانه گرفتن این نهاد و ایستادگی در آن برای حفظ سلامت و صحت آن توسط مرحوم مدرس، مهم‌ترین شاخصه زندگی سیاسی اوست، چون او احساس می‌کند با حفظ سلامت مجلس، می‌تواند کل نظام را از خطر سقوط و انحراف بیشتر حفظ

یک پدیده ضرب‌الاجلی و دفع‌الوقتی نیست. رضاشاه نتیجه و منجی حرکت‌های قبلی سکولاریستی مشروطه، حتی وثوق الدوله است. سکولاریسم و مشروطه عملاً با رضاخان نجات پیدا کرد. مدرس می‌دید که می‌شد مانع از بروز این اتفاق شد، به همین دلیل هم سنگر مجلس را رها نمی‌کرد. دوره سلطنت رضاشاه، نقطه اوج درگیری مدرس با مشروطه‌خواهان است، لیکن با عقبه‌هایش. تمام عناصر غیر دینی مشروطه در رضاخان به هم می‌رسند. از یحیی دولت‌آبادی گرفته که ظاهر آلباس آخوندی دارد، اما باطناً هم بهائی است و هم از اولین روشنفکرانی است که بسیار قبل از رضاشاه، می‌خواست طرح بی‌حجابی را سرزبانها بیندازد. از آن طرف تقی‌زاده و خیلی‌های دیگر هستند که با ظهور رضاشاه به هم می‌رسند. اگر انحرافات مشروطه را یک مقداری هم ناشی از انگلستان و تفوق سیاست آن در ایران بدانیم، رضاشاه اوج این تفوق است، چون انگلیسیها با او به نقطه اطمینانی رسیدند.

به این نکته اشاره کردید که درگیری مدرس با مشروطه‌خواهان از وجه سیاسی بوده، لیکن در تاریخ می‌بینیم که سرانجام، همان کسانی که روزی در مقابل شیخ‌فضل‌الله صفارآئی کردند، در مقابل مدرس هم ایستادند.

علتش وابستگی آنها بود و لذا باز با مدرس از در سیاست وارد می‌شوند، در حالی که با شیخ‌فضل‌الله روی مبنای نظری مشکل داشتند. آنها هیچ وقت نمی‌توانستند ادعا کنند که مدرس مشروطه‌خواه نیست.

به نظر شما مدرس تا چه حد موفق شد میراث مشروطه خواهی اصیل را حفظ کند؟

اگر مدرس و چند تاز رجال خوشنام نبودند، خط مشروطه به کلی طرد می‌شد، مخصوصاً با تمایزی که مرحوم شیخ‌فضل‌الله ایجاد کرده بود. این نکته را عرض کنم که تمایز مرحوم شیخ‌فضلالله موجب شده بود که حتی تا همین اواخر به نهضت مشروطه بگویند فتنه مشروطه، ولی وجود مدرس و امثال او باعث شد که آبروی مشروطه تا حدی باقی بماند. امروز می‌توانیم بگوئیم که مشروطه دو خط بوده است. وجود شخصیت‌هایی مثل حاج‌آقا نورالله، آخوند خراسانی، مدرس، سیدعبدالله بهبهانی و امثال اینها نشان می‌دهد که مشروطه یک خط نبوده، بلکه دو خط بوده و این مسئله بسیار مهم است. یک خط در شخصیت‌هایی متجلی است که از دوره مشروطه حضور داشتند، از جمله مرحوم آخوند خراسانی که در دوره قاجار فوت می‌شود، شیخ‌عبدالله مازندرانی فوت می‌شود، سیدعبدالله بهبهانی ترور می‌شود و طباطبائی در اثنای جنگ جهانی اول فوت می‌شود. کسانی که از نظام مشروطه تا زمان رضاخان زنده می‌مانند، مرحوم حاج‌آقا نورالله و مرحوم مدرس هستند. هر دو هم کشته شدند. این نشان می‌دهد که خط اصیل مشروطه در مقابل استعمار خارجی و استبداد رضاخانی سکوت نکرد و من این را موفقیت می‌دانم، چون اینها خط را حفظ کردند و نگذاشتند رضاشاه به نام مشروطه، هر کاری دلش می‌خواهد بکند. نگذاشتند رضاشاه همه مشروطه را مصادره کند. آنها آبروی مشروطه را خریدند. مسئله صرفاً مشروطه نیست، مسئله تحول در زندگی مردم است، قانون خواهی است. اگر یک قیام ملی شکست بخورد، سرخوردگی ناشی از آن یک سرخوردگی عادی نیست و مردم تا مدت‌ها قدرت قیام و مبارزه را از دست می‌دهند. مدرس نمی‌خواست این اتفاق بیفتد. او می‌خواست عوارض و خطرات این کار را کمتر کند. او در سنگر مشروطه می‌ایستد و مبارزه می‌کند تا به مردم بفهماند که دستاورد خون شهدای شما از بین نرفته است و اینهایی که آمده و مشروطه را در دست گرفته‌اند، صاحبان واقعی آن نیستند. این فرق می‌کند با اینکه خودش را از کل مشروطه و نظام، کنار بکشد و بگوید کل قضیه فاسد شده است. او البته می‌توانست این کار را بکند، اما این اقدام، خطر بزرگی داشت و آن هم ناامیدی و یاسی بود که در مردم به وجود می‌آمد و دیگر جرئت انقلاب و قیام را از دست می‌دادند. وقتی یک حرکت اجتماعی شکست بخورد، مردم به رکود و سستی روی می‌آورند. مدرس نمی‌خواست استبداد و استعماری که پشت مشروطه پنهان شده بود، توان و امید مردم را برای مبارزه از بین ببرد و لذا سنگر مشروطه را رها نکرد. ■

حسین

● شهید مدرس به رضاخان نزدیک شد و خواست او را از انگلیسی‌ها جدا و به نفع اهداف خودش از او استفاده کند. در همین اثنا، حزب ایران نو و علی اکبر سیاسی با «حزب ایران جوان» جلو می‌آیند و با هم متحد می‌شوند و نهایتاً با برنامه‌هایی که می‌چینند، رضاخان را در همان مسیری که قرار بود برود، قرار می‌دهند.

در چهارچوب قوانین مشروطه سلطنتی پیش برود و شرایط هم طوری نیست که بتواند همه قواعد را به هم بزند و بگوید من اساساً نظام مشروطه سلطنتی و پارلمان را قبول ندارم و با کل این ماجرا مخالفم. می‌شود این حرف را زد، ولی تبدیل می‌شود به اقلیتی که کاری نمی‌تواند بکند و رضاخان یا هر کس دیگری می‌تواند او را به آسانی سرکوب کند. به نظر من شهید مدرس هوشمندی عجیبی به خرج می‌دهد. او می‌خواهد رضاخان را از سیطره انگلیسی‌ها خارج کند. گاهی اوقات هم این جنبه را تقویت می‌کند. فردی که گمانم نامش هاوارد باشد؛ یکی از دست اندرکاران مرموز سفارت انگلستان است. او به شهید مدرس مدرس مراجعه و با او صحبت می‌کند. شهید مدرس به او می‌گوید، «شما اخیراً دارید رضاخان را انگولک می‌کنید.» این دقیقاً عین عبارت اوست. او در ادامه چنین می‌گوید، «اگر شما امروز دست از سر رضاخان بردارید، من او را می‌گیرم.» مدرس به عنوان سیاستمداری که چهارچوب دینی محکمی دارد، حتی از رضاخان هم استفاده می‌کند. به چه شرطی؟ به شرط آنکه از استعمار دل بکند و از اقتدارش نه برای ایجاد نظام سکولار که برای تقویت ایران دیندار استفاده کند. به نظر من این واقع بینی است که هیچ تناقضی با اسلام و اصولگرا بودن ندارد، اتفاقاً مدرس چون اصول محکمی دارد، همه اینها را می‌تواند در چهارچوب فکری خود جای دهد و موفقیت‌هایی هم داشته است. لغو کاپیتولاسیون در دوره رضاخان در واقع باجی بود که رضاخان به شهید مدرس داد. البته مقدمات لغو کاپیتولاسیون در دوران صمصام السلطنه، قبل از کودتا، فراهم شده بود، ولی تصمیم علنی آن باجی بود که



تندیس شهید مدرس اثر رسام آرژانگی که درفاصله بین سالهای ۱۳۰۳ تا ۳۰ ساخته شد.

رضاشاه به مدرس داد و این دستاورد کمی نبود که عامل استعمار بیاید و کاپیتولاسیون را لغو کند. به نظر روش مرحوم مدرس تا یک جاهائی موثر بود، اما همه چیز به دست او نبود و استعمار با تمام قدرت خود، دست اندر کار این بود که جلوی کارهای او را بگیرد. آدم‌هایی نظیر تیمورتاش و نصرت الدوله فیروز و امثال آنها هم در «حزب ایران نو» متشکل شدند که ترند شهید مدرس را که می‌خواست به رضاخان نزدیک شود و جلوی نفوذ استعمار را بگیرد، ناکارآمد کنند. شهید مدرس به رضاخان نزدیک شد و خواست او را از انگلیسی‌ها جدا و به نفع اهداف خودش از او استفاده کند. در همین اثنا، حزب ایران نو و علی اکبر سیاسی با «حزب ایران جوان» جلو می‌آیند و با هم متحد می‌شوند و نهایتاً با برنامه‌هایی که می‌چینند، رضاخان را در همان مسیری که قرار

بود برود، قرار می‌دهند. یکی از مستمسک‌ها برای سیاستمدار صرف جلوه دادن مدرس، اظهار نظرهایی شبیه به اظهار نظر ملک الشعراست که می‌گوید مدرس در سیاست، هیچگاه از مقام و قدرت دینی خود استفاده نکرد. این حرف، هم جنبه مثبت دارد و هم جنبه منفی. جنبه مثبت این است که مدرس از جایگاه بالای خود در اجتهاد، برای مجاب کردن طرف مقابل استفاده نمی‌کرد. جنبه منفی این است که او اساساً به عنوان یک سیاستمدار محض عمل می‌کرد و دیدگاه‌های دینی اش را در قضاوت‌های سیاسی خود دخالت نمی‌داد. تحلیل این دو نگاه در روشن شدن سلوک سیاسی مدرس بسیار روشنگر خواهد بود.

اولاً خود ملک الشعراى بهار در مقاطعی، هم پیمان شهید مدرس است و مرحوم مدرس می‌خواهد از او استفاده کند. در عرصه ادبیات، مقام او مقام مسلمی است و در باره آن حرفی نمی‌زنیم، ولی شخصیت سیاسی او، شخصیت مستقل و استخوانداری نیست. او مدتی با انگلیسی‌ها مراوده دارد و حتی خودش صراحتاً می‌گوید که من در مشهد با کنسول انگلیس صحبت کردم. و از او پرسیدم، «چرا در ایران کودتا کردید؟» معلوم است که با کنسول انگلیس مناسبات دارد. قبل از آن هم در تهران با انگلیسی‌ها مناسباتی دارد و به آنها می‌گوید، «از رفتارهایتان معلوم است که می‌خواهید کارهایی بکنید. اگر کاری از دست ما بر می‌آید، بگوئید تا انجام بدهیم.» اینها نشان می‌دهد که ملک الشعرا در مواضع سیاسی خود نوساناتی داشته و این نوسان‌ها خیلی هم کوچک نیستند، ولی اینکه چرا شهید مدرس با او همکاری می‌کند، به این دلیل است که اولاً بهار محبوبیت دارد و ثانیاً در یک جاهائی با کودتا و انگلیسی‌ها موافق نیست، ولی از جهت شخصیتی به هر حال دچار نوعی رعب شده بود. مدرس هیچگاه برای ساکت کردن و تخطئه مخاطب از قدرت و موقعیت دینی خودش استفاده نکرد، اما این دلیل نمی‌شود که رفتارهای او مبتنی بر اندیشه دینی وی نبوده باشند. او در جلسه سی و سوم مجلس در ۲۱ صفر ۱۳۴۰، صراحتاً می‌گوید، «من خیلی در باره علل عقب ماندگی ملل اسلامی و ایران فکر کرده‌ام و معتقدم که علت اصلی عقب ماندگی اینها، جدائی دین از سیاست و دوری متدینین از امور سیاسی است. چون وقتی آنها این کار را می‌کنند، فضا برای غیرمتدینین باز می‌شود و آنها زمام امور را در دست می‌گیرند و دچار عقب ماندگی می‌شویم.» کسی که چنین تفکری دارد، آیا ممکن است که در مواضع سیاسی، دین را در نظر نداشته باشد؟

ملک الشعراى بهار غیر از مطلبی که شما در باره‌اش توضیح دادید، یک حرف دیگر هم زده که قطعاً نادرست است و آن هم اینکه می‌گوید مدرس مقام سیاست را از مقام روحانیت جدا می‌دانست.

این برداشت کاملاً غلط است. شهید مدرس در جلسه شصت و هشتم مجلس چهارم می‌گوید، «ما از مقالات روسو پیروی نمی‌کنیم، زیرا افکار عالیه محمدین عبدالله (ص) را در باره اجتماع، بهتر از افکار روسو می‌دانیم.» نظر مدرس کاملاً آشکار و مشخص است، و ادامه می‌دهد، «لذا باید جد و جهد کرد که قوانین ما از حدود اسلامی‌ه تجاوز نکنند.» در کجا این فرد سیاست و دیانت را از هم جدا می‌کند؟ موقعی که شهید مدرس می‌گوید، «سیاست ما عین دیانت ما و عین سیاست ماست.» حتی از این هم می‌خواهند تفسیر سکولار بیرون بکشند. مدرس

هر صورت، شهید مدرس هنگامی که به مجلس می‌آید و می‌بیند که به این اصل، عمل نمی‌شود، کنار نمی‌کشد. او حالا در میان مردم دارای پایگاه مهمی است و لذا می‌ماند که این روند را اصلاح کند و دائماً هم تکرار می‌کند که این اصل باید اجرا شود. در یک جا از قول ایشان خوانده‌ام که، «قانون در صورتی صحیح است که مخالف مذهب نباشد.» این را در سال ۱۳۰۰، گمانم در مجلس چهارم، می‌گوید و بعد اشاره می‌کند که، «این مسئله هم فقط با حضور پنج نفر طراز اول محقق می‌شود.» مدرس به مجلس می‌آید و همان سیستم را ادامه می‌دهد و در عین حال نظراتش را هم اعلام می‌کند.

به نظر شما چرا مدرس از صحنه کنار نرفت؟

به نظر من وضعیت کشور و وظایفی که یک عالم دینی دارد، موجب شد که شهید مدرس در نظام پارلمانی بماند تا بتواند با همان تز استفاده از خیرالموجودین و دفع افسد به فاسد، اوضاع را جمع و جور کند و به مطلوبش برسد. در آستانه کودتای ۱۲۹۹، شاید مطلوب مرحوم مدرس این بود که با شرکت نیروهای متدین و مسلمان و کسانی که به تمامیت ارضی ایران معتقدند و با بیگانگان ارتباطی ندارند، زمام امور را در دست بگیرد. ملک الشعراى بهار می‌گوید که در آستانه کودتا، چند نفر قصد داشتند کودتا کنند. یکی از آنها شهید مدرس بود. البته من به لفظ «کودتا» در مورد ایشان معتقد نیستم. ایشان می‌خواست قدرت را از مجرای مجلس و قانون به دست بگیرد. او اصرار داشت احمدشاه را برگرداند و با همکاری همه نیروها، حتی شیخ خزعل، در برابر شاه که عامل بیگانه بود، مقاومت کند. رضاشاه حتی تبلیغ می‌کند که مدرس و شیخ خزعل، یکی هستند، در حالی که شهید مدرس، خزعل را دعوت می‌کند و می‌گوید، «تو پرونده ات خیلی سیاه است و باید به شکلی جبران کنی. جبرانش این است که بیائی با این آدمی که دارد استقلال ایران را نابود می‌کند و علیه اسلام و تشیع ایستاده است، مبارزه کنی.»

یکی از مستمسک‌هایی که برخی به آن متوسل می‌شوند تا مدرس را به فرادینی و سکولار عمل کردن متهم کنند، همین نکته‌ای است که شما به آن اشاره کردید و نام آن را استفاده از «خیرالموجودین» گذاشتید. مدرس در طول زندگی سیاسی‌اش، واقعاً سیاستمدار مسلطی است. برخی هستند که موج، آنها را می‌برد، اما مدرس موج آفرین و بر تمام قدرتمندان زمان خودش مسلط است و به همین دلیل با تهور و شجاعت، حرف خودش را پیش می‌برد. این تهور شاید این شبیه را ایجاد کند که این، شیوه عرفی سیاستمداران است و آنها هم همین گونه عمل می‌کنند. وجه دینی این رفتار چیست؟

به نظر من می‌آید که در همان چهارچوب خیرالموجودین، اگر زمام امور در دست فرد باشد و همه شرایط را هم بسنجند و بر همه امور مسلط باشد و چهارچوب‌ها هم برایش روشن باشند، می‌تواند از افراد در جایگاه‌های مختلف استفاده و در صورت لزوم با آنها مخالفت هم بکند، کاری که شهید مدرس با مستوفی الممالک کرد. موقعی که می‌خواستند مستوفی الممالک را رئیس الوزرا کنند، مدرس همه امکانات داخل و خارج مجلس را جمع می‌کند که جلوی این کار را بگیرد، چون او عرضه مقابله با رضاخان را ندارد. مدرس می‌گوید، «شمشیر و عصای مرصع به درد مراسم تشریفاتی می‌خورند، به درد جنگ نمی‌خورند.» او مستوفی الممالک را به شمشیر مرصع تشبیه می‌کند که به درد آن شرایط نمی‌خورد و باید کسی بیاید که از پس رضاخان بر بیاید؛ اما از همین مستوفی الممالک در جای دیگری دفاع می‌کند. وثوق الدوله کسی است که در هنگام بستن قرارداد ۱۹۱۹، مدرس به شدت به او حمله می‌کند و مردانه مقابل او می‌ایستد و اساساً علت شکست وثوق الدوله و انگلستان در داخل، شخص مدرس و افراد پیرامونی او هستند. آدمی که در آنجا وثوق الدوله را لگدمال می‌کند، برای علم کردنش در مقابل رضاخان، از او دفاع می‌کند. البته هرگز پرونده سیاه وثوق الدوله را فراموش نمی‌کند، اما این پرسش را مطرح می‌سازد که در حال حاضر، از او در جهت منافع ملت و کشور چه استفاده‌ای می‌شود کرد و چگونه می‌توان در مقابل دیکتاتوری رضاشاه ایستاد. شرایط کشور، شرایط بسیار خطیری است و اساساً رجالی که از دستشان کاری بر می‌آید، همین‌ها هستند. شرایط هم طوری است که مدرس پذیرفته که

● مدرس در میان اعضای دولت موقت ملی در دوران فترت بین مجلس سوم و چهارم.



طور است. حال شاید برداشتشان از مسیحیت درست نباشد، ولی به هر حال آنها هم قوانین دینی خود را رعایت می‌کنند. مرحوم آخوند خراسانی علیه تقی زاده می‌نویسد، «عشاق آزادی پاریس» و می‌گوید، «غریب‌رایان بروند و این ملت را با دغدغه‌های خودش راحت بگذارند تا متدینین و فرزندان این ملت به مجلس و سایر نهادها راه پیدا کنند.» این تفسیر نهائی مرحوم آخوند است که به نظر من هیچ تفاوتی با تفسیر شهید شیخ فضل الله نوری از مشروطه ندارد. شیخ فضل الله متوجه شده بود که مخالفین دارند اینگونه القا می‌کنند که نظرات او یا نظرات آخوند تفاوت دارد و در روزهای آخر که عرصه بر او تنگ شده بود، فریاد می‌زد، «من همان مشروطه‌ای را قبول دارم که آخوند قبول دارد، همان مجلسی را قبول دارم که آخوند قبول دارد.» در هر صورت این نگاه آخوند خراسانی است و مدرس هم همین نگاه را دارد و خود را برای یک مبارزه ضد استعماری آماده می‌کند و با این نگاه وارد مجلس شد و وظیفه‌اش را بر اساس اصل دوم متمم قانون اساسی که مرحوم شیخ فضل الله نوری به تصویب رساند و البته به شکل ناقص هم تصویب شد و همه منویات او را در بر نداشت، انجام می‌دهد. وظیفه او این است که عدم مغایرت قوانین مصوب مجلس را با دین اسلام تشخیص بدهد و اعلام کند. بنابراین، این هم یک موضع دینی است که مرحوم شهید مدرس بر اساس آن وارد مجلس می‌شود، اما روند مصوبات مجلس در جهت سکولار کردن جامعه ایرانی است که شهید مدرس و سایر مراجع تلاش می‌کنند جلوی آن را بگیرند. مرحوم آخوند خراسانی، برای همین سفری به ایران می‌کند که مجلس را راه بیندازد و این پنج نفر هم در مجلس باشند، البته در این مقطع، سید عبدالله بهبهانی قبل از افتتاح مجلس، کشته می‌شود. جا به جا در مکتوبات و اعلامیه‌های آخوند این تأکیدها را می‌بینیم. وقتی مرحوم مدرس با روند سکولار کردن جامعه روبرو می‌شود، عقب‌نشینی نمی‌کند.

پس از منتفی شدن عملی طراز اول در مجلس، تغییر شیوه مدرس بسیار جالب و قابل تعمق است. به نظر شما منشاء رویکرد جدید مدرس چه بود و چه اهدافی را در نظر داشت؟ البته آن قانون هیچ وقت لغو نشد، ولی اجرا نمی‌شد.

اجرا و حتی تصویب آن هم حساب شده بود. یک خبرنگار امریکائی که گمانم اسمش هریس کوپر باشد، دقیقاً همزمان با تصویب این اصل در مجلس می‌گوید، «مشروطه خواهان خیلی هوشمندانه این اصل را به تصویب رساندند. بعد از این، دیگر شیخ فضل الله نوری نمی‌تواند ادعا کند که مجلس و مشروطه مغایر اسلام هستند.»

روند کلی و اقدامات بعدی مشروطه خواهان نشان می‌دهد که تصویب اصل در واقع برای ساکت کردن شیخ فضل الله بود، نه به خاطر دغدغه‌های دینی.

کاملاً درست است. شیخ فضل الله صراحتاً می‌گوید که آنها این اصل را اجرا نخواهند کرد. از همان ابتدا هم معلوم بود که نمی‌خواهند این اصل را اجرا کنند و فقط حربه را از دست شیخ در آوردند. بعد هم که انتقادات شیخ به آخوند خراسانی و علمای نجف می‌رسید، آنها می‌پرسیدند، «یا وجود این اصل، شیخ چرا نگران است؟» حتی این شبهه را در ذهن آقایان علما ایجاد کردند که شیخ با مشروطه و مشروطه خواهان مسئله شخصی دارد! حداقل این طور مشهور شد. بعضی از چیزهایی را که به علمای نجف نسبت می‌دهند، شاید در این فضا به وجود آمده باشد. در

سیاست را با دیانت همراه می‌دانند. مرحوم سید کاظم یزدی در مورد اشغال لیبی، واکنش نشان می‌دهد و فتوا صادر می‌کند، در مورد اشغال عراق و بین النهرین هم فتوا صادر و همه را دعوت به جهاد می‌کند و لذا بر خلاف تصور یا تبلیغات عده‌ای، وی آدم غیر سیاسی نیست. او بر این اساس که بخشی از جهان اسلام مورد تهاجم قرار گرفته، برای مقابله و دفاع فتوا می‌دهد. در خصوص استبداد هم ایشان در سال ۱۲۲۴ قمری به مظفر الدین شاه نامه‌ای می‌نویسد و می‌گوید، «تعدیات را کم کنید.» او با مدلی که در عهد مشروطه پیاده شد، موافق نبود و به این نتیجه رسیده بود که این مدل به سوی سکولاریسم خواهد رفت.

آخوند خراسانی در مرحله اول موید مشروطه است، مرحوم مدرس هم همین طور، زیرا مشروطه را یک مبارزه ضد استبدادی برای آماده شدن در یک مبارزه فراگیر ضد استعماری می‌دانند. خیلی‌ها به این جنبه مشروط توجه نمی‌کنند و این طور تصور می‌کنند که مشروطه نهایتاً یک جنبش ضد استبدادی بود که در ایران صورت گرفت. آخوند خراسانی در اصولی که برای مشروطه ایران برمی‌شمرد، غیر از آنکه معتقد است که جور و ظلم حکام باید از بین برود، بحث تقویت ارتش را مطرح می‌سازد تا بتوان در برابر تعدی بیگانگان مقاومت کرد، بنابراین مشروطه از نگاه او یک بازسازی برای رفع تعدیات داخلی و خارجی است. مدرس هم همین اعتقاد دارد. در سال ۱۳۲۷، هنگامی که مشروطه خواهان شیخ فضل الله نوری را به دار می‌آویزند، مرحوم آخوند خراسانی، علیه مشروطه خواهان موضعگیری جدی می‌کند. اگر این موضعگیری‌ها به شکلی دقیق، روشن و تبیین شوند، موضعگیری‌های شهید مدرس هم کاملاً روشن خواهند شد. مرحوم مدرس نماینده مراجع و در مجلس یکی از علمای طراز اول است. پس از فتح تهران، آخوند خراسانی اصرار دارد که مجلس دوم افتتاح شود و با تأیید اوست که مرحوم مدرس به عنوان طراز اول وارد مجلس می‌شود. در اینجا آخوند خراسانی صراحتاً می‌گوید که بدیهی و طبیعی است که مشروطه هر کشوری باید مبتنی بر دیانت آن کشور باشد. چنین مضمونی را شهید مدرس هم در یکی از نطق‌هایش در مجلس بیان می‌کند که مشروطه در کشور ما بدیهی است که باید مبتنی بر اصول اسلام و تشیع باشد، کما اینکه در کشورهای مسیحی هم همین



● وضعیت کشور و وظایفی که یک عالم دینی دارد، موجب شد که شهید مدرس در نظام پارلمانی بماند تا بتواند با همان ترز استفاده از خیرالموجودین و دفع افسد به فاسد، اوضاع را جمع و جور کند و به مطلوبش برسد. در آستانه کودتای ۱۲۹۹، شاید مطلوب مرحوم مدرس این بود که با شرکت نیروهای متدین و مسلمان و کسانی که به تمامیت ارضی ایران معتقدند و با بیگانگان ارتباطی ندارند، زمام امور را در دست بگیرد.

قدر بسنده می‌کنیم. همین طور استفاده از خیرالموجودین و یا دفع افسد به فاسد، اینها همگی اصولی هستند که بر عملکرد سیاسی علمای شیعی حاکم هستند. یک وقتی شما دارید در مجموعه‌ای زندگی می‌کنید که سطح آدم‌ها مشخص است و هیچ کدام مثلاً از صحابی یا تابعین پیامبر (ص) نیستند که شما بتوانید از آنها بهترین استفاده را بکنید. آدم‌هایی معمولی هستند که شما می‌توانید از هر کدامشان در مقطعی و در جهت اصولی که عرض کردم یعنی تمامیت ارضی ایران و صیانت از اسلام و تشیع استفاده کنید. بنابراین در مقاطع مختلف، افرادی را که دست کم به این اصول صدمه نزنند، به خدمت می‌گیری. اصل بعدی مقابله با استعمار است که شاید بشود گفت یکی از اولویت‌های اصلی علماست. هر وقت این اولویت به هم خورد، موضعگیری‌ها دچار اغتشاش شدند. ما در مجموعه تصمیم‌گیری‌هایی که علمای دینی دارند، مقابله با استعمار را به عنوان یک اصل مشاهده می‌کنیم، دفاع از تمامیت ایران در دفاع از اسلام و تشیع، کاملاً خودش را نشان می‌دهد. اگر ما از ناحیه استعمار تهدید نشویم، مبارزه با استبداد هم معنا پیدا می‌کند و مطرح می‌شود. اصل بعدی پرهیز از آشوب‌های کور اجتماعی و وارد شدن در ماجراهائی است که چشم انداز روشنی ندارند و ثبات و امنیت کشور را به نفع پدیده‌ای که سرانجام آن معلوم نیست، به خطر می‌اندازند. هنگامی که این اصول را بررسی و مواضع علما را مرور می‌کنیم، متوجه می‌شویم که عمده اقدامات سیاسی آنها به نحوی با این اصول پیوند داشت. اگر شهید مدرس با نظام قاجاری و با احمدشاه همکاری می‌کند و جلوی کودتای رضاخانی می‌ایستد، علتش این است که رضاخان را عامل استعمار می‌بیند، اما احمدشاه عامل استعمار نیست. احمدشاه هر چند شاه ضعیفی است، اما در چهار چوب قوانین سیاسی رایج در ایران به پادشاهی رسیده است و کمر به نابودی اسلام و تشیع و کیان ایران نبسته است. اینها در موضعگیری‌های شهید مدرس بسیار مهم هستند، به همین دلیل از احمدشاه دفاع می‌کند و حتی فردی را به فرانسه می‌فرستد که به احمدشاه بگوید برگرد، با هم جلوی این آدم می‌ایستیم. رضاخان برگزیده استعمار است و کمر به نابودی اسلام و تشیع بسته و مستبد هم هست و به قول آخوند خراسانی «استبدادی اشنع‌تر از استبداد سابق» را حاکم خواهد کرد. آخوند خراسانی، استبداد بعد از مشروطه را اشنع‌تر از استبداد سابق می‌دانست و می‌گفت که محمد علی شاه هم کارهایی را که برخی از مشروطه خواهان کردند، نمی‌کرد، بنابراین باید این اصول را در نظر بگیریم، چون اگر اینها را در نظر نگیریم، متوجه نخواهیم شد که مثلاً چرا در اینجا شهید مدرس از احمدشاه دفاع می‌کند. آیا شهید مدرس طرفدار قاجار است؟ اصولی را که اصمأ کردید، در عملکرد شخص شهید مدرس چگونه جنبه عینی و عملی پیدا کرده‌اند؟

مرحوم مدرس در اصفهان مقدمات و دروس دینی را می‌گذراند. سپس در جوانی به نجف و سامرا می‌رود و محضر مرحوم میرزای شیرازی را درک می‌کند. از حکم تحریم که حکمی کاملاً دینی است به شدت تأثیر می‌گیرد. با این حکم، برای نخستین بار مقوله مهدویت و امام زمان (عج) وارد یک دستور سیاسی در دوران معاصر می‌شود. مرحوم میرزای شیرازی اعلام می‌کند که، «الیوم استعمال تنباکو در حکم محاربه با امام زمان (عج) است.» و استعمار و به تبع آن استبدادی که با آن همکاری می‌کند، شکسته می‌شود. شهید مدرس تحت تأثیر این ماجرا قرار می‌گیرد و با میرزای شیرازی دیدار و از این ماجرا اظهار خوشحالی می‌کند. ایشان شاگرد مرحوم میرزای شیرازی بوده است. برای مدت بسیاری کمی. ایشان بیشترین بهره را از سیدین مرحوم آخوند خراسانی و سید کاظم یزدی طباطبائی، صاحب عروه، می‌برد. این دو بزرگوار هر دو دست اندر کار امور سیاسی مبتنی بر دین هستند. مرحوم آخوند خراسانی که در این عرصه، بسیار معروف است. ذکر این نکته را هم ضروری می‌دانم که شاید برداشت‌های غلط از مواضع سیاسی مرحوم آخوند خراسانی هم، نگرشی را نسبت به شهید مدرس مطرح کردید، تشدید می‌کند که باید به شکلی کاملاً جدی و عمیق به آن پرداخت. مرحوم آخوند خراسانی با مشروطه موافق است. مرحوم سید کاظم یزدی مخالف مشروطه است، ولی هر دو سیاسی هستند و هر دو

چهارمین

● شهید مدرس در جلسه شصت و هشتم
● مجلس چهارم می‌گوید، «ما از مقالات روسو
● پیروی نمی‌کنیم، زیرا افکار عالییه محمدبن
● عبدالله(ص) را در باره اجتماع، بهتر از افکار
● روسو می‌دانیم.» نظر مدرس کاملاً آشکار و
● مشخص است.» و ادامه می‌دهد، «لذا باید
● جد و جهد کرد که قوانین ما از حدود اسلامی
● تجاوز نکنند.» در کجا این فرد سیاست و
● دیانت را از هم جدا می‌کند؟

محکمی که او به آنها اعتقاد دارد، نیست. شهید مدرس هنگامی که می‌خواست طرحی را مطرح و بارضاخان مقابله کند، اگر چهار نفر با او موافقت می‌کردند، دست کم می‌توانست استیضاحی را مطرح کند. او کار کردن در چهارچوب نظام پارلمانی را پذیرفته بود و رای اقلیت و اکثریت در این چهارچوب، برایش معنا داشت. در اینجا یارگیری فقط در این چهارچوب معنی می‌دهد و به معنای اتحاد اصولی و استراتژیک نیست. آنها هر وقت اعتقاداتشان با شهید مدرس یکی بود، با او همراهی می‌کردند، هر وقت هم نبود، همراهی نمی‌کردند. جریان مدرس پژوهی را به چند دوره تقسیم می‌کنید و از نظر سلامت و صحت به هر کدام چه نمره‌ای می‌دهید؟ بعضی از مطالبی که در باره شهید مدرس نوشته شده‌اند، به دوره حیات او بر می‌گردند، از جمله اظهارات ملک الشعرای بهار در باره او و نیز اثری که بعدها مکی منتشر کرد که البته کار مکی، کار محکم و مثبتی است. او به دنبال این نوع تفکیک‌هایی هم که بحثش را کردیم، نیست. بهار کسی است که به جدائی دیانت از سیاست قائل و عضو حزب دمکرات است. از اصول اساسی حزب دمکرات، جدائی دین از سیاست است و از این جهت هیچ فرقی بین بهار و تقی زاده نیست و طبیعی است که بهار به مدرس چنین نگاهی داشته باشد. در این دوره کارهای ضعیفی دیده می‌شوند و البته کارهای خوبی مثل کار مکی هم هست. در دوره رضاخان مجموعه آثاری توسط عوامل رضاخان و دشمنان شهید مدرس چاپ می‌شوند که نهایت بی انصافی را می‌کنند. این آثار از این جنبه که موضع دشمن را در مورد شهید مدرس نشان می‌دهند، بد نیستند، ولی از آنجا که در آنها انصاف و دقت علمی وجود ندارد و وارونه گوئی می‌کنند، ارزشی ندارند. کمی قبل از انقلاب در زمینه مدرس پژوهی، جریانی به وجود آمد که بعد از انقلاب به حیات خود ادامه داد و به صورت جدی تری مطرح شد و آن، نگاه برخی از روشنفکران به شهید مدرس است که شیوه او را در حوزه، یک استثنا می‌دانند. طیفی از روشنفکران معتقدند که مصلحین در حوزه علمیه از دل حوزه و مناسبات آن برخاسته‌اند و به عنوان تک ستاره در آسمان حوزه درخشیده و تمام شده‌اند. بعضی‌ها را هم مولود بیرون از حوزه می‌دانند. به نظر آنها شهید مدرس، سید جمال و میرزا کوچک خان استثنا هستند. البته جایگاه و وزن این افراد را هم در نظر نمی‌گیرند و اینکه در این تحلیل چقدر می‌شود روی آنها حساب باز کرد. اینها امام را هم استثنا می‌دانند. اساساً این روشنفکران به نظام روحانیت قائل نیستند. از آن طرف هم چهره‌های شاخصی مثل شهید مدرس و امام را می‌بینند و می‌خواهند به یک شکلی

می‌گویند، «فلسفه ماهیت و اصول قوانین به واسطه پیامبر(ص) رسیده. آنچه که باید در باره آن اندیشه و بحث شود، موارد اجرای آن ماهیت و اداره امور با اعمال آن قوانین است. باید در باره آنچه که متعلق به اداره کردن امور سیاسی مملکت است بحث و اجتهاد شود و انتخاب اصلح می‌خواهد.» در جای دیگری می‌گوید، «هر جا لفظ قانون می‌گوئیم یعنی قانون اسلام، اعم از اینکه به عناوین اولیه یا ثانویه باشد.» این مطلب را در شعبان ۱۳۲۹، در جلسه دویست و هشتاد مجلس دوم می‌گوید. این اظهارات و دیدگاه‌ها نشان می‌دهند که شهید مدرس سیاست و دیانت را جدا از هم نمی‌داند و اتفاقاً به عنوان یک عالم دیندار، این را فرض می‌داند که نباید اقدامات ما، سر موتی با اسلام تنافر داشته باشند.

به نظر شما اطرافیان مدرس از جمله بهار، چقدر مدرس شناس بودند؟

با این اظهاراتی که شما هم از بهار نقل کردید، به نظر می‌رسد که آنها حاق شخصیت مدرس و موضعگیری‌های سیاسی او را به دست نیاوردند و گرنه این نتیجه‌گیری را نمی‌کردند که مرحوم مدرس دیانت را از سیاست جدا می‌دانسته است. شهید مدرس چهارچوبی را برای مقابله با استبداد و استعمار در نظر گرفته بود و آن هم تشکیل یک مجلس مستقل با حضور نمایندگان وطن دوست و مسلمان بود و این موضوع را به جد پیگیری می‌کرد. مدرس در چهارچوبی که به آن قائل است، از افراد استفاده می‌کند. به نظر می‌رسد این آدم‌های اطراف مدرس، آن اصول را درک نکردند و به همین دلیل احساس می‌کردند که شهید مدرس بر طبق شیوه‌های ماکیاولیستی عمل می‌کند. بعضی‌ها حتی این تعبیر را عیناً هم به کار برده‌اند و می‌گویند مدرس یک روز با کسی مخالفت و روز بعد با همو موافقت می‌کرد. به نظر می‌رسد که نه مخالفین و نه موافقین مدرس، شیوه او را درست نفهمیده‌اند. اقلیت مجلس پنجم یک اقلیت پنج نفره است، ولی هیچ کدامشان با شهید مدرس توافق کلی ندارند و حتی نسبت موافقتشان با او هم بالا نیست. آنها با روند رو به رشد سیطره رضاخان مخالفند، ولی اتحادشان با شهید مدرس بر مبنای اصول



این قضیه را حل کنند تا بتوانند به سئوالات مردم پاسخ بدهند که می‌پرسند شما که حوزه را قبرستان می‌دانید و معتقدید که از این قبرستان هیچ صدائی بر نمی‌خیزد، پس اینها از کجا آمده‌اند؟ شهید مدرس کیست؟ امام خمینی کیست که یک نظام را بر می‌اندازد و جهان را تحت تاثیر شخصیت خود قرار می‌دهد؟ اینها متوسل می‌شوند به این مطلب که اینها هیچ نسبتی با نظام روحانیت ندارند و لذا سعی می‌کنند این افرادی را که هم اعتبارشان را از آن نظام می‌گیرند و هم به آن نظام، اعتبار می‌دهند، از سرچشمه‌های دینی شان جدا کنند و آنها را سیاستمدارانی وانمود کنند که تحت تاثیر عرفان ابن عربی، آمده‌اند و انقلاب کرده‌اند و یا تحت تاثیر بعضی از انقلابیون بوده‌اند. و با به این مسئله متشبت می‌شوند که اینها در چهارچوب مناسبات عادی حوزه درس نمی‌گفتند و تعلیم و تعلم نمی‌کردند، مثل مرحوم شاه آبادی که به تهران آمده بود.

در هر صورت این طیف سعی دارند شهید مدرس را از خاستگاه دینی و حوزوی خود جدا کنند، در حالی که تمام موضعگیری‌های او مبتنی بر آموخته‌های دینی و حوزوی اوست و بارها این آموخته‌ها به کمکش آمده‌اند، به شکلی که نمی‌شود رفتارهای او را از سر منشاءهای دینی او جدا کرد، در حالی که اینها سعی دارند این کار را بکنند.

بعد از انقلاب جریانی به وجود آمد که به نظر عمیق تر به مرحوم شهید مدرس پرداخت. مرحوم امام(ره) ارادت ویژه‌ای به شهید مدرس داشتند و هر وقت می‌خواستند از یک جریان ضد دینی و ضد سکولار سخن بگویند، از شهید مدرس یاد می‌کردند. این باعث شد که جریان مدرس پژوهی بعد از انقلاب، روایت واقع بینانه‌تری از شهید مدرس را ارائه کند و در این زمینه آثار خوبی منتشر شدند. این محققان در بررسی چهره مدرس نه تنها تفکیکی بین سیاست و دیانت نمی‌بینند، بلکه هر چه در سخنرانی‌ها و آثار شهید مدرس عمیق تر می‌شوند، بیشتر به این نتیجه می‌رسند و اینکه خاستگاه او حوزه بوده، جزو نکاتی است که در آثار بعد از انقلاب روی آن تأکید شده است. یک نکته جالب هم در مورد مرحوم مدرس به خاطر آمدن مدرس در مجلس صدر اعظم عثمانی، در پاسخ به او که به طعنه می‌گوید بروید چای عجمی بیاورید، اعتراض و از ملت ایران و تمامیت ارضی آن و از تشیع دفاع می‌کند. وقتی جلوی امثال رضاخان می‌ایستد، در واقع با جریان غربگرایی مبارزه می‌کند که در صدد نابودی هویت ملی و دینی ماست. این رویکرد را از سال ۱۲۹۹ در نشریه کاوه می‌بینیم که اینها همه تلاششان را در مشروطه برای نابودی اسلام و تشیع در ایران می‌کنند، ولی موفق نمی‌شوند. درست است که همه علما را خانه نشین می‌کنند، ولی مردم همچنان متدین هستند و شعائر دینی در ایران توسط مردم با شور و شوق پیگیری می‌شوند. از سال ۱۲۹۹ اینها به این نتیجه می‌رسند که به قول خودشان دیکتاتوری منور را در ایران حاکم کنند و در روزنامه کاوه می‌نویسند که راه نجات ایران استقرار دیکتاتوری منور و مشیت آهنین در ایران است. وقتی در سال ۱۲۹۹، مشیت آهنین توسط انگلیسی‌ها و در قالب رضاخان بر سرنوشت ایران حاکم می‌شود، شهید مدرس در قامت یک عالم دینی ضد استبداد در مقابل رضاخان می‌ایستد و چون رضاخان دست نشانده انگلستان است، ایستادگی شهید مدرس جنبه ضد استعماری هم به خود می‌گیرد و لذا باید عملکرد شهید مدرس را در این چهارچوب ببینیم، ضمن اینکه انعطاف‌های شهید مدرس هم با استفاده از اصل خیرالموجودین و دفع افسد به فاسد، قابل تحلیل است. اگر شهید مدرس موفق می‌شد رضاخان را کنار بزند، بقیه برایش مسئله‌ای نبودند. کمر وثوق الدوله را که یک بار شکسته بود، همین طور قوام و دیگران نمی‌توانستند در برابر او قد علم کنند، به همین جهت وی برای کوبیدن رضاخان از وثوق الدوله و شیخ خزعل تعریف می‌کند و می‌گوید که می‌توانید گذشته تان را جبران کنید. به نظر می‌رسد که این رویکرد هم برخاسته از یک تقوای دینی است و هر کسی جرئت نمی‌کند به این شکل عمل کند. به نظر من فرد باید به جای محکمی تکیه زده باشد که بتواند در چهارچوب اصول فکری و اعتقادی خود و به نفع اهدافش، اینگونه، عوامل مختلف را به بازی بگیرد و حرکت کند. با تشکر از اینکه وقتتان را در اختیار ما گذاشتید. ■



درآمد:

مدرس چه گفت؟...

دکتر سید عبدالباقی مدرسی

آنچه در پی می آید خاطراتی است که توسط مرحوم دکتر سید عبدالباقی مدرسی در برخی از محافل خانوادگی و دوستانه، بیان و توسط آقای دکتر علی مدرسی تقریر گردیده اند. آقای دکتر مدرسی پس از نگارش این مجموعه، بار دیگر متن را برای آن مرحوم خواندند و از استاد آن اطمینان یافتند. هر چند برخی از این خاطرات در برخی از آثار ایشان به صورت پراکنده آمده اند، اما درج مجموعه آنها در این یادمان، می تواند به ترسیم منث فردی و اجتماعی مدرس کمک کند.

نمانند».

جای مدرس و وکالت

فراموش نمی کنم که در گیرودار انتخابات دوره چهارم، هرکسی می خواست وکیل محلی گردد، می آمد منزل ما و اصرار داشت مدرس او را تأیید کند. روزی یکی از این منتظر الوکاله ها آمد حضور آقا و پس از تعارفات و تملقات معمول گفت، «حضرت آقا! فلان کس (نام برد)، برای بزرگ نمودن خود در روزنامه نوشته است (روزنامه را به آقا نشان داد) که در منزل مدرس بودم و او به دست خود برای من چای آورد و من خوردم.» مدرس بلافاصله به او گفت، «اشکالی ندارد. شما هم بنویسید به منزل مدرس رفتم و او چای ریخت و خودش خورد. شایسته است مرا وکیل خودتان نمایید.» آن مرد وقتی سخن مدرس را به این ترتیب شنید، خود را جمع کرد و رفت. تصادفاً، این مطلب را یکی از روزنامه های آن زمان هم نوشت و مدت ها برای منتظر الوکاله ها سر زبان ها بود.

حقوق وکالت

حقیقت

روزی همراه آقا به مجلسی رفتم. وقتی از پله ها بالا می رفتم، یکی از نمایندگان مجلس که به نظرم شیخ العراقین زاده بود، به ما رسید و خطاب به آقا گفت، «شما در این زمستان سخت با این پیراهن کرباسی و یقه باز، گرفتار سرماخوردگی می شوید.» مدرس نگاه تندی به او کرد و گفت، «آشیخ! کاری به یقه باز من نداشته باش، حواست جمع دروازه های ایران باشد که باز نمانند».

تصور می کنم دوره چهارم بود و شاید شش ماهی از عمر مجلس می گذشت. می دانیم مدرس در این دوره لیدر اکثریت و در اوج شهرت و قدرت بود. یکی از روزها، نزدیک غروب، عده ای از نمایندگان به مناسبتی که حالا فراموش کرده ام و شاید یکی از اعیاد بود، به خانه ما آمدند. جمعیت مترکم و زیاد بود. من با خرما از واردین پذیرایی می نمودم. یکی از نمایندگان گفت، «حضرت آقا! من از طرف قاطبه نمایندگان استدعایی دارم که امید دارم اجابت گردد.» مدرس با همان سادگی و لهجه خاص خود پاسخ داد، «در ولایت ماضرب المثلی هست می گویند سلام

اینکه می گویم مقدمه ای است برای خاطره هایی که از پدرم دارم. متأسفانه در صورت مذاکرات مجلس جملات کوتاهی که مدرس در میان سخنان و نطق های نمایندگان می گفته، ثبت نشده است. مهم این کلمات است که به مناسبت مطالب مورد مذاکره، دنیایی معنی و مفهوم دارد. حیف که بسیاری از آنها دیگر فراموش شده اند و گرنه خود روشنگر تاریخ هرحادثه آن زمان بود. مثلاً در یکی از جلسات مجلس، راجع به حقوق نمایندگان صحبت بود که به مبلغ ۲۰۰ تومان برسد، مدرس نطق کوتاهی کرد و گفت، «عده ای هستند که نیازمندند، بگیرند و عده ای که نیازمند نیستند، نگیرند، کسانی که غریبند و امورشان نمی گذرد، اشکالی ندارد که این مبلغ به آنان پرداخته شود.» سخنان ایشان تمام شد و نشستند، یکی از نمایندگان اظهار داشت، «چرا وزیر و رئیس الوزرا هزار و دویست تومان می گیرند و نماینده مجلس ۱۰۰ تومان؟» مدرس، با همان خونسردی خاص خود، گفت، «برای اینکه آنان تفنگ و سرنیزه دارند.» جملات کوتاه مدرس به قدری متداول بود و در میان نمایندگان مانند شهابی پرتاب می شد که اگر کسی نمی شنید، از دیگران می پرسید که مدرس چه گفت.

در دوره چهارم مجلس شورای ملی، مدرس، از نمایندگانی که بدون توجه به مصالح ملت و کشور به لایحه ای رأی داده بودند، شدیداً انتقاد و زد و بندهای سیاسی آنان را در مجلس آشکار کرد. عده ای از وکلا طی نامه ای به موتمن الملک، رئیس مجلس، شکایت کردند که مدرس در مجلس به ما بد گفته و به موافقین نظر خود، خوب گفته است. رئیس در جلسه علنی، نامه را خواند و یکی از نمایندگان پیشنهاد کرد کمیسیونی تشکیل شود و به چگونگی بد گفتن مدرس به وکلا، رسیدگی کند. مدرس، در همان جلسه اظهار داشت، «اگر برای اینکه چرا من به عده ای بد گفته ام کمیسیونی تشکیل شود، باید کمیسیون دیگری هم تشکیل گردد و رسیدگی کند که من چرا به عده ای دیگر خوب گفته ام.» عده ای از نمایندگان مخالف و کارکشته سیاست باز دانستند که مدرس می خواهد در این کمیسیون ها، دلایل خوب بودن و بد بودن را مطرح کند و لاجرم زد و بندهای سیاسی آنان را بیش از پیش بر ملا می سازد؛ این بود که از رسوایی بیشتر ترسیدند و قضیه را نادیده و ناشنیده گرفتند.

یقه باز مدرس

روزی همراه آقا به مجلسی رفتم. وقتی از پله ها بالا می رفتم، یکی از نمایندگان مجلس که به نظرم شیخ العراقین زاده بود، به ما رسید و خطاب به آقا گفت، «شما در این زمستان سخت با این پیراهن کرباسی و یقه باز، گرفتار سرماخوردگی می شوید.» مدرس نگاه تندی به او کرد و گفت، «آشیخ! کاری به یقه باز من نداشته باش، حواست جمع دروازه های ایران باشد که باز

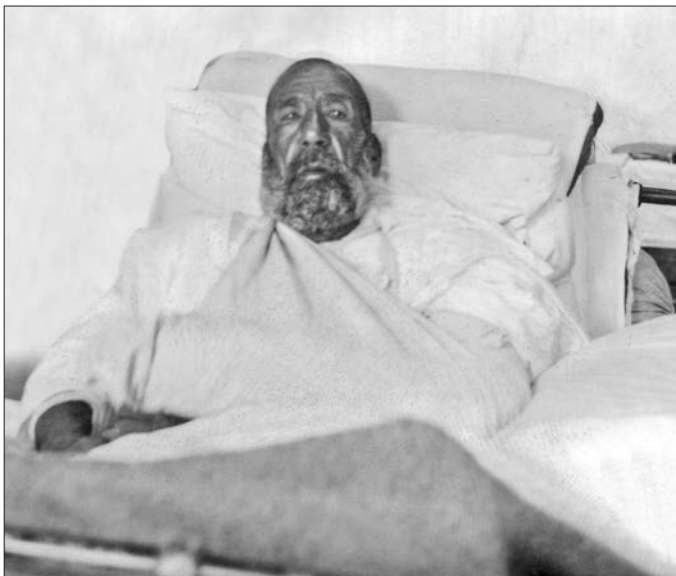
لر بی تمنا نیست. بفرمایید چه مطلبی است؟» آن نماینده اظهار داشت، «حضرت آقا مسبوقید که حقوق نماینده مبلغ صد تومان است و این برای اداره زندگی کم است. ترتیبی دهید که مجلس، این مبلغ را به دویست تومان برساند.» مدرس در جواب گفت، «نظر شما درست یا غلط، در مورد آن بحثی ندارم، ولی روزی که انتخاب شدید مشخص بوده که حقوق شما صد تومان است و با رضایت، وکالت را انتخاب کرده اید یا انتخابتان کرده اند. اگر حالا ناراضی هستید، باید استعفا بدهید و اعلام کنید که ما با حقوق دویست تومان حاضریم قبول نمایندگی کنیم. اگر موکلین یا آنها که شما را انتخاب کرده اند، راضی شدند و باز به مجلس آمدید، حق دارید دویست تومان بگیرید غیر از این هم راهی ندارید».

عقل و پول

روزی در خانه ما عده ای از همفکران مدرس و مخالفان سردار سپه جمع شده بودند و درباره راه و روش مبارزه صحبت می کردند. من در آن میان، بهار، زعیم، آشتیانی و حایری زاده را می شناختم. مردی که مشخص بود ثروتمند و غنی است، آمد و در جمع آنان نشست. هر کس فکر و پیشنهادی می داد، آن مرد غنی هم اظهار نظری می کرد، مدرس رویه او کرد و گفت، «حاج آقا! باید هر کسی هر چه دارد به کار اندازد. اینان عقل دارند و آن را به کار گرفته اند و تو که فقط پول داری، همان را خرج کن. این طور بهتر است.» آن مرد سکوت کرد و بعدها از یاران وفادار مدرس شد و مدتی شهربانی او را زندان کرد و دیگر نمی دانم چه شد. خدایش از او راضی باد که از آن سخن مدرس نه تنها نرنجید، بلکه بهره گرفت و عمل کرد. مدرس را همه دوست داشتند و به او ارادت می ورزیدند. من تقریباً کسی را ندیدم که از سخنان رک و پوست کنده او که بدون ملاحظه کسی، در هر مقامی که بود، می گفت، رنجیده شود و خود او هم همین صفت عالی را داشت! از دست بهرامی سیلی خورد، ولی حتی یک بار نشد که به این اهانت اشاره کند و در مجلس دوره های بعدی که با بهرامی نماینده بود، به روی او بیاورد. به او محبت کامل داشت، گویا مطلقاً چنان اتفاقی نیفتاده است.

دعوا بر سرگوسفند و بز

یکی از روزها پیش از تشکیل جلسه رسمی مجلس، نمایندگان بحثی داشتند و شیروانی نماینده شهرضا (قمشه) و کازرونی نماینده کازرون و شیروانی آن، سخت به یکدیگر پرخاش می کردند. مدرس علت اختلاف آن دو را جویا شد. شیروانی گفت، «آقا عده ای از بویر احمد و قشقایی آمده اند و گوسفندان اهالی ولایت خودتان، قمشه را، برده اند. چرا باید چنین باشد و اموال مردم به وسیله سارقین مسلح به غارت رود؟» مدرس گفت، «آقای شیروانی! جوش زیاد نزنید. بیابان های قمشه



هم بارها که من شاهد بودم، این نکته را به مرحوم مستوفی خاطر نشان می‌ساخت و در سخنرانی‌های او هم هست که در مجلس تأکید می‌کند، «من مرد سیاستم و هیچ دماغی را در سیاست بالاتر از خود نمی‌دانم.» به هر حال، یکی از پیروان و دوستان اراد او که مردی محترم و از بازار بود، در مجالس و محافل گفته بود که من خواب دیدم و اعتقاد دارم که مدرس نائب امام زمان است. سخنان او به گوش مدرس رسید (به وسیله مرحوم خرازی، از طرفداران محکم مدرس که از رجال بزرگ بازار بود). مدرس دستور داد او را احضار کردند. فراموش نمی‌کنم که در حیاط، کنار باغچه، روی فرش که گسترده شده بود، نشست و آن مرد محترم هم پس از مدتی رسید و در مقابل او مؤذبان

نشست. مدرس بدون مقدمه به او گفت، «چرا حرفی را می‌زنی که اثبات آن مشکل است؟ به جای اینکه بگویی مدرس نائب امام زمان است، بگو مدرس نائب مردم است که هم دلایل کافی برای اثبات آن داشته باشی و هم سخنی به جا و درست باشد. خود امام زمان (ع) هم نائب مردم است، چون می‌خواهد آنان را به سوی خیر و صلاح سوق دهد».

صله مدرس به قصیده شاعر

در یکی از اعیاد، عید غدیر، جمعیت زیادی برای دیدن مدرس در صحن حیاط منزل جمع شده بودند. شاعری آمد و در مدح آقا قصیده مفصلی را خواند و به رسم آن روز منتظر صله شعر خود شد. آقا اندکی تأمل کرد، سپس گفت، «جناب شاعر! در ولایت ما درویشی بود که روزهای زمستان، کلک (منقل گلی) را با قدری آتش به کمر خود می‌بست و در کوچه‌ها، در حالی که دست‌های خود را با آتش درون کلک گرم می‌کرد، آواز می‌خواند و از مردم چیزی می‌گرفت؛ از جمله این بیت را می‌خواند که:

کار دنیا کلکس، هر چه که هست آن فلکس

هرکس کلکی دارد و این هم کلکس

وقتی مدرس، «هرکس کلکی دارد» را بر زبان آورد، دست خود را با اشاره به حاضرین دور چرخاند و بعد هم اشاره به شاعر کرد و این هم کلکی را بیان داشت. حضار هرکدام مبلغی به شاعر دادند و او را روانه کردند.

پول حلال

روزی طلبه جوانی به خانه ما آمد و یگراست به اتفاق مدرس رفت. من که همواره می‌ترسیدم آقا مورد سوء قصد قرار گیرد، به سرعت به دنبال او وارد اتاق شدم. شیخ همان طور که ایستاده بود، به آقا گفت، «حضرت آیت الله! آمده‌ام تقاضا کنم مبلغی از آن پول‌هایی که برایتان می‌رسد مرحمت کنید که خرج کنم.» آقا به او گفت، «آشیخ! آن پول‌ها مخصوص اراذل و اوباش است و به تو نمی‌رسد.» بعد رو به من کرد و اضافه نمود، «عبدالباقی!



روزی سید حسن نقی زاده که تازه از اروپا برگشته بود به منزل ما آمد و طی مذاکرات مفصلی، اظهار داشت که آقا انگلیسی‌ها خیلی قدرتمند و باهوش و سیاستمداران و نمی‌توان با آنان مخالفت کرد. مدرس پاسخ داد، «اشتباه می‌کنی. آنها مردمان باهوشی نیستند، شما نادان و بی‌هوشید که چنین تصویری درباره آنها دارید».

روز و سیاست دولت صحبت می‌کرد. در ضمن با اندوه عمیق از مدرس پرسید، «آقا! پس چه زمانی این مملکت اصلاح خواهد شد؟» مدرس گفت، «روزی که انگلستان در جزیره اش محصور گردد و شما برگردید به نائین و رضا خان برود به آلاشت و منهم بروم به ولایت خودم».

مدرس، نصرت‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹

نصرت‌الدوله که در هنگام شکار، انفجار لوله تفنگ دست راست او را مجروح ساخت و تا آخر عمر رعشه داشت؛ روزی در کریدور مجلس به مدرس برخورد. مدرس، انگشتان او را در میان دست چپ خود گرفت و چنان فشار داد که فریاد او بلند شد. سپس به او گفت، «شازده! (شاهزاده) دست راست تو با خوردن چند ساچمه چنین ضعیف و فرسوده شده، در حالی که دست چپ من با خوردن سه تیر تفنگ باز هم قوی و محکم است، می‌دانی چرا؟» نصرت‌الدوله پاسخ داد، «نه آقا! نمی‌دانم.» مدرس گفت، «شازده! برای اینکه تو با این دست، قرارداد را امضا کردی و لاجرم از کار افتاد و رعشه گرفت.» منظور مدرس قرارداد ۱۹۱۹ است که عاقدین آن وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله بودند و مدرس با مخالفت و رهبری مدبرانه خود آن را ملغی نمود.

لیاقت وزیر

مدرس، غالباً نامه‌هایی را که می‌نوشت، روی کاغذ پاکت تنباکو و یا کاغذهایی بود که آن روزگار قند در آن می‌پیچیدند. یکی از وزرا نامه‌ای از مدرس دریافت داشته و ظاهراً آن را اهانت به خود دانسته بود. روزی یکی از آشنایان مدرس آمد و یک بسته کاغذ آورد و به آقا گفت، «جناب وزیر این کاغذها را فرستاده‌اند که حضرت آقا مطالب خود را روی آنها مرقوم فرمائید.» مدرس گفت، «عبدالباقی! چند ورق از کاغذهای مرغوب خودت بیاور.» من فوری بسته‌ای کاغذ را به خدمت ایشان آوردم. مدرس به آن مرد گفت، «آن بسته کاغذ وزیر را بردار و این کاغذها را هم روی آن بگذار.» مرد امر آقا را اطاعت کرد. مدرس روی تکه کاغذ قند نوشت، «جناب وزیر! کاغذ سفید فراوان است، ولی لیاقت تو بیشتر از این کاغذ که روی آن نوشته‌ام نیست».

قضایات یزدی

شهربانی رضاخان با شدت طرفداران مدرس را توقیف می‌کرد و به سختی مورد آزار و شکنجه قرار می‌داد و دلیل می‌آورد که اینان ممکن است شورش کنند و ایجاد بلوا نمایند. مدرس، در مجلس شدیداً اعتراض نمود و یادم هست که چنین مثالی آورد، «مسافری با شتر خود از یزد می‌گذشت. در بیابان نزدیک به آن شهر خسته شد و شتر را در بیابان رها کرد و خود در کناری خفت. لحظاتی بعد، از سر و صدا متوجه شد که یک نفر شتر او را سخت زیر ضربات چوب گرفته است و مرتباً می‌گوید، «بی‌صاحب! اگر من اینجا را کاریده بودم که تو حالا چریده بودی».

خاطره مدرس از میرزای شیرازی

روزی مدرس طبق معمول در حیاط خانه نشسته بود و جمعی از رجال گرداگرد او را گرفته بودند. مدرس به مناسبتی گفت، «در نجف یا سامرا خدمت میرزای شیرازی بودم که سیدی ژنده‌پوش آمد و از میرزا تقاضای یک عبا نمود. میرزا پیشکار خود را صدا زد و به او گفت، «با این سید به مغازه فلانی برو و یک عبا برایش تهیه کن.» بعد از ساعتی پیشکار آمد و گفت، «حضرت آقا! سید عالی‌ترین عبا می‌مورد را انتخاب نموده، آمدیم که شما اجازه خرید آن را بدهید.» میرزا اشاره کرد که سید بیاید. وقتی سید با عبا نائینی بسیار عالی کنار میرزا نشست، میرزا دستی به عبا گرانقیمت کشید و گفت، «بسیار عالی است.» و رو به آسمان کرد و چندین بار شکر خدای را به جا آورد و اشاره کرد که سید مرخص شود. علت شکر گزاری را جویا شدم. میرزا گفت، «جد این سید، پیامبر اکرم (ص)، هیچ وقت چنین عبايي را به دوش نیفتد. خدا را شکر کردم که یکی از نوادگان او به این آرزو رسید و مانند جدش از داشتن آن محروم نماند».

نائب امام زمان (عج)

مدرس هیچگاه برای پیشبرد مقاصد خود از سلاح برنده دین و تبلیغات مذهبی استفاده نمی‌کرد، چون معتقد بود که اگر با شکست مواجه شود، اعتقادات مردم متزلزل می‌گردد. خودش

پول حلال ندارم. دیگ آشپزخانه را بدهید به این شیخ ببرد و بفروشد یا گرو بگذارد.» تنها دیگ غذاپزی را که داشتیم به او دادم. گرفت و رفت. به یاد دارم که تا فردا نزدیک ظهر که آقا ۲۵ ریال آورد و غذا تهیه کردیم، همه خانواده گرسنه بودیم.

لباس آویز و تخت‌خواب

شاگرد مدرسه طب بودم و علاقمند به حفظ بهداشت. از آن مبلغی که آقا هر ماه برای خرج تحصیلی به من می‌داد و ۱۵ ریال بود، مبلغی را پس انداز کردم و یک چوب لباسی و یک تخت‌خواب چوبی به قیمت ۳۲ ریال خریدم و با زحمت آنها را به خانه آوردم و در اتاق نمناکی که اقامت داشتم، نهادم. آقا از مجلس آمد و طبق معمول نگاهی به درون اتاق نمناکی که اقامت داشتم، انداخت و با لبخند گفت، «عبدالباقی! لباس آویز و تخت‌خواب تا زمانی که برای رفع نیاز و سلامتی انسان باشد، مفید است. اگر جنبه زیور و زینت گرفت، سدره تکامل انسان می‌گردد، مواظب باش به آن روز نیفتی».

الانسان دائم الخطا

روزی با یکی از همکلاسان در صحن حیاط منزل مشغول درس خواندن بودیم. رسیدم به جمله «انسان جائز الخطا است». مدرس که روی نیمکت نشسته بود و نامه‌ای را مطالعه می‌کرد، گفت، «عبدالباقی! الانسان دائم الخطا». درستش این است.

طماع و ترسو

زمانی آقا (مدرس) به ذات‌الریه شدیدی مبتلا شده بود و دکتر امیر اعلم‌الملک که نماینده مجلس و موافق با اکثریت مجلس بود، طبیب معالج او بود. در آن زمان من شاگرد مدرسه طب دارالفنون و مشغول مطالعه دروس خویش بودم. آقا به دکتر امیر اعلم گفت، «جناب دکتر! به این عبدالباقی نصیحت کنید طب نخواند.» دکتر امیر اعلم گفت، «چرا آقا؟ طب صنعت خوبی است.» مدرس با لحنی جدی گفت، «می‌ترسم مثل شما طماع و ترسو گردد».

باید گم نشود و اگر گم شد پیدا شود!

در خانه ما حوض آبی بود که آقا نهایت دقت را داشت که آب آن همیشه تمیز باشد و شخصی به نام مشهدی محمدعلی هم بود که هر وقت در می‌ماند، به سراغ پاک نمودن حوض می‌آمد. روزی آن مرد برای این کار آمد. آقا به او گفت، «مشهدی! یک پول سیاه از دست من در حوض افتاده. سعی کن آن را پیدا کنی.» مشهدی هم به کار پرداخت و با سختی پول سیاه‌زنگار گرفته را پیدا کرد، شست و پیش آقا که روی نیمکت نشسته بود و نامه‌ها را می‌خواند، برد. آقا به خوشحالی گفت، «مشهدی! امروز مزدت سه برابر است.» مشهدی که از این سخن سخت مسرور شده بود، با دقت پول سیاه را نگاه کرد. آقا ضمن اینکه سه ریال شمرد و به او داد، گفت، «مشهدی! پول سیاه باید گم نشود و اگر گم شد باید پیدا شود؛ وگرنه ارزش آن بیست بار کمتر

حسین

● ● ●
رضاخان، در اول خیابان سپه، مجسمه نیمتنه‌ای از خود نصب کرد که مانند دو مجسمه از پشت به هم چسبیده بودند و هم از بیرون شمایل تمام صورت او را داشت و هم از درون. روزی برای مراسمی مدرس را دعوت کردند. رضاخان از مدرس پرسید، «حضرت آقا! در ورودی را ملاحظه فرمودید؟» مدرس گفت، «بله، مجسمه شما را هم دیدم. درست مثل صاحبش دورو دارد.» رضاخان از شرم و ناراحتی به خود می‌پیچید و تا پایان مجلس دیگر سخنی نگفت.

سر زیر لحاف

اورا داشت و هم از درون. روزی برای مراسمی مدرس را دعوت کردند. من هم همراه ایشان پیاده از منزلمان که سرچشمه بود، به آنجا رفتم. وقتی رسیدیم، رضاخان و عده‌ای دیگر از آقا استقبال کردند و رضاخان به شرح و توصیف پرداخت. در چادری نشستیم. رضاخان از مدرس پرسید، «حضرت آقا! در ورودی را ملاحظه فرمودید؟» مدرس گفت، «بله، مجسمه شما را هم دیدم. درست مثل صاحبش دورو دارد.» رضاخان از شرم و ناراحتی به خود می‌پیچید و تا پایان مجلس دیگر سخنی نگفت.

روزی در مجلس، بودجه ارتش مورد بحث بود. رضاخان وزیر جنگ هم حضور داشت. مدرس برای اظهار نظر پشت تریبون رفت. من هم در جایگاه تماشاچیان نشسته بودم. مدرس پس از مطلبی که حالا نمی‌خواهم آن را بیان کنم، چون تا اندازه‌ای مراعات تمرکز مطلب نمی‌شود، مجلس را به هیجان آورد و نمایندگان سرحال و خندان شدند. مدرس با مداد کوچکی که در دست داشت چندین بار روی تریبون زد و نمایندگان ساکت شدند. طرفداران سردار سپه زیاد بودند. مدرس وارد بحث شد که در سال گذشته، در بودجه ارتش رقمی برای خرید لحاف برای افراد در نظر گرفته شده بود. خنده و نجوای نمایندگان شروع شد. مدرس باز با مداد روی تریبون زد و مجلس ساکت شد و تکرار کرد که سال گذشته، مبلغی برای خرید لحاف ... با بیان کلمه لحاف، باز پیچ و خنده آغاز شد. مدرس گفت، «من نمی‌دانم زیر این لحاف چه سری است که وقتی به این کلمه می‌رسم، همه آقایان حالت طبیعی خود را از دست می‌دهند و به نجوای می‌افتند؟» مجلس چنان در هم ریخت و نمایندگان به قدری از این سخن به خنده افتادند که اعلام تنفس شد و آن روز مجلس نتوانست در مورد بودجه ارتش بحث و گفتگو کند.

عموزاده‌های معترض

روزی مستوفی الممالک برای پاره‌ای مذاکرات به خانه ما آمد. مدرس برای او احترام فوق العاده‌ای قائل بود و تنها کسی بود که به او آقا می‌گفت و از او استقبال می‌کرد. وقتی مستوفی وارد حیاط شد، مدرس به پیشواز او رفت. صحن حیاط بسیار شلوغ بود و هر گوشه‌ای چندین نفر روی فرش، حصیر و یا کنار دیوار نشسته و غوغایی به پا نموده بودند. مستوفی پرسید، «آقا! اینجا چه خبر است؟ اینان کیستند و چه می‌خواهند؟» مدرس گفت، «اینان عموزاده‌های یهودی ما هستند. اعتراض دارند و نماینده‌ای را که دولت به زور برایشان انتخاب کرده، قبول ندارند. آمده‌اند اینجا متحصن شده‌اند تا نماینده واقعی خود را انتخاب کنند و به مجلس بفرستند.» مستوفی خندید و با مدرس به خلوت نشستند.

مکان‌شناسی

این حکایت بامزه را من از زبان دیگری شنیده‌ام و یا در روزنامه‌های آن زمان خوانده‌ام و خاطره خودم نیست و آن چنین است که روزی یکی از نمایندگان روحانی در پشت تریبون مجلس سخن می‌گفته و بی‌مناسبت به بیان مسائل مذهبی و روضه خوانی می‌پردازد. مدرس سخن او را قطع می‌کند و می‌گوید، «مؤمن! سپهسالار دو ساختمان چسبیده به هم ساخته، یکی این مجلس و یکی هم مسجد و مدرسه (مسجد و مدرسه سپهسالار). شما اشتباه آمده‌اید باید به ساختمان بغلی بروید. در مسجد روضه خوانده می‌شود. اینجا مجلس و محل قانونگزاری و رسیدگی به امور مردم و مملکت است.»

هوش انگلیسی‌ها

روزی سید حسن تقی زاده که تازه از اروپا برگشته بود به منزل ما آمد و طی مذاکرات مفصلی، اظهار داشت که آقا انگلیسی‌ها خیلی قدرتمند و باهوش و سیاستمدارند و نمی‌توان با آنان مخالفت کرد. مدرس پاسخ داد، «اشتباه می‌کنی. آنها مردمان باهوشی نیستند، شما نادانان و بی‌هوشید که چنین تصوری درباره آنها دارید.»

مدرس، رضاخان، مشیرالدوله پیرنیا و اصلاح مملکت روزی مشیرالدوله پیرنیا در کنار مدرس نشسته بود و از جریان

انگیزش به لطایف و دقایق ادبی دارد و استادی حیرت‌انگیز مدرس را در آثار باقیمانده از او می‌توانیم شاهد باشیم. به هر حال سخن از خاطره‌هاست. روزهایی بود که مردی مقرر و شیکپوش گاه و بیگاه به دیدار مدرس می‌آمد و تقاضا داشت ایشان را برای وزیر داخله سفارش کند تا حکومت یا فرمانداری یکی از شهرستان‌ها را به او واگذار نماید. مدرس خود از کسی تقاضایی نداشت و چیزی نمی‌خواست و برای این گونه افراد هم تا شناخت کاملی برایش حاصل نمی‌شد، سفارشی نمی‌نوشت. مرد متقاضی با سماجت تقاضای خود را تکرار می‌کرد و هر روز در مقابل آقا می‌نشست و از این و آن پیام و سفارش می‌آورد. بالاخره روزی آمد و ایستاد کنار باغچه حیاط و با مدرس صحبت کرد. آقا آهسته به سوی اتاق رفت و تکه کاغذی را آورد و نوشت، «وزیر داخله! حامل نامه از مزاحمین من و از همکاران شماست. یکی از گردنه‌ها را هم به ایشان واگذار کنید.» متقاضی که سخت درهم شده بود، گفت، «آقا این چه سفارشی است؟» آقا پاسخ داد، «اگر غیر از این بنویسم کاری به تو نمی‌دهند.» این را هم یادآوری کنم که مدرس نامه‌هایی را که می‌نوشت، خودش بلند می‌خواند.

جذب محروم بود

روزی در منزل مرحوم سید محمد تدین بسیاری از رجال مملکت دعوت داشتند. عادت آقا بر این بود که هر جا مهمانی می‌رفت، مقداری نان همراه می‌برد و در هنگام شام یا ناهار سر سفره به عنوان غذای مخصوص از آن استفاده می‌کرد و چون همه به این روش عادت داشتند، ناراحت نمی‌شدند. مواردی که به یاد ندارم چنین کاری را انجام دهد، منزل مرحوم مستوفی الممالک و مرحوم مشیرالدوله پیرنیا بود که برای این دو، مخصوصاً مستوفی، احترام فوق العاده‌ای قائل بود. آن روز در منزل تدین با انگاره نقره (ظرف نقره‌ای که استکان را درون آن می‌نهادند) چای برای مدعوین آوردند. یکی از آقا پرسید، «نظر شما راجع به ظرف نقره چیست؟» آقا هم پاسخ داد، «جد این سید از داشتن چنین وسایلی محروم بود، حالا چه مانعی دارد فرزند او دارای چنین وسایلی باشد؟»

رضاخان و دورویی

رضاخان، در اول خیابان سپه محوطه بزرگی را که به نام باغ ملی بود، تعمیر و بازسازی نموده، مراسم نظامی را در آن برگزار می‌کرد و در بالای سر در بزرگ آن، مجسمه نیمتنه‌ای از خود نصب کرد که مانند دو مجسمه از پشت به هم چسبیده بودند و هم از بیرون شمایل تمام صورت

خشک و بی‌علف است، آنجایی که گوسفندان را برده‌اند سرسبز و پر آب است و به (بزچی‌ها) بهر خوش می‌گذرد. گله‌ها را هم از این طرف ایران برده‌اند آن طرف ایران، از کشور که خارج نکرده‌اند. شما باید حواست جمع اموال مردم باشد که دارند از دروازه‌های ایران بیرون می‌برند. این داد و فریاد را اگر عرضه‌داری، برای آن غارت و چپاول راه بینداز. از طرفی آقای کازرونی که نماینده کازرون می‌باشد، قضیه را پیگیری خواهد کرد.» به این ترتیب دعوای شیروانی و کازرونی پایان یافته تلقی شد.

طیاره و الاغ

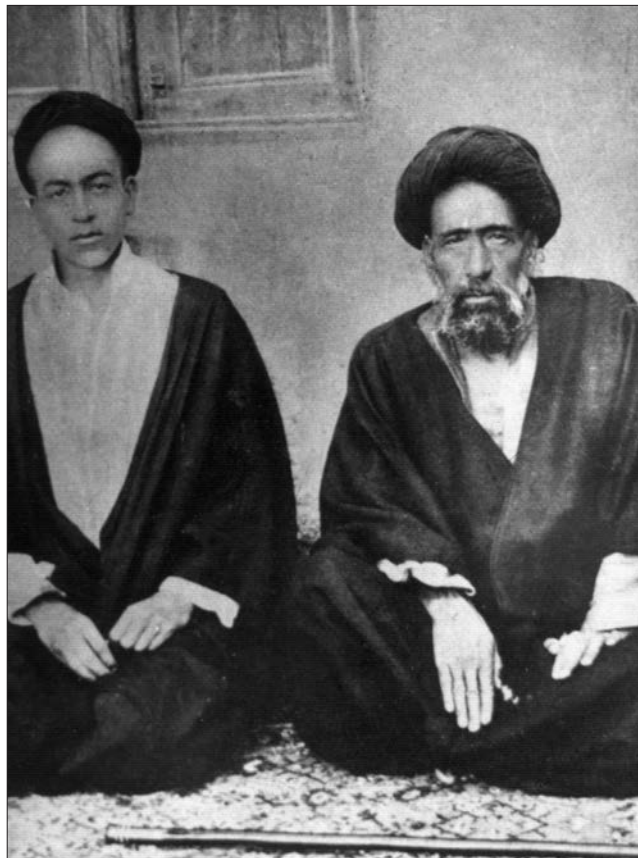
در مجلس شورای ملی سخن از عبور و مرور مردم و تنظیم طرح اتوبوسرانی تهران بود. موافقین و مخالفین داد سخن دادند و غوغایی به پا شد. از جمله مخالفین این نوآوری، شیخ درشت استخوانی بود که ظاهر نماینده کرمان بود و حرکت اتوبوسی را در بیان خویش مجسم می‌ساخت که با صدای گوشخراش خود دنیایی را پر از گرد و غبار و گل و لای نموده است. مدرس چند بار مداد کوچک خود را روی میز مقابلش زد و آنگاه با خونسردی گفت، «آشیخ! دنیای ما دنیای قطار زیرزمینی و طیاره است. حالا دیگر مردم نمی‌خواهند سوار الاغ‌های کرمانی شوند.» مجلس از خنده و همه‌همه درهم ریخت.

زیر آبکی

در یکی از جلسات مجلس، وزیر پست و تلگراف سخن می‌گفت که، «قسمت‌هایی از کابل خط تلگراف باید از دریا بگذرد و دارای هزینه زیادی است و» مدرس، سخن او را قطع کرد و اظهار داشت، «به جای کابل از سیم زیر آبی که معادل فارسی آن است استفاده کنید.» وزیر، بیان داشت، «کابل معادل فارسی ندارد.» مدرس گفت، «آقا! زیر آبی فارسی نیست؟ فقط زیر آبکی فارسی است؟!» نمایندگان به خنده و همه‌همه افتاده و جلسه به عنوان تنفس تعطیل شد.

واگذاری گردنه

مدرس در نامه‌های خود رعایت اختصار را دقیقاً مورد نظر داشت، به طوری که اغلب دستنوشته‌های او حکایت از تسلط شگفت



● دکتر سید عبدالقادر مدرس در کنار پدر.

سید حسن

● **مدرس، آخرین فرزند خود را بسیار دوست داشت. او زمانی گرفتار بیماری حصیه شدید شد. پزشک معالج او که ظاهراً دکتر اعلم الملک بود، به آقا گفت، «اجازه بدهید در شمیران محلی تهیه و فرزند شما را به آنجا منتقل کنم که معالجات مؤثر افتد.» مدرس گفت، «همه فرزندان این مملکت، فرزندان من هستند، نمی پسندم که فرزند من به بیلاق منتقل شود و دیگران در محیط گرم تهران و یا جاهای دیگر در شرایط سخت به سر برند، مگر اینکه برای همه آنان چنین شرایطی فراهم شود.»**

دولت انگلیس استقلال ما را به رسمیت شناخته است، آقا! انگلیس کیست که استقلال ما را به رسمیت بشناسد؟ آقای وثوق! چرا شما این قدر ضعیف هستید؟ وثوق الدوله گفت، «آقا! به ما پول هم داده اند.» آقا فرمود، «آقای وثوق! اشتباه کردید. ایران را ارزان فروختید!»

درخت زردآلو
مرحوم آقا گاهی پیشگویی های عجیبی داشتند که مطابق واقع در می آمد. وقتی سید ضیاء کودتا کرد، عده ای از رجال معروف را دستگیر کرد و به زندان انداخت و یا تبعید نمود. از جمله، مرحوم آقا و شیخ حسن یزدی را به قزوین تبعید کرد. خوب به خاطر دارم ایام نوروز بود. در خانه ما یک درخت زرد آلو وجود



● دکتر سید عبدالباقی مدرس به هنگام تحصیل در پاریس.

داشت که پر از گل بود. مأمورین برای تبعید پدرم آمدند، آقا هم آماده حرکت بود. من و چند نفر از دوستان متحیر مانده بودیم که چه خواهد شد و ما چه باید بکنیم. آقا به در حیاط که رسید، نگاهی به من کرد و فرمود، «ناراحت نباشید. زردآلوها که رسید، خواهیم آمد.» اتفاقاً همین طور هم شد. سه ماه بیشتر طول نکشید. وقتی آقا بازگشت، درخت پر از زردآلو بود!

برنامه ریزی دراز مدت
در سال ۱۳۱۲ مسافرتی به قلعه خواف کردم. در این سفر، سه روز خدمت آقا بودم. مطالب زیادی فرمودند. از جمله فرمودند، «آسید عبدالباقی! بدان انگلیسی ها روی مهره ای که بیست سال دیگر در این مملکت حاکم خواهد شد، از هم اکنون کار می کنند. ولی ما در مورد امروز خودمان هم نمی توانیم تصمیم بگیریم. هر وقت ما شعور و آگاهی و هوشیاری پیدا کردیم و توانستیم متکی به غیر نباشیم، آن وقت می توانیم مسائل مملکت خود را حل نماییم. از مسائل بزرگی که مردم ما گرفتار آن هستند و خارجی ها آن را به ما تحمیل کرده اند، این است که، اتکای ما به غیر است. همه چیز را باید از غیر بخواهیم، اسلحه، پوشاک، خوراک، همه چیزمان اتکا به غیر دارد. روزگاری که این مملکت متکی به خود بوده، موفق بوده است و هر وقت به خود اتکا پیدا کرد، آن روز روز نجات مملکت است!»

زندگی راحت و نان حلال
تشکیلات دادگستری (عدلیه) تازه سروسامانی گرفته و مشیرالدوله با تشریق و ترغیب مدرس، وزارت عدلیه را به راه انداخته بود. دوستان مدرس اقدام نمودند و مرا برای عدلیه اصفهان در نظر گرفتند. مدرس از این جریان بی خبر نماند. یک روز صبح، در مدرسه سپهسالار گفت، «سید اسماعیل! درس ات را بخوان و در همان اسفه به کار کشاورزی بپرداز. زندگی آرام و نان حلال در همان اسفه و کار کشت و زرع است.» دانستم که آقا با کار من در عدلیه مخالف است، لذا کشاورزی را انتخاب کردم. در جلسه ای که مرحوم نواب صفوی و سید اسماعیل، هر دو حضور داشتند؛ مرحوم نواب، با مخاطب قرار دادن سید اسماعیل، گفت، «پسر عمو جان! از مدرس بگو. در ابتدا، آمدنش را به تهران برایم شرح دهید.» سید اسماعیل چنین اظهار داشت، «خوب به خاطر دارم، من بیست و دو ساله بودم که پدرم، از طرف مجتهدین نجف، به عنوان طراز اول در مجلس شورا تعیین شده بود. مرحوم آقا و من و علی خادم و سورچی، به همراه مختصر اثاثیه ای ضروری، با یک گاری یک اسبه از اصفهان حرکت کردیم. هوا کمی سرد بود. شب اول در مورچه خورت ماندیم. پدرم به زندگی ساده خود عادت کرده بود و هیچ گاه نمی خواست برکسی تحمیل شود. شب دوم، بین راه نطنز در امامزاده ای به نام سلمان اقامت کردیم. خادم امامزاده با چای و قلیانی که آماده کرده بود، خدمت آقا آمد و گفت، «پیرمردی فقیر و معیل هستم. دو دختر بزرگ دارم که هنوز کسی به خواستگاری آنها نیامده است.» پدرم شبانه سراغ کدخدای ده فرستاد. او آمد و چند نفر از روستائیان نیز در محل حاضر شدند. دو جوان را انتخاب کردند و آقا آن دو دختر را به عقد آنان درآورد و فوراً قبالة نکاحیه را نوشت و امضا کرد و به آنان داد. صبح زود، از آنجا به سوی کاشان حرکت کردیم. شب سوم در قهوه خانه ای اقامت کردیم که چند نفر آمدند و سراغ آقا را گرفتند. معلوم شد اهالی کاشان آماده استقبال شده اند و این چند نفر را به جستجو فرستاده اند. فردا صبح زود حرکت کردیم. در چند فرسخی کاشان جمع زیادی از مردم به استقبال آمده بودند. آقا به منزل آشپخ کاشانی که از نجف با هم آشنا بودند، وارد شد و برای دیدار مردم به مدرسه سلطانی رفت. ■

می دهی؟» گفت، «نه آقا، نمی شناسم.» آقا فرمود، «همین است که خود را دچار گرفتاری کرده ای. حقوق وقف را ضایع و نیت واقف را نابود کرده ای و زندگی خود را تباه. هر چه زود تر خود را خلاص کن!»

پیشقدم در مبارزه
در اوائل دوره چهارم مجلس شورا، چند نفر از روحانیون تهران به مدرس اعتراض کردند که مدرس، همه جا در صف مبارزه پیشقدم است و مجالی به ما نمی دهد. مدرس جواب می دهد، «اولاً، شما بفرمائید جلو، من پشت سر شما هستم ثانیاً، به این میدان رفتن جرئت می خواهد و انتظار پاداش از کسی نداشتن. شما می خواهید اول مزد بگیرید، بعد بیایید و این کار درست نمی شود. آنگاه این بیت را خواند:
در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

امنیّت و ناامنی
به مدرس گفتند، «آقا! رضاخان، تمام راه های مملکت را در این مدت امن کرده است. هیچ کس جرئت دزدی ندارد.» گفت، «ناامنی را به تهران آورده است!»

سازش
روزی یکی از نمایندگان که با رضاخان ارتباط برقرار کرده بود، خدمت آقا آمد و گفت، «آقا! اگر با رضاخان بسازید بهتر است و بهتر می توانید به مردم خدمت کنید. او به شما علاقمند است، به شما ارادت دارد.» آقا جواب داد، «سردار سپه دو عیب بزرگ دارد. اولاً، دروغگوست. ثانیاً، طمع وی، حد و مرزی ندارد. لذا من نمی توانم با او کنار بیایم.»

شعور و کلا
روزی، پدرم از مجلس بازگشت. عده ای از مردم با سر و صدای زیاد به خانه ما ریختند که آقا این چه لایحه ای بود که امروز تصویب شد! این خلاف مصلحت است. آقا فرمود، «اگر بیست رأس اسب و الاغ و یک نفر آدم را در مجلسی جمع کنند و بپرسند ناهار چه می خورید، جواب چه می دهند؟» همه گفتند، «جو!» آقا فرمود، «آن یک نفر هم ناچار است سکوت کند. این وکلای را که برای شما انتخاب کردند، شعورشان همین است. بروید خودتان آدم انتخاب کنید.»

جیب بزرگ
یک روز، رضاخان بر سبیل مزاح و شوخی در مجلس، دست به جیب آقا گذاشت و گفت، «آقا! جیب شما خیلی بزرگ است.» مدرس جواب داد، «بزرگ هست، ولی ته دارد. این جیب شماست که ته ندارد!»

نظام وظیفه
وقتی حاج آقا نورالله و گروهی از علما در قم جمع شدند، به مدرس هم خبر دادند. آقا نتوانست به قم برود. در جلسه ای که تشکیل شد، حاج آقا نورالله اصرار داشت قانون نظام وظیفه لغو شود. آقا به وسیله نامه جواب می دهد، «اولاً نظام وظیفه امری مشروع و برای تمام افراد مملکت ضروری است و درخواست شما منطقی نیست. بهتر فکرن کنید. ثانیاً سعی کنید ریشه فساد را قطع کنید. بگذارید اسلحه دست مردم بیفتد و کاربرد آن را یاد بگیرند تا دمار از روزگار این نوکران بیگانه درآورند.»

قرارداد
روزی وثوق الدوله در زمانی که مجلس وجود نداشت، پس از تنظیم قرارداد معروف خود به خانه ما آمد. درست به خاطر دارم که عده ای در آنجا حضور داشتند. وثوق الدوله گفت، «آقا! شنیده ام شما با قرارداد تنظیمی بین ما و دولت انگلیس مخالفت کرده اید.» آقا فرمود، «بلی.» گفت، «آیا قرارداد را خوانده اید؟» فرمود، «نه!» وثوق الدوله گفت، «پس به چه دلیل مخالفت می کنید؟» آقا فرمود، «قسمتی از آن قرارداد را برای من خوانده اند. جمله اولش را نوشته بودید که

● کاشمیر، مزار مدرس پس از کشف، از راست اول دکتر سید عبدالباقی مدرس، دوم سید اسماعیل مدرس فرزندان شهید مدرس.



از یک ریال است».

عدالت در تقسیم سجاده نماز

از فرزندان، ما دو برادر و دو خواهر، پدرمان را خوب می شناختیم و برای او احترام فوق العاده ای قائل بودیم، به طوری که خود او برایمان مقدس و اشیاء متعلق به او نزد ما بسیار عزیز و موجب سعادت و برکت بود. روزی از جایی که حالا فراموش کرده ام، یکی از یاران مدرس آمد و یک سجاده نماز برای ایشان هدیه یا سوغات آورد. مدرس هم خواهر کوچکم را که به او شور به خطاب می کرد و نام اصلی او فاطمه بود، صدا زد و سجاده را به او داد و سفارش کرد سجاده نماز او باشد. خواهرم که شاید آن زمان بیش از ۸ سال نداشت، به سادگی، گفت، « پس شما چند روز بر روی آن نماز بخوانید تا نمازهای من قبول باشد. » آقا خندید. من هم این صحنه را می نگریستم. هفته بعد، آقا دو نفر را پیش خواند و به هر کدام یک سجاده برای نماز داد و یک سجاده دیگر هم، یکی دوروز بعد به من داد.

بدگویی

روزی یکی از طلاب در ایوان مدرسه سپهسالار (که محل تدریس مدرس بود) به ایشان گفت، « آقا! فلان استادی که برای ما انتخاب کرده اید که به مادرش جامع المقدمات

بدهد، وارد نیست و چیزی از آن نمی داند. » مدرس به او گفت، « آشیخ! برو از او آنچه را که می داند یاد بگیر. » شیخ طلبه شرمنده سر به زیر انداخت و رفت.

همه فرزندان من هستند

مدرس، آخرین فرزند خود را بسیار دوست داشت و همچنان که گفتیم او را شور به خطاب می کرد. نام اصلی این دختر فاطمه بیگم بود. او زمانی گرفتار بیماری حصبه شدید شد. پزشک معالج او که ظاهراً دکتر اعلم الملک بود، به آقا گفت، « اجازه. بدهید در شمیران محلی تهیه و فرزند شما را به آنجا منتقل کنم که معالجات مؤثر افتد. » مدرس گفت، « همه فرزندان این مملکت، فرزندان من هستند، نمی پسندم که فرزند من به بیلاق منتقل شود و دیگران در محیط گرم تهران و یا جاهای دیگر در شرایط سخت به سر برند، مگر اینکه برای همه آنان چنین شرایطی فراهم شود. »

ملای ولایت

صبح های جمعه، مدرس برای عده ای از طلاب و دوستداران علم، اسفار را درس می داد و تا آنجا که به یاد دارم، بیش از ده نفر در مجلس درس او شرکت می کردند. در آن میان شیخ تنومند سیاه چرده ای که آبله، صورت او را سوراخ سوراخ کرده و یکی از چشمان او را نابینا نموده بود، همیشه در کنار مدرس می نشست و مدرس هم به او علاقمند بود و گاهی او را ملای ولایت خطاب می کرد و مثلاً می گفت، « نظر ملای ولایت چیست؟ » روزی چند نفر از رجال آمدند و در همان مجلس درس، در مورد کشف حجاب و برنامه ای که بعدها می خواهد اجرا شود صحبت کردند. مدرس عادت نداشت در خلوت با دیگران صحبت کند. بحث به درازا کشید و مدرس متوجه شد که با استدلالات و پیش بینی خطرات ناشی از این برنامه نمی تواند آنان را متوجه سازد که چه نقشه ای در کار است. در پاسخ یکی از آنان که گفت، « آخر آقا! چرا شما با کشف حجاب مخالفت می کنید؟ » با حالت خنده گفت، « شما تصور کنید، اگر همشیره مکرمه این شیخ (اشاره به همان شیخ آبله رو) که حتماً شبیه اخوی خود می باشد، باتوجه به چنین برنامه ای که ساخته اند، بی حجاب و نیمه عریان به کوچه و خیابان بیاید، مردم چه وحشتی خواهند کرد و چقدر باید کفاره بدهند و التماس کنند که چنین علیا مخدرای از خانه بیرون نپایند. شما نمی دانید کار از کجا عیب دارد. » با این مطایبه بحث پایان پذیرفت.

برای اولین بار بود که او را می دیدم. از وضع لباس پاکیزه و بی ریای او دانستم طلبه درس خوانی است. وقتی مطالبی را از او پرسیدم، نظرم همان شد که حدس زده بودم. طالب علم باید جز علم، اندیشه دیگری نداشته باشد. »

رفع کدورت صدها ساله

رئیس بهداری کردستان بودم. یکی از روزها پیشوای دینی آن دیار به دیدنم آمد. پس از مدتی، یکی از همکاران یادآوری کرد که شیخ بزرگ (نام ایشان را متأسفانه فراموش کرده ام، به نظرم شیخ مردوخ بود) منتظر است که از او بازدید کنید. بعد از ظهر یکی از روزها به دیدار او رفتم. به استقبالم آمد و مرا به اتاقی دعوت کرد و از من خواست در نقطه به خصوصی که قطعه پوستی را در آنجا گسترده بود، بنشینم. من تصور کردم که این مکان جای خود ایشان است و نمی خواستم در حقیقت تکیه بر جای بزرگان بزنم. ایشان هم اصرار داشت در همان مکان جای گیرم. بالاخره با همان لهجه مخصوص گفت، « آقای دکتر! شما فرزند مدرس بزرگ ما هستید. از این جهت اصرار دارم که در این محل بنشینید که جای مخصوص پدر شماست. روزی ایشان در بازگشت از سفر مهاجرت به اینجا آمدند و به همین خانه وارد شدند و در همین نقطه نشستند و اختلافی که صدها سال

مابین ما و شیعیان بود، در کرمانشاه و توابع حل و فصل نمودند و کدورت ها بر طرف شد و سال هاست ما دو فرقه از نتیجه انقباض قدسی ایشان با صمیمیت با هم و در کنار هم زندگی می کنیم. من این مکان را تاکنون به همین صورت نگهداری کرده ام. »

طبيب، خدا و داروی آفتاب

سه سال بعد از تبعید مدرس به خوف، با سختی و مشقات زیاد که قابل توصیف نیست، اجازه ملاقات با ایشان را از عمال شهربانی رضاخان گرفتم و مأموری را همراهم کردند که بی نهایت سختگیر و بدبین بود. در طی راه از هیچ گونه آزاری کوتاهی نکرد. بالاخره به خوف رسیدم و سه روز در کنار آقا در اتاقی که زندان بود و فقط می توانست صبح و بعد از ظهر، در حیاط دژ زندانش قدم بزند، ماندم. آقا سرحال بود و هر صبح برای رئیس زندان و جمعی از زندانبانانش درس و تفسیر مثنوی می گفت. از ایشان پرسیدم، « به حمدالله احساس کسالتی نمی کنید؟ » گفتند، « عبدالباقی! من در اینجا، طبیبم خدا و دوایم آفتاب است و سالم و سرحال تر از زمانی هستم که در تهران بودم. »

پیشگویی اعجاز آمیز

در دومین روز اقامت در خواب به آقا گفتم، « نمی شود کاری کنید که از این زندان بیغوله رهایی یابید؟ » آقا فرمودند، « چرا، خیلی هم آسان است. همین یک ماه پیش رضاخان به وسیله مأموری پیغام داده بود که من دخالت در سیاست نکنم و به عتبات بروم و مجاور شوم. به او گفتم به رضاخان بگو مدرس، گفت، « من وظیفه خود را دخالت در سیاست می دانم. اینجا هم جای خوبی است و به من خوش می گذرد. تو را هم روزی انگلیسی ها کنار می گذارند و به جایی پرتاب می کنند. اگر قدرت داشتی و توانستی، بیا همین جا (خواب). هر چه باشد بهتر از تبعیدگاه ها و زندان های خارج از ایران است؛ ولی می دانم که من در وطنم به قتل می رسم و تو در غربت و سرزمین بیگانه خواهی مرد. »

خانه وقفی

روزی، یکی از روحانیون نزدیک امامزاده یحیی، از آقا برای ناهار دعوت کرد. آقا هم قبول کرد. من هم همراهشان بودم. وقتی پدرم وارد شد و نشست، به میزبان گفت، « از در و دیوار این خانه غم می بارد. علت آن چیست؟ » گفت، « آقا! این خانه وقفی است. » آقا فرمود، « آیا متولی آن را می شناسی و اجاره اش را

● مبلغی را پس انداز کردم و یک چوب لباسی و یک تختخواب چوبی به قیمت ۳۲ ریال خریدم و با زحمت آنها را به خانه آوردم و در اتاق نمناکی که اقامت داشتیم، نهادم. آقا از مجلس آمد و طبق معمول نگاهی به درون اتاق نمناکی که اقامت داشتیم، انداخت و با لبخند گفت، « عبدالباقی! لباس آویز و تختخواب تا زمانی که برای رفع نیاز و سلامتی انسان باشد، مفید است. اگر جنبه زیور و زینت گرفت، سد راه تکامل انسان می گردد، مواظب باش به آن روز نیفتی. »

طلبه درس نخوان

روزی یکی از اساتید مدرسه، طلبه جوان و خوش لباسی را به مدرس معرفی کرد و گفت، « ایشان از آقا زادگان شیراز هستند و می خواهند از مجالس درس اینجا استفاده کنند. دستور فرمایید حجره ای در اختیار ایشان گذاشته شود. » مدرس نگاهی عمیق به طلبه جوان کرد و پس از اندکی تأمل گفت، « استاد! این جوان در درس و بحث به جایی نمی رسد. » وقتی معرف علت را پرسید، مدرس گفت، « ایشان باید تمام وقتش صرف شود که دکمه های قیطانی سراسری پیراهنش را در شبانه روز چند بار ببندد و باز کند و مواظب لباس هایش باشد. ظاهر ایشان نشان می دهد که به درد طلبگی نمی خورد. »

طلبه درس خوان

روزی طلبه ای در حدود ۲۵ ساله، آرام در وسط درس مدرس آمد و در کنار ایوان غربی همجوار مدرسه که زیر ساعت مدرسه سپهسالار سابق بود، نشست و چشم به دهان مدرس دوخت. مدرس متوجه شد و به او احترام خاصی گذاشت. همه تعجب کردند. پس از خاتمه درس، آن طلبه جوان را پیش خود خواند و مطالبی را از او پرسید. سپس دستور داد حجره ای را در اختیار او بگذارند. یکی از اساتید، با سابقه ذهنی که از جریان طلبه شیرازی داشت، از آقا سؤال کرد، « شما این جوان طلبه را می شناختید؟ از بستگان شما بود؟ » مدرس گفت، « هیچ کدام،



محتسب فتنه در این شهر ز من داند و می لبیکن من همه از چشم شما می بینم تا آنجا که به یاد دارم، این بیت را بار دیگر هم پس از سخنرانی تاریخی خود در مجلس و بیان فتنه و هابیان قرائت کرد. در شبی هم که او را توقیف و تبعید می کردند، نزدیک غروب دور باغچه حیاط قدم می زد و این بیت را زمزمه می کرد:

این کاخ که می بینی گاه از تو و گاه از من جاوید نخواهد ماند خواه از تو و خواه از من بارها اتفاق افتاد و من ناظر بودم که شعرا در مدح او شعرها می ساختند و می خواندند. مدرس آنان را گرمی می داشت و سفارش می کرد در مدح مولا و وصف طبیعت شعر بگویند.

کبوتر و پر گرفتن کلاغ

مدرس در هنگام انتخابات، کاندیداهایی را برای تهران و شهرستان ها معرفی می کرد. یک بار هم مرحوم دکتر مصدق از مدرس خواست که نام او را در ردیف کاندیداهای خود معرفی کند. باید اضافه کنم که شادروان دکتر مصدق در یکی از سخنرانی های خود در مجلس، روزی خطاب به مدرس گفت، « من تنها یک بار از شما تقاضایی نموده و جز آن دیگر استدعایی نداشته ام.» که اشاره به همین موضوع است. در هر صورت مدرس برای یکی از شهرستان های کاندیدایی تعیین کرده بود که در اثر اعمال نفوذ انتخاب نشد و جناب نوبخت از آن محل به نمایندگی انتخاب شد. در یکی از مجالس روضه خوانی، نوبخت به مستوفی الممالک می گوید، «مدرس با اعتبارنامه من مخالفت می کند و امکان تصویب آن نیست. شما سفارش کنید که در این مورد سخت نگیرد.» مستوفی الممالک یکی از محارم

خود را نزد مدرس که در اتاق دیگری نشسته بود، فرستاد. من در کنار پدرم نشسته بودم و آقا مشغول استماع سخنان سلطان الواعظین بودند. آن فرستاده آمد و به مدرس گفت، «حضرت رئیس الوزرا (مستوفی الممالک) سلام رساندند و گفتند نوبخت از دوستان من است.» مدرس بدون لحظه ای درنگ پاسخ داد، «به آقا بگویید ما تخم کبوتر نهاده ایم، کلاغ از آن پر گرفت!».

مدرس و قبول رشوه انگلیسی ها

من در کنار مدرس بودم که دو نفر آمدند که یکی از آنها فرنگی بود. پس از لحظه ای، مردی که مترجم بود، گفت، «ایشان یکی از مأمورین عالی رتبه سفارت انگلیسند. چکی تقدیم می دارند، برای اینکه به هر نوع صلاح بدانید مصرف نمایند.» آقا گفتند، «چک چیست؟» مترجم گفت، «چک، براتی است که بانک می گیرند و مبلغی که در آن قید شده می پردازد.» مدرس خندید و گفت، «به ایشان بگویید من پول و چک قبول ندارم. اگر خواست به من پول بدهد، باید تبدیل به طلا و بار شتر کند و ظهر روز جمعه و هنگام نماز به مدرسه سپهسالار بیاورد و آنجا اعلام کند که این محموله را مثلاً انگلستان یا هر جای دیگر برای مدرس فرستاده است تا آن وقت من قبول کنم.» بعد از ترجمه این سخنان، فرنگی چیزی گفت. مترجم رو به آقا کرد و گفت، «ایشان می گویند شما می خواهید در دنیا حیثیت ما را نابود کنید.» مدرس خندید و گفت، «به ایشان بگویید، از نابودی چیزی که ندارید نترسید».

دم شاهزاده فرمانفرما

شاهزاده فرمانفرما به وسیله یکی از محارم خود پیغام می دهد که به آقا مدرس بگویند این قدر پا روی دم من نگذارد. وقتی این پیغام به مدرس می رسد، می گوید، «به شاهزاده بگویید مدرس گفت، من هر جا پا بگذارم دم حضرت والا است. مرا در این میان تقصیری نیست.» ■

و وکلا و هیئت دولت رضاخان و همه رجال نشسته بودند، داور از مزایای تشکیلات دادگستری جدید سخن می گفت. می دانید که داور مردی باسواد و ناطق زبردستی بود. او در ضمن سخنانش که باعث جذب مجلس شده بود، گفت، «سابقاً مردم جهان به دادگستری ما می خندیدند.» ناگهان مدرس با صدای بلند گفت، «حالا به همه مملکت ما می خندند.» این سخن مدرس، مجلس به آن عظمت را درهم ریخت و داور دیگر نتوانست به سخنرانی خود ادامه دهد.

بیست ریال نمی ارزد

در دوره پنجم، انتخابات شهرستان ها به قدری بر خلاف قوانین و غیر آزاد انجام شده بود که حتی گاهی نمایندگان طرفدار سردار سپه نیز زبان به اعتراض می گشودند. در یکی از این جلسات، اعتبارنامه نماینده بم کرمان مطرح شد و سردار معظم سخت معترض بود. مدرس گفت، «سه جلسه است که مجلس هزار تومان خرج کرده تا این وکیل بم را در مجلس بنشانند، در حالی که این آقا خودش بیست ریال نمی ارزد».

دل شیر دارد

فراموش نمی کنم که روزی در مجلس جلسه رسمی و علنی بود و آقا میرزا شهاب، نمی دانم به چه مناسبتی سخن می گفت. رسید به اینجا که همه مثل آقای مدرس نمی توانند با منطق و مشعشعانه حرف بزنند. بنده و امثال بنده رطب یابس به هم می یافیم.» مدرس فریاد زد، «به همین جهت سردار سپه دستور داد شماها انتخاب شوید!» همه هم و خنده نمایندگان فضا را پر کرد. در لڑ تماشاچیان شخصی که کنار من

نشسته بود و زیر لب گفت، «این مرد دل شیر دارد».

کلاه و عمامه

در مسافرت مشهور مدرس به اصفهان، در مدرسه چهارباغ، علمای اصفهان در هیئت اجتماع به دیدن او آمدند. ضمن صحبت، یکی از آنان خطاب به مدرس گفت، «با بودن حضرت آقا در مجلس، چرا باید سردار سپه با بر سر داشتن عمامه مخالف باشد؟» مدرس پاسخ داد، «اختلاف من با رضاخان بر سر کلاه و عمامه نیست. من با اساس این تشکیلات مخالفم. از طرفی شما مرانه علی (ع) می دانید که در کنار ما ایمان و عقیده گام بردارید و نه عمر که به حکم مصلحت یاریم کنید. خواهید دید زمانی که از میان بروم، عمامه را از سر شما بخواهند داشت».

شما به عزرائیل مراجعه کنید

ایام اقامت مدرس در اصفهان مصادف می شد با خیل عظیم درمندگان و دادخواهان. همه روز سیلی از نامه به دستان، محلی را که مدرس آنجا بود پر می کردند و من مأمور بودم نامه ها را بگیرم و عصر هنگام به آقا بدهم. ایشان هم تا نیمه های شب آنها را می خواندند و زیر هر کدام به مناسب مطلب نامه، خطی می نوشتند. مثلاً می نوشتند، «شما به رئیس بلدیة رجوع کنید و این خطر را نشان دهید. کار شما را اصلاح می کند.» هر صبحگاه نامه ها را می گرفتم و به صاحبشان رد می کردم. گاهی می پرسیدند آقا چه نوشته و من برای صاحب نامه می خواندم. در یکی از این نامه ها، مردی شکایت کرده بود که رئیس نظمیة مرا به تهمت دزدی گرفته و ۶ ماه حبس کرده و تمام هستی مرا برده و به خاک سیاهم نشانده. حالا بدیخت و بیچاره ام. خدا می داند بی تقصیرم و در حق من دشمنی کرده اند. محکمه عدلیه هم به دادم نمی رسد. بدیخت شده ام. به دادم برسید. مدرس زیر نامه نوشته بود، «شما به عزرائیل مراجعه کنید.» یکی دو روز بعد، آن مرد، با خوشحالی آمد و خواست من از آقا تشکر کنم و گفت، «نامه را به رئیس نظمیة نشان دادم و او کارم را اصلاح کرد و به عدلیه هم سفارش نمود.» از سادگی او و کار آقا

تعجب نمودم.

مدرس و شعر

مدرس اشعار شعرای بزرگ ایران نظیر مولوی، سعدی، حافظ، خیام و... را بسیار دوست و حفظ داشت، بارها به مناسبت های مختلف خطی از آن اشعار می خواند و حتی گاهی به آن اشعار استناد می کرد. در هنگام بحث درباره مشروبات الکلی و اینکه اگر ممنوع نمایید، حرام خورها قاچاق وارد می کنند و ارز مملکت خارج می شود این بیت را خواند:

به شیراز از نصیب ما نشد از آن می خلر

خدا از بد نگه دارد نجف آباد و جلفا را

و یاد هنگامی که مازور ایمیری در واقعه سقاخانه کشته شد و مخالفین این قتل را در اثر تحریک اقلیت طرفدار مدرس قلمداد و علیه او و یارانش یاهو سرایی کردند، طی نطقی این بیت را خواند:

حسین مدرس

● فراموش نمی کنم که روزی در مجلس جلسه رسمی و علنی بود و آقا میرزا شهاب، نمی دانم به چه مناسبتی سخن می گفت. رسید به اینجا که همه مثل آقای مدرس نمی توانند با منطق و مشعشعانه حرف بزنند. بنده و امثال بنده رطب یابس به هم می یافیم.» مدرس فریاد زد، «به همین جهت سردار سپه دستور داد شماها انتخاب شوید!» همه هم و خنده نمایندگان فضا را پر کرد.

دل شیر داشت...

دکتر محمد حسین مدرسی

آنچه که در پی می آید، خاطراتی هستند که مرحوم دکتر محمد حسین مدرسی (خواهرزاده شهید مدرس) در اثنای تدریس برای جناب دکتر علی مدرسی بیان داشته و توسط ایشان بازنویسی شده است.

دراآمد:

خنده وکلا نظم مجلس را برهم زد.

شاخ داشتن و عقل نداشتن

در هنگام طرح قانون حکومت نظامی، نمایندگان طرفدار رضاخان بسیار از آن تعریف و تمجید می کردند، اما مدرس سخت مخالف بود. یکی از نمایندگان گفت، «آقا! این قدر شما می گوئید با نام این قانون مردم را می گیرند و می بندند و می کشند، آخر چه کسانی را می گیرند و چه کسانی را می کشند؟ چرا از کسانی نام برده نشده است؟ می ترسید؟» مدرس گفت، «از کسانی که نام و کارشان را می دانید هیچ گاه نترسید. از کسانی بترسید که نه نامشان را می دانید و نه کارشان را!» و اضافه کرد، «من از گاو می ترسم چون شاخ دارد و عقل ندارد. شما می خواهید بهانه گرفتن و دربند کشیدن را به دست کسانی بدهید که آنان را نمی شناسید و غالباً هم عقل و احساس ندارند. اگر شما به فکر ملت و مملکت بودید، از این حکومت نظامی ها می ترسیدید.»

سگ بستن دولت ها

یکی از روزها، مدرس جلسه خود را در مدرسه سپهسالار زودتر از وقت مقرر تعطیل کرد. همه تعجب کردند که باید کار مهمی

حسین مدرسی

● در کابینه مخبر السلطنه، هدایت که مدرس او را با نام حاج رئیس الوزرا می نامید، وزیر مطرحی بود. مدرس فریاد زد، «با این وزیر دارایی مخالفم، با نخست وزیر هم مخالفم، با پدر او سردار سپه هم مخالفم.» مدرس تا وقتی رضاشاه نخست وزیر بود، او را رضاخان و زمانی که پادشاه شد وی را سردار سپه می نامید.

در پیش باشد، چون مدرس بارها می گفت که کار اصلی من تدریس است. پس از لحظه ای استراحت و صرف یک فنجان چای در حجره حقیر، به سوی مجلس روانه شدیم. مدرس عادت داشت پیش از تشکیل جلسه رسمی، در اتاق فراکسیون اقلیت بنشینید و با نمایندگان به صحبت و گفتگو بپردازد. آن روز سخن از حکومت نظامی و طرح آن در جلسه رسمی بود. یکی از نمایندگان گفت، «برای امنیت کشور این قانون بسیار مفید است.» مدرس پاسخ داد، «اشتباه می کنی! حکومت نظامی سگی است که دولت ها در خانه خود می بندند. وقتی آنها را رها کنند، به آشنایان و وابستگان آنان کاری ندارند، ولی وای از آن وقت که غیر آشنا و طلبکار صاحب حقی در خانه بیاید. او را می درد.»

مدرس و نطق داور

روزی در مجلس بزرگی که به مناسبت خاصی تشکیل شده بود

من در خدمت آقا بودم و از واردین با چای و گاهی ظرفی خرما پذیرایی می کردم. مرد میهمان اظهار داشت، «اعلیحضرت (سلطان احمدشاه) از شما (مدرس) گله فرمودند که آقای مدرس با مقاصد ما همراه نیستند.» مدرس ضمن اینکه قلم و کاغذ را از کنار دیوار اتاق برمی داشت، گفت، «در ملاقاتی که دارید، این نامه را به او بدهید.» و در حالی که بلند بلند می خواند نوشت، «بسم الله الرحمن الرحیم، شهریار! خداوند دو چیز را به من نداد. یکی ترس و دیگر طمع، هر کس با مصالح ملی و امور مذهبی همراه باشد، من با او همراهم والا، فلا. مدرس.»

با پدر او مخالفم!

در کابینه مخبر السلطنه، هدایت که مدرس او را با نام حاج رئیس الوزرا می نامید، وزیر مطرحی بود. مدرس فریاد زد، «با این وزیر دارایی مخالفم، با نخست وزیر هم مخالفم، با پدر او سردار سپه هم مخالفم.» مدرس تا وقتی رضاشاه نخست وزیر بود، او را رضاخان و زمانی که پادشاه شد وی را سردار سپه می نامید.

بینایی هیئت دولت

در یکی از روزهای محرم که دربار طبق معمول سنواتی مجلس روضه خوانی و عزاداری در تکیه دولت برپا کرده بود، سلطان الواعظین بالای منبر بود و داد سخن می داد. در غرفه ای که مستوفی الممالک، وزرا و رضاخان نشسته بودند، مدرس وارد شد. همه به پا خاستند. مدرس در گوشه ای کنار مستوفی نشست. سخن سلطان الواعظین به اینجا رسید که باید خداوند را سپاس گفت که رجالی به ما عنایت نموده که عادلند و همه مردم را از عالی و دانی، به یک چشم می نگرند. ناگهان مدرس فریاد زد، «آخوند چه می گویی؟ اینها همه شان کورند و اصلاً چشم ندارند که مردم را ببینند!» مجلس در بهت و حیرت فرو رفت. مستوفی الممالک به شدت می خندید. سلطان الواعظین از منبر پایین آمد و به سرعت از مجلس بیرون رفت. رضاخان و داور رنگ باخته بودند. مدرس آرام و خونسرد صحنه را تماشا می کرد.



کابینه سوراخ دار

خاطر من هست در هنگام طرح برنامه دولت مرحوم مخبر السلطنه هدایت که به حق از افاضل روزگار خود بود، مدرس در مجلس از مواد آن سخن می گفت. نطق شیرینی بود که در آن زمان بسیاری از حفظ داشتند و در مجالس و محافل ورد زبان ها بود. متن این نطق تا آنجا که به خاطر دارم و حافظه ام یاری می کند، چنین است:

«باید به خودمان تبریک بگوییم که حاج رئیس الوزرا هم در مملکت ما پیدا شد. دیگران رئیس الوزرا بودند، ولی حاجی نبودند. این کابینه حاجی شده، کابینه ای است که سوراخ دارد. اگر هشت تا ملائکه هم داشته باشد، به درد نمی خورد (کابینه هشت وزیر داشته). در مملکتی که دارای حکومت ملی است، تشکیل کابینه و تمام کارها باید مستقیم و غیر مستقیم به اراده ملت معین شود، البته اگر رندها بگذارند. در هر حال ممکن است فردی بسیار آدم خوبی باشد؛ ولی از شغال بترسد. علاجش را هم نمی شود کرد.

والا، فلا!

پس از سفر مهاجرت، نزدیک غروب، یکی از رجال سیاسی به دیدن مدرس آمد. غالباً در غیاب سید عبدالباقی (دکتر مدرس)،

استادان شهید آیت الله سید حسن مدرس...

مرحوم حجت الاسلام والمسلمین علی دوانی

درآمد:



به رغم آنکه نقش استعداد ذاتی و هوش سرشار شهید مدرس را در ذیل به مدارج عالی کمال نمی توان نادیده گرفت، معذالک وی در مقطعی در حوزه های علمیه اصفهان و نجف اشرف به تحصیل پرداخت که عده ای از نامدارترین اساتید در این حوزه ها تدریس می کردند و حضور در حلقه درسی آنان، بلاشک در جهت دهی به اندیشه و ایجاد توانمندی علمی این بزرگوار نقش اساسی داشته است. هر چند در برخی از مقالات و کتاب هائی که در باره شهید مدرس چاپ شده اند، به این اساتید اشاراتی شده است، لیکن فرزانه فقید، مرحوم حجت الاسلام والمسلمین علی دوانی در این مقاله به شرح مبسوطی از حالات آنان و تأثیرشان بر شکل گیری شخصیت شهید مدرس سخن گفته است.

ملاعلی خیابانی تبریزی یادی نشده است، با این که در کتاب اخیر، معاصران آنها را شناسانده است. حتی در احسن الودیعیه هم از مرحوم درچه ای مجتهد بزرگ مستقلاً نامی نبرده و یادی نشده، با اینکه مؤلف آن کتاب مرحوم سید محمد مهدی اصفهانی، مقیم کاظمین، همشهری او بوده است.

شرح حال آیت الله خراسانی و یزدی بسیار مفصل تر از این است که در اینجا آورده ایم، مخصوصاً آیت الله خراسانی که گذشته از موضعگیری های سیاسی اش در ارتباط با تأسیس حکومت مشروطه ایران که او در آن نقش اساسی داشته است؛ یک کتاب هم درباره زندگانی آن بزرگمرد علم و دین نوشته و منتشر نکرده اند.

در این نوشتار نخست استادان آیت الله شهید را توسط خود او به اجمال می شناسانیم و سپس آنچه خود به دست آورده ایم یا ترجمه آنها را که از مأخذ عربی نوشته ایم، می آوریم. باشد که برای اهل فکر و قلم و مدرس شناسان زمینه مساعد و فرصت مناسبی باشد تا در آینده آگاهی بیشتری از او داشته باشند و بهتر بتوانند درباره شخصیت علمی و معنوی او قلمفرسایی کنند.

ایام تحصیل و استادان شهید مدرس به قلم خودشان^۱

«اولین زمان ورودم به اصفهان برای تحصیل در سیزدهم جمال الاول سال ۱۲۹۸ هجری و اشتغال من به آموختن علوم مقدماتی صرف و نحو و منطق و معانی و بیان در نزد استادان متعدد و متبحر بود. از جمله میرزا عبدالعلی هرنندی است که در محله واقع در جنب مسجد جامع سکونت داشت. آن مرحوم، عالمی سالخورده و کم نظیر بود. در علوم فقه و اصول و ریاضی تصنیفات متعدد داشت، ولی به واسطه عدم اقبال دنیا همان طور که عادت آن است، هم خود او هم تصنیفاتش به نظر نمی آمد و به همین حالت در سال ۱۳۳۲ ه. ق. از دنیا رفت.

استاد دیگرم فاضل کامل ملا محمد کاشانی، استاد در معقول و منقول و جامع فضائل علمی بود، به طوری که در زمان خودش نظیر نداشت. او که مردی فاضل بود، در سال ۱۲۸۶ از کاشان به اصفهان آمد و در مدرسه سکونت ورزید و به ادامه تحصیل پرداخت. او در نزد حاج ملاحسین توپسرکانی ساکن اصفهان تحصیل کرده بود و در همان مدرسه تدریس می کرد. در زمانی که من نزد وی تحصیل می کردم، در نهایت فقر و فاقه بود. من هم مانند او بودم. در آن حال شرح لمعه در فقه و بعد از آن قوانین و فصول را نزد وی خواندم. هر دو یکدیگر را بر آن وضعی که بین خود و خدا داشتیم دلدار می دادیم و نسبت به هم ترجمه می نمودیم؛ در ایام تعطیلی، شرح هدایه مبدی و شرح منظومه و شوارق و شواهد ربوبیه را در نزد او می خواندم. سطح فقه و اصول را در مدت چهار سال فرا گرفتیم. در این بین در سال ششم تحصیل ازدواج کردم. پس از آن در همان اصفهان به مدت چهار سال در نزد عالم زاهد شیخ مرتضی ریزی مقیم اصفهان در محله کوشک، خارج اصول را دیدم. حجیت را تقریباً در حدود دو سال و شش ماه فراگرفتم.

مرحوم ریزی از شاگردان سیدالعلماء حاج سید حسین ترک ساکن

قانون اساسی سابق که باید ناظر بر قوانین مصوبه مجلس شورا باشند، از اصفهان عازم تهران می شود. در تهران علاوه بر کارهای سیاسی در سنگر مجلس شورای ملی، تولیت مدرسه عالی سپهسالار (مدرسه عالی شهید مطهری) را هم داشت و در آنجا به تدریس فقه و اصول همت گماشت.

آیت الله شهید مدرس در دو نوشته خود به اجمال از ایام تحصیل در حوزه های اصفهان و نجف اشرف و هفت تن از استادان بزرگش نام می برد. نخست در نوشته ای به زبان عربی به خط خود که به عنوان سند شماره چهار در آخر جلد اول کتاب پر ارج «مدرس»، تألیف نواده دختری اش، فاضل محترم جناب آقای دکتر علی مدرسی مندرج است. دوم نوشته ای فارسی که به تقاضای مدیر روزنامه اطلاعات برای درج در آن روزنامه نگاشته و به عنوان سند شماره پنج در کتاب مزبور درج شده است.

ما ترجمه کامل نوشته عربی را در اینجا آورده ایم و شاید برای نخستین بار است که منتشر می شود. از نوشته فارسی او هم آنچه را که مربوط به استادان و ایام تحصیل و تدریس او بوده است؛ نقل کرده ایم. در نوشته عربی ذکری از نام استادش مرحوم جهانگیرخان قشقایی به چشم نمی خورد که شاید فراموش شده است، ولی در نوشته فارسی هست. آیت الله شهید، خود در «دست نبشته» عربی، گوشه ای از شخصیت استادانش را می شناساند، ولی افسوس که از جهانگیرخان نامی نمی برد و یادی نمی کند که بدانیم او را چگونه دیده است. از استادان

حسین

● هنگام ارزیابی شخصیت ناموران تاریخ و نفوس
● مستعد، آنها که درسی خوانده اند و علمی
● آموخته اند، پس از ملاحظه اصول
خانوادگی، شناخت پدر و مادر و محیط خانواده،
باید به سراغ استادان آنها رفت و سپس جهات
دیگر را منظور داشت. احاطه علمی و تخصصی
استاد در یک یا چند رشته علمی، تربیت
خانوادگی او، ملکات فاضله و خصال برجسته
او، حتی طرز سخن گفتن و نگاه کردن او، خانه
و کاشانه و محل تدریس و زندگی او، رفاه یا زهد
و غنای او، اسم و رسم و تعین و پیراستگی او،
شهرت و گمنامی او، همه و همه به میزان زیادی
در شاگرد اثر می گذارد.

اصفهان در این فرصت اندک که داریم جز آنچه در اینجا آمده است، چیزی نمی دانیم. تاکنون هم ندیده ایم که شرح حال اینان را یکجا و به این مقدار نوشته باشند و این نخستین بار است که آنها با این تفصیل نسبی شناسانده می شوند.

جای بسی تعجب است که از آنها نه در کتاب ریحانه الادب مرحوم مدرس تبریزی و نه در کتاب علمای معاصرین مرحوم حاج

تاکنون راجع به شخصیت علمی و سیاسی آیت الله شهید سید حسن مدرس اعلی الله مقامه، مقاله ها نوشته و کتاب ها تألیف کرده و بحث ها نموده اند، ولی درباره استادان آن روحانی نامدار، تا آنجا که من اطلاع دارم، بحثی نشده و مقاله ای نگارش نیافته و اگر هم بوده از چند سطر تجاوز نکرده است. تردیدی نیست که به طور کلی تأثیر شاگرد از استاد، در شاگرد اثری محسوس و عمیق است. چه بسا که دیدن یک استاد برای شاگرد مستعد، سرنوشت او را تغییر داده و او حتی در برخوردهای اولیه، خود را در اوفانی بداند.

هنگام ارزیابی شخصیت ناموران تاریخ و نفوس مستعد، آنها که درسی خوانده اند و علمی آموخته اند، پس از ملاحظه اصول خانوادگی، شناخت پدر و مادر و محیط خانواده، باید به سراغ استادان آنها رفت و سپس جهات دیگر را منظور داشت. احاطه علمی و تخصصی استاد در یک یا چند رشته علمی، تربیت خانوادگی او، ملکات فاضله و خصال برجسته او، حتی طرز سخن گفتن و نگاه کردن او، خانه و کاشانه و محل تدریس و زندگی او، رفاه یا زهد و غنای او، اسم و رسم و تعین و پیراستگی او، شهرت و گمنامی او، همه و همه به میزان زیادی در شاگرد اثر می گذارد. امکان ندارد که یکی یا چند از این جهات در شاگرد، هر چند هم بی استعداد باشد، اثر نگذارد. هر چه مدت استفاده شاگرد از استاد و خصوصیت شاگرد و استاد با هم بیشتر باشد؛ این تأثیر و تأثر بیشتر خواهد بود.

آیت الله شهید مدرس تحصیلات خود را در علوم و فنون معقول و منقول در حوزه علمی اصفهان که در زمان او حوزه گرم و علمی ایران بوده و شاید نظیر نداشته است، آغاز کرد. در اصفهان به مدت ۱۳ سال نزد استادان بسیاری مقدمات علمی سطح و خارج فقه و اصول و فلسفه و متفرقات را تحصیل نمود. خود او از میان آنها چند تن را که از مشاهیر عصر بوده اند، نام می برد که آنها آقایان میرزا عبدالعلی هرنندی، آخوند ملا محمد کاشانی، جهانگیرخان قشقایی، سید محمد باقر درچه ای و شیخ مرتضی ریزی هستند. سپس برای ادامه تحصیل روانه عتبات عالیات می شود. در سامره خدمت آیت الله میرزای شیرازی می رسد که این، یک سال قبل از وفات آن مرجع دل آگاه بوده است. از آن پس به نجف اشرف می رود و نزد علما و فقهای بسیاری و بیشتر در محضر آیت الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و آقا سید محمد کاظم یزدی، دو تن از فقها و مراجع بزرگ عصر به مدت هفت سال ادامه تحصیل می دهد. علت اینکه او در سامره نزد میرزای شیرازی نمی ماند و مشغول تحصیل نمی شود، این بوده که در آن موقع فحول علما و فقها در درس میرزا شرکت داشته اند و برای او که فاضلی جوان بوده، درس های آیین کاظمین در نجف که بیشتر نسل جوان حوزه شرکت داشته اند؛ مناسب تر بوده است. آنگاه در سال ۱۳۱۷ یا ۱۳۱۸ ه. ق. به اصفهان باز می گردد و سال ها به تدریس فقه و اصول می پردازد.

پس از استقرار رژیم مشروطیت در سال ۱۳۲۴ هجری به سفارش مراجع نجف اشرف و دعوت وکلای دوره دوم مجلس شورای ملی، به عنوان یکی از پنج تن علمای طراز اول، طبق اصل دوم متمم



• درآمد:

در باره یکی از ویژگی های شخصیتی مدرس...

■ دکتر سید جعفر شهیدی

آنچه در پی می آید، سخنرانی استاد ارجمند دکتر سید جعفر شهیدی در کنگره مدرس و تحولات سیاسی تاریخ معاصر ایران است که در هشتم و نهم آذرماه ۱۳۷۴ در محل ساختمان شماره ۲ مجلس شورای اسلامی برگزار شد. استاد شهیدی هر چند در این سخنرانی به شیوه مالوف خود، گزیده گوئی را برگزیده، اما به سئوال مهمی که برخی از منتقدین مدرس مطرح می سازند، پاسخ جالبی داده است.

می آییم سراغ دیگر مسائل. مقداری از آنها را جناب آقای دری نجف آبادی امروزه اطلاع شما رسانند. این دست اطلاع را یا بهتر بگویم مجموعه افکارشان را مقایسه کنیم با مجموعه افکار آن روزی ها. در آن دوره کی ها بودند؟ اکثریتی ملاک که به زور پول یا وابستگی به دولت شاه به مجلس راه پیدا کرده بودند. گروهی نمی گویم بیسواد، ولی دارای معلوماتی در حد متعارف و عده ای روشنفکر که ای کاش این عده هم نبودند و متأسفانه همان عده، تعزیه گردان مجلس و سیاست گزار کشور شده بودند پیرو سیاست های غربی. نمی خواهم بگویم خود فروخته به

دو رساله از ایشان آورده بود که هر دو، رساله خطی بود. یکی در فقه و یکی در اصول. من می خواهم بعضی ها که با این فن آشنایی دارند، همان کتاب ها را ملاحظه بکنند و ببینند که ایشان چه دقت نظری در مسائل فقهی و اصولی داشته اند.



بسم الله الرحمن الرحيم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین و الطاهیرین. اللهم صل علی محمد و آل محمد. شی که خدمت آقای طارمی بودیم؛ ایشان به بنده فرمودند که یک مجلسی داریم و شما باید آنجا مطالبی بگویید. به ایشان عرض کردم من سخنران نیستم. بالاخره قرار شد ظرف پنج دقیقه مطالبی را به عرض حاضران برسانم. حالا می خواهم از آن پنج دقیقه یک دقیقه هم کم کنم و در آن یک دقیقه به مطلبی دیگر بپردازم. در این جلسه و در هر جلسه ای می شنوم که می گویند مملکت ما، مملکت ایران. آقایان توجه دارند مملکت نام جایی است که در آن شاه باشد. این معنی در سال ۱۳۵۷ از مملکت شسته شد. کتاب لغت را باز کنید، «المملکه مایعیش فیه الملک. مملکت جای شاه است.» در همین سال ۵۷ که من در بغداد بودم، یعنی هنوز اوایل انقلاب بود و انقلاب به ثمر نرسیده بود، مرا دعوت کرده بودند برای چند سخنرانی در دانشگاه های عراق. اول سخنرانی گفتم، «انی احب هذه المملکه». بیست نفر، شاید، کوپیدند روی میز که استاد اشتباه کردید: جمهوری. معذرت خواستم. گفتم درست است، این سبق لسان بود. آن سال ها که من عراق بودم، اینجا را مملکت می گفتند و حالا شده است جمهوری. من مخصوصاً از آقایان نمایندگان خواهش می کنم واژه مملکت را به کار نبرند. جمهوری اسلامی ایران بگویند یا کشور ایران. اما آنچه که درباره شخصیت مرحوم مدرس باید به عرضتان برسانم نکته ای است که در همان دو سه دقیقه بیشتر وقت نمی گیرد. یک نفر یا دو نفر یا سه نفر تا آنجا که اطلاع دارم به مرحوم مدرس خرده گرفتند که ایشان در نظرهایش خودخواه بود و می خواست حرف خودش را پیش ببرد. هر کس از او اطاعت می کرد، او را ترویج می کرد؛ می خواهد آن شخص و وثوق الدوله باشد یا رضاخان و اگر با او مخالف بود، با او مخالفت می کرد؛ می خواهد مستوفی الممالک باشد یا مؤتمن الملک. ممکن است این نکته در ذهن بسیاری خدشه ای ایجاد کند، ولی این عیب نیست به جای خود عیب که نیست، مدح مرحوم مدرس است. چرا؟ کافی است شما ترکیب نمایندگان مجلس را از دوره دوم تا دوره پنجم در نظر بگیرید. میزان اطلاعات اینها را، میزان دانششان را، میزان آشناییشان را به فقه اسلامی، میزان جهان شناسیشان را، میزان اطلاعاتشان را از اقتصاد و سیاست کشور و مانند اینها و آن وقت این را بگذارید در مقابل تبحر مرحوم مدرس در همه این رشته ها. من درباره فقه مرحوم مدرس نظری نمی دهم. در این باره بحث شده است. گمانم چند شب پیش بود، چند وقت پیش بود که جناب دکتر مدرسی

حجرت

● یکی دو نفر تا آنجا که اطلاع دارم به مرحوم مدرس خرده گرفتند که ایشان در نظرهایش خودخواه بود و می خواست حرف خودش را پیش ببرد. هر کس از او اطاعت می کرد، او را ترویج می کرد؛ می خواهد آن شخص و وثوق الدوله باشد یا رضاخان و اگر با او مخالف بود، با او مخالفت می کرد؛ می خواهد مستوفی الممالک باشد یا مؤتمن الملک. ممکن است این نکته در ذهن بسیاری خدشه ای ایجاد کند، ولی این عیب نیست به جای خود عیب که نیست، مدح مرحوم مدرس است.

غرب بودند. به نظر آنها راه پیشرفت در تقلید از غرب بود. در چنین شرایطی و با چنین مردمی، مدرس باید چه کار می کرد؟ نباید سعی می کرد حرف خودش را پیش ببرد. اگر مدرس در نظر خودش از نظر خودش عدول می کرد و تسلیم این عده می شد، آیا معنایش این نبود که او از معتقدات خودش برگشته و شخص خودش را بر کشور ترجیح داده است؟ بنابراین باید به این آقایانی که این جور فکر می کنند بگویم کوشش مدرس در پیشبرد رأی خود، نه تنها نقضی برای مدرس نیست، بلکه کمال مدح این بزرگوار است. بیش از این مزاحمتان نمی شوم. اللهم صل علی محمد و آل محمد. ■

حسین

● آیت الله شهید مدرس در دو نوشته خود به اجمال
● از ایام تحصیل در حوزه های اصفهان ونجف اشرف
● وهفت تن از استادان بزرگش نام می برد. نخست در
نوشته ای به زبان عربی به خط خود که به عنوان
سند شماره چهار در آخر جلد اول کتاب پر ارج
«مدرس»، تألیف نواده دختری اش، فاضل محترم
جناب آقای دکتر علی مدرسی مندرج است. دوم
نوشته ای فارسی که به تقاضای مدیر روزنامه
اطلاعات برای درج در آن روزنامه نگاشته و به عنوان
سند شماره پنج در کتاب مزبور درج شده است.

عمل کرده اند که خدا می فرماید، «ولیس تعفف الذین لایجدون نکاحاً» نمی یابند و دسترسی به ازدواج ندارند، عفت نفس پیشه سازند تا خداوند از فضل خویش آنها را بی نیاز کند. در واقع آنها هم از گروهی بوده اند که تخصیص خورده است، زیرا تا زمانی که آمادگی داشته اند زمینه ای فراهم نشده بود و همچنان با عفت نفس، روزگار کج مدار را به سر آورده اند! نه اینکه در مجرد زیستن و ازدواج نکردن مقصر بوده اند، مهدی بامداد در شرح حال رجال ایران می نویسد:

«آخوند ملا محمد کاشی از معارف علمای اصفهان در رشته حکمت و کلام و بسیار تندخو بوده است. می گویند که در نهایت زهد و ورع و استغناء طبع و بدون تاهل سال ها در مدرسه صدر اصفهان زندگانی می کرده است. نامبرده در شعبان ۱۳۳۳ قمری در اصفهان درگذشت و در تخت فولاد به خاک سپرده شد.»^{۱۶}
آخوند ملا محمد کاشانی سال ها در مدرسه صدر اصفهان اقامت داشت و به تدریس معقول اهتمام می ورزید. وی از شاگردان آقا محمدرضا قمشه ای و میرزا حسن نوری فرزند ملا علی نوری بوده است. مردی وارسته و از دنیا و مافیها گسسته، نه در عمر خود زن گرفت و نه در اندیشه خانه و خانواده بوده است. شیخ حسن خان جابری انصاری که از شاگردان اوست در تاریخ اصفهان می نویسد، «هر نیمشب، نمازی چنان به سوز و گداز می خواند و بدنش به لرزه می افتاد که از بیرون حجره صدای حرکت استخوان هایش احساس می شد.»^{۱۷}

در تاریخ حکما و عرفا، جمعاً ۸۵ تن از شاگردان او را که از حکما و فقها و علمای نامدار بوده اند، می توان نام برد، از جمله آیت الله العظمی بروجردی، آیت الله حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی، میرزا

اهل علم و فضل و ادب و عرفان و سلوک است. سنش در روزی که فوت شد هشتاد و پنج سال بود. در این مدت او نه دوستی برای خود گرفت و نه زن و بچه ای داشت و هرگز هم به این فکر نیفتاد. او دارای تألیفاتی است از جمله شرح نهج البلاغه که چاپ شده است.^۸ به علاوه اشعاری به فارسی دارد و در آن بسیاری از آرای حکمی خود را آورده است. جماعتی از ناموران اهل ادب به فارسی و عربی در رثای او شعر گفتند. جمعی هم از جمله شاگردش، مؤلف شمس التواریخ^۹ در آن کتاب صفحه ۳۳ شرح حالش را نوشته است. نیز در فوائد الرضویه صفحه ۸۸ و فارسنامه ناصری جلد دوم صفحه ۳۱۳، تاریخ اصفهان صفحه ۱۰۳، دبستان الفرصه صفحه ۱۲۷ و تذکره القبور صفحه ۱۸۹ و غیره شرح حالش را نگاشته اند.»^{۱۰}

۳. آخوند ملا محمد کاشانی

این دانشمند بزرگوار از استادان به نام حوزه اصفهان بود و به «آخوند کاشی» شهرت داشت. حوزه یکصد ساله اصفهان بدون نام آخوند ملا محمد کاشانی مفهومی نداشته و کمتر عالمی در اصفهان بوده که از محضر وی استفاده نکرده باشد. می گویند آن مرحوم خیلی کج خلق و عصبی مزاج بوده است. این معنی از عکس او که در بعضی از کتاب هاست دیده می شود، با این وصف، او عالمی ربانی و دانشمندی الهی، حکیمی بزرگ و استادی برارنده بوده است. با کمال تأسف شرح حالش در کتاب هادرست به قلم نیامده و چنان که بوده، شناسانده نشده است. در این فرصت کم، او را به اختصار از یکی دو منبع می شناسانیم. مرحوم سید مصلاح الدین مهدوی اصفهانی در تذکره القبور یا دانشمندان و رجال اصفهان می نویسد:

«آخوند کاشی، حکیم بزرگوار و و فیلسوف مع الاطلاق، مرحوم آخوند ملا محمد کاشی، از نوادر اعصار و در علم و عمل و زهد و تقوی و تدریس حکمت علمی و عملی یگانه روزگار بوده، در کمتر زمانی از ازمته برای او در بین علما و دانشمندان، مثل و مانندی می توان یافت. در اوایل در مدرسه جده کوچک و در اواخر در مدرسه صدر ساکن بوده. حالات غریبه و حکایات عجیبه از او نقل شده و عموماً به حد تواتر رسیده است. تقریباً مدت ۸۴ سال عمر نمود و در این مدت مجرد زیست تا سرانجام در روز شنبه ۲۰ شعبان المعظم سال ۱۳۳۳ وفات یافت و در تخت فولاد، در جنب «لسان الارض» مدفون گردید. پس از آن مرحوم، حاج محمد ابراهیم ملک التجار برای او تکیه ای احداث نمود و عده ای کثیر از فضلا و دانشمندان و حکما و شعرا و ارادتمندان در آن حوالی مدفون شدند که بعد از این به نام عده ای از آنها اشاره خواهد شد. در ماده تاریخ وفاتش جابر انصاری می گوید:

طایری سر برون نمود و بگفت

زد محمد علم به قصر بهشت

عبارت لوح قبر آن بزرگوار چنین است، «فقیر الحق اضعف خلق الله آخوند ملا محمد کاشانی.»^{۱۱} مجرد زیستن آخوند کاشی و دوستش، حکیم جهانگیرخان قشقایی اگر به علت نقص فنی بوده ایرادی وارد نیست، ولی اگر با اختیار ازدواج نکرده اند، کاری نه تنها در خور ستایش نمی باشد که قابل ایراد هم هست، به خصوص از کسانی چون اینان از علمای دین و پیشوایان مسلمین. «عزب بودن» و مجرد زیستن فرد مسلمان درست بر خلاف فرمان خداوند متعال است که می فرماید:

«وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم، این یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله، و الله واسع علیهم.»^{۱۲} و متافی است با سفارش اکید رسول خدا (ص) که فرموده است: «النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی.»^{۱۳} و «توالدوا و تناسلوا فانی اباهی بکم یوم القیامه و لوبالسطق.»^{۱۴}

عزب ماندن و ازدواج نکردن حکیم جهانگیرخان و حکیم کاشی تبعاتی هم داشته است. در رجال اصفهان آمده است، «آقا شیخ محمد حکیم خراسانی (گنابادی) از حکمای معروف و از بزرگان علم و حکمت و ساکن مدرسه صدر بود و در زمان حیات خویش مانند استادش آخوند کاشی زن اختیار نکرد و در نهایت زهد و ورع و استغنا زندگی می نمود. وفاتش ذی حجه ۱۳۵۵ است.»^{۱۵} این شیخ محمد حکیم خراسانی شاگرد جهانگیرخان هم بوده است، بنابراین نسب از دو سو دارد این باهنر. البته ممکن است بزرگان نظر به آیه بعد از آیه شریفه سابق داشته و بر اساس آن

حسن مدرس طباطبایی زواره ای، شیخ محمد حکیم گنابادی خراسانی، شیخ محمد رضا جرقویه ای، شیخ مرتضی قمشه ای، آقا ضیاء الدین عراقی، میرزا علی آقا شیرازی، شیخ محمود مفید بیدآبادی، شیخ مرتضی طالقانی، حاج میرزا حسین نائینی و از بزرگان آنها آیت الله شهید سید حسن مدرس.

۳. شیخ مرتضی ریزی اصفهانی

دیدم که آیت الله شهید مدرس، این عالم بزرگوار را نیز از استادان خود دانسته بود. مرحوم مهدوی اصفهانی می نویسد: «آقا شیخ مرتضی ریزی لنجانی فرزند ملا عبد الوهاب، عالم فاضل جلیل زاهد فقیه، مجتهد اصولی، از اکابر علما و مدرسین اصفهان، در قریه ریز متولد شد و در نزد پدر و جمعی دیگر از بزرگان در اصفهان تحصیل نمود، به نجف اشرف مهاجرت کرد و مدت دو سال درس شیخ انصاری را درک نمود و در درس آقا سید حسین ترک و جمعی دیگر نیز حاضر شد. او اول کسی است که در اصفهان کتاب فرائد استادش (شیخ انصاری) را تدریس نمود. وی به زهد و عبادت و استجابت دعا و اعراض از مردم دنیا معروف بود. در مسجد ذکر الله تدریس و امامت می نمود و شب های جمعه در تخت فولاد به احیا و قرائت دعای کمیل مشغول بود و جمعیتی متجاوز از ده هزار نفر پای منبر او حاضر می شدند. سرانجام در شب ۱۷ رمضان المبارک سال ۱۳۲۹، به سن حدود هشتاد وفات یافت و در تکیه ای مخصوص به نام خود مدفون گردید. ماده تاریخ وفاتش را مرحوم حبیب الله نیر می گوید، «انهدمت ارکان زهد و الرشده.»^{۱۸}

دعای کمیل مرحوم شیخ مرتضی ریزی و انبوه جمعیتی که پای منبر او جمع می شدند، تا سال ها بعد، حتی تاکنون هم در بین مردم اصفهان و علمای آن سامان بازند است. باید آن مرحوم را پایه گزار دعای کمیل همگانی دانست. او در سایه احاطه علمی خود و زهد و تقوایی که داشته است در خلال خواندن فقراتی از دعای کمیل با مواعظ نافذ خود خاص و عام را به مبدأ حقیقی نزدیک تر می کرد و تحوّل چشمگیر در همگان پدید می آورد.

۵. آقا سید محمد باقر درچه ای

استاد فقیه علامه تهرانی در اعلام الشیعه، شرح حال اجمالی او را بدین گونه آورده است:

«سید محمد باقر اصفهانی متوفی در سال ۱۳۴۲. سید محمد باقر بن سید مرتضی درچه ای اصفهانی، دانشمند پرهیزگار و فاضل بزرگوار است. درچه پیاز، روستای بزرگ و درچه عابد، روستای کوچکی از بلوک لنجان از توابع اصفهان است. آقا سید محمد باقر و برادرانش از درچه پیازی و از اولاد سید محمد میرلوحی، معاصر علامه مجلسی اول «ملا محمد تقی» هستند. آقا سید محمد باقر به اتفاق محمد حسین نائینی به نجف اشرف مهاجرت کرد و نزد میرزا حبیب الله رشتی تحصیل کرد و کتاب های بسیاری از تقریرات او را نوشت، سپس به اصفهان بازگشت و از ائمه جماعت مورد وثوق آنجا شد و نیز در همان اصفهان در مدرسه نیماور به تدریس پرداخت تا اینکه در روز جمعه ۱۳۴۲/۲/۲۸ وفات یافت و در تکیه کازرونی در تخت فولاد دفن شد. او دارای رساله عملیه و حاشیه ای بر مکاسب و حاشیه دیگری بر رسائل شیخ انصاری است و فرزندان او: سید ابوالعلاء، سید ابو المعدلی، سید ابوالحسن و سید آغا احمد هستند. دو نفر اول دامادهای آغا جلال بن میرزا محمد هاشم چهار سوقی هستند. دو برادر آقا سید محمد باقر، یعنی آقا سید حسین که از او بزرگتر و آقا سید مهدی که از وی کوچکتر بود، هر دو از علمای بزرگ بوده اند.»^{۱۹} به طوری که می بینیم شرح حال این فقیه بزرگ چنان که باید در اعلام الشیعه نیامده است. جا داشت از وی بهتر یاد می شد.

۶. آیت الله آخوند خراسانی

برای شناخت آیت الله آخوند خراسانی به سراغ یکی از قدیمی ترین مأخذها می رویم و آن هم کتاب نفیس احسن الودیعۀ تألیف مرحوم آقا سید محمد مهدی اصفهانی است که درباره مشاهیر و مجتهدین شیعه بعد از تألیف کتاب عمومیش روضات الجنات و به عنوان متمم آن تألیف کرده است. می نویسد: «شیخ عالم محقق و افضل استاد اساتید آخوند ملا محمد کاظم خراسانی قدس الله نفسه از اعظم مدرسین در علم اصول و اکابر علما در معقول و منقول بود. درکتب شریفه و صفات لطیفه خود



مرحوم آیت الله سید محمد باقر درچه ای.



هرندی نام می برد، توضیحات بیشتری می دهد و می نویسد، «میرزا عبدالعلی هرندی فرزند میرزا محمد تقی از علما گوشه نشین و فضلا و مدرسین بوده و مخصوصاً ادبیات عرب و به ویژه تخصص در تدریس نحو داشته و به همین جهت اولاد و اعقاب و برادرانش تاکنون به نحوی شهرت دارند. این کتب زیر اوست: ۱) ۲ دو شرح بر سیوطی یکی سی هزار بیت و دیگری شصت هزار بیت ۳ رساله صیغ العقور ۴ شرح دعای یا من ارجوه ۵ رساله عیدیه

حسین

آیت الله شهید مدرس تحصیلات خود را در علوم و فنون معقول و منقول در حوزه علمی اصفهان که در زمان او حوزه گرم و علمی ایران بوده و شاید نظیر نداشته است، آغاز کرد. در اصفهان به مدت ۱۳ سال نزد استادان بسیاری مقدمات علمی سطح و خارج فقه و اصول و فلسفه و متفرقات را تحصیل نمود. خود او از میان آنها چند تن را که از مشاهیر عصر بوده اند، نام می برد که آنها آقایان میرزا عبدالعلی هرندی، آخوند ملا محمد کاشانی، جهانگیرخان قشقایی، سید محمدباقر درچه ای و شیخ مرتضی ریزی هستند.

۶ حواشی بر بسیاری از کتب فقه و اصول و نحو و غیره. بنا بر آنچه گذشت، مرحوم هرندی نه تنها استاد در نحو و ادبیات عرب که در فقه و اصول فقه هم صاحب نظر بوده و از علما و فقهایی به شمار می رفته است. در ۱۲۲۲ متولد و در ربیع الاول ۱۳۰۶ وفات یافته، قبرش در سر قبر آقا قرار دارد.»^۶

۲. جهانگیرخان قشقایی

استاد دیگر آیت الله شهید مدرس، فیلسوف نامی و فقیه و حکیم

نجف اشرف و مدرس آنجا و مدفون در آنجا بود. من از تقریرات او در آن مدت نزدیک ده هزار بیت درمبحث ظن نوشته و جمع آوری کردم. استاد دیگر سید بزرگوار عالم عامل حمید محمد باقر درچه ای از شاگردان شیخ اکبر و بزرگوار علم، مقنن قوانین اصول در زمان خود، حاج میرزا حبیب الله رشتی در نجف اشرف بود. در نزد او هم مسائل متعلق به استصحاب و بعضی مسائل متعلق به دلیل انسداد و منطق و اصول دین و مسائل متفرقه را در مدت دو سال و سه ماه خواندم و آنچه را نزد وی خواندم، تقریراتش را نزدیک به پانزده هزار بیت^۲ نوشتم. آنگاه از اصفهان مهاجرت نمودم برای مجاورت ابوالاثمه و هادی الامه، نخست به قصد زیارت و سپس برای تحصیل در جوار آن حضرت و توفیق آن را از خداوند متعال مسئلت داشتم که در اواخر ماه شعبان سال ۱۳۱۱ هجری بود. خداوند ما و کلیه محصلین را به حق محمد و آل طاهرینش موفق بدارد. روز ورود من به مشهد غروی (نجف اشرف) ده روز قبل از حمل سال ۱۳۱۱ بود و به مدرسه صدر وارد شدم. «آیت الله شهید مدرس در شرح حال اجمالی خود که به تقاضای مدیر روزنامه اطلاعات نوشته و در شماره ۳۴۶/ ۸ آبان سال ۱۳۰۶ شمسی چاپ شده است، راجع به ایام تحصیلش در اصفهان و نجف اشرف به فارسی می نویسد، «۱۴ سال تقریباً از عمرم گذشت که جدم مرحوم شد. حسب الوصیه آن مرحوم تقریباً در سن ۱۶ سالگی به جهت تحصیل به اصفهان آمدم. ۱۳ سال در اصفهان مشغول تحصیل بودم و در سن ۲۱ سالگی پدرم مرحوم شد. مدت توقف در اصفهان قریب ۱۳ سال شد، قریب ۳۰ نفر استاد را در این مدت در علوم عربیه و فقه و اصول و معقول درک کردم که از برجسته ترین آنها در علوم عربیه، مرحوم آقا میرزا عبدالعلی هرندی نحوی بود که تقریباً ۸۰ سال عمر داشت؛ صاحب تصانیف زیاد بود، ولی از بی اقبالی دنیا مهجور ماندند و در علم معقول مرحومین جهانگیرخان قشقایی و آخوند ملا محمد کاشانی که هر دو عمر خود را در مدرسه صدر اصفهان به آخر رسانیده، به وضع زهد، دنیا را وداع فرموده اند.

بعد از واقعه دخانیه به عتبات مشرف شدم. بعد از تشریف حضور آیت الله حاجی میرزا حسن شیرازی رحمت الله علیه، به جهت تحصیل، توقف در نجف اشرف را اختیار کردم. علما و بزرگان آن زمان را تیمناً تبرکاً درک کرده و از اغلب آنها استفاده نمودم، ولی عمده تحصیلات من خدمت مرحومین مغفورین حجتین کاظمین خراسانی و یزدی بود. تشریف من در عتبات تقریباً هفت سال شد. بعد مراجعت به اصفهان نمودم و در مدرسه سپهسالار مشغولم و از خداوند توفیق می خواهم که به همین قسم بقیه عمر را مشغول باشم. بعد از مراجعت از عتبات در اصفهان فقط امورات اجتماعی مباحثه و تدریس را اختیار کرده بودم تا زمان انقلاب استبداد مشروطه که به اجبار اوضاع دیگری پیش آمد که می توان گفت: «اتسع الخرق علی الواقع»^۳ بر حسب امر حجج اسلام عتبات عالیات و دعوت دوره دوم مجلس شورای ملی به عنوان طراز اول نظارت مجلس شورا به تهران آمدم و دوره های مجلس را تا حال ادارک کرده ام.»^۴

اینک استادان آیت الله شهید در حوزه های اصفهان و نجف آن طور که ما در منابع و مآخذ دیده ایم با توضیحی ذکر کرده ایم:

۱. میرزا عبدالعلی هرندی

عالم جلیل القدر، مرحوم ملا عبدالکریم گزی اصفهانی در تذکره القبور از میرزا عبدالعلی هرندی بدین گونه نام می برد و یاد می کند، «میرزا عبدالعلی هرندی از علما و فضلاء گوشه نشین و مشغول تدریس از مقدمات تا شرح لمعه و غیر آن و در نحو معروف بود و دو شرح بر سیوطی نوشته است، یکی سی هزار بیت و یکی شصت هزار بیت. بر بسیاری از کتب نحو و غیر آن از اصول و فقه و غیر اینها حواشی و «رساله عیدیه در بیان فضائل عیدها و مایه متعلق به» نوشته، رساله صیغ عقود و شرح دعای «یا من ارجوه» و غیر اینها. وفات او در منا سنه ۱۳۰۶ ه و سیصد و هفت بوده است.»^۵ مرحوم سید مصلح الدین مهدوی در تذکره القبور یا دانشمندان بزرگان اصفهان درباره شخصیت او، آنجا که از علما و رجال نحوی

ربانی جهانگیرخان قشقایی بوده است. ۶ حاج میرزا حسن فسائی فارسنامه ناصری را دو سال ۱۳۱۱ ه. ق به اتمام رسانده و در سال ۱۳۱۴ چاپ کرده است. سخن او در اینجا و آنچه در کتاب دیگرش دبستان الفرصه نوشته، مأخذ مهمی برای شناخت مرحوم جهانگیرخان است، زیرا کمتر شخصی از معاصران او را می شناسیم که از وی سخن گفته باشد. نوشته فسائی در دبستان الفرصه را به نقل از مرحوم رکن زاده آدمیت، پس از ترجمه گفتار علامه تهرانی در نقباء البشری آوریم. محدث نامی مرحوم حاج شیخ عباس قمی در کتاب گرانقدرش فوائد الرضویه که به فارسی در «احوال علمای مذهب جعفریه» نوشته است، از این دانشمند بزرگ و فیلسوف سترگ، در سال ۱۳۱۹ که از نخستین سفر حج خود از راه شیراز بازگشته و در اصفهان او را در مدرسه صدر دیده است، بدین گونه یاد می کند:

«جهانگیرخان، عالم جلیل و فاضل نبیل، بزرگی در معقول و منقول و عرفان به کمال اتقان. نژادش از کیخزادگان ده آقان و در ۴۰ سالگی برای پرداختن به شغلی از ایل خود به شهر اصفهان آمد، هوای مدرسه صدر و عزت علم را قدر دانسته، ترک شغل مرجوع نموده و تعلم حکمت و فقه و ریاضت را پیشه گرفته و به تجرد و تحفظ مراتب خود سعی شده و در علم و عمل به جایی رسیده که از اقطار بلاد به حوزه درسش آمدند. او قریب ۸۰ سال عمر نمود. هیچ گاه کلاه پوست را به عمامه تبدیل ننمود، مگر در امامت جماعت که شال بر سر می پیچید. این حقیر در سنه ۱۳۱۹ که از حج بیت الله مراجعت کردم به اصفهان رسیدم، چنان به خاطر می رسد که به آن مدرسه رفتم. آن مرحوم را دیدم که با کلاه پوست در یکی از حجرات نشسته بود و فضلا دور او احاطه کرده بودند و مشغول تدریس بود. ایشان در سنه ۱۳۲۸ رحلت فرمودند.»^۷ که این محدث جلیل، او را دیده ولی آن را حواله به خاطرش نموده است. و این است معنی دقت در نقل و خدمت عملی به خلق! این نوشته محدث قمی هم موردی دیگر از نوشته معاصران جهانگیرخان است که مأخذ مفیدی است. استاد فقیه، علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی در اعلام الشیعه می نویسد: «شیخ جهانگیرخان قشقایی (۱۲۴۳ ۱۳۲۸) پسر محمد خان قشقایی اصفهانی، دانشمندی بزرگ و فقیهی بارع از اعظام حکما و بزرگان فلاسفه است. در سال ۱۲۴۳ در قریه ده آقان از نواحی اصفهان متولد شد، و همان جا پرورش یافت. پاره ای از مبادی علوم را از فضلاء آنجا آموخت و به کسب و امور کشاورزی علم پرداخت. پس مقدمات علمی و درس معقول و منقول را از فضلاء اصفهان فرا گرفت.

علوم عقلی را از شیخ محمد رضا قمشه ای و علم فقه را از شیخ محمد حسن نجفی آموخت تا آن که به بالاترین درجات علمی رسید. او بیشتر شوق به تحصیل فلسفه داشت، به همین جهت آن را به خوبی فرا گرفت و معضلات آن را حل کرد تا جایی که در زمان خود، حکیم بلامنازع بود. نامش در همه جای ایران طنین افکند و طالبان از نقاط مختلف برای تحصیل فلسفه به درگاهش روی آوردند. او به علاوه در فقه و اصول هم تبحر داشت و مهارت به هم رسانید. در مدرسه صدر اصفهان نزدیک به چهار سال فقه و اصول و ریاضیات و حکمت و غیره را تدریس می کرد و گروه زیادی از فضلا و طلاب از محضرش برخاستند. بسیاری از علما و حکما پس از وی نبوغ و تفوق او را معترف بودند و به شاگردی و تحصیل در محضر وی افتخار می کردند. جهانگیرخان در نزد عموم طبقات موجه و موثق بود. وقتی به نماز جماعت می ایستاد، اصناف مختلف مردم به او اقتدا می نمودند. نماز جماعت وی از بزرگ ترین مناظر دینی اصفهان بود. با همه تبحری که در علوم و جلالت قدر و مقام والایی که داشت، سر و وضع روز اول را تغییر نداد. عکس او که در کتاب ها چاپ شده، این معنی را نشان می دهد. او موقع اقامه نماز، عمامه کوچکی به سر می بست، آن هم نظر به استحبابی که دارد.

جهانگیرخان تمام دوران حیاتش را به تدریس و افاده ارشاد و عبادت گذرانی تا این که در شب یکشنبه سیزدهم ماه رمضان سال ۱۳۲۸ وفات یافت و در تخت فولاد اصفهان، پشت تکیه سید محمد ترک مدفون شد. از آن زمان تاکنون مرقد شریفش زیارتگاه

● مرحوم آیت الله سید محمد کاظم یزدی.



این روست.» ۲۴

با اینکه رئیس مجلس این تلگراف را در مجلس نخواند و از آن سخن به میان نیاورد، ولی آن ماده، یعنی اصل دوم متمم قانون اساسی سرانجام با پایمردی آیت الله حاج شیخ فضل الله نوری از تصویب مجلس گذشت. بر اثر همین کار یعنی تصویب این اصل بود که ایادی بیگانه چنان آب را گل آلود کردند تا سرانجام مرحوم حاج شیخ فضل الله را در فتح تهران توسط مشروطه خواهان در ۱۳ رجب به جرم دفاع از حریم دین مبین اسلام، در میدان توپخانه به دار آویختند و به شهادت رساندند، به این بهانه که وی در کار مشروطه اخلاص کرده و مفسد فی الارض است! پس از ماجرای دار زدن حاج شیخ فضل الله و روشن شدن حقایق و رسیدن اخبار درست به نجف اشرف، آیت الله آخوند خراسانی تصمیم می گیرد که خود به ایران بیاید و در تهران از نزدیک ناظر بر جریان امور شود، ولی درست در اوایل صبحی که بنا بود آن مرجع بزرگ با اصحاب خود راهی ایران شود، به طرز مرموزی جان داد که به حدس صائب بایدگفت او را مسموم کردند! یقین انتخاب آیت الله شهید مدرس برای شرکت در مجلس به عنوان یکی از علمای طراز اول طبق اصل دوم متمم قانون اساسی هم به وسیله استادش آیت الله آخوند خراسانی انجام گرفت.

آیت الله سید محمد کاظم یزدی

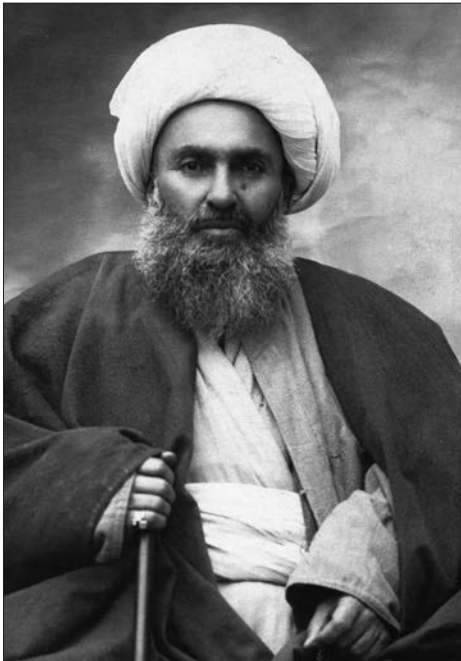
در اینجا نخست نوشته مرحوم میرزا محمدعلی مدرس تبریزی را می آوریم که گویای بسیاری از مطالب پیرامون این مرجع بزرگ دنیای شیعه و استاد آیت الله شهید مدرس است. مؤلف بزرگوار کتاب گرانقدر ریحانه الادب در لفظ «یزدی» از جمله ترجمه او را به اختصار آورده و می نویسد:

«یزدی سید محمد کاظم بن عبدالعظیم طباطبایی النسب، یزدی المولد و المنشأ، نجفی المسکن و التحصیل و المدفن، از فحول و متبحرین علمای امامیه قرن حاضر چهاردهم هجرت که عالمی است متقی و عامل و محقق و مدقق و جامع تمامی علوم دینیّه فروغیه و اصولیه و سید علمای امت و حامل لوای شریعت و از مفاخر شیعه و رئیس مذهبی فرقه محقه و بالخصوص در فقه جعفری به نهایت متبحر و دارای فکری عمیق و نظری دقیق و مرجع تقلید اغلب شیعه و علمای وقت و سرآمد فقههای عصر بود.

حوزه درس او در نجف اشرف انفع حوزه های علمیه و مرجع استفاده اکابر و فحول استاید بوده و مطالب عالییه فقیهه با بیانات سهل و ساده و شیوا به سمع حاضرین رسانده و از کثرت احاطه ای که داشته غالب مشکلات آن علم شریف را با تقریبات قریب به فهم عمومی حل نمودی.

باری سید در سال هزار و دویست و چهل و هفت (۱۲۴۷) یا پنجاه

● شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری.



و ششم هجرت (۱۲۵۶) در یکی از قرای یزد متولد و بعد از بلوغ به اصفهان رفته و مدتی نزد آقای نجفی، شیخ محمد باقر^{۲۵} و صاحب روضات الجنات و بعضی از اکابر دیگر که شرح حال هر یکی در محل مقتضی از این کتاب نگارش یافته و از اجلای فقههای وقت بوده اند، تلمذ کرده تا آنان که اجتهاد او مورد تصدیق ایشان بوده، سپس به نجف اشرف رفته و تمامی اوقات خود را در ادامه تحصیلات عالییه علمیه مصروف داشته و نزد میرزای شیرازی، حاج میرزا محمدحسن سابق الذکر و بعضی از اکابر دیگر تلمذ نموده و بعد از وفات استاد معظم خود به تدریس علوم دینییه پرداخته و بسیار محترم و محل توجه عموم بوده تا در موقع نهضت ملی ایران و تبدیل اصول سلطنت^{۲۶} قتل او تصمیم شده، ولکن رؤسا و شیوخ اعراب نجف گرداگرد خانه او را محاصره کرده و در حفظ و حراست وی اهتمام تمام به کار بردند تا آن که آن غائله هائله رفع و ریاست مذهبی بدو منتهی و مسلم عموم گردید. از تألیفات و آثار قلمی اوست:



● بعضی از لواایح حاج شیخ فضل الله را احمد کسروی در تاریخ مشروطه خود آورده و از رازی سر بر می دارد که امروز برای ما بسیار جالب است. کسروی می نویسد، «در یکی از اینها (لواایح) از تلگرافی گفتگو می کنند که آخوند خراسانی و حاجی شیخ مازندران به میانجیگری حاجی شیخ فضل الله، به مجلس فرستاده بودند و حاجی شیخ فضل الله می گوید پیش از بیرون آمدن از تهران و تحصن در حضرت عبدالعظیم، آن را به نزد رئیس مجلس فرستاده بود و رئیس مجلس به آن ترتیب اثر نداده بود.»

۱ دبستان نیاز در مناجات فارسی که در سال وفاتش چاپ شده.

۲ تعادل و تراجیح که بسیار مبسوط و در تهران چاپ شده.

۳ حاشیه مکاسب شیخ مرتضی انصاری.

۴ حجیه الظن فی عدد الركعات و کیفیت صلوه الاحتیاط و این هر دو در تهران چاپ شده.

۵ السئوال و الجواب در نجف چاپ شده.

۶ صحیفه کاظمیه در بغداد چاپ شده.

۷ العروه الوثقی، به عربی و طهارت و صلاه و صوم و خمس و زکات و حج و نکاح و بعضی از ابواب فقه را به طریزی خوب و بی سابقه حاوی و بارها چاپ و علاوه بر این که در حال حیات خود رساله عملیه بوده، بعد از وفاتش نیز بسیار مطلوب و محل توجه افاضل و گاهای عنوان درس خارج استدلالین می نمایند. ۸ منجزات المریض که با حاشیه مکاسب فوق یکجا چاپ شده است.

و از آثار خیریه آن عالم ربانی مدرسه بزرگی است در نجف اشرف که احسن مدارس آن ارض اقدس بوده و شیخ علی مازندرانی از تلامذه او در تاریخ بنای آن گفته:

اسسها بحر العلوم والتقی
محمدالکاظم من نسل طبا
«و فی بیوت اذن الله، اتی»
تاریخها الا بحذف ما ابتدا

یعنی از جمله «و فی بیوت اذن الله» اگر حرف واو را حذف کنی، عدد ابجدی مابق که هزار و سیصد و بیست و پنج است، تاریخ سال قمری هجری، بنای آن مدرسه است.

و وفات سید در شب سه شنبه بیست و هفتم یا هشتم رجب سال هزار و سیصد و سی و هفت هجری (۱۳۳۷) در نجف اشرف واقع و در پهلوی در طوسی از صحن مقدس مرتضوی مدفون و در بلاد شیعه مجالس ختم و وحیم اقامه و تعطیل عمومی کرده و به وظائف سوگواری قیام می نمودند.»^{۲۷} ■

۱. ترجمه دستنوشته آیت الله شهید مدرس که در ایام تحصیل در حوزه علمیه اصفهان و نجف و در مقدمه یکی از کتب اصول فقه نوشته شده است. ۱. ترجمه دستنوشته آیت الله شهید مدرس که در ایام تحصیل در حوزه علمیه اصفهان و نجف و در مقدمه یکی از کتب اصول فقه نوشته شده است.
۲. هر بیت در اصطلاح علمای پیشین ما یک سطر پنجاه حرفی بوده است.
۳. یعنی پارگی برای پینه دوز بیشتر شد.
۴. گفتنی است که آیت الله شهید مدرس چه در ایام تحصیل در حوزه اصفهان و چه زمانی که در حوزه نجف بوده، روزهای تعطیل را کارگری می کرده و مزد آن را در ایام تحصیلی خرج می نموده است! چیزی که در شرح حال سایر بزرگان کمتر سراغ داریم.
۵. رجال اصفهان یا تذکره القیور چاپ دوم، ص ۱۱۶. در پاورقی ص ۱۱۷ مرحوم معلم حبیب آبادی نوشته است: «وفاتش در ۱۴ سال ۱۳۰۶ و تولدش در ۱۲۲۲ بوده است.»
۶. فارسنامه ناصری، چاپ اول، قطع رحلی، ج ۲، ص ۳۱۳.
۷. فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۸۸.
۸. این را سید عبدالحجه بلاغی در تاریخ نجف و حیره جلد اول، ص ۸۲ نوشته است.
۹. شیخ اسدالله ایزدگشسب، متولد ۱۳۰۳ و متوفی در ۱۳۶۶ ه. ق.
۱۰. نقباء البشر، ج ۱، ص ۳۴۴.
۱۱. تذکره القیور یا دانشمندان و رجال اصفهان، ص ۶.
۱۲. آیه ۳۲ سوره نور. «از دواج کنید... و اگر تهیدست باشید، خداوند از فضل خویش شما را بی نیاز می کند و بداندید که خدا قدرتی وسیع دارد و از راز کار شما آگاه است.»
۱۳. یعنی ازدواج سنت من است، پس هر کس از سنت من سرپیچی کند، از من نیست.
۱۴. یعنی تولید و مثل و نسل زیاد کنید که من در روز قیامت به شما مباحثات می کنم، هر چند سقط جنین باشد.
۱۵. رجال اصفهان یا تذکره القیور، ص ۴۸.
۱۶. شرح حال رجال ایران، ص ۲۳۷.
۱۷. تاریخ اصفهان، ج ۳، ص ۷۴، به نقل از تاریخ حکما و عرفا ص ۷۵.
۱۸. تذکره القیور، ص ۴۹۷.
۱۹. اعلام شیعه، نقباء، البشر فی القرن الرابع عشر، جزء اول، ص ۲۲۴.
۲۰. میرزا محمد حسن شیرازی
۲۱. در سال ۱۲۹۱ ه. ق.
۲۲. احسن الودیعه، ص ۱۴۶ تا ۱۵۲.
۲۳. احسن الودیعه، ص ۱۴۵ تا ۱۴۶.
۲۴. تاریخ مشروطه کسروی، بخش دوم، ص ۴۱۱.
۲۵. آیت الله شیخ محمد باقر نجفی فرزند آیت الله شیخ محمد تقی اصفهانی صاحب حاشیه.
۲۶. واقعه مشروطه که سید مخالف آن بوده است و آیت الله آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی و حاج میرزا حسین تهرانی موافق بوده اند.
۲۷. ریحانه الادب، ج ۵، ص ۳۳۴.

حسین

● **آیت الله آخوند خراسانی به علاوه شاگردان انبوهی تربیت کرد و فقههای فراوانی از محضرش برخاستند که می توان گفت بیش از ۱۵۰ تن آنها مجتهد مسلم و چندین نفر آنها به مرجعیت تقلید شیعه رسیدند. مانند آیت الله شهید مدرس اصفهانی، آیت الله بروجردی، آیت الله خوانساری، آیت الله حاج آقا حسین قمی، آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی، آیت الله شیرازی، آیت الله شاهرودی، آیت الله حکیم و غیره.**

(کاظمی) است. جلد اول شرح او به نام الهدایه به سال ۱۳۳۰ در ۵۰۸ صفحه در بغداد به طبع رسید. جلد دوم آن هنوز چاپ نشده است.

و دیگر از دانشمندان بزرگ، شیخ محمد حسین اصفهانی است. جلد اول شرح کفایه او که مشتمل بر عبارات حکما و محتوی افکار ابکار است، در سال ۱۳۴۳ در تهران چاپ شده است و دیگر شرحی است که خود ما (مؤلف / حسن الودیع) نوشته ایم. تألیف دیگر آیت الله خراسانی، حاشیه او بر رسائل امت که در تهران چند بار چاپ شده است.

آثار دیگر وی نیز به شرح ذیل است:

× حاشیه مکاسب، چاپ تهران سال ۱۳۱۹.

× الفوائد الاصولیه و الفقیه در تهران به سال ۱۳۱۵ چاپ شده است.

× التکلمه اللتبصره، در سال ۱۳۲۸ چاپ شده است.

× القضاء و الشهادات.

× رساله در اجاره ناتمام.

× رساله در رضاع.

× رساله در وقف.

× رساله در دماء ثلاثه.

× شرح تکلمه تبصره.

× حواشی بر اسفار ملا صدرا.

× حواشی بر شرح منظومه محقق سبزواری. ۲۳

مرحوم آیت الله آخوند خراسانی از مفاخر فقها و مجتهدان و مراجع بزرگ و دارای مزایا و زوایای مهم زندگی علمی و دینی و سیاسی بوده است. چنان که همه می دانیم با پشتیبانی و رهنمودهای او و دو تن دیگر از فقههای بنام و مراجع عظام عصر،



آیت الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی.

یعنی مرحوم آقا شیخ عبدالله مازندرانی و حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی بود که حکومت مشروطه ایران تأسیس شد. به علاوه آیت الله خراسانی از فقها و مراجعی است که توفیق یافت کتاب های دیقیمتی را تألیف کند که یکی همان کتاب کفایه الاصول است. این کتاب آخرین کتاب دوره سطح حوزه های علمی شیعه و از بهترین متون علمی ما در علم اصول فقه است. گذشته از شروخی که مؤلف احسن الودیع اشاره نموده، ده ها شرح و حاشیه بر این کتاب گرانقدر نوشته اند. آیت الله آخوند خراسانی به علاوه شاگردان انبوهی تربیت کرد و فقههای فراوانی از محضرش برخاستند که می توان گفت بیش از ۱۵۰ تن آنها مجتهد مسلم و چندین نفر آنها به مرجعیت تقلید شیعه رسیدند. مانند آیت الله شهید مدرس اصفهانی، آیت الله بروجردی، آیت الله خوانساری، آیت الله حاج آقا حسین قمی، آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی، آیت الله شیرازی، آیت الله شاهرودی، آیت الله حکیم و غیره.

نکته ای که باید در اینجا یادآور شویم این است که می گویند در واقعه مشروطه، آخوند خراسانی در جهت مخالفت آیت الله شهید حاج شیخ فضل الله نوری بوده است؛ حال آن که چنین نیست، زیرا وقتی شهید حاج شیخ فضل الله نوری برای نجات مشروطیت و تثبیت مشروطه مشروعه با اصحاب خود از تهران بیرون آمد و در حضرت عبدالعظیم متحصن شد و لوایحی مبنی بر اهداف و مقاصدی که داشت منتشر ساخت، با پافشاری و استقامت او اصل اول و دوم متمم قانون اساس از تصویب مجلس گذشت.

اصل اول این بود که دین رسمی ایران اسلام و مذهب حقه جعفری است و اصل دوم این که باید پنج نفر از علمای طراز اول در مجلس باشند که نظارت بر تصویب قوانین بکنند، مبدا مخالفتی با قانون اسلام داشته باشد و در آخر آن نوشته بود: «و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجت عصر عجل الله تعالی فرجه تغییرپذیر نخواهد بود.»

در همان موقع آیت الله خراسانی و آیت الله مازندرانی در تأیید این ماده که هنوز به تصویب نرسیده بود و در نظامنامه مجلس قرار داشت، به رئیس مجلس تلگرافی می زد تا به وسیله حاج شیخ فضل الله و تأیید نظرات آن مرد بزرگ به دست رئیس مجلس برسد و در مجلس مطرح گردد، ولی رئیس مجلس آن را مطرح نکرده است تا تأییدی برای شهید حاج شیخ فضل الله نباشد. بعضی از لوایح حاج شیخ فضل الله را احمد کسروی در تاریخ مشروطه خود آورده و از رازی سر بر می دارد که امروز برای ما بسیار جالب است. کسروی می نویسد، «در یکی از اینها (لوایح) از تلگرافی گفتگو می کنند که آخوند خراسانی و حاجی شیخ مازندرانی به میانجیگری حاجی شیخ فضل الله، به مجلس فرستاده بودند و حاجی شیخ فضل الله می گوید پیش از بیرون آمدن از تهران و تحصن در حضرت عبدالعظیم، آن را به نزد رئیس مجلس فرستاده بود و رئیس مجلس به آن ترتیب اثر نداده بود.» چون این تلگراف در جایی نیست و اینان (متحصنین) در نوشته های خود نام آن را می برند، این است که در اینجا آن را می آوریم:

از نجف اشرف توسط جناب حجه الاسلام نوری دامت برکاته مجلس محترم شورای ملی شهید الله ارکانه! ماده شریفه ابدیه که به موجب اخبار واصله در نظامنامه اساسی درج و قانونیت مواد سیاسیه و نحوها من الشرعیات را با موافقت شریعت مطهره منوط نموده اند، از اهم مواد لازمه و حافظ اسلامیت این اساس است و چون زنادقه عصر به گمان فاسد حریت، این مرتع را برای نشر زندقه، و الحاد مغتتم، و این اساس قویم ثنریم را بدنام نموده اند، لازم است ماده ابدیه دیگر در دفع این زنادقه و اجرای احکام الهیه عز اسمه، بر آنها و عدم شیوع منکرات درج شود تا ببعون الله تعالی نتیجه مقصود بر مجلس محترم مترتب و فرقه ضاله مایوس و اشکالی مترتب نشود. انشاء الله تعالی.

الاحقر. محمدکاظم الخراسانی، الاحقر. عبدالله مازندرانی، هشتم جمادی الاولی

سپس کسروی می نویسد: «این تلگراف دروغ نیست. چنانکه گفتیم آخوند و حاجی شیخ نخست به حاجی شیخ فضل الله بدگمان نبوده، از دور با این همراهی می نمودند و این تلگراف از

افکار بکری را به ودیعت نهاده است که دست های فحول علما به آن نرسیده و اذهان عقلا از نیل به آن در مانده است. خدایش در آنچه نوشته و افاده فرموده، در جوار رحمت خود قرار دهد. من او را اواخر عمرش که ده ساله بودم دیدم. ای کاش او تا امروز زنده بود تا از وی استفاده می نمودم و فوائد بسیاری را از او اخذ می کردم. وی در خوراک و پوشاک روشی نیکو داشت. با هیبت و با وقار و با عزت و اقتدار بود. بعد از استادش علامه شیرازی^{۲۰} در تمامی بلاد و نقاط شیعه نشین شهرت یافت.

استاد ما، سید هبه الدین شهرستانی دامت بقائه در ص ۲۹۰، جزء هفتم مجلد دوم مجله العلم که در سال ۱۳۳۰ هجری در نجف اشرف منتشر می ساخت، در مدح و ثنایش به تفصیل داد سخن داده و رساله ای مستقل در شرح احوالش از آغاز تا انجام زندانیش نوشته و به نام «طلی العوالم فی احوال شیخنا الکاظم» نامیده است. و من گویم او رحمت الله علیه منبع علم و سخا و معدن خلق و حیا بود. به جاست که من او را به این بیت شاعر بشناسانم:

جمع الله فیک کل جمیل

و یک الله ضم للعلم شمالا

یعنی: خداوند هر زیبایی و خوبی را در تو جمع نمود و به وسیله تو، خدا هر پراکندگی را برای علم و دانش گرد آورد.»

ولادت و محل نشو و نما و کیفیت تحصیلش

آیت الله آخوند خراسانی رحمت الله علیه، چنانکه در یکی از مجموعه های معتبر به قلم یکی از معاصرین آمده است، در سال ۱۲۵۵ هجری در شهر طوس متولد شد و همان جا تحت مراقبت پدرش که از اهل علم بود، پرورش یافت و به تحصیل پرداخت. آن گاه در ماه رجب ۱۲۷۷ که ۲۲ سال از سنش می گذشت، به تهران هجرت نمود و به فرا گرفتن حکمت الهی ازفاضل آنجا اشتغال ورزید و چنان که می گویند در ذیحجه سال ۱۲۷۸ به قصد نجف اشرف از تهران به عتبات رفت. این زمان دو سال و چند ماه قبل از وفات شیخ انصاری رحمت الله علیه بود. در این مدت برای استفاده از درس فقه و اصول در محضر شیخ حضور یافت. بعد از وفات شیخ و استادش میرزای شیرازی به سامره^{۲۱} رفت و خود مستقلاً به تدریس برای جمعی از طلاب همت گماشت. درس او علم اصول فقه بود و پیوسته هم روی به ترقی می نهاد. میرزای شیرازی در زمان حیاتش طلاب را به استفاده از وی ارجاع می داد تا این که رئیس مطلق و مرجع تقلید شد و شرق و غرب دنیای شیعه از عرب و عجم از وی تقلید نمودند و فضلالی زمان برای استفاده از انفاس قدسیه اش روی به درگاهش نهادند. تدریس خارج علم اصول به وی اختصاص یافت تا جایی که می گویند دانشجویان مجلس درسش بیش از هزار نفر بود و آنها که از محضرش به مقام اجتهاد رسیدند، نزدیک به یکصد و بیست نفر بودند. او بود که فرمان عزل محمدعلی شاه قاجار را صادر کرد و فتوی به وجوب مشروطه و اتحاد بین امت اسلامی داد و بعضی از معاصرانش هم از وی تبعیت نمودند. مدیر مجله العرفان در ص ۱۴۰، جزء پنجم از مجلد اول «مجله، فتاوی علمای شیعه بر وجوب جنگ با محمدعلی شاه را درج کرده است. او رحمت الله علیه در روز سه شنبه دهم ماه ذیحجه الحرام سال ۱۳۲۹ هجری، یک ساعت قبل از طلوع آفتاب در نجف اشرف وفات یافت و در ساعت ۹ همان روز در مقبره حاج میرزا حبیب الله رشتی، قدس سره مدفون شد.»^{۲۲}

از آثار او سه مدرسه معروف در نجف اشرف است که در ایام ریاستش بنا کرد و امروز طلاب عرب و ایرانی در آنها سکونت دارند. تألیفات آن حضرت، اول کتاب کفایه الاصول است که در اصول فقه نوشته و کلیه دانش پژوهان دینی آن را دست به دست می گردانند و می خوانند و تدریس می کنند. جمعی از علمای اعلام و افاضل کرام آن را شرح کرده اند، از جمله شاگرد پیشین او عالم فاضل و محقق کامل شیخ علی قوچانی است که از بزرگان علمای بحث او و اعظام تقریر کنندگان درسش بود و در زمان حیات استادش وفات یافت. شرح وی در تهران در حاشیه کفایه سال ۱۳۴۱ ه. ق چاپ شده است. و دیگر علامه حاج شیخ مهدی خالصی است. شرح او نخستین شرح کفایه بود که در عالم طبع بروز کرد. شرح او نیز با کفایه در سال ۱۳۲۸ در بغداد چاپ شد. و دیگر شیخ عبدالحسین آل محقق شیخ اسدالله شوشتری

این کار را بکند. مثلاً فرض بفرمایید که عدالت یکی از احکام کلی اسلام است؛ اما عدالت اقتصادی داریم، عدالت سیاسی داریم، عدالت فرهنگی و اجتماعی داریم. اینها باید ریز بشوند. یک کلمه «اعدلوا هو اقرب لتقوی» یک حکم کلی است که جامعه وظیفه دارد عدالت را برقرار کند؛ اما تفرع و جزئی کردن و این حکم کلی را تبدیل به ۵۰ ماده و ۱۰۰ ماده کردن، کاری است که قانونگذار باید انجام بدهد. از دیدگاه مدرس مجلس موظف است احکام را به صورت قانونمند در آورد.

سوم برنامه ریزی برای اجرای قوانین است. قوانین کلی اگر فقط تجزیه و تفریع شوند، کافی نیست. برای پیاده کردن هر فرع و هر ماده یک قانون، شیوه های اجرایی لازم است؛ بنابراین، برنامه ریزی برای اجرای احکام کلی که در قالب قوانین درج می شوند و به تصویب می رسند؛ یکی دیگر از شئون قوه مقننه



- مسئله شجاعت مرحوم مدرس که بیشتر در بعد
- سیاسی مطرح می شود، در قانونگذاری هم قابل
- توجه است. مرحوم مدرس تنها در موضوع
- قانونگذاری با افراد بی هویتی مانند رضاخان که
- سواد نداشت و اصلاً مسائل برایش قابل درک
- نبود، رودرو نبود، بلکه با کسانی درگیر بود که
- آنها تخصص هم داشتند، اما تخصصی ها در قید
- عادات و رسوم و در اسارت سنت ها و قالب های
- سنتی بود که امام بزرگوارمان از این نوع دشمنی
- و موانع به تحجر یاد می کند.

است و قانونگذار، متعهد به انجام این مسئله است. نمونه بارزش مسئله برنامه و بودجه است: قانونگذاری در موارد تراحم احکام است و نه تعارض آنها. تعارض احکام معنا ندارد. تعارض ادله احکام، شأن فقیه است. فقیه اگر بین ادله احکام تعارض ببیند، با قواعدی که مشخص است، آن تعارض را برطرف می کند، اما تراحم، در عمل است. گاه می شود که دو حکم شرعی و دو قانون، در عمل، تراحم دارند. این قانون یا باید اجرا شود یا از آن چشم پوشی بشود. موارد تراحم قوانین از موارد بسیار مهمی است که رسیدگی به آنها شأن و جایگاه مجلس است. از دیدگاه مدرس در این جور موارد، مجلس باید تصمیم بگیرد؛ با اهم و مهم کردن، مسئله را حل کند و قوانین مهم فدای قوانین اهم بشوند یا دفع افسد به فاسد بشود. قوانینی که ترکش مفسده آفرین است، بر قوانین دیگری که ترکشان مفسده بیشتری دارد، ترجیح داده شوند و یا به صورت های دیگر، بین قوانین ترجیح بدهد و بتواند با این روش تراحم بین قوانین را برطرف کند. پنجم قانونگذاری درمالانص فییه، به اصطلاح فقهی، یعنی در آن قلمرو مباح از نظر شریعت؛ بسیاری از موارد شریعت حکم الزامی ندارد، نه حکم وجوب و نه حکم بر تحریم، به اصطلاح از مباحات است. انسان می تواند انجام بدهد یا انجام ندهد. بخش عمده زندگی انسان مباحات است. اگر ما بخش زندگی یک فرد را و یک جامعه را تقسیم بندی بکنیم به سه بخش واجبات، محرمات و مباحات، بخش مباحات بی شک از آن دو بخش دیگر فراتر و گسترده تر است. خوب شریعت در مورد واجبات و محرمات، باید ها و نبایدها، قوانینی وضع کرده است؛ اما آنجا که شریعت باید و نبایدی ندارد، شریعت، مورد را به عهده خود افراد و جامعه گذاشته، آن را مباح دانسته است. مباحی که من عرض می کنم از نظر فقهی شامل مکروه و مستحب هم می شود، چون جایز بالفعل است. هر چیزی که جایز بالفعل و جایز الترتیب باشد در اختیار خود انسان است. بنابراین، این مجلس است که باید در جایگاه قانونگذاری، در این قلمرو وسیع مباحات و ما لانص فییه قانونگذاری بکند. مسائل دریاها، مسائل فضا، ترافیک در زمین، ترافیک در هوا، ترافیک در دریاها، بسیاری از مسائل

قانونگذارند. قانونگذار نمی تواند واقعیت ها را صد در صد در نظر بگیرد، بلکه مجبور می شود به خاطر یک سلسله موانعی که به دلیل شرایط زمان ایجاد می شوند، از بسیاری از مصالح چشم پپوشد؛ ولی این شجاعت و این احساس مسئولیت در مدرس دیده می شود که به عنوان قانونگذار احساس مسئولیت کند. در مورد بازتاب قانون در جامعه، این قوه مجریه است که باید قانون را به نحوی اجرا کند که از تنش هایش جلوگیری و از بازتاب منفی اش ممانعت کند و قانون را در محیطی سالم و به صورت صحیح اجرا نماید و با توانمندی و اقتداری که دارد، جلوی مفاسد و پیامدهای نامطلوبش را بگیرد. قوه مقننه و قوه مجریه می توانند مکمل همدیگر باشند. این نوع نارسایی ها را قوه مجریه ترمیم می کند. اما قوه مقننه هم در قانونگذاری اش تمام آنچه را که موازین شریعت و مصلحت و نظم جامعه ایجاب می کند، رعایت می کند. احساس مسئولیت تا این حد یکی از شاخص های عمده شخصیت مرحوم مدرس است. اگر مرحوم نائینی توفیق پیدا می کرد و در دنباله تنبیه الامه به بحث ولایت که رسید، قلمش نمی شکست و ادامه پیدا می کرد، به احتمال زیاد، این تحول در مشروطیت هم امکان پذیر بود؛ اما متأسفانه نشد. مشروطیت یک نظام ناقص با یک چهره ضعیف اسلامی بود؛ اما چهره ها و آن سمت گیری هایی که خلاف موازین اسلام بود؛ همچنان باقی ماندند. با این همه مدرس به قالب نظام نگاه نمی کند. او به عنوان قانونگذار سعی می کند قانونی وضع کند که در نظام های بعدی که احتمالاً تکمیل و ترمیم می شود، قابل استفاده باشد. من ده نکته را یادداشت کرده ام. این ده نکته را که نکات بسیار برجسته ای هم هستند، خیلی سریع در این محضر عرض می کنم. مدرس حقاً مدرس مجلسیان، مدرس قوه مقننه و نمایندگان ملت در اعصار آینده هم هست. یکی از شئوناتی که مجلس در دیدگاه مدرس دارد، جایگاه و مقام آن در قانونمندی احکام شرع است. این سؤال در مشروطیت بود، الان هم هست. اگر قوانین اسلام مدون است، پس مجلس شورای اسلامی یا مجلس شورای ملی چه جایگاهی دارد؟ اگر قوانین، مدون هستند، دیگر تصویب نمی خواهند. این سؤال را هم مدرس جواب داده است. از دیدگاه مدرس، قانونگذاری به معنای این نیست که احکام الهی را بگذاریم کنار و چیز جدیدی را به نام قانون تدوین کنیم. مدرس معتقد است که ما همان احکام شریعت را در قالب قانون تدوین می کنیم. محتوا همان است، فقط قالب فرق می کند. وقتی احکام شرع در کتب فقهی بیان می شوند، به صورت مسئله و با فرازاها و عناوین خاص مطرح می شوند، اما همان محتوا را ما با بیان قابل فهم برای حقوقدان در قالب ماده ۱ و ۲ و ۳ فصل بندی قانونی می کنیم؛ لذا می بینیم که قانون مدنی کتاب است؛ کتاب اول، کتاب دوم، فصل اول، فصل دوم. محتوا همان محتوای شریعت است، اما به صورت مواد قانونی درمی آید. قانونمندی احکام شریعت کاری است که مجلس انجام می دهد. یک قوه مقننه و یک مقنن و یک نماینده یا مجموع نمایندگان انجام می دهند. محتوا محفوظ است، شکل، یک کار قانونی است.

احکام است. در گذشته، تفریع احکام کلی، یعنی احکام کلی را تجزیه کردن، به صورت احکام جزئی تر، کار فقهی بود؛ اما بالاخره زمانی می رسد که مجلس باید

جلوتر هستند. نمونه بارزش در زمان ما حضرت امام (ره) که فقیهی است به معنای واقعی محقق. هم مدرس فقه و هم فقیه آشنا با زمان و حتی جلوتر از زمان. بنابراین، مدرس این خصوصیت را دارد که در عین حال که تحصیل کرده نجف و یک فقیه عالیمقام با تأیید مراجع و اساتید فقه آن زمان است، در عین حال آشنا به زمان هم هست و حتی از زمانش هم جلوتر است. می بینیم که نقش هایی که مدرس در تدوین قانون داشته، هم اکنون با گذشت هفتاد و اندی سال، باز مورد نیاز جامعه و منطبق با شرایط آن است.

مسئله شجاعت مرحوم مدرس که بیشتر در بعد سیاسی مطرح می شود، در قانونگذاری هم قابل توجه است. مرحوم مدرس تنها در موضوع قانونگذاری با افراد بی هویتی مانند رضاخان که سواد نداشت و اصلاً مسائل برایش قابل درک نبود، رودرو نبود، بلکه با کسانی درگیر بود که آنها تخصص هم داشتند، اما تخصص ها در قید عادات و رسوم و در اسارت سنت ها و قالب های سنتی بود که امام بزرگوارمان از این نوع دشمنی و موانع به تحجر یاد می کند. مدرس هم در حقیقت با این دو قشر مواجه است. از یک سو افراد متخصص متحجر و از سوی دیگر با افراد بی سواد نادان و مجهز به قدرت با یک سلسله عواملی که می توانند اثر بگذارند و جریان را خدشه دار بکنند. شجاعت مدرس در موضع قانونگذاری، مسئله بسیار جالب توجهی است. احساس مسئولیتی که مدرس در موضع قانونگذاری دارد، قابل تأمل و دقت است. اصلاً مدرس در موضع قانونگذاری، در برابر مسائل جانبی خم به ابرو نمی آورد. اگر قانونی از لحاظ محتوایی، بر اساس موازین اسلامی و فقه ناب و فقه سنتی و بر اساس مصلحت جامعه تدوین شود، برای مدرس مهم نیست که چه آثاری در جامعه ایجاد بکند. یکی از مشکلات مراجع قانونگذاری ما همین است که به آثار مصوبات در جامعه، پیش از حد اعتبار می دهیم و گاه همین آثار، دست و پاگیر



● مدرس در حیات منزل مسکونی اش واقع در کوچه میرزا محمود وزیر.



دردآمد:

مدرس و قانون...

آیت الله عباسعلی عمید زنجانی

آنچه در پی می آید سخنرانی ارزشمند استاد ارجمند، آیت الله عمید زنجانی در سمینار مدرس و تحولات سیاسی تاریخ معاصر ایران است که در آذرماه ۱۳۷۴ در محل سابق مجلس شورای ملی برگزار شد. سخنران در این گفتار با دقتی عالمانه، نسبت مدرس با قانونگذاری در دوران پس از مشروطه و نیز شیوه صحیح تقنین از دیدگاه او را مورد بررسی و مذاقه قرار داده است.

مدرس یکی از خصوصیات کلی اش به کارگیری تجربه زمان است. مدرس در میان دو صحنه و عرصه قرار گرفته: عرصه بازمانده از سنت گذشته و عرصه ای از دنیای در حال پیشرفتی که در آن زندگی می کند. مدرس می خواهد با کسب تجربه از سنت گذشته و با کسب تجربه از روند پیشرفت و توسعه در زمان خودش، پلی ایجاد کند و سنت را با تجدد بیامیزد و یک راه کاملاً منطقی پیدا کند که نه به سنت آسیبی بزند و نه در پیشرفت جامعه مانعی ایجاد کند. سنت در دیدگاه مدرس دو معنا دارد: یکی شریعت بازمانده از گذشته که ما از آن به لحاظ تاریخی اش، تعبیر به سنت می کنیم و یکی قالب های منطبق با شرایط زمان های دور است که این احکام در آن قالب ها ارائه شده اند. از دیدگاه مدرس، احکام بازمانده از گذشته، اصلاً تعارضی با پیشرفت و تجدد ندارند، اما آن قالب هایی که احکام شریعت در گذشته در آنها ارائه شده اند، متناسب با قرون گذشته و منطبق با همان شرایط هستند. چرا این قالب ها با پیشرفت و تجدد چندان قابل جمع نیستند و در بسیاری از موارد با هم تعارض و تزاخم دارند؟ در پاسخ به این پرسش است که یکی از شاخص های کلی شخصیت مدرس به عنوان یک قانونگذار جلوه می کند. او سعی می کند با تکنیکی بسیار ظریف، محتوا را، یعنی شریعت را، از درون قالب های کهنه گذشته بیرون بیاورد و از آن قالب ها تجدید کند و در قالب های نو که زمان می طلبد و با شرایط زمان سازگار است، ارائه بدهد. این یکی از نکات بارز در شخصیت مرحوم مدرس است. فرزاندی و آگاهی به زمان، در عین اینکه به فقاقت مدرس لطمه ای وارد نشود، از شاخص های کلی این بعد از شخصیت اوست. معمولاً توغل در فقه به معنای اصطلاحی اش، فقیه را به خاطر روح تحقیق و پژوهشی که دارد، به نحوی و برای مدت کوتاهی از زمان عقب نگه می دارد. مرحوم میرزا حبیب الله رشتی از مراجع تقلید اوایل مشروطیت یا یک قدری هم از مشروطیت جلوتر است. وی همزمان و همعصر با مرحوم میرزای بزرگ شیرازی است که می دانیم فتوای معروف او، اولین نقطه تحول و عطف سیاسی در کشور ما برای زمینه سازی قیام مشروطیت است. هشت سال طول می کشد تا میرزا حبیب الله رشتی فقط بحث مقدمه واجب در علم اصول را که شاید کمتر از یک پنجاهم علم اصول است، ارائه بدهد که با این حساب، تدریس یک دوره علم اصول ۲۵۰ سال طول می کشد. فقیه وقتی این گونه با دقت، مسائل را به صورت نظری در قالب فقه مورد بحث قرار می دهد، فرصت چندانی برای همگامی با شرایط زمان ندارد؛ اما فقهایی هستند که نه تنها خودشان را همگام با زمان می کنند، بلکه از زمان هم

نارسایی ها، دشمنی ها و همه این عوامل منفی، به صورت مستقل در صدد تدوین قوانینی برای یک کشور اسلامی است. استقلال که یکی از خصوصیات و شاخص های اصلی قانونگذاری است، در مدرس دیده می شود. این استقلالی که من اشاره می کنم، استقلال در جایگاه سیاسی به عنوان شخصیت سیاسی است. استقلال در برابر عوامل فشار داخلی و خارجی است که به سیاست سالم خدشه وارد می آورند.



● او سعی می کند با تکنیکی بسیار ظریف، محتوا را، یعنی شریعت را، از درون قالب های کهنه گذشته بیرون بیاورد و از آن قالب ها تجدید کند و در قالب های نو که زمان می طلبد و با شرایط زمان سازگار است، ارائه بدهد. این یکی از نکات بارز در شخصیت مرحوم مدرس است. فرزاندی و آگاهی به زمان، در عین اینکه به فقاقت مدرس لطمه ای وارد نشود، از شاخص های کلی این بعد از شخصیت اوست. معمولاً توغل در فقه به معنای اصطلاحی اش، فقیه را به خاطر روح تحقیق و پژوهشی که دارد، به نحوی و برای مدت کوتاهی از زمان عقب نگه می دارد.

مدرس در این بعد، فقط به مصلحت جامعه می اندیشد و با اتکال به علم و تقوایی که دارد، از موارد موجود در احکام شریعت و بر اساس مصلحت جامعه، قانونی را تدوین کند. در دیدگاه مدرس فقط شریعت و مصلحت جامعه مطرح است و لا غیر. استقلال مدرس در جایگاه قانونگذاری این است. قدمی فراتر از شریعت نمی گذارد و چیزی فراتر از مصلحت جامعه نمی بیند. تلاش می کند بر اساس علم و تقوای خود و بر اساس مصالح جامعه، موارد شریعت را در قالب های قانونی ارائه بدهد، خواه پسند بیفتد یا ناپسند. او در برابر عواملی که با شریعت در ستیزند یا مصالح عمومی را می خواهند فدای مصالح شخصی کنند، می ایستد. مدرس در این جایگاه در حال مبارزه، اما متین است، می خواهد مستقل عمل کند و قوانین کشور را در محتوا، مطابق با شریعت و در قالب منطبق با مصالح کشور ارائه دهد.

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و الصلاه والسلام على البشير النذير السراج المنير المرسل رحمه الله للعالمين ابوالقاسم محمد. اللهم صل على محمد و آل محمد و على آله الطاهرين المعصومين.

خداوند را سپاسگزاریم که توفیق شرکت در مراسم بزرگداشت فقیه و مجاهد بزرگ دوران مشروطیت، مرحوم مدرس نصیبمان شد و من افتخار دارم که در این جمع به نوبه خود عرض ادب بکنم. لطفی فرمودند که من شایسته اش نیستم. اما عنوان بحث، عنوانی است که شاید صدها صفحه مطلب و تحقیق لازم دارد. نقشی که مدرس در تدوین قوانین دوران مشروطیت که بخش عظیمی از آن هم اکنون عنوان قانون حاکم در جمهوری اسلامی ایران را دارد، بر عهده داشته، بسیار بارز است. خیلی ها فقط با نقشی که مدرس در تدوین قانون مدنی داشته، آشنا هستند. می دانیم که قانون مدنی یکی از قوانین بسیار مهم و مادر محسوب می شود. قانون مدنی با بیش از هزار و اندی ماده، یکی از حجیم ترین قوانین کشور در دوران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و هم اکنون است و مرحوم مدرس در دوران سوم و چهارم تقنینیه و بالاخص در دوره مربوط به ۱۳۰۷، نقش بسیار مؤثری در تدوین این قانون مادر داشته و پرونده کمیسیونی که این قانون را تدوین کرده، هم اکنون در اختیار است که به عنوان اسناد نگهداری می شود و متأسفانه کمتر در دسترس محققان است. امید است این پرونده با مسائل و جزئیات بسیار ارزنده ای که دارد و حاکی از مذاکراتی است که در تدوین قانون مدنی مورد استفاده قرار گرفته، در اختیار محققان قرار بگیرد. نقش مدرس به عنوان قانونگذار بیش از آن چیزی است که در تاریخ حقوقی کشور یا در تاریخ قانونگذاری کشور ثبت شده است. من در این بحث بسیار کوتاه و حتی اجمالی و گذرا می خواهم یک نگاه کلی به یک بعد از ابعاد شخصیتی مدرس، یعنی نقش مدرس در تدوین حقوق و قوانین کشور بیندازم و کلیاتی را در این زمینه به عرض برسانم.

شخصیت مدرس، دیروز و امروز مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت؛ اما مدرس در جایگاه قانونگذار، به عنوان یک نماینده در قوه مقننه و مجلس شورای ملی سابق، چه نقشی را داشته و چه درسی را برای آیندگان ارائه داده است؟ چند خصوصیت کلی را در این بعد از شخصیت مدرس به وضوح می بینیم که در حقیقت مشخصات کلی این شخصیت و الامقام از بعد قانونگذاری است. مدرس در این بعد، صرف نظر از ابعاد دیگرش، شخصی است مستقل و به مجلس به عنوان مرکز قانونگذاری نگاه می کند. وی به رغم شرایط حاکم، دشواری ها،



دکتر امیر

نگاه مدرس به هستی، ناشناخته است...

۱

« مدرس و سیاست موازنه عدمی » در گفت و شنود

شاهد یاران با دکتر عادل مقصودپور

نظر به موازنه عدمی، مبانی اساسی رفتارها و برخوردهای مدرس در عرصه های مختلف حیات سیاسی، اجتماعی و فردی است؛ هر چند در باره منشأ و معنای این ایده، در میان مدرس پژوهان وفاق مطلق وجود ندارد. عده ای از آنان معتقدند که این مفهوم مبین نوعی نگاه عرفانی به هستی و پدیده های آن است، لذا برای بازشناسی ریشه های معنوی موازنه عدمی و آثار آن بر منش و سلوک مدرس، گفت و شنود حاضر را با دکتر مقصود پور، استاد دانشگاه و از پژوهندگان مبانی معرفتی و عرفانی این نظریه انجام داده ایم که در پی می آید.

از نظر ادیان و هم از نظر فلسفه های گوناگون، پذیرفته شده است و بر همان اساس هم با آنها رفتار و یا در باره شان قضاوت می شود. آیا این منافاتی دارد با اینکه انسان ها از یک گوهر انسانی واحد برخوردارند؟

ما همین جا مشکل داریم. اگر من بگویم که من بهشتی هستم و بقیه جهنمی، من مسلمانم و بقیه نیستند، من نورانی هستم و بقیه تاریک. اینها ملاک هایی هستند که بحث موازنه وجودی را پیش می آورند، ولی اگر بگوییم که همه انسانند از درجه ای، همه جلوه ای از جمال خداوند را دارند از درجه ای و الی آخر، موازنه عدمی معنا پیدا می کند.

بحث ما همان «درجه» است که شما مطرح کردید. یعنی اگر ما اساساً به درجه قائل باشیم و بپذیریم که افراد گوناگون، استعدادها و قابلیت های مختلفی دارند و توانایی های آنها هم برای به فعلیت درآوردن آن استعدادها، یکسان نیستند، این منافاتی با موازنه عدمی و وارد شدن به موازنه وجودی ندارد، چون به هر حال برای سنجش اینها ملاک داریم، اما اگر معتقد باشیم که من ذاتاً برتر از دیگری هستم، بدون اینکه اساساً ملاک ما مشخص باشد، به موازنه وجودی متوسل شده ایم. در فیزیک دو تا بحث وجود دارد که شاید این مفهوم را روشن کند. ما در فیزیک بحث نور و تاریکی را داریم. آیا تاریکی وجود دارد؟ مادستگی نداریم که تاریکی را اندازه بگیرد. آنچه که ما داریم برای سنجش نور است، منتهی شدت نور عوض می شود. ما اگر اعتقاد پیدا کنیم که تاریکی وجود دارد، یک شاخص مجازی را اختیار کرده ایم و بحث در همین جاست. اینکه بگوییم همه جانور وجود دارد از درجه ای، هیچ مشکلی به وجود نمی آید، ولی اگر بگوییم تاریک است و نگاه «تاریک بودن» داشته باشیم، مشکل ایجاد می شود. یا مثلاً سرما. شما می گوئید اینجا سرد است. آیا سرما واقعاً یک واقعیت است؟

منظور سرمای مطلق که نیست. سرما هم درجه دارد. همین را که بسط می دهیم به مشکل برمی خوریم. آنچه را که می توانیم اندازه بگیریم کمی و زیادی گرماست نه سرما. به هر حال انسان ها به دلیل آنکه دارای عقل هستند، ناچار به قضاوت در برابر پدیده ها هستند و برای داوری هم نیاز به ملاک های عقلی هست و طبعاً افراد در پس داوری در یک مرتبه قرار نمی گیرند، کما اینکه ما مدرس را با بسیاری در یک مرتبه قرار نمی دهیم. سؤال این است که اولین ملاک های داوری برای پذیرش موازنه عدمی توسط مدرس از کجا و کی شکل گرفتند؟ هنگامی که انسان معتقد می شود که همه «یک» وجودند، دیگر مسئله سلطه یکی بر دیگری معنا پیدا نمی کند. مثل زمانی که انسان به بدنش می اندیشد و به این نتیجه می رسد که مسئله، سلطه مغز بر بدن نیست، مسئله ارتباط و تعامل بین اعضای بدن است. مدرس نسبت به مسئله ارتباط، بسیار حساس است و می گوید هرگاه درهای مملکت بسته شدند، استقلال آن به خطر می افتد. او می گوید من با تمام کشورهای دنیا دوست هستم. درهای کشور به روی همه ممالک باز است، منتهی اگر دیدم آنها آمدند و تیر زدند، آنها را می کشم. بحثی که ما داریم، بحث ارتباطات است که در نگاه مدرس بسیار اهمیت داشت. در این نگاه به چند نکته بسیار مهم برمی خوریم. بحث پایداری، بحث

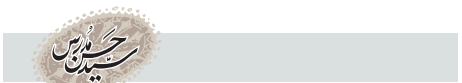
وقتی وجود پیدا می کند، کار انسان حقیقی می شود و وقتی وجود پیدا نمی کند، کار انسان، مجازی می شود. آبراهام لینکلن می گوید، «پدرم کار کردن را به من یاد داد، اما عشق ورزیدن به کار را به من یاد نداد.» من فکر می کنم یکی از نشانه های اصلی ای که خداوند به ما نشان می دهد این است که اگر به هنگام انجام کاری آتش عشق در وجود انسان زبانه کشید، نشانه «حقیقی بودن» کار است و اگر این طور نبود، نشانه «مجازی بودن» است و لذا عشق می تواند انسان را به حقیقت و عدمش می تواند انسان را به مجاز نزدیک کند. ملاحظه بفرمایید صفتی که قرآن درباره پیامبر (ص) به کار می برد، قفدر جالب است: «رحمه للعالمین». نمی گوید، «رحمه للمسلمین»، یعنی عشق پیامبر (ص) به قدری فراگیر است که می تواند تمام هستی را در بگیرد، در نتیجه در ایشان عشق به درجه اکمل رسیده است و بنابراین هر کاری هم که انجام می دهند، کاری حقیقی است. هر قدر از عشق دور شویم، کارهایمان مجازی تر می شوند. حافظ می گوید:

«عاشق شو، ارنه روزی کار جهان سر آید

نابرده گنج مقصود از کارگاه هستی»

حافظ هم بحث عشق را به عنوان اصلی ترین مقصود حیات می گیرد.

بحثی که شما می کنید، بحثی عارفانه است. فردی که می خواهد وارد عرصه سیاست شود و نظر به سیاست موازنه عدمی دارد، از جایگاه و منشأ عقلی، چه چیزی را باید مجاز بگیرد چه چیزی را حقیقت؟



● مدرس تاریخ را بررسی کرده و قطعاً به افرادی
● مثل سقراط و بودا و امثالهم رسیده که به این
● حقیقت رسیده بودند، منتهی آن را مدون
نکرده بودند، به این ترتیب که آنها نیز
شاخص های مجازی و حقیقی را دریافته بودند
یا مثل حافظ که شاخص های حقیقی حیات را
«عشق به کل هستی» و «بد ندیدن» می بیند.
من فکر می کنم نگاه مدرس به هستی، یک
نگاه عارفانه است.

هر گاه که انسان «چند خدایی» شد، یعنی یک خدا را برای همه قائل نبود، به مجاز می رسد.

یعنی چه؟

انسان کی می تواند برده داری را قبول کند؟ انسان اگر بداند همان طور که او ارزش دارد، دیگری هم ارزش دارد و هر دو به یک خدای واحد قائل هستند، هیچ وقت نمی تواند یک فرد سیاه پوست یا هر فرد دیگری را به بردگی بکشاند. سلسله مراتبی که انسان ها در مسیر کمال احراز می کنند، هم

قبل از اینکه به آثار و عوارض نتایج قهری به کارگیری سیاست موازنه عدمی توسط مرحوم مدرس بپردازیم، با توجه به عدم وفاقی که درباره تعریف این سیاست وجود دارد، ابتدا تعریفی از آن را بیان کنید و سپس بر اساس آن تعریف به مباحث بعدی می پردازیم.

شهید مدرس شاخص های مجازی حیات را قبول ندارد و برای حیات، شاخص هایی طبیعی را در نظر می گیرد و بر اساس آنها، رابطه اش را با خود، با محیط، با خدا، با انسان ها و طبیعتاً سایر ممالک می چیند.

شاخص های طبیعی حیات به طور مشخص کدامند؟ هنگامی که انسان، خودش را بالاتر از طبیعت می بیند، گونه های مختلف گیاهی و حیوانی را از بین می برد. رنگ را شاخص مجازی حیات می گیرد و بر اساس آن کسانی را که پوست سیاه یا سرخ دارند، به نژاد پست تر نسبت می دهد و آنها را از بین می برد، یعنی نوعی سلطه را می پذیرد.

برخی موازنه عدمی را به این شکل تعریف می کنند که حاکمیت سلطه از بین برود و هر کسی با توجه به استعدادها و توانایی هایش در تعامل با دیگران قابلیت های خود را به ظهور برساند. در مقابل آن موازنه وجودی است که در آن افراد و قبایل، خود را قدرت مطلق می بینند و لذا نیازی به تعامل وجود ندارد. شهید مدرس از چه زمانی به چنین اندیشه ای دست یافت و آن را مبدأ فعالیت های سیاسی خود قرار داد؟ چه عواملی موجب شد که مدرس به چنین اندیشه ای برسد و نقطه آغاز آن کجاست؟ مدرس تاریخ را بررسی کرده و قطعاً به افرادی مثل سقراط و بودا و امثالهم رسیده که به این حقیقت رسیده بودند، منتهی آن را مدون نکرده بودند، به این ترتیب که آنها نیز شاخص های مجازی و حقیقی را دریافته بودند یا مثل حافظ که شاخص های حقیقی حیات را «عشق به کل هستی» و «بد ندیدن» می بیند. من فکر می کنم نگاه مدرس به هستی، یک نگاه عارفانه است و وقتی به این شکل به هستی نگاه می کند، می بیند که کسانی از قبل، این شاخص ها را دیده اند و این نگاه در تمام ساختارهایشان وجود دارد. اگر به تاریخ زندگی کسانی نگاه کنیم که زمان نتوانسته یاد آنها را از بین ببرد، همین نگاه را در آنها می بینیم. سقراط می توانست از زندان فرار کند، ولی زیر بار این موضوع نرفت. بودا سلطه ثروت و قدرت را بر خودش نپسندید. آنها به یک حقیقتی معتقد بودند و در راه آن تلاش کردند و به آن رسیدند. به اعتقاد من هر اندیشمندی اگر به تاریخ درست نگاه کند و بفهمد که چه مسیری طی شده، می تواند به این معنا برسد و هر یک از اندیشمندان ما به اجزایی از این رویکرد فکر کرده اند، منتهی در شهید مدرس به شکل برجسته ای بروز می کند.

ملاک سنجش حقیقت و مجاز در عالم هستی چیست؟ قطعاً این ملاک منشأ عقلی دارد و سلیقه ای نیست؟

من به این قضیه خیلی فکر کرده ام. مولانا بحثی دارد درباره کار حقیقی و می گوید کار حقیقی نشانه عنایت خداست. من این را بسط دادم و به این نتیجه رسیدم که از نظر مولوی، وقتی شما با طبیعت پیوند می خورید، کار شما حقیقی می شود و وقتی با طبیعت پیوند ندارید، کار شما مجازی می شود. کمی بیشتر که بررسی کردم، دیدم ما می توانیم «عشق» را عاملی بگیریم که

کاملاً درست است. خود شرع پیش‌بینی و این روند را سه مرحله‌ای کرده: احکام اولیه، بعد ثانویه، بعد احکام حکومتی؛ اما وظیفه قانونگذار این است که با کمک دولت، یعنی قوه مجریه، شرایط لازم را برای اجرای احکام اولیه فراهم کند. نهم، آشنایی با مصادیق عرفی: احکام شرعی در بسیاری از موارد موضوعاتشان تابع عرف است. عرف در حال تغییر و تبدیل است: عرف عام و عرف خاص. در دیدگاه مدرس قانونگذار باید دقیقاً با مصادیق عرفی و نمونه‌های جدید عرفی آشنایی داشته باشد تا بتواند مصادیق جدید را برای این قوانین کلی ارائه بدهد و تحولات اجتماعی از چشم قانونگذار دور نماند. آخرین نکته احترام به قوانین مادر است و اینکه قانونگذار به معنای خاصش یعنی نماینده، یا به معنای کلی‌اش یعنی مجلس، اگر به مسائل خرده‌پا، به مسائل روزمره، به مشکلاتی که سرراش به صورت آنی و روز به روز به وجود می‌آیند،

مشروطیت هم پیش‌بینی شده بود که این خودش یک بحث جداگانه‌ای است. این مطلب در اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطیت و نیز در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران هم هست که مجلس به طور اعم و نماینده به طور اخص نمی‌تواند به قوانینی که تشخیص می‌دهند خلاف شرع است، رأی بدهند. این نکته‌ای است که در عملکرد مدرس کاملاً روشن است.

هشتم، سعی در اولویت دادن به احکام اولیه است. شما می‌دانید که الان ما در بسیاری از مواردی که احکام اولیه‌مان با موانع روبرو می‌شوند، آنها را تبدیل می‌کنیم به احکام ثانویه و بعد هم احکام ثانویه‌ای را که قابل اجرا نیستند، تبدیل می‌کنیم به احکام حکومتی. نمونه‌اش هم قانون کار است. با احکام اولیه تطبیق نمی‌شود. می‌بریم تطبیقش می‌کنیم با احکام ثانویه. آن هم نمی‌شود، می‌بریم مجمع تشخیص مصلحت و فرضاً از

داخلی، مسائل خارجی، ریزه‌کاری‌هایی که در مسئله تابعیت است و بخش عظیمی از قوانین در قلمرو مالانص فیه است. از دیدگاه مدرس این مجلس است که باید با باریک بینی، تمام نقاط کور را که از دیدگاه مالانص فیه پنهان می‌ماند، آشکار و در تمامی زمینه‌ها برای ایجاد نظم و عدالت در جامعه، تمام مسائل را قانونگذاری کند. همین الان هم قوانینی که داریم متأسفانه تنقیح نشده‌اند. با عرض معذرت، حالا قانونی داریم در مورد مثلاً مدفوع حیوانات درشکه که مال دوران مشروطیت است. قوانینی از این قبیل تنقیح نشده‌اند. نیامده‌اند بنشینند این قوانین را یکجا منسوخ کنند. ماصدها و هزارها قانون داریم در باره اشخاص. خوشبختانه بعد از انقلاب، درباره یک شخص معین کمتر قانونی داریم، جز اندکی که در شورای انقلاب بوده؛ ولی در قبل از انقلاب و در دوران مشروطیت، در باره اشخاص، قوانین بسیاری داریم: موسیو فلان، مستر فلان و افراد خارجی و داخلی. قوانین خاص اصلاً تنقیح نشده‌اند. الان حجم قوانین ما بیش از پنجاه برابر قوانین حاکم است. قوانین حاکم، یعنی قوانینی که هم اکنون حاکمند و رسماً در مراجع اجرایی، اجرا می‌شوند، اعم از قوه مجریه و قوه قضائیه که اجرا می‌کنند. متأسفانه بسیاری از اینها نسخ و منسوخند، قوانین لغوشده‌اند، قوانینی هستند که با قوانین بعدی تعارض دارند. ما به جای اینکه بیاوریم تنقیح قوانین کنیم، یک ماده در آخر قوانین جدید اضافه می‌کنیم. چه کسی است که برود قوانین را از اول تقنینیه قبل از ۱۲۸۰ و اندی مطالعه کند و ببیند کدام قوانین مغایر با قانون جدیدند تا تنقیح شوند. اصطلاحاً به این کار تنقیح قوانین گفته می‌شود که کار بسیار دشواری است. الان هم دو جایگاه رسمی و دو نهاد قانونی برای تنقیح قوانین وجود دارند: «اداره تنقیح قوانین ریاست جمهوری» و «اداره قوانین مجلس». برادران زحمت می‌کشند، اما توان و ابزار لازم را در اختیار ندارند که تمام این قلمروهای تاریخ قانون را روشن کنند.

مدرس در جایگاه قانونگذار معتقد است مجلس به صورت عام و هر نماینده به صورت خاص، باید تمام قلمروهای مالانص فیه را به دقت دریابد و از طریق لوائح یا از طریق طرح‌ها، طرح و لایحه پیش‌بینی کند. مجلس باید این زوایای کور را شناسایی و با قوانین پر کند. نقش بسیار اصولی، جایگاهی است که از دیدگاه مدرس، یک قانونگذار به معنای فردی‌اش و به معنای جمعی‌اش که مجلس باشد، دارد. این نقش تعیین مصادیق جدید قواعد کلی است. فقه ما بحمدالله که یک منبع عظیم از قواعد فقهی است. قواعد فقهی عبارتند از آن قواعد کلی که معمولاً احکام کلی از آنها استخراج می‌شوند. این قواعد کلی در هر زمانی مصادیق جدیدی پیدا می‌کنند. این شأن و جایگاه قانونگذار است که مصادیق جدید، این قوانین کلی را پیدا کند؛ قاعده لاجرح، قاعده لاضرر و قواعدی امثال اینها از آن جمله‌اند. یک سلسله مسائلی نشان‌دهنده این نکته هستند که قانونگذار به معنای فردی‌اش و به معنای جمعی‌اش باید تمام این مصادیق جدید را شناسایی کند و بر اساس آن قواعد کلی، این مصادیق جدید را، حکمش را و وضعیتش را روشن کند، مانند قاعده لاجرح، قاعده لاضرر و قواعد بسیاری چون قاعده احسان، قاعده اقدام، قواعد بی‌شماری در فقه که اینها هر زمان مصادیق جدیدی را متعرض می‌شوند که باید قانونگذار پیدا بکند. از آنجا که وقت من در شرف اتمام است، بقیه را فهرست‌وار عرض می‌کنم.

رعایت موازین شرع یکی از نکاتی است که مرحوم مدرس به آن پایبند است. الان بعضی‌ها تصورشان این است که رعایت موازین شرع به عهده شورای نگهبان است و این شورای نگهبان است که باید مصوبات مجلس را کنترل کند تا مصوبات، مخالف با موازین شرعی نباشند، در صورتی که این جوری نیست. هم در قانون اساسی مشروطیت، هم در قانون اساسی جمهوری اسلامی، اصلاً مجلس نمی‌تواند قوانین مخالف شرع را وضع کند؛ یعنی تکلیف فردی تک تک نماینده‌هاست. نماینده نمی‌تواند بگوید تشخیص شرعی‌اش به عهده شورای نگهبان است و ما مثلاً رأی می‌دهیم که بعد برود شورای نگهبان در آنجا بگویند این قانون اشکال دارد. این مسئله در قانون اساسی



● مدرس در میان جمعی از نمایندگان هنگام مهاجرت (نظر اول: فرچپ دیک سور).

ببیندیشند، در این صورت از مسائل کلی جامعه دور می‌مانند. مقنن در دیدگاه مدرس باید به قوانین مادر فکر کند و به جای اینکه موارد جزئی و مسائل پراکنده را در قالب قانون در بیاورند، یک مجموعه کلی را تدوین کنند که این موارد جزئی در دل آن مجموعه کلی جای بگیرند. توجه کنید که اگر یک قانون کلی داشته باشیم، مثلاً قانون تجارت، قانون مالیات‌ها، قانون مجازات، قانون‌های مربوط به آیین دادرسی و کیفری، قانون مدنی، اینها قوانین مادر هستند. بعضی هاشان ۹۰۰، ۸۰۰ و هزار و اندی ماده دارند. وقتی مجری این قوانین را در اختیار داشته باشد، بهتر می‌تواند عمل بکند تا اینکه بیاوریم برای هر کدام یک قانون جداگانه با عنوان خاص، سرفصل خاص و خصوصیات خاص وضع کنیم. عمل به این همه قانون برای مجریان، یعنی وزارتخانه‌ها و سازمان‌ها، کار بسیار دشواری است. آنها مجموعه‌هایی را برای خودشان تدوین می‌کنند و می‌بینند که چقدر دست و پاگیرند؛ اما این تفکر که ما موارد جزئی را به صورت منطقی به هم ارتباط بدهیم و در یک چهارچوب کلی به صورت قانون مادر ارائه بدهیم؛ این برای اجرا آسان‌تر و برای مصلحت و ایجاد نظم در جامعه مفیدتر خواهد بود. با عرض معذرت و امید اینکه این عرض و چند جمله‌ای که تقدیم شد عرض ادبی به ساحت بزرگوار مرحوم مدرس باشد؛ در اینجا عرضم را خاتمه می‌دهم و ان شاء الله که این بحث‌ها ادامه پیدا کنند و راهگشای مجلس باشند. با همین مسائل است که ما مجلس را روز به روز به کامل‌تر و روز به روز قدم‌هایش را استوارتر و به مصالح جامعه نزدیک‌تر می‌بینیم و ان شاء الله که این روند ادامه پیدا کند و به کمال مطلوب برسد. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته. ■

طریق احکام حکومتی آن را درست می‌کنیم. اما دیدگاه مدرس این است که باید فرزاندی را تا آنجا رساند که جامعه برای اجرای احکام اولیه آماده شود. پس احکام اولیه برای چه کسانی است؟ اگر مواعی وجود دارند، باید این مواعی از میان برداشته شوند. دولت مهندسی کار را بر عهده دارد و باید کاری کند که شرایط لازم برای اجرای احکام اولیه فراهم شوند والا اگر ما از واقعیت فرار کنیم و به خاطر وجود مواعی از احکام اولیه دست برداریم و برویم به سراغ احکام ثانویه و بعد هم از احکام ثانویه، به دلیل مواعی، به احکام حکومتی، این مقداری نقض غرض شریعت است. من نمی‌خواهم بگویم این کار درست نیست،



● **مدرس در موضع قانونگذاری، در برابر مسائل**
● **جانبی خم به ابرو نمی‌آورد. اگر قانونی از لحاظ**
● **محتوایی، بر اساس موازین اسلامی و فقه ناب و**
فقه سنتی و بر اساس مصلحت جامعه تدوین
شود، برای مدرس مهم نیست که چه آثاری در
جامعه ایجاد بکند. یکی از مشکلات مراجع
قانونگذاری ما همین است که به آثار مصوبات در
جامعه، بیش از حد اعتبار می‌دهیم و گاه همین
آثار، دست و پاگیر قانونگذارند.

چندین

● فکر می‌کنم گاندی هم تحت تأثیر اندیشه‌های
● عرفانی که در هند وجود دارد، سیاست مبارزه
● منفی را مطرح می‌کند. به اعتقاد من، اگر ما نگاه
عارفانه را نسبت به هستی نادیده بگیریم،
نمی‌توانیم سیاست موازنه عدمی مدرس را بفهمیم
و اگر عرفان را از مدرس بگیریم، در شناخت
سیاست عدمی دچار مشکل می‌شویم، چون او فقط
در ارتباط با سایر ممالک، این سیاست را مطرح
نمی‌کند، بلکه آن را در ارتباط خود با خود، ارتباط
خود با خدا و ارتباط با مردم و فرزندان نیز آن را
به کار می‌گیرد.

مردان از خودی و غیر خودی، مرزبندی‌های هویتی است، یعنی گروه‌های سیاسی قبل از هر چیز یک هویت فکری و عملی دارند که باید کاملاً مرزهایشان روشن باشند و لذا تفاوت‌های من و شما باید کاملاً مشخص و خطوط قرمز هم معلوم باشند. این حتی با رسیدن به وحدت ما هم منافاتی ندارد و وحدت در تکرار است و لذا خودی و غیر خودی در مفهوم مذمومش مد نظر نیست. یک وقت هست که شما می‌گویید این سلول دست است و این سلول قلب. بدیهی است که این دو با یکدیگر متفاوتند، اما جوری با یکدیگر در ارتباط هستند که باعث می‌شوند این بدن، کارش را درست انجام بدهد و حرکتی بکند. این همان موازنه عدمی است که مشکلی را هم به وجود نمی‌آورد، چون اجزا باید کاملاً مشخص باشند. بحث اینجاست که وقتی هر جزئی ساز خودش را می‌زند و این ارتباط وجود ندارد، موازنه وجودی مطرح می‌شود که در آن، اجزا رابطه ارگانیکی با هم ندارند و هدف مشخصی هم ندارند. من فکر می‌کنم که اگر ما بتوانیم سیاست موازنه عدمی را در اطراف خود ایجاد کنیم، به نتایج مطلوبی می‌رسیم. چرا اتحادیه اروپا می‌تواند ده یازده کشور را در خود جمع کند و به طرف هدف مشخصی حرکت کند، ولی کشورهای مسلمان که از نظر اعتقادی، مبانی محکم‌تری هم دارند، نمی‌توانند؟ من اگر هم نمی‌توانم نسبت به کل هستی این سیاست را اجرا کنم، ولی در یک مجموعه کوچک که می‌توانم.

اتفاقاً منشأ اتحاد آنها جعل است و منشأ اتحاد ما می‌تواند اعتقاد ما باشد، اما آنها کار کرده‌اند و ما نکرده‌ایم.

مسئله همین است که ما حول محور یک اعتقاد توحیدی، می‌توانیم گرد هم بیاییم و نمی‌توانیم. می‌بینید که این مجموعه با



هم ارتباط دارند و وحدت را می‌توان در آنها ملاحظه کرد، در حالی که از نظر اعتقادی، به قول شما، چیزهایی را ساخته‌اند. من فکر می‌کنم هنگامی که بحث وحدت وجود مطرح شد، متفکران ما از جای بسیار درستی شروع کردند، اما ما نتوانستیم این بحث را در سطح اجتماع جاری کنیم و لذا باید بسیار در زمینه وحدت وجود کار کنیم.

حضرت امام هم در تفسیر سوره حمد فرمودند عالم با همه تفاوت هایش تجلی وجود است.

دقیقاً همین طور است. حتی در بدترین افراد هم به دلیل اینکه مخلوق خداوند هستند، آثاری از خداوند هست. همه آفریده خدا هستند، منتهی در درجه‌ای و در نگاه به هستی، نباید تاریکی را حقیقت بپنداریم، چون مجاز است.

تاریکی از زمانی آغاز می‌شود که انسان‌ها از مواهب خدادادیشان در مسیری غیر از مسیر فطری استفاده می‌کنند فقط می‌خواهم نکته‌ای را تصحیح کنم. نگوییم تاریکی‌شان، بگوییم کم شدن روشنایی‌شان، چون تاریکی بحث مجاز را پیش می‌آورد. همین زیاد و کم شدن روشنایی در طبیعت هم وجود دارد.

با توجه به شرایط دنیای امروز، زمینه پذیرش موازنه عدمی را چقدر می‌بینید؟

آقای خاتمی مقداری از این بحث را با عنوان گفتگوی تمدن‌ها در سازمان ملل مطرح کرد و نمایندگان بیش از ۱۶۰ کشور این پیام را شنیدند و آن سال را به نام سال گفت‌وگوی تمدن‌ها نامیدند و آن را در تقابل با جنگ تمدن‌ها مطرح کردند. من فکر می‌کنم اگر ما خیلی زرتنگ بودیم، باید این کار را انجام می‌دادیم. دنیا نشان داد که تمایلی به این مسئله دارد و این، تمایل مثبتی است و می‌شود روی آن کار کرد.

سخن اینجاست که موازنه عدمی و گفتگوی تمدن‌ها را نمی‌توان در سطح قدرت‌های حاکم مطرح کرد، چون آنها به دلیل ماهیت وجودی‌شان طبیعتاً تمایلی به این شیوه‌ها ندارند. تئوری گفت و گوی تمدن‌ها هم شاید به این دلیل تحقق نیافت که در سطح نمایندگان قدرت‌ها و حاکمیت‌ها مطرح شد و نه در سطح ملت‌ها، به ویژه ملت‌های مظلوم و تحت ستم. بحث بر سر متفکرین دنیاست، زیرا دنیا را متفکرین دنیا معنا می‌دهند نه قدرتمندان. سؤال این است که این تئوری در میان متفکرین جهان چه جایگاهی دارد؟

بینید الان در همه مسائل جهان، نگاه سیستمی دارد حاکم می‌شود. دیگر کسی نگاه تک بعدی به یک سیستم نمی‌کند. یک موقعی در مبارزه با سرطان، عضو آسیب دیده را نشانه می‌رفتیم و دارویی می‌دادیم. حالا کل سیستم بدن را در ارتباط با سرطان می‌بینیم و بر همین اساس هم عمل می‌کنیم. یعنی هر پدیده‌ای با پدیده‌های دیگر است که معنا پیدا می‌کند. گذشت روزگاری که به یک جزء توجه کنیم و اجزای دیگر را در نظر نگیریم. بحث موازنه عدمی نگاه سیستمی به مسائل دارد و این نگاه دارد بر همه مجموعه‌ها حاکم می‌شود. یک موقعی می‌گفتند آن کشور اگر گازهای گلخانه‌ای ایجاد می‌کند به خودش مربوط است و به دیگران ربطی ندارد. بعد دیدند به لایه اوزون آسیب رسید و یخ‌های قطب شمال آب شد و کل اکوسیستم دنیا تحت تأثیر قرار گرفت. دیگر گذشت زمانی که هر جزئی بتواند کار خودش را بکند و به فکر کل سیستم نباشد.

بنابراین کل سیستم طبیعت و دنیا دارد به سوی موازنه عدمی پیش می‌رود.

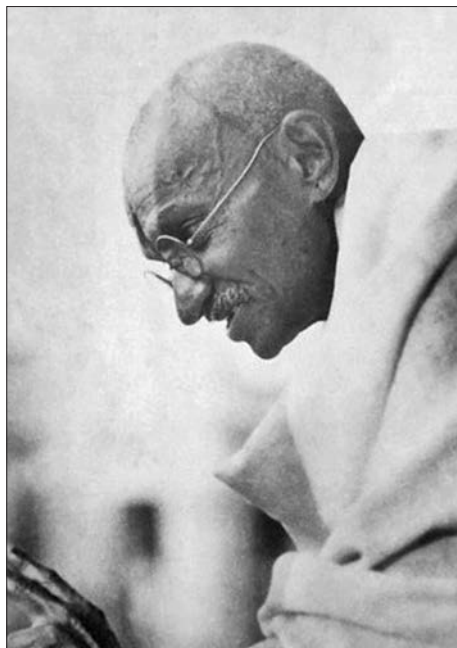
دقیقاً لب کلام را گفتید که خود طبیعت می‌گوید قوانین من این است و اگر مخالف آن عمل کنید، من قدرتم را به شما نشان می‌دهم. یک گونه از بین می‌رود و هزاران گونه تحت تأثیر قرار می‌گیرند. در زمینه اقتصاد، اگر کشوری ورشکسته می‌شد، به کشور دیگر ربطی نداشت، ولی حالا چنان این رشته‌ها درهم پیچیده شده‌اند که مثلاً وقتی بورس کشورهای جنوب شرقی آسیا مشکل پیدا می‌کند، تمام بورس‌های دنیا دچار مشکل می‌شوند. گذشت زمانی که هر کشوری و هر فردی، جزیره‌ای جداگانه‌ای باشد. من فکر می‌کنم روزگاری شده که باید نگاه سیستمی به مسائل داشته باشیم و این نگاهی است که مدرس بسیار به آن معتقد بود. ■

می‌دانستند، مبنای عمل قرار ندادند؟

این از جمله مسائلی است که من خیلی درباره‌اش فکر کرده‌ام. الان هم اگر دقت کنید، می‌بینید که تفکر گاندی را هم کمتر متوجه شدند. حقیقت مولا را هم کمتر متوجه شدیم. این مشخصه ما انسان‌هاست. در مورد مدرس هم همین طور است. از اول انقلاب تا حالا چقدر سمینار درباره مدرس گذاشته ایم و فقط در حد ستایش کار کرده ایم، بدون اینکه او را بشناسیم. نگاهمان به قضیه، اصلاً بحث شناختن مدرس نیست. صفاتی از یک ساختار را که برای آن لحظه ما مناسب است، انتخاب می‌کنیم و روی همان‌ها انگشت می‌گذاریم. مادرپاره نگاه مدرس به حیات، چقدر کار کرده ایم؟ مقاله‌هایی را که درباره او نوشته شده است، مطالعه کنید. فقط درباره مباحث خاصی نوشته شده‌اند. سیاست فقط جزئی از دیدگاه کلی مدرس نسبت به حیات است. نگاه او به حیات باید شناخته شود تا باقی اجزا معنا پیدا کنند و شناخته شوند. در کنترل یک سیستم، فقط از یک خروجی درباره آن قضاوت نمی‌کنیم. به عنوان مثال من از شما می‌پرسم پول دارید به من قرض بدهید و شما با آنکه پول همراهمان هست، می‌گویید نه. من نمی‌توانم از پاسخ منفی شما به این نتیجه برسم که خسیس هستید. شاید این پول را برای عمل جراحی مادرتان همراه دارید. صفت‌گذاری ما در مورد افراد به قدری موضعی و مقطعی است که نمی‌توانیم درباره کل سیستم قضاوت صحیحی داشته باشیم. ما باید نگاه مدرس را به حیات و هستی بشناسیم و فقط در این صورت است که عملکردهای او مفهوم پیدا می‌کنند. به اعتقاد من کمتر به دیدگاه هستی‌شناسی مدرس توجه شده است.

با توجه به اینکه دنیا اساساً بر مدار سیاست موازنه وجودی اداره می‌شود، به نظر شما طرح سیاست موازنه عدمی در دنیای فعلی و تفهیم و بسط آن تا چه حد می‌تواند به حل نه تنها مشکلات ما، بلکه مشکلات جهان کمک کند و تا چه حد می‌تواند دیدگاه داعیه داران سیاست موازنه وجودی را به خطر بیندازد؟ مسئله مهمی که باید خیلی به آن توجه کنیم این است که اگر ما در مملکت خودمان سیاست موازنه عدمی را شروع کنیم، بسیاری از مشکلات حل خواهند شد. یک وقت هست که اعلام می‌شود خودی و غیر خودی، یعنی موازنه وجودی. دسته بندی افراد و گروه گروه کردن و مجموعه‌ای را که باید منسجم باشد، به اجزا تقسیم کردن، سیستم را تضعیف می‌کند. در ممالک مختلف این گروه گروه شدن وجود دارد، اما برخی متوجه شده‌اند که باید به سمت انسجام بروند، مثل اتحادیه اروپا که حالا می‌تواند در مقابل آمریکا، یک مقداری حرفش را بزند.

خودی و غیر خودی اگر به مفهوم جداسازی افراد از یکدیگر و درجه بندی آنها به عالی و دانی باشد، البته مذموم است، اما برخی



● مہاتما گاندی.



آنکه انسان موجودی است ناقص و جاهل، با کجرفتاری‌های افراد مغرض و منحرف، برخورد نکند. فکر می‌کنم آنجا که پای مصالح عموم در میان است، مدرس آن قدرها هم با رأفت برخورد نمی‌کند. یک وقت است که انسان از خود می‌پرسد که اگر من نسبت به این شخص رأفت به خرج بدهم، چه اتفاقی می‌افتد؟ می‌دانید که مدرس بارها به رضا شاه گفت که تو بیا طرف ما و در خدمت مردم قرار بگیر و من خودم از تو حمایت می‌کنم. برای مدرس، حقیقت، اصلی است که اهمیت دارد و با خود رضا شاه جنگی ندارد.

او با پدیده سلطه و زورگویی سرجنگ دارد و البته رضاخان مصداق آشکار آن است و به نصایح و راهنمایی‌های مدرس اعتنا نمی‌کند و دست از ظلم و بگیر و ببند برنمی‌دارد. در تقابل با رضاشاه، روش مدرس موازنه عدمی به شکلی که در این بحث، تعریف شد، نیست.

حالا من از شما سئوالی دارم. اگر قرار بود مدرس به شیوه موازنه وجودی با رضاخان رفتار کند، چه می‌کرد؟ به همین شکلی که رفتار کرد. اعتقاد من این است که اگر تعریف شما از موازنه عدمی مثبت باشد در مبارزه با رضاشاه، مدرس بر اساس موازنه وجودی رفتار کرده است. شدت عمل و شدت رفتار مدرس در مقابل رضاشاه که به مرور زمان بیشتر هم می‌شود، با تعریفی که از موازنه عدمی مطرح شد، چندان تناسبی ندارد. ببینید! مولا علی (ع) که در مواجهه با ابن ملجم به آن شکل عمل می‌کند، در تقابل با خوارج، کاملاً بر عکس رفتار می‌کند، چون اگر جلوی این جریان را نگیرد، کل جریان موازنه را زیر سؤال می‌برد. سؤال من از شما این است که شما چرا برخورد مولا را در مواجهه با خوارج، موازنه وجودی می‌گیرید؟

چون تمام مختصات موازنه وجودی، از جمله تقابل و برخورد صریح و قاطع را دارد.

اشکال در همین است. وقتی یک غده سرطانی در بدن به وجود می‌آید، هنگامی که آن را با عمل جراحی، برمی‌داریم، آیا ادامه حیات تضمین نمی‌شود؟ اینجا جایی است که باید قاطعانه برخورد کرد.

پس لازمه سیاست موازنه عدمی، گاهی استفاده از قهر و قاطعیت هم هست؟

قطعاً همین طور است. مگر خداوند در مورد قوم لوط، آنها را به کلی از بین نبرد؟ از خدا مهربان تر که نداریم، اما جایی رسید که گفت باید قوم لوط را از بین برد. این غده سرطانی آن قدر رشد کرده بود که داشت کل حیات را زیر سؤال می‌برد و لذا خداوند آن غده سرطانی را برداشت.

شما این عمل را رفتن به سوی موازنه وجودی نمی‌دانید؟ خیر، زیرا مدرس، حیات را دوگانه نمی‌بیند. نمونه شاخص موازنه عدمی خود خداوند است که انسان‌ها را دوگانه نمی‌بیند، ولی در اوج رأفت، در مورد بعضی از اقوام به شکلی که گفتم عمل می‌کند. شما فکر می‌کنید در دوران حیات مرحوم مدرس، مفهوم سیاست موازنه عدمی چقدر شناخته شد و مورد عمل قرار گرفت؟ آیا تصور نمی‌کنید که بخش مهمی از شکست مدرس به این برمی‌گردد که خیلی‌ها اساساً این سیاست را نفهمیده بودند؟ و یا اگر

اعتقاد من، اگر ما نگاه عارفانه را نسبت به هستی نادیده بگیریم، نمی‌توانیم سیاست موازنه عدمی مدرس را بفهمیم و اگر عرفان را از مدرس بگیریم، در شناخت سیاست عدمی دچار مشکل می‌شویم، چون او فقط در ارتباط با سایر ممالک، این سیاست را مطرح نمی‌کند، بلکه آن را در ارتباط خود با خود، ارتباط خود با خدا و ارتباط با مردم و فرزندان نیز آن را به کار می‌گیرد. مسئله آموزش را در نظر بگیرید. شما نمی‌توانید با سلطه با متعلم خود ارتباط قرار کنید.

البته هر نوع فرمانبری و فرمان پذیری را نمی‌شود در حیطه سلطه برد و باید تعریف دقیقی از سلطه داشته باشیم. بله، چون اگر سلطه در ساختار مناسب خودش تعریف نشود، مشکلات عمده‌ای پدید می‌آیند. مثلاً بحث بهشت و جهنم و سلطه آن بر عبادت را در نظر بگیرید. مولا علی (ع) معتقد است که من با هستی ارتباط دارم، بی‌آنکه نگران سلطه بهشت و جهنم باشم. نگاه سلطه‌پذیری، در ارتباط آدمی با خدای او هم دیده می‌شود. مدرس در ارتباط با خدای خود نیز، همان نگاهی را دارد که با انسان‌ها دارد، با سایر ممالک دارد و با فرزندان دارد و این یک نگاه عارفانه است. گاندی هم همین طور. وقتی به تاریخ



● شهید مدرس می‌داند وقتی که بحث موازنه
● عدمی را مطرح می‌کند، باعث پایداری
● می‌شود و این پایداری باعث قوام مملکت
● است. هنگامی که افراد مملکت از هم دور
● می‌شوند، طبق اصل دوم ترمودینامیک،
● آنتروپی در آنها افزایش پیدا می‌کند و در
● نتیجه، زودتر به مشکل برمی‌خورند.

یونان نگاه می‌کنیم، خدایان بی‌شماری را می‌بینیم که با یکدیگر پیوسته در حال جنگ هستند، ولی وقتی به یک خدا قائل هستیم، دیگر جنگی وجود ندارد. به اعتقاد من جنگ خدایان با یکدیگر نمونه بارزی از موازنه وجودی است. ببینید مولا چگونه نسبت به کسی که به او ضربت زده است، باز با دید قهرآمیز نگاه نمی‌کند و این عمل را نشانه جهل او می‌داند. گاندی هم در لحظاتی که دارد از دنیا می‌رود، قاتل خود را می‌بخشد. به این نکته اشاره کردید که در سیاست موازنه عدمی، فرد نگاه سلبی به موضوعات و رویدادها ندارد. اما در مورد مدرس، دست کم در چند مورد، مخالفت قاطع خود را نشان می‌دهد، از جمله برخورد او با رضا شاه، از جنس برخورد گاندی با قاتلش نیست. به هر حال در پیش گرفتن سیاست موازنه عدمی به این معنا نیست که انسان هر نوع پلشتی و انحرافی را تحمل کند و به دلیل

بسیار مهمی است. در پدیده‌های مصنوع خودمان دقت کنید. یک آجر را در نظر بگیرید. ارزش پایداری در آن بسیار بیشتر از بنایی است که با آجر ساخته می‌شود. برای ویران کردن یک ساختمان، نیروی کمتری باید به کار ببریم تا برای از بین بردن یک آجر. آجر پایداریش بیشتر از ساختمان است، اما در مورد پدیده‌های زنده، این کل است که دارای پایداری است و جزء، قدرت پایداری ندارد. مثلاً در مجموعه بدن انسان، هر یک از اعضا در این کل هستند که می‌توانند به حیات خود ادامه بدهند و به وظایفشان عمل کنند. چرا؟ چون ارتباطات شکل گرفته و هدف واحدی دارند. شهید مدرس می‌داند وقتی که بحث موازنه عدمی را مطرح می‌کند، باعث پایداری می‌شود و این پایداری باعث قوام مملکت است. هنگامی که افراد مملکت از هم دور می‌شوند، طبق اصل دوم ترمودینامیک، آنتروپی در آنها افزایش پیدا می‌کند و در نتیجه، زودتر به مشکل برمی‌خورند. ما در یک دورانی دیوار چین می‌سازیم و در یک دورانی دیوار برلین را برمی‌داریم و اتحادیه اروپا را می‌سازیم. برای مدرس کاملاً مشخص است که هر چه سیستم‌های ما کوچک‌تر باشند، زودتر از بین می‌روند و بالعکس. حالا این را وصل کنید به کل حیات انسان که انسان جزئی از آن است و به قول مولانا، قطره اگر با دریا باشد، دریاست، وگرنه به تنهایی همان قطره است. نگاه مدرس این است که ارتباطات به سطح ماورای خودشان برسند و در نتیجه اجزا، کمتر به مشکل برخوردند.

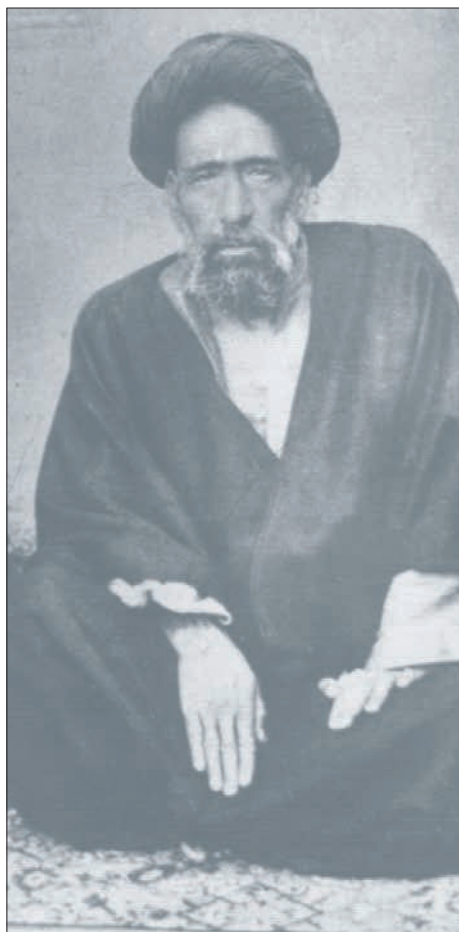
ما مشاهده می‌کنیم که شهید مدرس به رغم به کارگیری سیاست جمع‌گرا و وحدت‌گرا و باز کردن سفره رحمت عشق و نشان دادن همگان بر سر این سفره، دست کم در کوتاه مدت نتوانست به موفقیت دست یابد. البته درباره نتایج موفقیت آمیز دراز مدت شیوه مدرس باید در مبحث جداگانه‌ای بحث کرد. یک وقت هست که یک بخش کوچکی از یک سیستم، درست کار می‌کند، مثلاً قلب انسان درست کار می‌کند، ولی سایر اعضا سرطانی شده‌اند. آیا چنین موجود زنده‌ای می‌تواند به حیات خود ادامه بدهد؟ آیا انسان می‌تواند زندگی سالم بکند در حالی که هوا آلوده است، آب آلوده است، سبزی و غذا آلوده است؟ سلامتی یک مفهوم عام است و نمی‌توان به این مفهوم جدا از اجزایش رسید.

در زمان مدرس، مخالفان او نگاه وجودی داشتند. دقیقاً و به همین دلیل هم مدرس موفق نشد.

بازتاب‌ها و تأثیرات بلند مدت موازنه عدمی تا چه حد بر نگاه سیاستمداران و مسیر تاریخ تأثیر گذاشته است؟ من البته نگاه تاریخی دقیقی ندارم و موازنه عدمی را هم به این دلیل مطالعه کردم که بدانم چگونه می‌توانم این نگاه را در زندگی‌ام پیدا کنم و به کار بگیرم. حتی می‌بینم که در نگاه مهندسی هم متفکرین دارند به آن عمل می‌کنند، ولی خیلی ساده می‌گویم، احساسم این است که بسیاری از متفکرین می‌خواستند به این نظریه نزدیک شوند. شاید دکتر مصدق می‌خواست این کار را بکند. ولی توان لازم برای نزدیک شدن به اجزا و شاخصه‌های آن را نداشت. شاید افرادی مثل گاندی این مفهوم را خوب درک کرده باشند.

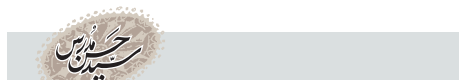
از آنجا که مدرس و گاندی، معاصر هستند، تشابهات و اختلافات شیوه‌های آنها را در چه چیزهایی می‌بینید؟

به نظر من تعبیر «موازنه عدمی» و «موازنه وجودی»، هوشمندانه‌تر از «مبارزه منفی و مثبت» انتخاب شده‌اند. هنگامی که از موازنه عدمی صحبت می‌کنیم، یعنی عدم سلطه مفاهیم مجازی را مطرح می‌سازیم، در حالی که در مبارزه منفی، به مفاهیم مجازی ارزش می‌دهیم و فقط درجه‌شان را زیاد و کم می‌کنیم، ولی من فکر می‌کنم کسانی که در تاریخ به عنوان نقطه عطف مطرح می‌شوند، کسانی هستند که اساساً خواسته‌اند بحث سلطه را بردارند. ببینید! موقعی که اختراع پست پیش آمد، زمانی بود که انسان‌ها می‌خواستند بحث سلطه مکانی را از میان بردارند. موقعی که رادیو و تلویزیون اختراع شد، باز می‌خواستند سلطه زمان و مکان را از ارتباطات بردارند. یا هنگام ایجاد صلیب سرخ، باز مسئله این بود که انسان‌ها به هنگام مصیبت و گرفتاری، تحت هیچ سلطه‌ای قرار نمی‌گیرند و به عنوان انسان، مطرح می‌شوند. فکر می‌کنم گاندی هم تحت تأثیر اندیشه‌های عرفانی که در هند وجود دارد، سیاست مبارزه منفی را مطرح می‌کند. به



است که رویکرد سلبی وجود دارد. در این باب استفهام مهمی وجود دارد، چون مرحوم مدرس حداقل در موضع مواجهه با رضاخان، جان خودش را بر سر یک برخورد سلبی گذاشت. به نظر شما ویژگی های اولیه یا جوهری و کلان موازنه عدمی چیست؟

به نظر من چنین تفکری ناشی از آن است که ما مدرس و اندیشه او را نشناخته ایم. همان طور که گفتم، وضع اصطلاح خیلی مهم است. ما گاهی اوقات بعضی از اصطلاحات را به کار می بریم و متوجه نمی شویم که ما به ازاهای این اصطلاح تا کجا می رود. ما وقتی که خیلی علاقمند شدیم که به این شکلی که گفتید رابطه سلبی ایجاد کنیم، باید بیرسیم که دامنه این رابطه سلبی تا کجا می رود. وقتی که به رابطه سلبی اصالت دادیم، نیروی خفته ای را در جامعه بیدار کرده ایم و معلوم نیست این سلب تا کجا پیش می رود. من در این مورد دو تا مثال می زنم



● مدرس معتقد است این موازنه به هر تقدیر از دو حالت خارج نیست یا موازنه وجودی است یا عدمی که البته موازنه وجودی را طبقه بندی می کند. البته مدرس تک تک اینها را تبیین نکرده، بلکه ما با خواندن مکرر نطق ها، مرور آثار و سخنان و شیوه های او در موقعیت های مختلف به این دسته بندی رسیدیم. وقتی که مدرس کسی یا گروهی را به عنوان موازنه وجودی، نقد می کند، به این نتیجه رسیدیم که این فرد یا گروه، جزو حامیان اندیشه موازنه عدمی است.

عکس العملی نشان ندهد، حتی اگر در سکوت مطلق باشد. عکس العمل همیشه وجود دارد، اشکال آن است که فرق می کند. بنابراین مدرس به این نکته می رسد که مجموعه عملکرد ما قطعاً از طرف مجموعه ای که با آن تعامل برقرار می کنیم، بازخوردی دارد. هر رابطه ای موازنه ای را ایجاد می کند که رابطه دو طرف را با هم تنظیم می کند. مدرس معتقد است این موازنه به هر تقدیر از دو حالت خارج نیست یا موازنه وجودی است یا عدمی که البته موازنه وجودی را طبقه بندی می کند. البته مدرس تک تک اینها را تبیین نکرده، بلکه ما با خواندن مکرر نطق ها، مرور آثار و سخنان و شیوه های او در موقعیت های مختلف به این دسته بندی رسیدیم. وقتی که مدرس کسی یا گروهی را به عنوان موازنه وجودی، نقد می کند، به این نتیجه رسیدیم که این فرد یا گروه، جزو حامیان اندیشه موازنه عدمی است. البته ممکن است کسی بیاید و بگوید که ما به دلایلی حرف های شما را قبول نداریم. جای گفت و گو و بحث در این موارد هست، ولی ما از خواندن مکرر سخنان مرحوم مدرس و عملکرد و زندگی اش به این نتیجه رسیدیم. این نظریه از زمانی که او در نجف بود، در ذهنش شکل گرفت. ابتدا او درباره رابطه بین ملل حساس بود و سپس حسش را به سایر روابط تسری داد. از جمله رفتارهای او که مبتنی بر نظریه موازنه هاست، برخورد مدرس است با قحطی آب در نجف. از آنجا که صحت وقایع تاریخی از نظر من دارای اهمیت زیاد است، بعداً رفتیم و درباره این رویداد بررسی و به صحت آن یقین پیدا کردم. قضیه از این قرار است که یک سال در نجف آب قطع می شود و حوزه ها تعطیل می شوند. مدرس به جای اینکه به دنبال آب برود، به دنبال نشانه های حیات می رود و در سفر خودش به مکه و عراق، به معبد آناهیتا در حمرا می رسد که انگلیسی ها داشتند در آنجا حفاری می کردند. مدرس به آنجا می رود که ببیند چه خبر است. به او می گویند که لباس هایش را تحویل بدهد و لباس مناسب حفاری بپوشد. او این کار را می کند و می رود و می بیند که آنها دنبال قطعاتی از تاریخ می گردند. او می گوید دیدم خوب هایش را برای خودشان سوا می کنند و کاسه شکسته هایش را برای ما می گذارند. شروع کردم به فکر کردن درباره موضوع که اینها دارند چه کار می کنند. ندیدم دارند برای خودشان و فرزندانشان دنبال تاریخ می گردند. از اینجااست که مدرس به تاریخ علاقمند می شود و اعتقاد پیدا می کند که تاریخ جزو دروس حوزه بشود. بعد می گوید من در آنجا به روابط بین ملل اندیشیدم که بر اساس نفع بردن و سلطه نباشد. رابطه شان عدمی باشد نه وجودی. مسلماً این اصطلاح، یک شبه حاصل نمی شود. شما می دانید که مهم ترین مرحله در تکوین یک فکر فلسفی زمانی است که انسان می تواند برای فکر خود، یک اصطلاح وضع کند. معلوم می شود که مدرس قبل از این سفر هم به این موضوعات فکر می کرده که در آنجا به این جمع بندی «موازنه عدمی» می رسد. مدرس قبل از اینکه به نجف برود، در ۲۳ سالگی در اصفهان، حکم اجتهادش را گرفته بود و لذا اندیشه و تفکر او مبتنی بر اجتهاد بوده و در تمام این مدت به این مسئله فکر می کرده است. ظاهراً در آن معبد آناهیتا، این فکر تکوین خاصی پیدا کرد، مثل اینشتاین که کنار دریای برن سوئیس قدم می زده و ساعت ها فکر می کرده و ناگهان نظریه نسبیت در ذهنش تکوین پیدا می کند. همیشه در زندگی انسان نقطه ای هست که یک فکر، خودش را بروز می دهد و برای مدرس هم، آن سفر، نقطه بروز اندیشه «توازن باید عدمی باشد، وجودی نباشد» شکل می گیرد.

در مورد موازنه عدمی نکته مهمی وجود دارد و آن هم اینکه عده ای تحت تأثیر شرایط کنونی جامعه می گویند که در موازنه عدمی، هیچ گونه رویکرد سلبی وجود ندارد و اساساً انسان ها در چنین فضائی همه چیز را نسبی می دانند و سعی می کنند استعداد های یکدیگر را شکوفا کنند و فقط در موازنه وجودی

تا معلوم شود که موازنه عدمی به این معنا نیست که ما خودمان را ببازیم و حق خودمان را برای پیمودن مسیر به سوی کمال از دست بدهیم. مثال اول موقعی است که روس ها به ایران اولتیماتوم می دهند و ارتش آنها تا قزوین می آید و شرط می گذارد که اگر این کارها را نکنید، من می آیم و تهران را می گیرم. همه در مجلس گیج و آشفته اند که چه کار باید کرد. شرایط هم شرایط بسیار وحشتناکی است و روس ها در واقع تا نزدیکی های دروازه های تهران رسیده اند. مدرس می گوید، «شاید مشیت خداوند بر این قرار گرفته است که ما آزادی و استقلال خود را از دست بدهیم، ولی ما حق نداریم با دست خودمان پای این قضیه امضا بگذاریم.» بسیار نکته ظریف و فلسفی و پیچیده ای است. در تفکر مدرس مسئله عاشورا به این شکل مطرح است که شاید خداوند مقدر کرده باشد که امام حسین (ع) در کربلا شهید شوند، ولی آیا امام بین پذیرفتن و نپذیرفتن ذلت و تسلیم مخیر هستند یا نه؟ مدرس خوب می داند که قدرت مقابله نظامی با روسیه را ندارد، ولی می گوید من پای این ورقه را امضا نمی کنم. او در یکی از سخنرانی هایش درباره موازنه عدمی و رابطه ایران با بقیه کشورها، از جمله انگلیس و عثمانی صحبت کرده و گفته، «هنگامی که نیرویی به ایران حمله کند، ما نگاه نمی کنیم که روی سرش عمامه گذاشته یا کلاه شاپو. اول او را با تیر می زنیم، اگر مسلمان بود، برایش نماز میت می خوانیم و دفنش می کنیم و اگر هم نبود همین جوری دفنش می کنیم.» یعنی حتی در آنجا که مسئله استقلال ایران برایش مطرح می شود، دیگر به مسلمان بودن و نبودن طرف فکر نمی کند. استقلال ایران برایش اصل است. می دانید که در آن زمان این حرف مطرح بود که همه مسلمان ها زیر پرچم عثمانی جمع شوند و زمانی که مدرس، دولت مهاجرت را تشکیل می دهد، صدر اعظم عثمانی می گوید بهتر است ما ارتش واحدی درست کنیم و لباسمان یکی شود.

مدرس می گوید، «جناب صدر اعظم! بهتر است ما به جای اینکه دنبال یکی کردن لباس هایمان باشیم، دنبال یکی کردن دل هایمان باشیم. تنها کسی که می توانست این دنیا را یکی کند، جدمان علی بن ابیطالب (ع) بود که با اتفاقاتی که در اطرافش افتاد، نگذاشتند این کار را بکنند. پس بهتر است که ما با هم برادر باشیم، نه ما بیاییم زیر پرچم شما، نه شما بیایید زیر پرچم ما.» خیلی جرئت می خواهد کسی در مهاجرت، مهمان باشد و به صاحبخانه این حرف ها را بزند. بنابراین ابد آن تصویری که گفتید درباره موازنه عدمی وجود دارد صحیح نیست. مدرس اصول مشخصی دارد که بر مبانی مشخصی پایه ریزی شده اند. از نظر مدرس موازنه عدمی، پنج مبنای دارد. مدرس خودش در هر مورد به آیات و احادیثی اشاره می کند که من به دلایلی که در ابتدای گفت و گو به آنها اشاره کردم، ابتدا وارد این جنبه نمی شوم. اولین مبنای نظر مدرس این است که «انسان اصالت دارد»، یعنی انسان به ما هو انسان، اصالتی دارد که با هیچ چیزی قابل مقایسه یا عوض کردن نیست. من وارد بحث فلسفی مسئله نمی شوم، بلکه سه نمونه تاریخی را در شرایط مختلفی پیش آمده اند، مطرح می کنم. نمونه اول این است که یک روز مستوفی الممالک به خانه آقای آمد و می بیند که خانه آقا خیلی شلوغ است. می پرسد چه خبر است؟ آقای می گویند، «این پسر عموهای ما آمده اند و به انتخاب نماینده شان از طرف شاه اعتراض دارند. آمده اند جمع شده اند که ما کاری برایشان نکنیم.» آنها بی که آمده بودند، یهودی بودند و آقا با تعبیر «پسر عموها» از آنها نام می برد. شما از همین نکته نگاه انسانی مدرس را ملاحظه کنید، آن هم در هفتاد هشتاد سال قبل و در آن شرایط اجتماعی و سیاسی. مدرس با نهایت لطف از آنها پذیرایی می کند و سعی دارد مشکلشان را حل کند. جنبه دیگر این قصه برای من اهمیت بیشتری دارد و آن هم اینکه کلیمیان در مدرس چه دیده بودند که نزد او آمدند. مگر در تهران مجتهد دیگری وجود نداشت؟ مگر علما و مجتهدین صاحب

• درآید:



بسط و تبیین مفهوم «موازنه عدمی» از محورهای شاخص گردآورندگان این یادمان بوده است. آنچه در این گفت و شنود می خوانید، دست کم مبین این نکته است که در شرح و تحلیل این مقوله، دغدغه هائی وجود دارد و صیانت از مرزهای حقیقی آن برای مدرس پژوهان، رسالتی مهم به شمار می رود. محقق ارجمند جناب امیر حقیقت در گفت و گوی حاضر تلاش نموده تا از منظر خویش به شفافیت این مقوله کمک نماید. از ایشان در نقد آثار تلو یز یونی پس از انقلاب در موضوع مدرس نیز کمک گرفتیم که ماحصل آن در این دفتر آمده است.

■ «مدرس و سیاست موازنه عدمی» در گفت و شنود

شاهد یاران با امیر حقیقت

۲

نظریه موازنه ها مهم ترین رهاورد مسلمانان است...

می توان آن را فارغ از اینکه نظریه موازنه ها را بر مبنای کدام آیه و حدیث، تبیین کرده، نقد و تحلیل کنیم.

شیوه صحیح تحقیق هم همین است که ابتدا اندیشه ای را مجدداً بررسی کنیم و بعد به سراغ این برویم که اساساً مبنای قرآنی و حدیثی دارد یا نه.

من فکر می کنم ایشان خودش این کار را کرده و به این نتیجه رسیده. اما ویژگی دوم این نظریه که بسیار هم زیباست، این است که ما به عنوان یک ایرانی مسلمان، می توانیم در دنیای امروز، نظریه ای را عنوان و از آن دفاع کنیم که در نظر و عمل قابلیت های فراوانی دارد و همه دنیا هم فارغ از اینکه ما بر اساس آیات و احادیثی که به آنها اعتقاد داریم، آن را ارائه می کنیم، هر چند باز تأکید می کنم که مدرس دقیقاً بر مبنای آنها به این نظریه رسیده است، اما ابتدا به ساکن نباید از این جنبه وارد شویم، چون گرفتار چالش های دیگری می شویم که ربطی به اصل موضوع ندارند. دو ویژگی نظریه موازنه ها به ما کمک می کند که نه تنها اندیشه و عملکرد مدرس را بهتر بفهمیم و نقد و بررسی کنیم، بلکه امروز از آن استفاده می کنیم، چون به نظر من مدرس فردی متعلق به تاریخ نیست که صرفاً به او افتخار یا از او انتقاد کنیم. مدرس صاحب اندیشه ای است که می تواند در زندگی امروز ما جاری و جویگو باشد، بنابراین نظریه موازنه ها از این دو منظر مهم است.

ابتدا تعریف نظریه موازنه ها و سپس مبانی آن را بیان و تشریح کنید.

پایه نظریه موازنه ها بر این اصل است که ما یک «واحد» داریم که این واحد می تواند فرد، گروه یا اجتماع باشد. این «واحد» چه بخواهد چه نخواهد، با دیگری رابطه برقرار می کند، این رابطه یک تأثیر متقابل روی او خواهد داشت. بنابراین ما همیشه یک «واحد» داریم، یک «رفتار» داریم و یک «اثر متقابل». این اثر متقابل یک نوع موازنه بین این دو واحد برقرار می کند. من به وجه عرفانی قضایا کاری ندارم، چون عرصه گسترده ای است که اگر وارد آن بشویم، حالا حالاها به سرانجام نمی رسیم. من به همین عالم محسوس کار دارم. شما به هر چیزی که نگاه می کنید، هنگامی که با آن رابطه برقرار می کنید، یک عکس العملی را نشان می دهد. شما وقتی به تویی ضربه می زنید، به طرف شما برمی گردد. با هیچ انسانی و هیچ عنصری نمی توانید ارتباط برقرار کنید و او نسبت به شما

قول من می روید و یک حرف هایی را می زنید، در حالی که من یک مجتهد هستم و حرف بی مبنا و پایه نمی زنم. اگر متوجه حرفم نمی شوید، اول بباید از من سؤال کنید و بعد بروید حرف مرا نقل کنید یا بنویسید. این تذکر را چندین و چند بار می دهد، از جمله در مورد شرابخواری و خرید و فروش مشروب و امثالهم که اگر لازم شده به آن اشاره می کنم. به نظر من با آنکه نظریه موازنه ها در ذهن مدرس به عنوان یک مجتهد، کاملاً مبتنی بر آیات و احادیث است، اما باید به شکل مستقل درباره اش بحث کنیم که علت را توضیح خواهیم داد. من یک تحقیقی را زیر نظر آقای دکتر مدرسی انجام داده و ریشه های اصول نظریه موازنه ها را در آیات و احادیث پیدا و ذکر کردم، ولی اینکه معتقدم که ابتدا نباید نظریه موازنه ها را از این منظر مطرح کرد، به این دلیل است که ما در این زمینه که نظریه ای

حکایت

● پایه نظریه موازنه ها بر این اصل است که ما یک «واحد» داریم که این واحد می تواند فرد، گروه یا اجتماع باشد. این «واحد» چه بخواهد چه نخواهد، با دیگری رابطه برقرار می کند، این رابطه یک تأثیر متقابل روی او خواهد داشت. بنابراین ما همیشه یک «واحد» داریم، یک «رفتار» داریم و یک «اثر متقابل». این اثر متقابل یک نوع موازنه بین این دو واحد برقرار می کند.

را با آیات و احادیث نقل می کنیم، تجربه خوبی نداریم، چون جامعه به دلیل احترام و تقدسی که برای آیات و احادیث قائل است و به حق هم هست، از گفت و گو درباره آن نظریه خودداری می کند و دچار محافظه کاری می شود و یا به جای اینکه به خود نظریه بپردازد، می رود سراغ این مباحث که اساساً برداشت آن فرد از آن آیه یا حدیث ضعیف بود یا قوی و ما را از گفت و گو درباره یک اندیشه باز می دارد. از سوی دیگر مدرس این نظریه را به عنوان یک مجتهد بیان نکرده و لذا

با توجه به اینکه افراد گوناگون، تحلیل های متفاوتی از «سیاست موازنه عدمی» شهید مدرس ارائه می کنند و رفتارها و شیوه های وی را نیز بر اساس همان تعریف ارزیابی می نمایند، لذا جناب عالی با توجه به مطالعات و پژوهش های گسترده ای که درباره سلوک سیاسی، فردی و اجتماعی مدرس انجام داده اید، تعریف خود را از «سیاست موازنه عدمی» بیان کنید تا بر مبنای آن، بحث را ادامه دهیم.

انسان ها چه آگاهانه چه غیر آگاهانه بر اساس یک منطق فکری رفتار می کنند، اما انسان های اندیشمندی که درباره نحوه تفکر خود مطالعه و تأمل کرده اند و از سطح بالایی از تفکر و خرد برخوردارند، دارای اصول فکری منسجمی هستند که خودشان آنها را خیلی خوب می شناسند و می فهمند و بر اساس همان شاکله فکری هم عمل می کنند، بر خلاف مردم عادی و به همین دلیل، آنها می توانند دائماً این شاکله را از بالا نگاه و آن را نقد و بررسی کنند. این فرق بین یک فرد خردمند و یک انسان عادی است. به نظر من بزرگان به همین دلیل بزرگند که توانایی و قابلیت ارزیابی و نقد منطق رفتاری خود را دارند و دائماً مشغول بررسی تفکر و عمل خود هستند. بر اساس این تعریف به نظر من شاکله شخصیت فکری و عملی مدرس، نظریه موازنه هاست. با توجه به مطالعاتی که درباره آثار، شخصیت، سخنان و زندگی مرحوم مدرس داشته ام، به نظر من نظریه موازنه ها، بزرگ ترین دستاورد فکری مسلمانان حداقل در هفتصد سال اخیر است، اگر نگوییم بعد از ائمه تا امروز. اگر چنین ادعایی می کنم نه به این دلیل است که تصور می کنم این نظریه هیچ ایرادی ندارد و قابل نقد و اصلاح نیست. به هیچ وجه، بلکه معتقدم که در این نظریه، دو ویژگی بزرگ وجود دارد. یکی آنکه دامنه این نظریه به قدری گسترده است که می توان به مدد آن وارد تمامی ابعاد زندگی شد. مثلاً شما یک معلم هستید، یک دانش آموز هستید، می خواهید با جنس مخالف خود ازدواج و زیر یک سقف زندگی کنید، می خواهید یک سازمان اقتصادی یا سیاسی یا اجتماعی را اداره کنید، می خواهید یک کشور را اداره کنید، خلاصه اینکه در هر عرصه ای که بخواهید وارد شوید، این نظریه برای شما یک راهنماست. ویژگی دوم این است که مبانی این نظریه فوق العاده مستحکم است. این استحکام ریشه در اعتقادات اسلامی مدرس دارد و خود او هم با کمال قدرت می گوید، «از

حسین

● **ویژگی اولیه موازنه عدمی این است که انسان از هر جنبه‌ای که به او نگاه کنید، ارزشمند است. ویژگی دوم این است که انسان اختیار و آزادی انتخاب دارد. سوم اینکه باید در زندگی عقل سلیم را در همه جنبه‌ها به کار بگیریم و آن را کاربردی کنیم. چهارم اینکه رابطه انسان با دیگری نمی‌تواند بر پایه سلطه باشد. ویژگی پنجم اینکه رابطه باید بر اساس رشد باشد. انسان نمی‌تواند با کسی رابطه درست برقرار کند، مگر اینکه در آن به رشد طرف مقابل توجه داشته باشد.**

قطعاً دستی انسان‌ها را به سوی انجام کار شر به پیش نمی‌برد، بلکه این خود اوست که خیر یا شر را انتخاب می‌کند، اما بحث بر سر این است که هر خوبی از آن جهت که خوب است، در کنارش یک الزام وجود دارد. رعایت حق، الزامی را پدید می‌آورد که من به آن می‌گویم تکلیف. شما هر اسمی که می‌خواهید بر آن بگذارید. مهم این است که انسان‌ها این حقوق را مراعات کنند. به هر حال دامنه این بحث گسترده است و ما را از موضوع اصلی مان یعنی موازنه عدمی دور می‌کند. مختصات موازنه عدمی را می‌گفتید.

ویژگی اولیه موازنه عدمی این است که انسان از هر جنبه‌ای که به او نگاه کنید، ارزشمند است. ویژگی دوم این است که انسان اختیار و آزادی انتخاب دارد. سوم اینکه باید در زندگی عقل سلیم را در همه جنبه‌ها به کار بگیریم و آن را کاربردی کنیم. چهارم اینکه رابطه انسان با دیگری نمی‌تواند بر پایه سلطه باشد. هیچ انسانی حق ندارد بر دیگری سلطه داشته باشد. ویژگی پنجم اینکه رابطه باید بر اساس رشد باشد. انسان نمی‌تواند با کسی رابطه درست برقرار کند، مگر اینکه در آن به رشد طرف مقابل توجه داشته باشد و ما این را در سنت خودمان بسیار زیاد می‌بینیم. به نظر من کربلا چندین صحنه شاهکار دارد که یکی از آنها قضیه حر است. این آدم به عنوان فرمانده قوای دشمن آمده و مقابل امام حسین (ع) ایستاده و امام در تمام لحظات تلاش می‌کند که این آدم به رشد برسد. در تاریخ جهان نظیر ندارد. نمونه دیگرش را در رفتار مولا نسبت به خوارج می‌بینیم. آنها اصرار به جنگیدن دارند و مولا با آنها صحبت می‌کند، چون

ایمان دارد که در همه آنها جوهره انسانی وجود دارد که ممکن است خودشان هم آن را نشناخته باشند و مولا به اتکای همان جوهره انسانی است که دل می‌سوزاند و وقت صرف می‌کنند. وقتی انسان به این شکل به دیگران نگاه می‌کند، جز خیر و رشد و تعالی برای دیگران نمی‌خواهد. امام حتی زمانی که اتمام حجت می‌کنند و آنها نمی‌پذیرند و ایشان مجبور به جنگ می‌شوند، هرگز اجازه «تمام کش» به لشکر یانشان نمی‌دهند و بر سر کشته طلحه و زبیر افسوس هم می‌خورند و گریه هم می‌کنند. خوبی این مبنا این است که انسان‌ها با هر مسلک و تفکری، وقتی آن را می‌پذیرند، به آرامش می‌رسند و فقط زیبایی‌ها را می‌بینند و رحمت و لطف خداوند را درک می‌کنند. این سلطه‌خواهی‌ها و دیگران را انسان ندیدن و خواهان رشد دیگران نبودن و از تعقل پیروی نکردن هاست که موجب می‌گردد انسان‌ها از معشوق حقیقی خود دور بیفتند. اینجا است که می‌بینیم مدرس در زندان خواب که هست اجازه می‌گیرد که در حیاط زندان بادمجان و گوجه و این جور چیزها بکارد. بعد می‌خواهد که اینها را ببرند و بفروشند و او با نان و ماست زندگی می‌کند و پولی را که برای تبعید به او می‌دادند، جمع می‌کند و برای مردم خاف، آب انبار درست می‌کند و مردم متحیر می‌مانند که این سید کیست که در زندان به فکر درست

نجس است، آنها را طرد می‌کنند و به مرور زمان اینها تبدیل به گروهی می‌شوند که در شهر جایی ندارند. مدرس سفره بزرگان شهر را که مردمان خوبی هم بودند و هزینه دولت در تبعید را هم می‌پرداختند، ترک می‌کند و می‌رود و سر سفره سگ‌بان‌ها می‌نشیند و به میزبان‌های آنها می‌گویند، «من زمانی سر سفره شما خواهم آمد که اینها را هم دعوت کنید.» این رفتاری است که گاندی نسبت به طبقه «کاست»‌ها انجام داد. این چگونه نگاهی است؟ نگاه به جوهره انسانی فارغ از اینکه اعتقاد او مثل من هست یا نیست.

علمای ما اساساً به انسان به عنوان ماهو انسان همین نگاه را دارند که مبنا و پایه دینی هم دارد. اما سؤال اینجا است که یک وقت انسان‌ها به دلیل معیارهای جعلی، مثل همین سگ‌بانی که گفتید و به ناحق، قضاوت و طرد می‌شوند و یک وقت رویگردان شدن آنها از اصول کلان و فطری موجب می‌شود که انسان آنها را طرد کند، کما اینکه مرحوم مدرس در مورد افرادی چون رضاخان، نهایتاً همین شیوه را در پیش گرفت. وقتی که درباره کرامت و حقوق انسان‌ها صحبت می‌کنیم، منظورمان رفتار آنها نیست. انسان به ماهو انسان، دارای حقوق اولیه‌ای است، چه رفتار صحیحی داشته باشد، چه نداشته باشد. هنگامی که فردی می‌زند فرد دیگری را می‌کشد، در واقع حق دیگری را تضییع کرده و لذا مسئولیت آن عمل به عهده‌اش قرار می‌گیرد.

یعنی مسئله حق و تکلیف.

خیر، مسئله تکلیف بحث دیگری است. حقوق اولیه انسان‌ها ربطی به تکلیف آنها ندارد.

حق و تکلیف لازم و ملزوم یکدیگرند.

خیر، این طور نیست. حداقل در نگاه مدرس این گونه نیست. مثالی می‌زنیم بسیاری از بزرگان ما حکم کرده‌اند که برخی از فرقه‌ها مرتد هستند و حتی می‌شود آنها را کشت. اگر خواستید می‌توانم عین گفته‌های آنها را برایتان بیاورم. آن کسی که به خودش اجازه می‌دهد که به دلایلی ضعیف‌تر یا قوی‌تر از مورد سگ‌بان‌ها که مطرح کردم، حکم طرد کردن یا کشتن کسی را بدهد، کسی است که در ذهن خود در تعریف انسان مشکل دارد.

سخن اینجا بود که انسان مکرم آفریده شده که در این بحثی نیست. این انسان اختیار و حق دارد که مدارج عالی را تا حد کمال طی کند. بحث در این است که وقتی همین انسان مجموعه‌ای از اصول کلان را زیر پا می‌گذارد و به آنچه که مطابق با فطرت و اصول مبنایی است، پشت می‌کند، در واقع همان کرامتی را که از آن دفاع می‌کنیم، زیر سؤال می‌برد و از این جنبه است که حق و تکلیف، با یکدیگر رابطه مستقیم پیدا می‌کنند. اگر من حق دارم در این اتاق نفس بکشم. پس مکلفم که هوا را آلوده نکنم و حقوق شما را از بین نبرم. مثال‌هایی که شما زدید در محدوده تکلیف نمی‌گنجد، در محدوده حقوق می‌گنجد.

بحث بر سر واژه نیست. هر نامی داشته باشد، مسئله رابطه بین این دوست.

تکلیف از نظر من این است که شما به عنوان یک انسان آگاه می‌رسید که خداوند در وجود من کرامت‌هایی گذاشته و من باید آنها را به کمال برسانم. به محض اینکه به این آگاهی رسیدید تکلیف برایتان به وجود می‌آید.

بنابراین می‌پذیریم که چون خداوند به انسان این حق را داده که در مسیر کمال حرکت کند، تکلیفی برای او به وجود می‌آید. حق «باید» ندارد. وقتی که انسان سرش را می‌زند به دیوار، درد می‌گیرد. این یک «باید» است، اما می‌تواند نزند. این دنیا فرصتی است برای اینکه انسان کاری بکند یا نکند، پس «باید» به معنای مطلق وجود ندارد. «باید» در جهان دیگر معنا پیدا می‌کند که انتخاب دیگری جز دیدن این نتیجه عمل وجود ندارد.

کردن آب انبار آنهاست. آن هم در خاف آن زمان! همین حالا هم که همه جا توسعه پیدا کرده و اتوبان ساخته‌اند، گاهی وقت‌ها که از تربیت حیدریه به طرف خاف می‌روید، بیابان حوصله آدم را سر می‌برد، آن وقت این انسان، در خاف آن دوران و در زندان دغدغه این را دارد که مختصر پول تبعیدش را جمع و به مردم شهر خدمتی بکند و خیری به دیگران برساند. در این رفتار جز احترام به کرامت انسان‌های مقابل، به کارگیری عقل سلیم، عدم سلطه و اشتیاق به رشد دادن دیگران چیزی ملاحظه می‌کنید؟

حتی افرادی که این اصول را نقض می‌کنند، از روی فطرت و سرشت خصلتی خود، آنها را قبول دارند، حتی اگر با لفاظی و فریب دادن خود به خلاف آنها ادعا و عمل کنند. من در این بخش که اینها فطری هستند و لذا بالقوه قابلیت عمومی شدن دارند، موافقم، اما اینکه واقعاً در عمل چنین محقق شده باشد، با شما موافق نیستیم و آن هم نه اینکه عده‌ای با لفاظی این کار را کرده‌اند. در بسیاری از قبایل بدوی، کشتن فردی از قبیله مجاور، نشانه بلوغ و بالندگی است و یا اگر تاریخ را مطالعه کنید، در مقاطعی برخورد سفیدپوست‌ها با رنگین پوست‌ها، عمیقاً و از روی اعتقاد، نگاه به جنبه پست تر بوده است. به هر حال اگر رابطه سلطه به درستی تعریف نشود، معنای موازنه عدمی هم مشخص نخواهد شد. ما با سلطه می‌توانیم دو جور برخورد کنیم. یکی اینکه بپذیریم این سلطه اصل‌تأدر عالم وجود دارد. جور دیگر این است که بگوییم سلطه امر زائدی است که بر هستی الحاق شده است. در اینجا منظور سلطه خداوند نیست، منظور این است که یک انسان این تصور را داشته باشد، که می‌تواند بر دیگری یا دیگران مسلط شود، چون آنها به زعم او انسان نیستند. مدرس معتقد است ما حق نداریم به هر بهانه‌ای یا هر جهتی دیگری را حذف کنیم. هر کسی بر اساس حقوق فطری و اولیه حق دارد که مخالف ما باشد و حرفش را هم بزند.

رضاخان هم برای خودش حقی قائل بود و این حق را هم بیان می‌کرد. پس چرا مدرس به او گفت که می‌خواهم تو نباشی؟ آیا این خارج شدن از موازنه عدمی و سیر به طرف موازنه وجودی هست یا نه؟

اگر مدرس می‌خواست رضاخان نباشد، می‌توانست او را حذف فیزیکی کند. ما زمانی که می‌خواهیم درباره یک عبارت از یک فرد قضاوت کنیم، باید جایگاه زمانی و مکانی آن را در نظر بگیریم. اگر این کار را نکنیم، بخشی از حقیقت را قربانی کرده‌ایم. اولاً آن روزی که مدرس این حرف را می‌زند، چه روزی است؟ روزی است که رضاخان نیروهایش را به صحنه آورده و قرار است یک بحران درست کنند، قرار است تغییر بازی‌هایی صورت بگیرد و مجلس یک سری کارهایی را بکند و مدرس جلوی این قضیه می‌ایستد و محکم هم می‌ایستد تا از حقوق جامعه دفاع کند. می‌آید و به آنها می‌گوید، «شعار ندهید که مدرس بمیرد، چون اگر بمیرد کسی به شما پول نمی‌دهد. بگویید زنده باد مدرس. یکی از ویژگی‌های جالب مدرس این است که در سرتاسر ایران آدم داشته، بنابراین می‌توانست او را ترور فیزیکی کند.

مرحوم مدرس معتقد است که رضاخان از حد سردار سپه بودن نباید فراتر برود و در این مورد پافشاری هم می‌کند. بر اساس آنچه که شما گفتید رضاخان حق دارد که هم سردار سپه باشد، هم رئیس الوزرا، هم شاه، بنابراین ایجاد ممانعت از طرف مدرس، آیا به معنی زیر پا نهادن موازنه عدمی، بر اساس آنچه که شما تعریف کردید، هست یا نه؟

خیر، قبلاً این نکته را بگویم که نخستین ایرانی، اعم از مسلمان و غیر مسلمان که برای دموکراسی، اصطلاح معادل وضع می‌کند، مدرس است. او به دموکراسی می‌گوید، «اراده جمعی». مدرس می‌گوید یک روزی این مملکت مثل خیلی از ممالک، توسط شاه اداره می‌شد. حالا یک وقت شاه اهل دیانت

حسین

● **کلیمیان در مدرس چه دیده بودند که نزد او آمدند.**
 ● **مگر در تهران مجتهد دیگری وجود نداشت؟ مگر**
 ● **علما و مجتهدین صاحب نفوذ نبودند؟ چرا، بسیاری از آنها خیلی بیشتر از مدرس به دربار نزدیک بودند و در شاه نفوذ داشتند. مگر رجال سیاسی مهم دیگری در تهران نبودند؟ چرا بودند. مصدق بود، مستوفی الممالک بود. آن طرفی‌ها را هم که حساب کنید فروغی بود، نقی زاده بود با هزار جور ادعا. آنها در خانه او چه چیزی می‌دیدند که به او پناه می‌آوردند؟ غیر از این بود که نگاه او را نسبت به انسان، همجنس و همدرد خود می‌دیدند؟**

گاهی اوقات بعضی از اصطلاحات را به کار می‌بریم و متوجه نمی‌شویم که ما به ازاهای این اصطلاح تا کجا می‌رود. ما وقتی که خیلی علاقمند شدیم که به این شکلی که گفتید رابطه سلبی ایجاد کنیم، باید بررسی کنیم که دامنه این رابطه سلبی تا کجا می‌رود. وقتی که به رابطه سلبی اصاله دادیم، نیروی خفته‌ای را در جامعه بیدار کرده‌ایم و معلوم نیست این سلب تا کجا پیش می‌رود. من در این مورد دو تا مثال می‌زنم تا معلوم شود که موازنه عدمی به این معنا نیست که ما خودمان را با بایزیم و حق خودمان را برای پیمودن مسیر به سوی کمال از دست بدهیم. مثال اول موقعی است که روس‌ها به ایران اولتیماتوم می‌دهند و ارتش آنها تا قزوین می‌آید و شرط می‌گذارد که اگر این کارها را نکنید، من می‌آیم و تهران را می‌گیرم. همه در مجلس گنج و آشفته‌اند که چه کار باید کرد. شرایط هم شرایط بسیار وحشتناکی است و روس‌ها در واقع تا نزدیکی‌های دروازه‌های تهران رسیده‌اند. مدرس می‌گوید، «شاید مشیت خداوند بر این قرار گرفته است که ما آزادی و استقلال خود را از دست بدهیم، ولی ما حق نداریم با دست خودمان پای این قضیه امضا بگذاریم.» بسیار نکته ظریف و فلسفی و پیچیده‌ای است. در تفکر مدرس مسئله عاشورا به این شکل مطرح است که شاید خداوند مقدر کرده باشد که امام حسین (ع) در کربلا شهید شوند، ولی آیا امام بین پذیرفتن و نپذیرفتن ذلت و تسلیم مخیر هستند یا نه؟ مدرس خوب می‌داند که قدرت مقابله نظامی با روسیه را ندارد، ولی می‌گوید من پای این ورقه را امضا نمی‌کنم. او در یکی از سخنرانی‌هایش درباره موازنه عدمی و رابطه ایران با بقیه کشورها، از جمله انگلیس و عثمانی صحبت کرده و گفته، «هنگامی که نیرویی به ایران حمله کند، ما نگاه نمی‌کنیم که روی سرش عمامه گذاشته یا کلاه شاپو. اول او را با تیر می‌زنیم، اگر مسلمان بود، برایش نماز میت می‌خوانیم و



دانش می‌کنیم و اگر هم نبود همین جوری دانش می‌کنم.» یعنی حتی در آنجا که مسئله استقلال ایران برایش مطرح می‌شود، دیگر به مسلمان بودن و نبودن طرف فکر نمی‌کند. استقلال ایران برایش اصل است. می‌دانید که در آن زمان این حرف مطرح بود که همه مسلمان‌ها زیر پرچم عثمانی جمع شوند و زمانی که مدرس، دولت مهاجرت را تشکیل می‌دهد، صدراعظم عثمانی می‌گوید بهتر است ما ارتش واحدی درست کنیم و لباسمان یکی شود. مدرس می‌گوید، «جناب صدر اعظم! بهتر است ما به جای اینکه دنبال یکی کردن لباس‌هایمان باشیم، دنبال یکی کردن دل‌هایمان باشیم. تنها کسی که می‌توانست این دنیا را یکی کند، جدمان علی بن ابیطالب (ع) بود که با اتفاقاتی که در اطرافش افتاد، نگذاشتند این کار را نکنند. پس بهتر است که ما با هم برادر باشیم، نه ما بیاییم زیر پرچم شما، نه شما بیایید زیر پرچم ما.» خیلی جرئت می‌خواهد کسی در مهاجرت، مهمان باشد و به صاحبخانه این حرف‌ها را بزند. بنابراین ابد آن تصویری که گفتید درباره موازنه عدمی وجود دارد صحیح نیست. مدرس اصول مشخصی دارد که بر مبانی مشخصی پایه‌ریزی شده‌اند. از نظر مدرس موازنه عدمی، پنج مبنا دارد. مدرس خودش در هر مورد به آیات و احادیثی اشاره می‌کند که من به دلایلی که در ابتدای گفت و گو به آنها اشاره کردم، ابدأ وارد این جنبه نمی‌شوم. اولین مبنا از نظر مدرس این است که «انسان اصالت دارد»، یعنی انسان به ما هو انسان، اصالتی دارد که با هیچ چیزی قابل مقایسه یا عوض کردن نیست. من وارد بحث فلسفی مسئله نمی‌شوم، بلکه سه نمونه تاریخی را در شرایط مختلفی پیش آمده‌اند، مطرح می‌کنم. نمونه اول این است که یک روز مستوفی الممالک به خانه آقا می‌آید و می‌بیند که خانه آقا خیلی شلوغ است. می‌پرسد چه خبر است؟ آقا می‌گویند، «این پسر عموهای ما آمده‌اند و به انتخاب نماینده شان از طرف شاه اعتراض دارند. آمده‌اند جمع شده‌اند که ما کاری برایشان نکنیم.» آنهاهایی که آمده بودند، یهودی بودند و آقا با تعبیر «پسر عموها» از آنها نام می‌برد. شما از همین نکته نگاه انسانی مدرس را ملاحظه کنید، آن هم در هفتاد هشتاد سال قبل و در آن شرایط اجتماعی و سیاسی. مدرس با نهایت لطف از آنها پذیرایی می‌کند و سعی دارد مشکیشان را حل کند. جنبه دیگر این قصه برای من اهمیت بیشتری دارد و آن هم اینکه کلیمیان در مدرس چه دیده بودند که نزد او آمدند. مگر در تهران مجتهد دیگری وجود نداشت؟ مگر علما و مجتهدین صاحب نفوذ نبودند؟ چرا، بسیاری از آنها خیلی بیشتر از مدرس به دربار نزدیک بودند و در شاه نفوذ داشتند. مگر رجال سیاسی مهم دیگری در تهران نبودند؟ چرا بودند. مصدق بود، مستوفی الممالک بود، مشیرالدوله بود، ملک الشعرا بهار بود. آن طرفی‌ها را هم که حساب کنید فروغی بود، نقی زاده بود با هزار جور ادعا. آنها در خانه او چه چیزی می‌دیدند که به او پناه می‌آوردند؟ غیر از این بود که نگاه او را نسبت به انسان، همجنس و همدرد خود می‌دیدند و باور داشتند؟ پس معلوم می‌شود مدرس با همه انسان‌ها طوری رفتار می‌کرد که آنها او را یک کسی از خودشان می‌دیدند. دوم در زمانی است که دولت در تبعید را تشکیل می‌دهد و ما می‌بینیم که عین همین کار را فرانسوی‌ها، در جنگ جهانی دوم انجام می‌دهند. مدرس همراه با دولت در تبعید به کرمانشاه سفر می‌کند. محیط، محیط اهل سنت است و در جامعه آن زمان، گروه‌هایی وجود دارند که از شهر رانده شده‌اند. چرا؟ چون اینها سگ‌بان بودند و به خاطر اینکه در آنجا دامداری زیاد بود، اینها سگ‌های گله را تربیت و نگهداری می‌کردند. مردم به دلیل اینکه سگ

نفوذ نبودند؟ چرا، بسیاری از آنها خیلی بیشتر از مدرس به دربار نزدیک بودند و در شاه نفوذ داشتند. مگر رجال سیاسی مهم دیگری در تهران نبودند؟ چرا بودند. مصدق بود، مستوفی الممالک بود، مشیرالدوله بود، ملک الشعرا بهار بود. آن طرفی‌ها را هم که حساب کنید فروغی بود، نقی زاده بود با هزار جور ادعا. آنها در خانه او چه چیزی می‌دیدند که به او پناه می‌آوردند؟ غیر از این بود که نگاه او را نسبت به انسان، همجنس و همدرد خود می‌دیدند و باور داشتند؟ پس معلوم می‌شود مدرس با همه انسان‌ها طوری رفتار می‌کرد که آنها او را یک کسی از خودشان می‌دیدند. نمونه دوم در زمانی است که دولت در تبعید را تشکیل می‌دهد و ما می‌بینیم که عین همین کار را فرانسوی‌ها، در جنگ جهانی دوم انجام می‌دهند. مدرس همراه با دولت در تبعید به کرمانشاه سفر می‌کند. محیط، محیط اهل سنت است و در جامعه آن زمان، گروه‌هایی وجود دارند که از شهر رانده شده‌اند. چرا؟ چون اینها سگ‌بان بودند و به خاطر اینکه در آنجا دامداری زیاد بود، اینها سگ‌های گله را تربیت و نگهداری می‌کردند. مردم به دلیل اینکه سگ نجس است، آنها را طرد می‌کنند و به مرور زمان اینها تبدیل به گروهی می‌شوند که در شهر جایی ندارند. مدرس سفره بزرگان شهر را که مردمان خوبی هم بودند و هزینه دولت در تبعید را هم می‌پرداختند، ترک می‌کند و می‌رود و سر سفره سگ‌بان‌ها می‌نشیند و به میزبان‌های آنها می‌گوید، «من زمانی سر سفره شما خواهم آمد که اینها را هم دعوت کنید.» این رفتاری است که گاندی نسبت به طبقه «کاست»‌ها انجام داد. این چگونه نگاهی است؟ نگاه به جوهره انسانی فارغ از اینکه اعتقاد او مثل سوئیس قدم می‌زده و ساعت‌ها فکر می‌کرده و ناگهان نظریه نسبیت در ذهنش تکوین پیدا می‌کند. همیشه در زندگی انسان نقطه‌ای هست که یک فکر، خودش را بروز می‌دهد و برای مدرس هم، آن سفر، نقطه بروز اندیشه «توازن باید عدمی باشد، وجودی نباشد» شکل می‌گیرد.

در مورد موازنه عدمی نکته مهمی وجود دارد و آن هم اینکه عده‌ای تحت تأثیر شرایط کنونی جامعه می‌گویند که در موازنه عدمی، هیچ گونه رویکرد سلبی وجود ندارد و اساساً انسان‌ها در چنین فضائی همه چیز را نسبی می‌دانند و سعی می‌کنند استعدادها را یکدیگر را شکوفا کنند و فقط در موازنه وجودی است که رویکرد سلبی وجود دارد. در این باب استفهام مهمی وجود دارد، چون مرحوم مدرس حداقل در موضع مواجهه با رضاخان، جان خودش را بر سر یک برخورد سلبی گذاشت. به نظر شما ویژگی‌های اولیه یا جوهری و کلان موازنه عدمی چیست؟

به نظر من چنین تفکری ناشی از آن است که ما مدرس و اندیشه او را نشناخته‌ایم. همان طور که گفتیم، وضع اصطلاح خیلی مهم است. ما گاهی اوقات بعضی از اصطلاحات را به کار می‌بریم و متوجه نمی‌شویم که ما به ازاهای این اصطلاح تا کجا می‌رود. ما وقتی که خیلی علاقمند شدیم که به این شکلی که گفتید رابطه سلبی ایجاد کنیم، باید بررسی کنیم که دامنه این رابطه سلبی تا کجا یکدیگر را شکوفا کنند و فقط در موازنه وجودی است که رویکرد سلبی وجود دارد. در این باب استفهام مهمی وجود دارد، چون مرحوم مدرس حداقل در موضع مواجهه با رضاخان، جان خودش را بر سر یک برخورد سلبی گذاشت. به نظر شما ویژگی‌های اولیه یا جوهری و کلان موازنه عدمی چیست؟ به نظر من چنین تفکری ناشی از آن است که ما مدرس و اندیشه او را نشناخته‌ایم. همان طور که گفتیم، وضع اصطلاح خیلی مهم است. ما



● در ادامه:

جمهوری رضاخان ضد جمهوری بود...

■ «مدرس و تغییر سلطنت» در گفت و شنود
شاهد یاران با محمد مدرسی

مخالفت با تغییر سلطنت قاجاریه و نیز جمهوریت رضاخانی، از فصول برجسته و درخور توجه زندگی سیاسی مدرس است. منتقدین وی به طور ویژه بر این نکته پای می فشردند که ممانعت وی از تشکیل جمهوریت، تکوین و تکامل این شیوه حکومتی را در کشور ما به تعویق انداخته است. محمد مدرسی، پژوهشگر تاریخ که از ده سالگی پا به پای پدر ارجمندش، دکتر علی مدرسی، به خوف و کاشمر و تمامی نقاطی که ردی و اثری از شهید مدرس یافت می شد، سفر کرده و با علاقه، پیگیر تحقیقات پدر بوده است، در گفت و شنود حاضر، این جنبه از زندگی شهید مدرس را مورد بازکاوی قرار داده است.

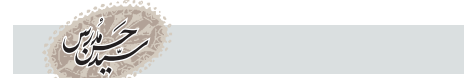
نظامی ها و قزاق ها بودند و عده ای از بوروکرات هایی که ادارات را در دست داشتند و قدرتمندان که تعدادشان نسبت به بقیه مردم که طرفدار سلطنت مشروطه بودند، خیلی کم بود و به همین دلیل هم شکست خوردند. خیلی اسباب تعجب است که مردمی که در آن زمان غالباً بی سواد بودند، چقدر تجربه و شم سیاسی بالایی داشتند که با وجود آنکه از جریان مشروطه و آنچه که محمدعلی شاه با مجلس کرد، ده پانزده سال گذشته بود، کاملاً به جریان دیکتاتوری رضاشاه، آگاه و طرفدار دربار قاجار بودند؛ در حالی که آنها واقعاً بی لیاقت و بی کفایت بودند و مردم هم چندان خوبی ای از آنها ندیده بودند، اما حاضر بودند که همان دربار و همان شاه باشد، اما دیکتاتوری نظامی قوی ای که رضاخان نماینده آن بود و استعمار انگلیس و حتی روس از آن پشتیبانی می کردند، سرکار نیاید. روس ها از طریق رادیویی که به بی سیم مسکو معروف بود، از رضاخان و جمهوریت، پشتیبانی کردند و انگلیس ها هم که از ابتدا به همین شکل عمل می کردند و مردم هم در قبال این موضوع موضعگیری کردند. اشاره کردید به طیفی از نخبگان و روشنفکران که به رغم جمهوریبخواهی، با جمهوریت مطرح شده از سوی رضاخان مخالف بودند. اما بخش قابل توجهی از نخبگان و حتی علمای آن روز به دلیل ترس از خطر تجزیه کشور و بی لیاقتی دربار و قاجار برای تمشیت امور، عملاً جانب وضعیت موجود را گرفتند و مدرس در اقلیت و انزوا قرار گرفت. به نظر شما منطق آنها برای پذیرش سلطنت رضاخان و تشکیل مجلس مؤسسان چه بود و چه زمینه هایی برای این پذیرش وجود داشت؟ آنچه که من در تاریخ دیده ام و به نظر من می رسد، این را نمی شود گفت پذیرفتند. این واقعاً چیزی بود که با زور و قدرت قاهره ای که رضاخان برقرار کرد، اعمال شد. برای بررسی این مسئله، باید از نظر تاریخی نگاهی به جریان داشته باشیم. عرض کردم که طرفداران رضاشاه بین خودشان این طور مطرح می کردند که تا نوروز ۱۳۰۳ رضاخان را به ریاست جمهوری می رسانند. قبل از اینکه او را در قالب شاه مطرح کنند، در قالب جمهوریت مطرح کردند.

بله، رضاخان جمهوریت را مطرح کرده بود و روزنامه های طرفدار او می نوشتند که این شاه بی لیاقت، یعنی احمدشاه که فقط به فکر گردش و تفریح است، شایستگی اداره کشور را ندارد و ما باید جمهوری را اعلام کنیم و رئیس جمهور مقتدری داشته باشیم. بعد ویژگی های جمهوریت را با توجه به جمهوری هایی

روز هم، حتی قضیه به این شکل مطرح بود که آیا کسی طرفدار دیکتاتوری است یا طرفدار سلطنت مشروطه، یعنی سلطنتی که فعلاً به دست قاجارها بود، سلطنت مشروطه تلقی می شد و در مقابل آنها هم دیکتاتوری قرار داشت. حالا اگر ما را در موقعیتی قرار دهند که بین یک سلطنت مشروطه و دیکتاتوری قهاری که قرار بوده بعد از آن اوضاع خوب شود، تازه به فرض اینکه اوضاع بهتر هم می شد که نشد، آیا سلطنت مشروطه را انتخاب نمی کردیم؟ ما در دوران خودمان هم نمی توانیم بپذیریم که یک نوع دیکتاتوری حاکم شود، به امید اینکه بعدها شاید بهتر شود.

چون آن «شاید» ممکن است هیچ وقت محقق نشود. بله، موضعگیری های سیاسی سیاستمداران مبتنی بر مسائل روز است نه آینده.

پس مخالفین جمهوریت رضاخانی نه به دلیل مخالفت با نظریه و تئوری جمهوریت که با این جمهوریت خاص که افق تیره ای را جلوی چشم جامعه باز می کرد، مخالفت می کردند. کاملاً همین طور است. آنها حتی به آن جمهوری نمی گفتند و دیکتاتوری می گفتند. بسیاری از مبارزین واقعی، با جمهوریت موافق بودند، اما جمهوریت رضاخانی را قبول نداشتند. اکثریت قریب به اتفاق مردم هم همین طور. طرفداران رضاخان،



● در آن زمان منورالفکرها و سیاسیونی که تعداد آنها هم زیاد نبود، به تجربه متوجه شده بودند که رضاشاه در پی کسب بالاترین قدرت یعنی پادشاهی است. ما می بینیم که مرحوم عشقی که در همین کشمکش جمهوری و تغییر سلطنت کشته شد، ذاتاً جمهوریبخواه و طرفدار جمهوری بود، ولی با جمهوری رضاخانی مخالفت کرد، چون می دانست که این یک دیکتاتوری است و در ادبیات آن روز هم، حتی قضیه به این شکل مطرح بود که آیا کسی طرفدار دیکتاتوری است یا طرفدار سلطنت مشروطه.

یکی از فصول قابل مطالعه در زندگی مدرس، نحوه مواجهه او با پدیده تغییر سلطنت در مجلس پنجم و رفتارهای او پس از این رویداد و در مجلس ششم است. به طور مشخص منطق ایشان در مخالفت با تغییر سلطنت بر چه اصولی مبتنی بود و دیدگاه وی با کسانی که آنها هم مخالف تغییر سلطنت بودند، از جنبه نظری و عملی چه تفاوت هایی داشت؟ برای اینکه فضای دوره تغییر سلطنت را بهتر در یابیم باید بگوییم که تغییر سلطنت در تمام طول دوره دوساله مجلس پنجم، یعنی از ۲۲ بهمن ۱۳۰۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۰۴، به تدریج مطرح و زمینه های آن فراهم شد. رضا شاه و دارودسته نظامی اش فشار زیادی به احمدشاه می آوردند که حکم رئیس الوزرائی را برای او بگیرند و احمد شاه در آبان سال ۱۳۰۲ این حکم را به او می دهد و برادرش، محمد حسن میرزا را ولیعهد می کند و راهی اروپا می شود. رضاخان مترصد قدرت بیشتر بود و طبق اسنادی که در حال حاضر در دست هست، از طرف انگلیسی ها هم پشتیبانی و هدایت می شد. از همین زمان روزنامه های طرفدار رضاخان و انگلیس که روزنامه های ثابتی بودند کم کم می نویسند که ما احتیاج به یک دولت مقتدر داریم، «و قاجار اقتدار ندارد و ما یک صدر اعظم مقتدر می خواهیم.» و به این ترتیب، فرمان صدر اعظمی، سردار سپاه که وزیر جنگ بود، امضا می شود. دو ماه مانده به عید، یعنی در بهمن ماه سال ۱۳۰۲، رضاخان مسئله جمهوری را مطرح می کند و روزنامه ها و طرفدارانش هم این مسئله را دنبال می کنند. مسئله جمهوریت در تاریخ ایران خیلی مهم و پیچیده است، به طوری که برای شناخت آن، باید بتوانیم خودمان را در آن مقطع تاریخی قرار بدهیم، به خاطر اینکه خیلی ها بعد از هشتاد سال که به موضوع نگاه می کنند، از ما می پرسند که چرا مدرس با جمهوریت مخالفت کرد؟ اگر آن زمان جمهوری می شدیم، حکومت های جمهوری که پشت سر هم تشکیل می شدند، به تدریج بهتر می شدند و بالاخره جمهوری در جامعه ما یک سابقه عمیقی پیدا می کرد، اما مسئله این است که در آن زمان منورالفکرها و سیاسیونی که تعداد آنها هم زیاد نبود، به تجربه متوجه شده بودند که رضاشاه در پی کسب بالاترین قدرت یعنی پادشاهی است. ما می بینیم که مرحوم عشقی که در همین کشمکش جمهوری و تغییر سلطنت کشته شد، ذاتاً جمهوریبخواه و طرفدار جمهوری بود، ولی با جمهوری رضاخانی مخالفت کرد، چون می دانست که این یک دیکتاتوری است و در ادبیات آن

بود، طبیعتاً آدم‌های متدین آسوده زندگی می‌کردند، یک وقت اهل لهو و لعب بود، این جور آدم‌ها راحت بودند و خلاصه همه امور بستگی به شیوه عملکرد شاه داشت. قبلاً مملکت بر اساس اراده شخصی در امور اجتماعی اداره می‌شد، من نمی‌دانم خود منورالفکرهایمان به این فکر افتاده‌اند که اراده جمعی را به اراده شخصی تبدیل کنند یا آنهایی که در این کار منافع خودشان را دیدند، این کار را کردند. آن کسانی که منورالفکرها را به این فکر انداختند، بعدها مخالف این قضایا شدند. علتش هم این بود که آنها از نتایجی که بعدها حاصل شد، راضی نبودند. این نتایج کدام بودند؟ تحلیل آنها این بود که همیشه با تغییر وضع، سستی همراه است. آنها امیدوار بودند در این سستی و رخوتی که در ایران به وجود می‌آید، کار خودشان را بکنند. بعد که دیدند به نتیجه نرسیدند، شروع به مخالفت کردند. مدرس می‌گوید کسی که حداقل بهره‌ر را هم از عقل و منطق برده باشد، می‌داند که حتی امور شخصی هم اگر بر اساس اراده جمعی حل شوند، بهتر به نتیجه می‌رسیم، چه رسد به امور اجتماعی و جمعی. بنابراین مدرس معتقد است که باید حکومت از اراده شخصی به اراده جمعی تغییر کند و در اینجا چند بحث حساس را مطرح می‌کند. او می‌گوید درست است که بلدی به باید خیابان‌ها را عریض و ساختمان‌های اطراف آن را خراب کند، باید درخت بکارد، اما کدام بلدی به بلدی کودتا؟ که صبح دستور بدهد خراب کنید، شب خرابش کنند و معلوم نشود خاکش کجاست، گلش کجاست؟ بعد می‌پرسد، «امروز بلدی مشروطه ما کجاست؟» منظور این است که مشروطه باید خودش را در نهادها و سازمان‌ها نشان بدهد. بعد مثال دیگری می‌زند و می‌گوید، «من در دوره استبداد آخوند بودم. مردم می‌آمدند و برای قضاوت در امورشان به من مراجعه

می‌کردند. حالا یا من آخوند خوبی بودم و قضاوت به نفع مردم تمام می‌شد، یا آخوند خوبی نبودم که نفعی برای مردم نداشتم. به هر حال حکمی را می‌دادم یا حرفمان برو داشت که اجرا می‌شد، یا طرف رشوه می‌داد و کارش راه می‌افتاد. یا در اغلب موارد طرف رشوه هم نمی‌توانست بدهد که به او می‌گفتند امروز برو فردا بیا. ما آمدیم و انقلاب مشروطه را راه‌انداختیم که اوضاع از این حالت دربیاید و مردم به جای رجوع به این و آن، بدانند که یک نهاد و سازمانی وجود دارد که ناشی از اراده جمعی است نه اراده شخصی. و به جای مراجعه به من و کدخدای محل به قول خودش به عدلیه رجوع کنند. این مسئله‌ای نیست که بگوییم به شکل فطری در فردی وجود دارد، بلکه شاکله‌ای است که در وجود یک انسان شکل گرفته و وقتی مصادیق بیرونیش جلوه می‌کند، معلوم می‌شود که این شاکله جواب می‌دهد. این شاکله نه تنها ما را وادار به عمل می‌کند، یعنی همان چیزی که شما «تکلیف» می‌گویید و من هم به آن اعتقاد دارم، بلکه جهت آن کار را نیز به ما نشان می‌دهد. بعد می‌آیند عدلیه را راه بیندازند. می‌پرسد، «چه کسی به درد این کار می‌خورد؟» می‌گویند، «مشیرالدوله، چون هم آدم متدینی است و هم خارج درس خوانده و این کار را بلد است.» می‌پرسند، «پس چرا نمی‌آید کار کند؟» می‌گویند، «مشیرالدوله گفته وزارتخانه‌ای که قانون نداشته باشد، به درد نمی‌خورد.» مدرس می‌گوید، «حرف حساب زده.» قانون عدلیه نوشتن در شرایطی که مجتهدین بسیاری در تمام کشور هستند که می‌گویند من می‌دانم که قوانین اسلامی یعنی چه و قاضی یعنی چه، خیلی جرئت می‌خواهد، اما مدرس این کار را می‌کند و می‌گوید شما نگران نباشید. همان شب، در یک شب بارانی تهران نودسال قبل، کسی که در ۲۵ سالگی مجتهد شده و بزرگانی مثل میرزای شیرازی تأییدش کرده‌اند، کفش هایش را می‌زند زیر بغلش و توی گل و شل، با پای برهنه



راه می‌افتد طرف خانه مشیرالدوله و در می‌زند. مشیرالدوله که وحشت زده می‌آید و می‌پرسد، «آقا! چی شده؟» مدرس می‌گوید، «هیچی! آمده‌ام بنشینیم قانون عدلیه را بنویسیم و تو هم بشوی وزیر عدلیه.» امام جمعه خوبی و دیگران را هم صدای زنده و می‌نشینند و اولین قانون عدلیه را نوشتند، چون معتقد بود که اراده جمعی باید این قانون را در بیاورد. بنابراین از نظر مدرس، اراده جمعی ضامن بقای جامعه است و توان اداره آن را دارد و اراده شخصی‌ای که می‌خواهد خلاف این عمل کند، دشمن اجتماع است.

نحوه مبارزه با این دشمن چیست؟

مدرس می‌پرسد که آیا باید جنگ چریکی راه‌انداخت؟ باید دشمن را ترور کرد؟ او به این چیزها اعتقاد ندارد، چون می‌داند اگر از ابزار سلطه استفاده کردی، نهایتاً خودت مقهور آن ابزار می‌شوی. معروف است که در کوفه وقتی مسلم بن عقیل پشت پرده‌ای پنهان می‌شود و به او می‌گویند عبیدالله زیاد می‌آید، تو بیا و او را بکش و همه را از شر او خلاص کن و کوفه در اختیار ما قرار می‌گیرد. مسلم این کار را نمی‌کند. مسلم مرد شجاعی است و ترسی از کشتن دشمن ندارد. می‌پرسند چرا این کار را نکردی؟ می‌گوید ما در اسلام و در خاندان علی ترور نداریم. مدرس این شیوه را پیگیری می‌کند، بنابراین سعی می‌کند با ابزارهای خود دشمن با او مقابله کند. تا آنجا که می‌تواند جلوی رضاخان می‌ایستد، کمیسیون تشکیل می‌دهد، جلسه می‌گذارد، جلوی اجرای قوانینش را می‌گیرد، و کار به جایی می‌رسد که وقتی رضا شاه می‌گوید چه می‌خواهی؟ می‌گوید می‌خواهم تو نباشی.

این رویکرد، یک رویکرد سلبی هست یا نیست؟ آیا بر اساس تعریفی که ارائه شد رضاشاه حق داشته رئیس‌جمهور بشود یا نه؟ خیر، چون از کسی رأی نگرفتند که ببینند اکثریت به او رأی

داده‌اند یا نه. مدرس همیشه نظر خودش را گفته، حتی وقتی که همه خلاف آن را گفته‌اند. به رضاشاه هم صراحتاً می‌گوید می‌خواهم تو نباشی، ولی کاری خلاف اصولی که به آن اعتقاد دارم نمی‌کنم. وقتی رضاشاه، به سلطنت می‌رسد، مدرس در مجلس سخنرانی می‌کند و می‌گوید یک کسی می‌خواست شاه بشود و ما مخالف بودیم. هر دو طرف زورمان زدیم، شما موفق شدید ما نشدید. اما امروز این آقایی که شاه شده و شما هم دنبالش راه افتاده‌اید، اگر شاه مشروطه باشد، من که مدرس هستم همراهی می‌کنم و یک جاهایی هم حریم‌هایی را برای او تعیین می‌کنیم. ببینید، اغلب افراد به این نتیجه رسیده‌اند که رضاشاه به سلطنت برسد. مدرس نمی‌آید با همفکرهای خودش و مثلاً ملک الشعرای بهار جلسه بگذرد که دوستان ما موفق نشده‌ایم و این آدم مزخرف آمده و شاه شده، حالا بیاییم کودتا کنیم و قدرت را به دست بگیریم. خیر! می‌آید و با همان روش‌های خود رضاشاه با او مقابله می‌کند. از مجلس می‌آید بیرون.

بقال

محل می‌پرسد چه خبر؟ و مدرس می‌گوید که چه خبر است. می‌گویند آقا! اینها مذاکرات سری مجلس است. می‌گوید من نماینده این آدم در مجلس هستم و باید به خودش بگویم که آنجا چه خبر است. مدرس می‌گوید حالا که شاه شدی و به قول خودت، همه این را خواسته‌اند، پس شاه مشروطه باش و من هم همراهی می‌کنم. این را صراحتاً در مجلس می‌گوید، پس رابطه سلبی مسلم است. در یک جایی باید تصمیم گرفت.

پس این رفتن به طرف موازنه وجودی نیست.

دقیقاً همین است. از ما و از خود مدرس هم دورباد که ما بخواهیم از او یک انسان مقدس معصومی درست کنیم که نمی‌شود به او دست زد. این غلط است و حتی دشمنی با مرحوم مدرس است. آن چیزی که از مدرس ارزشمندتر است، حقیقت است. مدرس می‌گوید قرآن و دین ما شده شبیه آن قرآنی که من وقتی بچه بودم و مکتب می‌رفتم داشتم. قرآن خطی بوده و هر لغتی که خواندنش برای مدرس سخت بود، انگشتش را خیس می‌کرده روی لغت و آن را پاک می‌کرده و به ملای مکتب می‌گفته که من این لغت را ندارم. مدرس می‌گوید قرآن ما شده حکایت آن قرآن و به مرور زمان هر چه فعل یتفکرون، یعلقون، یتدبرون، و امثال اینها بوده، از قرآن پاک شده. مدرس هم مثل هر آدمی اشتباه می‌کند، اما مهم اعتقاد او به این معرفت است و اگر من مدرس یا هر کسی را بهانه‌ای بکنم برای از بین رفتن این معرفت، به خودم مدرس هم ظلم کرده‌ام. بنابراین اگر من از بعضی از افکار مدرس دفاع می‌کنم مبتنی بر یک احساسات کورکورانه و غیر قابل نقد نیست. ولی به نظر من در آن زمان، او تصمیماتش را بر اساس موازنه عدمی می‌گیرد. میرزاده عشقی شعری دارد که در آن به مدرس توهین کرده، ولی مدرس در او ویژگی‌های مثبت سلامت، عشق و علاقه به مملکت و اهل زد و بند نبودن را می‌بیند و از طریق ملک الشعرای بهار به او پیغام می‌دهد که بیا با هم گپ بزنیم. عشقی بعد از مدتی به شدت به او علاقمند می‌شود. بنابراین او با هرکسی که احساس می‌کرد حتی یک ویژگی دارد که می‌شود در جهت منافع ملی از آن استفاده کرد، حرف می‌زده و همکاری می‌کرده و برایش مهم نبوده که به خود او هم توهین کنند. او معتقد است که مملکت را باید بر اساس اراده جمعی و همه با هم اداره کنیم.

بنابراین گرایش به سمت کردار سلبی، نشانه دور شدن از موازنه عدمی و رفتن به سوی موازنه وجودی نیست. خیر نیست. ■



می خواهد شاه شود، دست نخواهد کشید، اعم از اینکه به عنوان رئیس جمهور مادام العمر باشد و یا اگر نشد، قضیه را علنی کند و شاه قاجار را کنار زند و با تغییر قانون اساسی، خودش شاه بشود. دلیل اصل مخالفت مدرس با سردار سپه این است و تا آخر عمر هم با او مبارزه می کند. علل مخالفت مدرس با تغییر سلطنت چه بود؟ مدرس نسبت به توانمندی قجر، به خصوص در مقاطع آخر چه نگاهی داشت؟ طرح این سؤال از این جهت حائز اهمیت است که مخالفین مدرس در طول تاریخ، بی کفایتی و ناتوانی احمدشاه و از سوی دیگر خطر تجزیه کشور و دخالت های خارجی در اطراف و اکناف کشور را

مبنای حمایت خود از تغییر سلطنت، قلمداد کرده اند. در اینجا می خواهیم روشن کنیم که مدرس نسبت به کفایت و لیاقت سلاطین قاجار چه دیدگاهی داشت و از این رهگذر به علت مخالفت او به تغییر سلطنت بپردازیم، چون برخی می گویند که او اساساً طرفدار قاجارها بود و از آنها خوشش می آمد و با آنها رابطه نزدیکی داشت. یک عده پا را از این هم فراتر می گذارند و می گویند مدرس خودش می خواست جانشین آنها شود! حالا که به علل مخالفت مدرس با تغییر سلطنت پرداختیم، بد نیست به دیدگاه او در باره سلطنت قاجاریه و کفایت یا عدم کفایت آنها از نظر او، نگاهی بیندازیم.

سلطنت ناتوان قاجار را از جمله «این شاه که برای کسی زحمتی ندارد» مدرس در یادداشتی که خواندم، می توان دریافت. مدرس با سلطنت قاجاریه مخالف بود و آن را کاملاً ناتوان می دانست. مدرس مبارزات خود را از انجمن ولایتی اصفهان در زمان قاجار شروع کرده بود و هنگامی که از نجف برگشت، در اصفهان مبارزات خود را علیه دربار آغاز کرد. مبارزه مدرس با دربار، در نظر و عمل، پیوسته ادامه داشته و او کوچک ترین دلبستگی و اعتقادی به قجرها نداشته و در همه سخنرانی هایش، سیاست ها و ناتوانی های قاجار را محکوم می کند. حتی احمد شاه یک بار از او گله می کند که شما چرا با ما همراه نیستید؟ و مدرس پاسخ می دهد، «هر کس با ملت ایران همراه است، با او همراهم والا خیر.» به او می گوید تنها معیار من برای موافقت با افراد، این است که برای ملت کار کنند. او در اینکه قجرها هم برای ملت کار نمی کنند، شکی نداشته است و لذا مبارزه مدرس از همان زمان قاجارها شروع شد و ادامه پیدا کرد.

و اما در باره این نکته که گفته اند مدرس می خواسته خودش قدرتی داشته باشد، هنگامی که به تاریخ زندگی مدرس مراجعه می کنیم، می بینیم که بارها امکان اینکه مدرس قدرتمند شود و مکتبی داشته باشد، برایش فراهم بوده، به طوری که حتی خارجی ها هم این را فهمیده بودند. ارباب کیخسرو که کارپرداز مجلس بوده، از قول یکی از نمایندگان پارلمان فرانسه می نویسد که آن نماینده گفت، « باید افتخار کنیم در دورانی نماینده پارلمان هستیم که السید مدرس در ایران، نماینده پارلمان است.» السید را آن نماینده به معنی قهرمان به کار می برد. مورگان شوستر رئیس خزانه داری ایران در آن زمان، آمریکایی بود و در کتاب «مأموریت آمریکایی ها در ایران» می نویسد که مدرس بزرگ ترین سید سیاسی و فردی روحانی است و مردم بسیار به او علاقه دارند و مهم ترین ویژگی او این است که از پول بدش می آید و تا حالا چنین نمونه ای ندیده ام که از پول خوشش نیاید. از این ویژگی مدرس داستان های فراوانی هست. ارباب کیخسرو در گزارش مالی به دوره های دوم تا ششم مجلس اشاره می کند که حقوق مدرس را به دلیل آنکه دریافت نمی کرده، بین باغیان و امور خیریه و حقوق کارگران مجلس تقسیم کرده است. مدرس به هیچ وجه به ثروت و قدرت توجهی نداشت و یک وظیفه الهی برای خودش قائل بود و به آن عمل می کرد و برایش فرق نمی کرد که او حاکمیت با قاجارها باشد یا با رضاخان و پیوسته

می گفت که اگر همه دنیا جمع شوند و حرفی را بزنند که خلاف عقیده من باشد، من بر عقیده خود پای خواهم فشرد. شکل مخالفت مدرس با شکل مخالفت های دیگر فرق می کند. ابتدا اینکه مجلس فاقد رئیس است و مدرس سعی می کند تغییر سلطنت را از دستور کار مجلس خارج کند و چون اواخر مجلس ششم هم بوده، سعی می کند قضیه را آن قدر طول بدهد که بررسی موضوع به عهده مجلس بعدی بیفتد، مضافاً بر اینکه اعتقاد دارد که تغییر سلطنت به منزله دست بردن در قانون اساسی است که نمایندگان مجلس بر اساس آن انتخاب شده اند و عملاً در اینجا یک تناقض به وجود می آید. آیا مدرس اساساً با طرح این مسئله در مجلس مخالف بوده یا مجلس ششم را برای انجام این کار، فاقد صلاحیت می دانسته است؟ وکلای مجلس روش مبارزه شان این است که وقتی موضوعی در مجلس مطرح می شود، به هر شکل ممکن آن را به تعویق یا به عهده مجلس بعدی می اندازند. اما مسئله اصلی مدرس این بوده که تغییر سلطنت توسط مجلس مؤسسانی انجام می گرفت که نمایندگانش همان نمایندگان اکثریت طرفدار رضاخان در مجلس ششم بودند. تنها راه دیپلماتیکی که برای مخالفت با این مسئله فراروی مدرس بود، حذف آن از دستورکار مجلس بود.

به هر حال ایشان مجلس را برای تصویب تغییر سلطنت صالح نمی دانست، به طوری که وقتی از مجلس بیرون رفت گفت که اگر صد هزار نفر هم به این مسئله رأی مثبت بدهند، غیرقانونی



- مدرس بارها در سخنرانی هایش در مجلس هم اعلام کرده بود که من با سردار سپه مخالفت شخصی ندارم. مشکل من، قدرت طلبی اوست و گرنه اگر او در پست خودش که وزارت جنگ است، قناعت و برای ملت کار کند، من هم از او طرفداری می کنم. او می دانست که این فرد از قدرت طلبی خودش و اینکه می خواهد شاه شود، دست نخواهد کشید، اعم از اینکه به عنوان رئیس جمهور مادام العمر باشد و یا اگر نشد، قضیه را علنی کند و شاه قاجار را کنار زند و با تغییر قانون اساسی، خودش شاه بشود.

است.

بله، همین طور است. ایشان مجلس را مهم ترین نهاد تصمیم گیری کشور می شمرد. این را بارها در جملات و تعبیر مختلف در سخنرانی هایش بیان کرده. در این مورد هم برای مجلس هر گونه صلاحیتی را قائل است، ولی با تغییر قانون اساسی توسط نمایندگان رضاخان و تحت فشار و با حکم او مخالفت و تلاش می کرد با گفتن اینکه مجلس قانونی نیست، آن را از دستورکار مجلس خارج کند، ولی ماده واحده با هشتاد

رأی تصویب می شود و بعد هنگامی که در ۱۵ آذرماه، مجلس مؤسسان تشکیل می شود، مواد مربوط به تغییر سلطنت با دویست و هفتاد و اندی، رأی می آورد و فقط ۲ رأی مخالف می آورد و سلطنت به رضاخان منتقل می شود. مرحوم مدرس امید داشت که مجلس مؤسسان کاری خلاف مجلس بکند؟

اکثریت نمایندگان مجلس مؤسسان همگی افراد شناخته شده عضو اکثریت مجلس و طرفدار رضاخان بودند و اساساً تشکیل مجلس مؤسسان و انتخاب نمایندگان آن به دست رضاخان و طرفدارانش انجام گرفت و اصلاً بنای رضاخان هم همین بود.

پس چرا مرحوم مدرس در این مجلس شرکت کرد؟ برای اینکه با این اصل مخالفت کند. حتی یک بار مدرس نمایندگان را به قم می فرستد تا مجلس را از اکثریت ببندارد. چه موقع؟

در درگیری هایی که بین دولت و مجلس پیش آمد، در جلسه ای که طرفداران رضاخان مسئله جمهوریت را مطرح کردند و گفتند که قاجاریه لیاقت ندارند و ما طرفدار جمهوریت و تغییر قانون اساسی هستیم، مدرس از نمایندگان خواست که به قم سفر کنند و به این ترتیب، مجلس را از اکثریت انداخت. یک بار هم گفتند که رضاخان می خواهد با شما مذاکره کند و او را از مجلس بیرون برند و در جایی نگه داشتند و مجلس آن موقع را از دست داد.

در این مقطع شاهد فصل جدیدی از زندگی مدرس هستیم که می تواند سؤال برانگیز و محل تأمل باشد. ایشان به رغم اینکه با سلطنت رضاخان مخالف بود، چگونه در این روند سیاسی شرکت کرد؟ او در دوره بعد کاندید شد و موفقیت هایی را هم به دست آورد و توانست عده ای را در تهران به مجلس ببرد و اقلیتی را در مجلس ششم به وجود بیاورد و به نخست وزیر منتخب شاهی که اساساً با سلطنتش مخالف بود، رأی بدهد؟ این تغییر شیوه، با توجه به مخالفت مدرس با رضاشاه، چه توجیهی دارد؟ اینکه مدرس روش تحریم مجلس را در پیش گرفته و باز وظیفه خود دانسته که از صحنه سیاست روز خارج نشود، دلیل تغییر روش ایشان تلقی نمی شود. همان طور که عرض کردم ایشان خط سیاسی خودش را مثل دوره های قبل پیش می برد و در دوره ششم هم بیشتر از هر نماینده دیگری در مجلس نطق می کند. در آماري که ما به دست آوردیم، مدرس بیش از یک هشتم کل وقت مجلس در این دوره را به سخنرانی های خود اختصاص می دهد و سعی می کند از مجلس ششم نهایت استفاده را بکند و درباره مسائل مختلف مملکت حرف بزند، چون می دانست آن طوری که رضاخان داشت قدرت می گرفت؛ به احتمال قریب به یقین از ورود او به مجلس بعدی (هفتم) جلوگیری خواهد کرد و از این فرصت به دست آمده، نهایت استفاده را کرد. مدرس با سابقه ای که رضاخان در کشتن و حذف فیزیکی مخالفانش داشت، می دانست که احتمال کشته شدن خودش هم وجود دارد. می دانید که مدرس پنج بار ترور می شود که سه تا از این ترورها را در شرح حالی که برای روزنامه اطلاعات فرستاده، گوشزد کرده است. این ترورها کاملاً مدرس را متقاعد کرده بود که رضاشاه به هر ترتیب ممکن، او را حذف خواهد کرد و منتظر چنین حادثه ای بود. ایشان به هیچ وجه با سیاست تحریم موافق نبود و از همان امکانی که در سنگر مجلس برایش فراهم بوده، به مبارزه خود با رضاخان ادامه داد.

سؤال این است که چگونه مرحوم مدرس با آنکه اصل تغییر سلطنت و تفویض آن به رضاخان را قبول ندارد و می گوید اگر صد هزار رأی موافق هم بیاورد، ناقض قانون اساسی و باطل است، اما در فرع موضوع، یعنی قبول رئیس الوزرای همین شاه دخالت می کند؟

حیدر

● خیلی اسباب تعجب است که مردمی که در آن
● زمان غالباً بی سواد بودند، چقدر تجربه و شم
● سیاسی بالایی داشتند که با وجود آنکه از جریان
مشروطه و آنچه که محمدعلی شاه با مجلس
کرد، ده پانزده سال گذشته بود، کاملاً به جریان
دیکتاتوری رضاشاه، آگاه و طرفدار دربار قاجار
بودند؛ در حالی که آنها واقعاً بی لیاقت و بی کفایت
بودند و مردم هم چندان خوبی‌ای از آنها ندیده
بودند، اما حاضر بودند که همان دربار و همان
شاه باشد، اما دیکتاتوری نظامی قوی‌ای که
رضاخان نماینده آن بود و استعمار انگلیس
و حتی روس از آن پشتیبانی می‌کردند، سرکار
نیاید.

کرد.» به این ترتیب به شکل رسمی و علنی، بین مجلس و دولت
سردار سپه درگیری آغاز شد. مردم به طرفداری از مجلس آمدند
و روزهای متوالی درگیری‌هایی در مجلس به وجود آمد و حتی
مردم، رضاخان را در مجلس کتک زدند و به طرفش آجر پرتاب
کردند و احیاء السلطنه بهرامی به تحریک تدین، در مجلس به
گوش مدرس سیلی زد و آن سیلی باعث شد که مردم به شدت
تحریک شوند و به طرف مجلس بیایند و کار جمهوریت سردار
سپه را یکسره کنند. یک شعری در روزنامه نسیم صبا در آن روزها
چاپ شد که من دو بیت اول آن را می‌خوانم:

آواز جماعت هله آواز خدا داد

آن سیلی بی‌پیر عجب خوب صدا داد

آن سلطنت نیمه رمق را چه دوا داد

یک هاتفی از غیب مرا دوش ندا داد

مسلماً فائق آمدن بر امواج تبلیغاتی سنگین که طرفداران
رضاخان برای تحمیل جمهوریت به راه انداخته بودند، به یک
نوع مدیریت بحران از سوی مرحوم مدرس نیاز داشت. بدیهی
است که این سیلی و بازتاب‌های آن هم در این شکست، نقش
داشته، اما استراتژی مدرس برای مدیریت بحران ناشی از طرح
جمهوریت که ظاهر فریبنده‌ای هم داشت، چه بود؟
مدرس یک خط فکری را که مبتنی بر نظریه موازنه وجودی
است، دنبال و با رضاخان به هر طریق ممکن مخالفت می‌کرد،
چون می‌دانست که او فرد جاه طلبی است که نظری جز کسب
قدرت و جنایت نسبت به مردم ایران ندارد. این را از قول مرحوم
میرزا علی کازرونی، نقل کنم. او نماینده بوشهر و از مریدان
مدرس بود که بیشتر وقتش را در کنار مدرس و در خانه او سپری
می‌کرد و یادداشت‌هایی دارد که بسیاری از مسائل را روشن

که در غرب بودند، برمی‌شمردند و از آن طرفداری می‌کردند.
روشنفکران واقعی در مقابل این جریان ایستادند و در
روزنامه‌هایشان به طرفداری از مدرس مطالبی را نوشتند. این
روزنامه‌ها تحت عنوان «طرفداران اقلیت» نامیده می‌شدند،
چون مدرس در دوره پنجم، لیدر اقلیت مجلس بود و این اقلیت
هم هفت هشت نفر بودند که در همان دوره پنجم، در پایین ورقه
استیضاح رضاشاه، اسامی آنها برده شده است. نتیجه به
کارگیری قوه قاهره توسط رضاخان این شد که از همان هفت
هشت نفر هم یکی دو نفر بیشتر با مدرس نماندند که یکی
ملک الشعرائی بهار بود و بقیه طرفدار رضا شاه شدند. رضاخان
در پایان دوره پنجم مجلس و در سال ۱۳۰۴، شاه شد. در سال
۱۳۰۳ رضاخان و طرفدارانش، فشار زیادی را در مورد طرح
جمهوریت شروع کردند. رضاخان در مقام رئیس دولت،
روزنامه‌های طرفدار اقلیت را بست. به اقلیت مجلس و مدرس
به هیچ وجه در مجلس اجازه صحبت داده نمی‌شد و صدای آنها
را خفه کرده بودند و هرگونه مخالفت با خودشان را به شدت
سرکوب می‌کردند. مرحوم میرزاده عشقی را که روزنامه عصر
جدید را بنیان گذاشته بود و در آن به رضاخان و جمهوریت
حمله می‌کرد و اشعاری علیه جمهوریت می‌گفت، ترور کردند و
به این ترتیب، سایر قلم به داستان هم متوجه شدند که موضوع
جدی‌تر از آن است که تصور می‌کردند و یک کمی از فشاری که
روی رضاخان بود، کاسته شد. در نیمه بهار و تابستان سال ۱۳۰۳،
بعد از ترور عشقی، قضیه سقاخانه پیش آمد و ماژور امیری را به
قتل رساندند. قضیه از این قرار بود که شایع شد که سقاخانه
شیخ هادی معجزاتی دارد و شفا می‌دهد. قنصلدار آمریکادر
ایران دوربینش را برداشت و رفت که از آنجا عکس بگیرد. عده‌ای
تحریک کردند و مردم قنصل را دنبال کردند و او را به قتل
رساندند. شگرد رضاخان این بود که همیشه بدون پروا، افراد را
هر جا که لازم می‌دید، می‌کشت و بحران‌های مختلفی را پدید
می‌آورد و از آنها استفاده می‌کرد، به همین دلیل از قتل ماژور
اولی استفاده و با اعلام حکومت نظامی، محیطی مشکل را برای
مخالفان خود ایجاد کرد. در پی این اقدام رضاخان، اقلیت
مجلس، او را استیضاح کرد. متن استیضاح را برایتان قرائت
می‌کنم:

«اینجانبان راجع به موارد ذیل از آقای رئیس الوزرا استیضاح
می‌نماییم:

سوء سیاست نسبت به داخله و خارجه

قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه و توهین
به مجلس شورای ملی

تحويل ندادن اموال مقصرین و غیره به خزانه دولت
در این استیضاح برای اینکه کارهای رضاخان

برای مردم کاملاً روشن بشود، مدرس روی
اموالی که رضاخان با کشتن رئیس ایلات و
ثروتمندان، ضبط کرده بود، تکیه می‌کند. از
جمله این افراد، اقبال السلطنه ماکویی بود که
بسیار ثروتمند بود و سکه‌های طلای زیادی
داشت و کلکسیون جواهراتش معروف بودند و
رضاخان با کشتن او، ثروتش را تصاحب کرد.
کسانی که استیضاح را امضا کرده بودند، عبارت
بودند از: حائری‌زاده، عراقی، کازرونی، مدرس،
اخگر، ملک الشعرائی بهار و سید حسن زعیم.
طرفداران رضاخان با سلوغ کردن مجلس و ایجاد
درگیری، استیضاح را به هم زدند و افرادی به
دستور رضاخان به مجلس حمله کردند و در آنجا
درگیری به وجود آوردند و اعضای اقلیت به
محض خروج از مجلس، هر یک به طرفی متواری
شدند و مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و
سخنگوی اقلیت، ملک الشعرائی بهار، در جلسه
آمد و گفت که، «ما تأمین جانی نداریم و این
عمل، بی‌احترامی به مجلس است و باید فکری

می‌کند. من یکی از این یادداشت‌ها را برای پاسخ به پرسش شما
می‌خوانم تا دید مدرس نسبت به رضاخان روشن شود و معلوم
گردد که مخالفت مدرس با رضاخان بر سر چه موضوعی بوده
است. میرزا علی کازرونی در یادداشت‌هایش نقل می‌کند:
«دیروز صبح علی الطلوع که در منزل آشتیانی بودیم و خدایار
خان امیرلشکر از طرف سردار سپه برای مدرس و آشتیانی پیغام
آورده بود، مدرس گفت، «افسوس که این قجرها غیرت ندارند،
والا با این کثرت تعدادی که دارا می‌باشند و با این تمول سرشار
و ضیا و عقاری که اغلب آنها مالکند، اگر تصمیم بگیرند و حمیت
داشته باشند، هر کدام یک تف بیندازند، سردار سپه و دار و
دسته‌اش غرق خواهند شد. شما از قول من به رضاخان بگویید
اگر سعی او فقط منحصر به بیرون کردن قاجاریه باشد و طرف
مقابل او همین مردم سست عنصر باشند، اتکا به انگلیسی‌ها و
کمک‌های خارجی لزوم پیدا نخواهند کرد و اینها خودشان،
خودشان را خواهند خورد. من شنیده‌ام که بعضی از شاهزادگان
بلافاصل که احمدشاه به آنها محبت‌های بسیار نموده، در خفا
با ارباب شما ساخت و پاخت کرده‌اند و من باب نشانی، ذکر نام
ظهیرالاسلام و فخرالدوله کفایت می‌کند و برای خلع قاجاریه،
زحمت زیادی نخواهید داشت.» خدایارخان در جواب گفت،
«با این وضع و دلایلی که خودتان ذکر فرمودید، پس چرا به ارباب
ما کمک نمی‌کنید و بی جهت موجبات زحمت او را فراهم
کرده‌اید؟» مدرس در جواب گفت، «قاجاریه در ظرف صدو پنجاه
سال با این سرعت، تمول اندوخته‌اند و من با سلطان یا رئیس
دولت مشروطه‌ای که مقصد هدفش اندوختن مال و بردن
بیت‌المال باشد، تا جان دارم مخالفت خواهم کرد. سردار سپه
بباید و یک جلسه با هم بنشینیم و حساب اموال اقبال السلطان
ماکویی را بدهد و ببینیم که آن همه ظروف طلا و گاو
صندوق‌های مملو از سکه‌های بزرگ و کوچک طلا و هزاران هزار
چیز دیگر که از اموال و مایملک او برده‌اند، چه شده و چه کسی
آنها را تملک نموده و چطور سردار سپه در ظرف این مدت قلیل،
بومهن و رودهن را ابتیاع کرده و باغ سعدآباد و پارک شهری را از
کجا آورده. خود جنابعالی (یعنی خدایارخان) و همقطاران
دیگرتان این املاک و دهاتی که پشت سر هم می‌خرید، پولش
را از کدام کاسی و تجارتی دست و پا کرده‌اید؟ پدر مرحوم شما
که جز یک شوشکه و یک قمه قراقی چیزی نداشته، من به خود
سردار سپه بارها گفته‌ام، باز هم می‌گویم و در آتیه نیز خواهم
گفت و از هیچ کس هم نمی‌ترسم که سردار سپه برای قشون و
حمیت مملکت، وجود بسیار ذیقیمتی است و در این زمینه هر
چه بخواهد با او کمک و مساعدت می‌کنم، اما به درد زمامداری
نمی‌خورد و دلایلش همان است که گفتم و دیگر اینکه تغییر
قانون اساسی و رژیم کاری نیست که بر حسب
میل و اراده اشخاص بتوان عملی نمود. اگر
سردار سپه راست می‌گوید و مقصودش خدمت
به مملکت و جماعت است، چه عیب دارد که به
همان وزارت جنگ قناعت کند و در این زمینه
هر اختیار دیگری هم ضرورت پیدا کند، من
شخصاً طرفداری خواهم کرد و مجلس را در این
زمینه مساعد خواهم نمود، به شرط اینکه
سردار سپه هوس تغییر قانون اساسی و توهین
به آن را نکند و این شاه که برای کسی زحمتی
ندارد، بر سر کار خود باقی بماند و من و سردار
سپه با هم صمیمیت و همکاری کنیم تا
انشاءالله تعالی برای مردم حرجی حاصل
شود.» مدرس بارها در سخنرانی‌هایش در
مجلس هم اعلام کرده بود که من با سردار سپه
مخالفت شخصی ندارم. مشکل من، قدرت
طلبی اوست و گرنه اگر او در پست خودش که
وزارت جنگ است، قناعت و برای ملت کار کند،
من هم از او طرفداری می‌کنم. او می‌دانست که
این فرد از قدرت طلبی خودش و اینکه





● درآمد:

یکی از جنبه های شاخص و درخور توجه زندگی سیاسی شهید مدرس، شجاعت و شجاعت بی بدیل اوست که در عرصه های مختلف، به ویژه در چالش با فزونخواهی های رضاخان، آشکارا جلوه می کند. بی تردید این ویژگی ریشه در اعتقادات، شیوه زندگی و به تصریح خود وی، عدم وابستگی او به مظاهر دنیوی دارد. ریشه تفاوت های بارز برخورد های مدرس با رویدادهای دوره پراشوب زمانه خود با دیگر دولتمردان همعصرش را باید در دوران کودکی و نوجوانی و نحوه شکل گیری شاکله فکری و شخصیتی او جستجو کرد. آقای مجید نوید، فوق لیسانس اقتصاد، استاد دانشگاه و از مدرس پژوهان با سابقه حلقه آقای دکتر علی مدرس، در این گفت و گو به طور مبسوط به تشریح این مقوله پرداخته است.

■ «اخلاق سیاسی مدرس، زمینه ها و آثار» در گفت و شنود
شاهد یاران با مجید نوید

بین رفتارهای دینی و اجتماعی مدرس مرزی وجود ندارد...

آنجا هم یک سفر طولانی به عتبات می رود و دوباره برمی گردد. اینها اقداماتی هستند که مدرس بدون کمترین واهمه از اینکه چه پیش خواهد آمد، انجام می دهد. اساساً نگاه مدرس نسبت به موضوعات و مسائلی که در مقابل او قرار می گیرند با سایر هم دوره ای هایش متفاوت است. این تفاوت هم باعث می شود که ما او را به عنوان فردی شجاع بشناسیم. او خیلی راحت مسائل جدید را جذب می کند و از مسائل گذشته اش فاصله می گیرد. نمونه آن مطالعات او در حوزه است. هر چند در آن دوران حوزه نجف پویایی خاصی داشت، ولی چهارچوب درس های حوزوی مشخص است. مدرس سعی می کند از این چهارچوب ها خارج شود و مرزها را جلوتر ببرد و وارد جریان دیگری بشود. مدرس می گوید بعد از سفری که به خرابه های بابل داشتیم، در برگشت متوجه شدم که باید قطعاً درباره تاریخ مطالعاتی را انجام بدهم و برای این کار برنامه گذاشتم و مطالعاتم را شروع کردم. مشکل موقعی شروع می شود که او می خواهد کتاب تاریخ پلوتارک را بخواند و از آن ترجمه عربی پیدا نمی کند. در نهایت به این نتیجه می رسد که برای یک ارباب هندی کار کند و ما به ازای دستمزدش، او این کتاب را برایش بخواند و ترجمه کند. این قالب شکستن ها و در یک جا محصور نبودن ها و همیشه دنبال ایده های نو بودن و جذب کردن آنها و مال خود کردن آنها، یعنی ترکیب ایده های جدید با آنچه که قبلاً وجود داشته و چیز جدیدی را عرضه کردن، نکته ای است که ما در تمام زندگی مدرس مشاهده می کنیم.

قالب شکنی به خودی خود ارزش محسوب نمی شود. هنجار شکنی زمانی ارزش پیدا می کند که مبتنی بر اصول و چهارچوب های محکمی باشد. بسیار بودند قالب شکنانی که به هیچ وجه همسطح مدرس نشدند و یا اساساً به ورطه انحراف افتادند. به نظر شما چرا مدرس در قالب شکنی هایش پیوسته موفق بود؟

مدرس به بحث بصیرت، بسیار پرداخته است. پس از چهار ماه سکوت مطلق، اولین جمله ای که در مجلس می گوید، این است که، «انسان عاقل تا بصیرت پیدا نکند، جایز نیست که سخن بگوید». وقتی که در مورد تاریخ صحبت می کند، می گوید کسی می تواند در علوم اجتماعی و به قول او علوم انسانی حرف بزند که به بصیرت رسیده باشد. یک جمله او در جایی دقیقاً این است که، «مورخ تا بصیرت پیدا نکند، از ماهیت تغییر و تحولات مطلع نخواهد شد». هنگامی که مواردی را که مدارس قالب شکنی

و می گوید، «مردم من برایم خرج کرده اند و امروز به من و خدمات من نیاز دارند». هنگامی که انسان بدون چشمداشت کار می کند، حتی وقتی چنین دستوری را دریافت می کند، اطاعت نمی کند و الگوهای رایج را هم می شکند. او می گوید هیچ دلیلی نمی بینم که به هند و به جایی بروم که مردم من نمی شناسند و لذا ترجیح دادم به ایران بیایم و در کنار مردمی که آنها را می شناسم و آنها مرا می شناسند، در میدان کارزار باشم. من به این مردم می توانم کمک کنم. کسی که می تواند از تعلقاتش بگذرد، انسان شجاعی است. این شجاعت در تمام رفتارهای مدرس مشاهده می شود. هنگامی که داستان مهاجرت مطرح می شود، بسیاری از افراد حرکت می کنند. مدرس آخرین نفر است و باز تنها می رود و در مسیر با مسائل و مشکلات فراوانی روبرو می شود. در نجف

حجرت

● مدرس می گوید بعد از سفری که به خرابه های بابل داشتیم، در برگشت متوجه شدم که باید قطعاً درباره تاریخ مطالعاتی را انجام بدهم و برای این کار برنامه گذاشتم و مطالعاتم را شروع کردم. مشکل موقعی شروع می شود که او می خواهد کتاب تاریخ پلوتارک را بخواند و از آن ترجمه عربی پیدا نمی کند. در نهایت به این نتیجه می رسد که برای یک ارباب هندی کار کند و ما به ازای دستمزدش، او این کتاب را برایش بخواند و ترجمه کند. این قالب شکن ها را در تمام زندگی مدرس مشاهده می کنیم.

هنگامی که قحطی آب شد، مدرس به خرابه های بابل می رود، چون کلاس های درس عملاً تعطیل شده بودند. او در آنجا به تفکر درباره موازنه عدمی می پردازد. می بینیم که حتی در شرایطی که همه به خاطر قحطی آب، درمانده اند، باز او خلأ قیادت دارد و راهی را برای ادامه یادگیری و تفکر پیدا می کند. البته در آنجا هم او راه را نمی دهند، مگر اینکه لباسش را تغییر بدهد. او همین کار را می کند و به آنجا می رود و مدت ها فکر می کند. از

شما درباره عنصر جسارت مدرس در هنجار شکنی که می تواند مصداق غلبه بر ترس باشد، تحقیقاتی را انجام داده اید. از دیدگاه شما از لحاظ سلبی و ایجابی، این ویژگی در حیات سیاسی مدرس، نخستین بار در کجا مشاهده شد؟

شاید بتوان گفت از کودکی، ویژگی هنجار شکنی در وی مشاهده شد. داستانی را نقل می کنند که در شش سالگی هنگامی که می خواست همراه پدر بزرگش برای تحصیل برود، در ختجه ای را از جایی می کند و در خانه شان می کارد و به مادرش می گوید که این یادگاری من است، تا هرگاه که مادرش به این درخت نگاه می کند، به یاد او باشد. شاید از همین جاست که تفاوت مدرس با دیگران، مشاهده می شود. از دوران کودکی و نوجوانی او هم داستانی را نقل می کنند. او و پدرش به روضه ای رفته بودند. موضوع روضه، امام صادق (ع) بوده و واعظ در باره اینکه ایشان کارگری می کرده، صحبت می کند. در آنجا همه شروع می کنند به گریه کردن و مدرس نوجوان شروع می کند به قهقهه خندیدن و خیلی ها هم نگاه بسیار بدی به او می کنند. وقتی از مجلس بیرون می آیند، پدرش می پرسد، «سید حسن! داستان از چه قرار بود؟ تو چرا وسط مجلسی که همه گریه می کردند، خندیدی؟» و مدرس می گوید، «من از اینکه دیدم امامی دارم که کار می کند، غرق لذت شدم و باعث شد که شاد بشوم و بخندم.» همین داستان نشان می دهد که نوع نگاه مدرس به مسائل، از شجاعت و ترس و تنش می گیرد، زیرا ترس در اغلب موارد به انفعال و دست به کاری نزن، می انجامد. مصداق های شجاعت مدرس بسیار زیادند. او هرگز و هیچ جا به دنبال منفعت شخصی نبود و لذا از چیزی نمی ترسید. او در تمام عمر، آزادی محض را پیشه خود کرد و لذا به چیزی یا کسی وابستگی نداشت که از دست دادن آن موجب ترس او شود. قضایای مربوط به کودتای ۱۹۱۹ را همه می دانند. قبل از آنکه مدرس ایران را به سوی نجف ترک کند، کاملاً تنهاست. در همان زمان از او دعوت می شود با کاروانی حرکت کند و با فردی که بعدها یکی از مراجع شد و همراهان بسیاری در کنارش بودند، برود، اما او تک و تنها و با کوله باری سبک راهی سفر می شود. برداشتن موانع و زدن به قلب سپاه و بیم نداشتن از اینکه چه می خواهد پیش بیاید، ویژگی مدرس است که از ابتدای طفولیت با او همراه بود. این نکته به معنی بی توجهی مدرس به مسائل نیست. زمانی که درس مدرس تمام می شود؛ به او پیشنهاد می کنند که به هند برود و زعامت عده ای از مسلمانان آنجا را به عهده بگیرد، اما او این پیشنهاد را رد می کند

حسین

● بارها امکان اینکه مدرس قدرتمند شود و مکنتی داشته باشد، برایش فراهم بوده، به طوری که حتی خارجی‌ها هم این را فهمیده بودند. ارباب کیخسرو که کارپرداز مجلس بوده، از قول یکی از نمایندگان پارلمان فرانسه می‌نویسد که آن نماینده گفت، « باید افتخار کنیم در دورانی نماینده پارلمان هستیم که السید مدرس در ایران، نماینده پارلمان است. » السید را آن نماینده به معنی قهرمان به کار می‌برد.

می‌بیند و آن را با معنای اصلح خود، یعنی نهادی که قادر است بر حاکمیت نظارت داشته باشد، در نظر می‌گیرد، نه ابزاری برای تأیید حاکمیت.

برخی مدعی شدند چون مجلس مؤسسان بر حسب قانون اساسی، در یک تشریفات قانونی به رضاخان رأی داده بود که شاه شود، مدرس آن مینا را پذیرفته بود و به رغم اینکه پافشاری کرده بود که سلطنت قاجار نباید عوض شود، حالا کاملاً به آن بی‌اعتنا بود و سلطنت رضا خان را پذیرفته بود و با پذیرش این اصل و مشروعیت بخشیدن به آن وارد پارلمان و مجلس ششم شد. شما این را قبول ندارید؟

خیر، همان‌طور که عرض کردم وارد پارلمان شدن مدرس، به معنای پذیرفتن مشروعیت رضاخان و حاکمیت نیست، بلکه او وارد پارلمان شد تا بتواند به نمایندگی از مردم، وارد یک عرصه نظارتی شود و حکومت نامشروع و سیاست‌های آن را تغییر بدهد.

یعنی مدرس در مجلس ششم عملاً به دنبال براندازی بود؟ بله، کاملاً. او علناً به خود رضاخان هم می‌گوید که می‌خواهم



توانایی.

زمینه‌های سیاسی و اجتماعی که موجب شد تلاش‌های مدرس در مجلس ششم به نتیجه نرسد چه بود؟ چون در مجلس هفتم که اساساً رأی برای او خوانده نشد و خودش هم به مطایبه پرسید که رأی خودم به خودم چه شد؟ تنها بودنش در مقابل قدرت.

چرا تنها بود؟

به خاطر سرکوب شدید، رجالی نمانده بود که در مقابل رضاخان تاب بیاورد، چون او بی‌پروا می‌کشت و عاقبت هم دیدیم که با مدرس چه کرد. رضاخان هم مثل همه مردم، جرئت نداشت احترام مدرس را نگه ندارد، ولی دیدیم که دو روز پس از افتتاح مجلس هفتم، در شانزدهم مهر ماه ۱۳۰۷ خورشیدی به شدیدترین وجهی، شب‌هنگام، رئیس‌شهریانی رضاخان می‌آید

این را باید در سیاست موازنه عدمی و موازنه وجودی مدرس جستجو کرد. برای بررسی این مسئله باید وارد بحث تئوریک و نظری آن بشویم که اکنون مجال آن نیست، ولی همان‌طور که عرض کردم ایشان سیاست تحریم را اجرا نمی‌کند و به فعالیت سیاسی خودش ادامه می‌دهد و همان شکلی را که قبلاً مبارزه می‌کرده و همان حرف‌هایی را که قبلاً می‌زده، دنبال می‌کند. یعنی همچنان سلطنت رضاشاه را نامشروع می‌دانست؟ بله، او سلطنت قاجاریه را هم نامشروع می‌دانست. مدرس از مجلس به عنوان یک سنگر مبارزاتی استفاده می‌کند و نماینده مجلس را نماینده دولت و حکومت نمی‌داند. او مجلس را نماینده مردم در مقابله با حکومت می‌داند، اعم از اینکه حکومت قاجار باشد یا حکومت پهلوی. این فرد در کرسی مجلس به نمایندگی از مردم، با این حکومت مبارزه می‌کند. حالا واقعیت این است که حکومت پهلوی بر سر کار آمده، ولی از این جنبه، برایش با حکومت قاجار فرقی نمی‌کند. آیا حضور مرحوم مدرس در مجلسی که به هر حال در چهارچوب حکومتی به فعالیت خود ادامه می‌دهد که رضاخان در رأس آن قرار دارد، به منزله تأیید رضاخان نیست؟

پاسخ این سؤال برمی‌گردد به اینکه مجلس را جزو پیکره کل حاکمیت تلقی کنیم و یا آن را نماینده ملت و مردم در برابر حاکمیت بدانیم.

مجلس نهادی است در تعامل با حاکمیت نه در تقابل با آن که اگر هدف، تقابل باشد که اساساً قانونی به تصویب نمی‌رسد. ولی آیا مجلس را جزئی از حاکمیت می‌دانید یا جزیی از مردم؟ مجلس نماینده مردم، اما در تعامل با حاکمیت است. سخن اینجاست که وقتی کسی در تعامل با یک حاکمیت است، آیا به منزله مشروعیت بخشیدن به آن هست یا نه؟ مدرس قانون اساسی‌ای را که رضاشاه بر طبق آن به سلطنت رسیده، قبول ندارد.

شما اگر مجلس را جزئی از حاکمیت محسوب کنید، شرکت در مجلس می‌شود شرکت در حاکمیت و نمایندگی که حاکمیت

را به جلو می‌برد، اما اگر مجلس را نهادی محسوب کنید که به نمایندگی از مردم در مقابل حاکمیت قرار دارد و آن را مورد سؤال قرار می‌دهد و به قول امروزی‌ها حاکمیت را به چالش می‌کشد، تبدیل به سنگر مبارزاتی مردم می‌شود. مجلس‌های دوره اول تا ششم که هنوز دیکتاتوری رضاخان آن قدرها قدرت پیدا نکرد و قجرها هم قدرت چندانی نداشتند، نماینده مردم بودند و در تقابل با حاکمیت قرار داشتند و آن را تأیید نمی‌کردند. مجلس در آن دوره‌ها نهادی بود که دائماً بر سر منافع مردم با سیاست‌های حاکمیت مبارزه می‌کرد.

این درست است که مجلس گاهی اوقات به نمایندگی از مردم با اجزایی از حاکمیت درمی‌افتد، اما به هر حال مجلس برای پیشبرد امور بر اساس قانون اساسی، در مواقعی هم ناچار

به تعامل با حاکمیت است. اگر قرار باشد آنها با هم تخصم و تزاخمی داشته باشند، تصمیم‌مبیتی حاصل نمی‌شود. سؤال اینجاست که آیا مدرس، این تعامل را به منزله مشروعیت بخشیدن به حاکمیت تلقی می‌کند یا نه؟ آیا مدرس در عین حال که در مجلس ششم حضور داشت، مشروعیت حکومت رضاخان را قبول نداشت؟

بله، کاملاً همین‌طور است. او در جایی قرار گرفته بود که آن را بالاتر از حاکمیت می‌دانست. او معتقد بود که مجلس می‌تواند قانون را تغییر بدهد و علیه سیاست‌های حاکمیت عمل کند. او مجلس را بالاتر از فرآیند حاکمیت در جامعه می‌دانست و می‌گفت که از طریق آن می‌توان حاکمیت را تغییر داد و با آن مقابله کرد و اجازه دیکتاتوری به او نداد. نگاه مدرس به مجلس، این گونه است، یعنی آن را بالاتر و فراتر از هر نهاد دیگری

و مدرس را به تبعید می‌برند، مدت یازده سال در قلعه خواف، ارتباط او را به طور کلی با همه قطع می‌کنند و بعد هم او را می‌کشند. رضاخان چنین جو و شرایطی فراهم کرده بود که مثال زدنی شد و قدرت‌قاهره او را در عبارتی که مردم به عنوان «رضاقلدر» به کار می‌بردند، می‌شود درک کرد. در آن شرایط اصلاً امکان مبارزه نبود و بدیهی است افراد دیگری غیر از مدرس، تاب مقاومت در آن وضعیت را نداشتند. حتی یکی از مورخین، گمانم عبدالله مستوفی، می‌نویسد که اگر چند نفری مثل مدرس همراه او بودند، سرنوشت ایران عوض می‌شد و به این نابسامانی گرفتار نمی‌شدیم.

در این که رضاخان آدم مستبد و قلدری بود و در تاریخ هم به همین نام، شهرت پیدا کرد، شکی نیست، ولی آیا همه سهم ناکامی مدرس را می‌توان به این موضوع نسبت داد و یا بخشی از نخبگان و علما هم با او مخالف بودند؟ در میان مخالفین، اتفاقاً به چهره‌های شاخصی هم برمی‌خوریم که معتقد بودند رضاخان به نابسامانی‌های ناشی از بی‌کفایتی شاهان قاجار، پایان داده و نظم و ترتیبی را در کشور حاکم کرده است. تجربه به ما نشان می‌دهد که اکثریت، همواره تابع قدرت و فضای حاکم بر جامعه هستند و بر خلاف آب شنا نمی‌کنند، بلکه خودشان را به جهت قدرت می‌سپارند و این اکثریت هم در میان نخبگان و روشنفکران، نمایندگانی دارد، مضافاً بر اینکه در دوره مدرس، همان محدود نمایندگان اقلیت هم سرانجام، تابع قدرت شدند و حتی برخی از آنها به مقامات بالایی چون وزارت رسیدند. «الناس علی دین ملوکهم» اکثریت تابع قدرت هستند و وقتی چنین قدرت مطلق دارد عمل می‌کند، شاید نشود انتظار داشت که همه مثل مدرس رفتار کنند و در مقابل حاکمیت بایستند. طرفداری از رضاخان به حدی بود که می‌توانست او را در همان جایگاهی که ذکر کردید، قرار دهد. انسان مستبد و دیکتاتور در هر موقعیتی باشد خطرساز است و لذا این طور نیست که رضاخان پادشاه، دیکتاتور باشد، اما رضاخان وزیر جنگ و یا رئیس‌الوزرا نباشد. به هر حال مدرس تصمیم داشت به هر شکل ممکن، اختیارات و قدرت رضاخان را محدود کند. سؤال این است که مخالفت با رضاخان در ذهن مدرس از چه پیشینه‌ای بر خوردار بود، یعنی مدرس، رضاخان را از چه زمانی می‌شناخت و چه چیزی موجب شده بود که او را تا این پایه بشناسد و در نتیجه برای محدود کردن قدرت او، تا این حد پافشاری کند؟

رضاخان به عنوان یک قزاق بی‌سواد کارش را در پست‌های ناچیزی مثل نگهداری از اسب‌های سفارتخانه انگلستان شروع کرد و در درگیری‌هایی که با نیروهای مختلف، اعم از داخلی و خارجی پیش آمد، در کنار نیروهای انگلیس جنگید و به مناصب بالا رسید و مسلماً همان‌طور که سیاست‌پزان آن دوره و از جمله خود مدرس به آن تکیه می‌کنند و بر آن صحنه می‌گذارند، یک توانایی‌ها و جریزه‌هایی داشته است و رفتار بزرگان را هم دیده و به عنوان نماینده قزاق‌ها شناخته شده، اما جنایاتی که قزاق‌ها نسبت به مردم ایران در یک دوره‌ای کردند و رفتار رضاخان در دوران وزارت جنگ، نه تنها برای مدرس که برای همه دست‌اندرکاران و حتی مردم عادی هم مشخص کرده بود که او چه آدم دیکتاتوری است و برای پیشبرد مقاصد خودش از هیچ کاری رویگردان نیست، بلوا درست می‌کند، قحطی ایجاد می‌کند، افراد را می‌کشد. به طور کلی قزاق‌ها در میان مردم چهره وحشتناک و متجاوز داشتند، چون از ابتدا از افراد ناجوری تشکیل شدند و رضاخان هم مسلماً خودی نشان داده بود. به علاوه اینکه مدرس از نظر دید سیاسی و فلسفی، بسیار دقیق بود و توانست این چهره را کاملاً بشناسد و پیش‌بینی کند که کارش به کجا خواهد انجامید.



مدرس به هنگام بازگشت از نجف در میان سزای ایل بختیاری.

تدریس مدرس هم به قول بسیاری از افراد، متفاوت بوده است، یعنی به مسائلی می پرداخت که شاید دیگران به آنها نمی پرداختند. مثلاً در مدرسه سپهسالار، موضوعاتی چون نهج البلاغه را شروع می کند که قبل از او سنت نبوده است. پس اگر ما مجلس را از مدرس بگیریم، باز هم فرد آزاده ای بوده است که برای آزادی و برای اینکه مردم رفاه بیشتری داشته باشند، مبارزه و تلاش می کرده و از رنج و فقر مردم، در عذاب بوده است و چون خودش هم پرورش آزادانه ای داشته و معلمش آزادی را به او آموخته بودند، بنابراین کسی نمی تواند این ویژگی ها را از او بگیرد. او چه کار سیاسی کند و چه بخواند به ده خودش برود و امور زندگی اش را اداره کند، باز شروع به ساختن می کند. بسیاری از بناهایی که در اطراف اصفهان هست، کار مدرس است. حمام و کاروانسرا را خودش ساخت. زمانی که از اصفهان به تهران می آید، باز هم دست از ساختن و راه انداختن کار مردم در روستاهای سر راه غافل نمی شود. نمی توان فقط به جنبه سیاسی مدرس توجه کرد. او کل یکپارچه ای است که فقط بعضی از فعالیت هایش سیاسی است.

بینش سیاسی و خلاقیت او که یکی از عوامل مهم شجاعت اوست، ریشه در چه عواملی داشت؟

من حدس می زنم که مدرس بسیاری از این آموزه ها را در مکتب فرد یا افرادی به درستی آموخت و به آنها عمل کرد. مهم ترین فردی که مدرس فقط در یک جا به او اشاره می کند، ولی از او نام نمی برد و می گوید که دنیا را در دستم گذاشت، تأثیر تعیین کننده ای در این امر داشته است. عامل دوم استعداد ذاتی مدرس است که از کودکی، خودش را نشان می دهد. البته این یک حدس است و سند مشخصی وجود ندارد که مدرس به آن اشاره کرده باشد. به اعتقاد من نظریه موازنه عدمی، ریشه در نحوه زندگی خود مدرس دارد. یعنی اگر بپذیریم که مقایسه موازنه عدمی، نفی هر گونه سلطه و قبول داشتن خود و شناخت خود است؛ برای اینکه انسان بتواند خود را بشناسد و قبول داشته باشد، باید متکی بر عقل سلیم و تدبیر محکمی باشد. این بنیان تفکر مدرس است. مدرس توانایی این را دارد که به محض دریافت اشتباه، به اصلاح تفکر و عمل خود بپردازد و لذا، نظریه موازنه عدمی بیش از هر جا و هر کسی در روش و زندگی خود مدرس جلوه می کند. مدرس با سلطه، درگیری و چالش دائمی دارد. او همیشه مبارزه می کند، اما از ابزار نامناسب استفاده نمی کند. نمونه بسیار بارز آن، قبل از ترور او در مدرسه سپهسالار پیش آمد، به این شکل که عده ای از ایل بختیاری و جاهای دیگر به او مراجعه می کنند و می گویند که، «آقا! شما در خطر هستید و شرایط جامعه، شرایط آشفته ای است. اجازه دهید چند نفر از تفنگداران ما محافظت از جان شما را به عهده بگیرند.» مدرس مخالفت می کند و می گوید، «نیازی به این چیزها ندارم. خودم به میدان می روم، چون هر اتفاقی برای آنها پیش بیاید، من مسئول هستم و چون توان پذیرش این مسئولیت را ندارم، اجازه نمی دهم این کار را بکنید.» ملک الشعرای بهار در جایی می گوید، «مدرس به یقین یکی از نادرترین افرادی است که من در کار سیاسی و علمی دیده ام، اما هیچ وقت در بحث هایی که با دیگران داشت، از توانایی فقهی و عالم بودن خود استفاده نمی کرد.» البته این عبارت می تواند دو وجه داشته باشد. یکی اینکه مدرس نمی خواست دیگران را با توانایی فقهی خود در موضع ضعف قرار دهد که سخنی در مدح اوست و دیگر اینکه بسیاری سعی کرده اند این ویژگی را به بی قیدی او نسبت به این توانایی و گرایش صرف به کار سیاسی نسبت دهند و اینکه او فارغ از وجه دینی و فقهی خود و صرفاً سیاستمدار بوده و از این جنبه با یک سیاستمدار سکولار فرقی نداشته است.

مسئله ای را که گمان می کنم بسیاری از دوستان اشتباه می کنند این است که معنای بعضی از موضوعات، در زمان های مختلف، فرق می کند. موضوع جدایی دین از سیاست هر چند مربوط به دوره های قبل از مدرس می شود، اما به عنوان یک موضوع جدی و متمرکز تا قبل از دوره مدرس به این شکل مطرح نبوده، بنابراین ما نظر صریح مدرس را در این زمینه نداریم که آیا به دین از این جنبه نگاه می کرده یا نمی کرده، اما یک مسئله را در مورد مدرس، صراحتاً می دانیم و آن هم اینکه بین رفتار اجتماعی و رفتار دینی، مرزی قائل نبود، یعنی مدرس خودش را یک مسلمان ایرانی

می دانست و این را به عنوان ماهیت خودش قبول داشته و می گفت، «ما هر قانونی که وضع می کنیم، باید هم به مسلمان بودن و هم به ایرانی بودن خودمان توجه کنیم، اما نه به شکلی که جامعه دچار مشکل شود»، شما قطعاً نظر مدرس را در مورد مشروبات الکلی شنیده اید و می دانید. در آنجا مدرس، هم به جنبه ایرانی بودن و همه به جنبه مسلمان بودن افراد جامعه توجه می کند. اما اینکه حالا چنین نظری درباره مشروبات الکلی می دهد، نه به معنای آن است که او سکولار است و نه معنی اینکه



● پس اگر ما مجلس را از مدرس بگیریم، باز هم
● فرد آزاده ای بوده است که برای آزادی و برای
● اینکه مردم رفاه بیشتری داشته باشند، مبارزه
و تلاش می کرده و از رنج و فقر مردم، در عذاب
بوده است و چون خودش هم پرورش آزادانه ای
داشته و معلمش آزادی را به او آموخته بودند،
بنابراین کسی نمی تواند این ویژگی ها را از او
بگیرد. او چه کار سیاسی کند و چه بخواند به
ده خودش برود و امور زندگی اش را اداره کند،
باز شروع به ساختن می کند. بسیاری از بناهایی
که در اطراف اصفهان هست، کار مدرس است.
حمام و کاروانسرا را خودش ساخت.

دین و سیاست را یکجا می بیند. حتی برابری ای که مدرس در آن جمله معروفش، «سیاست ما عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ماست.» مطرح می کند. کل یکپارچه ای است که تفکیک آنها از یکدیگر، چیزی را عاید ما نمی کند و فقط موجب تشتت فکری می شود و ما را از خودمان دور می کند. مدرس بسیار بر موضوع خود بودن و خودشناسی، اعم از داخل جامعه و در جاهای مختلف تکیه می کند و تشخیص این نکته مهم که من در کجا قرار گرفته ام. ارتش روس پشت دروازه های قزوین است و تهران را هم دارد تهدید می کند. جمله مدرس کاملاً این نکته را که ما در کجا قرار گرفته ایم، نشان می دهد. او نمی گوید، «برویم بجنگیم»، چون می داند که زورش نمی رسد. نمی گوید، «مردم را بفرستیم که بروند قلعه بسازند.» می داند که اگر ارتش روسیه حمله می کند، ما توان مقابله نداریم، بنابراین با نهایت تدبیر می گوید، «اگر مشیت الهی است که باید تسلیم شویم، می شویم ولی هیچ دلیلی ندارد که مجلس، سند تسلیم را خودش امضا

کند. اگر می خواهند آن را بگیرند، بیایند بگیرند، ولی ما اولتیماتوم را قبول نمی کنیم.» این نشان دهنده این است که چقدر از خود و مجموعه آنچه که ما را به عنوان یک جامعه ایرانی و مسلمان تشکیل می دهد، شناخت دارد. در جاهای دیگر هم همین طور است. او در نامه ای که به احمدشاه می نویسد، اشاره می کند که، «بنیان های ایرانی دارند از بین می روند. بنیان ایلات را اگر برداریم، می خواهیم چه چیزی را جای آن بگذاریم؟ چه اتفاقی در اقتصاد می افتد؟ داستان هایی که سینه به سینه نقل شده اند، اگر از جامعه برداشته شوند، چه اتفاقاتی روی خواهند داد؟» و روی تک عوامل و عناصر تکیه می کند. نکته ای که باید به آن توجه ویژه ای بشود این است که پس از انقلاب مشروطه، ما با یک دوره قانونگزاری مواجه هستیم و ایران به سوی تشکیل نهادهای اجتماعی که بسیاری از آنها در غرب شکل گرفته است، حرکت می کند، نهادهایی چون مجلس و دانشگاه و امثال اینها. اتفاقی که در دوره رضاشاه می افتد و اتفاق نامیمونی است، این است که ما ظاهراً همه اینها را داریم، ساختمان مجلس را داریم، ولی وکیلش را به درستی نداریم. ساختمان دانشگاه را داریم، ولی تفکر دانشگاهی را نداریم. بسیاری از نهادهای اجتماعی پیدا می شوند، ولی ساز و کارشان، ساز و کار اصلی آنها نیست، چون که هنوز نیاز آنها در جامعه پدید نیامده است. مدرس دائماً تلاش می کند که این ساختارها را اصلاح کند و بهبود بخشد. در آموزش می گوید، «به جای اینکه بچه ها را بفرستید درس بخوانند، معلمان را بیاورید و دارالترجمه تان را راه ببندازید.» در ارتش می گوید، «هوایما سازی تان چه شد؟ چرا هر دفعه بوجه تان را می دهید لحاف و تشک می خرید؟» در مجلس دائماً به تفکر «اراده اجتماعی» می پردازد. مدرس، بسیار ساختارگراست و برای ایران و این مردم، ماهیت ایرانی و مسلمان بودن قائل است. وقتی که ایران مورد تهدید عثمانی قرار می گیرد و بحث اتحاد اسلامی مطرح می شود، می گوید، «همان بهتر که سلطان، لشکر خودش را داشته باشد و ما هم لشکر خودمان را داشته باشیم.» و در جای دیگر می گوید، «من کاری ندارم به اینکه این یک قدرت مسلمان است که به من حمله می کند یا یک قدرت غیر مسلمان. اگر حمله کرد، من مقابل او می ایستم.» بنابراین او دین و سیاست را اساساً از هم جدا نمی بیند. امروزه ما در بسیاری از مباحث، دچار این اشتباه می شویم و اینها را از هم جدا می بینیم. تأثیرات این نحوه نگرش را هم ملاحظه می کنید. مدرس اعتقاد به یک کل یکپارچه دارد و اینکه این کل یکپارچه را باید متحول کرد و بهبود بخشید و رشد داد.

تا اینجا بحث درباره زمینه های بی باکی و شجاعت مدرس تا قبل از ورود رسمی او به سیاست و مجلس بود. مدرس در مواجهه با پدیده های قانونی در مجلس شیوه خاصی داشت. از دیدگاه مدرس، الگوی توسعه چه بود؟

حسین

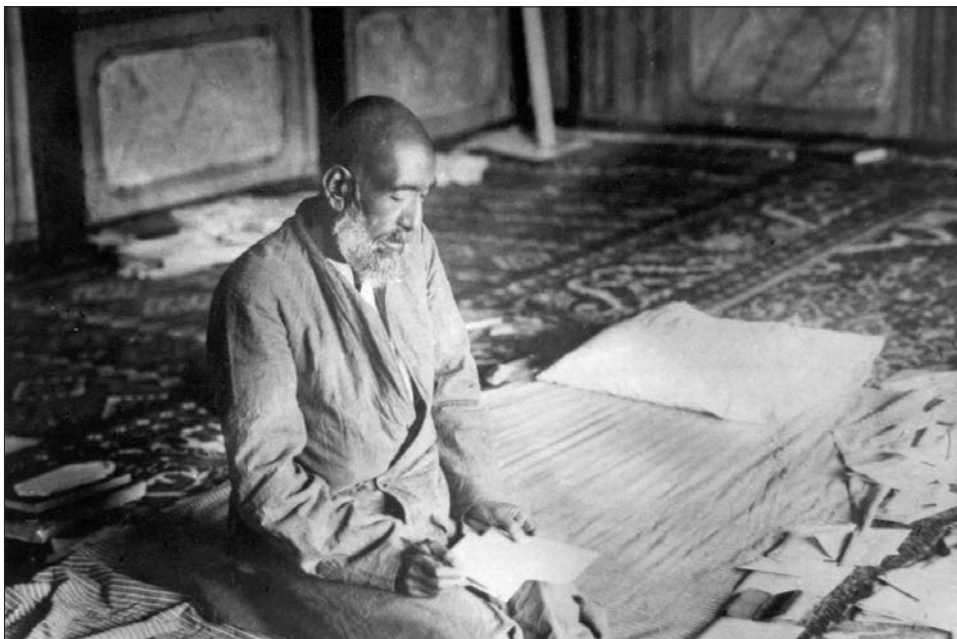
● مهم ترین عاملی که این شجاعت را تقویت می‌کند، عدم وابستگی مدرس است که در نهایت منجر به یک خودشناسی عمیق در او می‌شود، یعنی مدرس خود و توانایی‌هایش را خیلی خوب می‌شناسد، بنابراین خیلی راحت نظرات خود را بیان می‌کند و از مخالفت‌های دیگران هراسی به دل راه نمی‌دهد. او می‌گوید، « صبر کنید، چون حالا حالا‌ها مانده که مدرس دیگری بیاید.»

که سرکار می‌آمده، می‌خواست که با او سازش کند، ولی ما می‌بینیم که او در گفتارش ثابت قدم است. او نمی‌گوید که من قبلاً با رضا شاه می‌جنگیدم، ولی حالا که شاه شده دیگر با او کاری ندارم و از ترسم، حالا که مرا صدا کرده، نزد او نمی‌روم. داستان درشکه‌چی را که حتماً شنیده‌اید. مدرس می‌خواست به سعدآباد برود و درشکه‌چی قیمت بالایی را برای بردنش می‌گوید. مدرس بر می‌گردد و می‌گوید، « ملاقات با رضاشاه این قدر نمی‌ارزد.» همین برخورد نشان می‌دهد که ترس در قاموس مدرس نیست.

در مورد ترس و شجاعت دو نگرش وجود دارد. یکی اینکه اینها اموری فطری هستند و انسان‌ها طبیعتاً ترسو یا شجاعند و دیگر اینکه به مرور زمان و بر اساس کسب آگاهی بیشتر و مقابله با موقعیت‌های خطر، به تدریج این دو صفت در انسان تضعیف یا تقویت می‌شوند. شجاعت شهید مدرس از کدام سنخ است؟ من فکر می‌کنم آمیزه‌ای از هر دو. در این مسئله سه نکته وجود دارد. اول اینکه بین یک فرد روستایی و یک فرد شهری، اگر بخواهیم ترس و شجاعت آنها را با هم مقایسه کنیم، قطعاً به این نتیجه می‌رسیم که روستایی‌ها غالباً از شهری‌ها شجاع‌ترند و این موضوع به محیط آنها، آزادی‌ای که در نگاه به طبیعت دارند و موازی با آن زندگی و حرکت می‌کنند، برخوردی که با طبیعت دارند، مربوط می‌شود، در صورتی که در جامعه شهری، کمبودها

کرده، بررسی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که او پیوسته با انگیزه اصلاح دست به این کار زده، وگرنه بدیهی است که نفس قالب شکنی، ارزش نیست. من فکر می‌کنم مدرس یکی از مصلحان بزرگ است. برخلاف آنچه که سعی می‌کنند مدرس را یک انقلابی بزرگ جلوه بدهند، در تمام جهات می‌بینیم که او سعی در اصلاح و تعلیم دارد. شاید بتوان گفت که او یک معلم اجتماعی بسیار خوب است. نگاهش را به مسائل، اصلاح می‌کند و برای رسیدن به این نگاه، از چیزی نمی‌ترسد. کاملاً مشخص است که می‌خواهد چه گامی را بردارد و کسانی که با تاریخ زندگی او آشنا هستند، می‌دانند که چقدر این گام‌ها را محکم برمی‌دارد. بسیاری از جنبه‌های کوچک و بزرگ زندگی مدرس را دیگرانی نقد و رد کرده‌اند، اما یک نکته کاملاً در زندگی او مشخص و بدیهی است و آن هم اینکه چیزهایی که برای دیگران، آبرو و حفظ رابطه و امثال اینها تلقی می‌شود، در نگاه مدرس کمترین ارزشی ندارند. ملک الشعرا در مقاله‌ای که برای مدرس نوشته، می‌گوید پس از آنکه رضا شاه به سلطنت رسید، گفت که ما و مردم باید همت می‌کردیم که چنین اتفاقی روی ندهد. حالا که همت نکرده‌ایم، این اتفاق افتاده و عواقبش را هم باید تا سال‌های سال تحمل کنیم. حالا باید کاری کنیم که رضا شاه، شاه خوبی باشد. طبق اظهار ملک الشعرا، مدرس هفته‌ای یک روز برای رضا شاه برنامه می‌گذاشته و با او صحبت می‌کرده و جالب اینجاست که ملک الشعرا می‌گوید که رضا شاه هم به این بحث‌ها علاقه داشته، تا زمانی که بحث این پیش می‌آید که مدرس از رضا شاه می‌پرسد، « تو این همه مال را برای چه می‌خواهی؟ برای چه زمین‌های مردم را از دست مردم بیرون می‌آوری و آنها را تصاحب می‌کنی؟ این تصاحب کردن‌ها به چه درد تو می‌خورد؟ تو شاه مملکتی و همه این مملکت مال توست. این زشت است که مردم فکر کنند که شاهشان به زمین آنها نظر دارد. این کار را نه تنها خودت نکن، بلکه جلوی سردارهایت را هم بگیر.» رضا شاه یکی از سردارانش را صدا می‌زند و دستوری را صادر می‌کند که عین آن دستور در مقاله ملک الشعرا هست و در آن آمده که از این به بعد هیچ کس

● مدرس در حال خواندن عریضه‌های مردم.



و مشکلات، افراد را بسیار محتاط می‌کند و آنها برای رسیدن به اهداف و خواسته‌هایشان باید محتاطانه‌تر عمل کنند، در حالی که یک فرد روستایی، این نوع محدودیت‌ها و مشکلات را ندارد و در عین حال، قانع هم هست. او در مقابل خود دشت وسیعی را می‌بیند که باید در آن تلاش کند تا به اهدافش برسد. زمینه رشد مدرس و خانواده او و به خصوص پدر و پدر بزرگش، در روحیه او تأثیر بسیار مهمی داشته‌اند. مدرس از استاد دیگری هم یاد می‌کند و می‌گوید، « او جهان را در کف دستم گذاشت،» ولی از او نام نمی‌برد. کاملاً مشخص است که این معلم توانسته بینش کافی و بی‌نیازی از دنیا و تعلقات آن را برای او تبیین کند. در

مسیری که مدرس در تقابل با دشواری‌های سیاسی و اجتماعی قرار می‌گیرد، این آموزه‌ها به کمک او می‌آیند و باعث رشد او در طی سال‌ها می‌شوند. اگر سخنرانی‌های اولیه مدرس در مجلس را با سخنرانی‌های او مثلاً در دوره ششم مقایسه کنید، می‌بینید که فرم صحبت او عوض شده است. بنابراین در عین حال که مدرس در محیطی رشد می‌کند که طبیعتاً فردی شجاع بار می‌آید، خود او هم در طی زمان به رشد خود کمک می‌کند و پختگی خاصی در گفتار و کردار او آشکار می‌شود. او دائماً با موضوعات مواجه شده، تجربه کسب کرده و بعد هم این تجربه‌ها را به کار گرفته است.

پس به نظر شما هر دو عامل بر «بی‌باکی» او تأثیر گذاشته‌اند. من ترجیح می‌دهم به جای تعبیر «بی‌باکی» از همان واژه «شجاعت» استفاده کنم، یعنی قدرت در بیان موضوعات ذهنی و طرح کردن آنها و نترسیدن از عواقب طرح آنها. به نظر من مهم‌ترین عاملی که این شجاعت را تقویت می‌کند، عدم وابستگی مدرس است که در نهایت منجر به یک خودشناسی عمیق در او می‌شود، یعنی مدرس خود و توانایی‌هایش را خیلی خوب می‌شناسد، بنابراین خیلی راحت نظرات خود را بیان می‌کند و از مخالفت‌های دیگران هراسی به دل راه نمی‌دهد. او می‌گوید، « صبر کنید، چون حالا حالا‌ها مانده که مدرس دیگری بیاید.» این حرف، نشانه غرور او نیست، بلکه از شناخت کاملی که از خود دارد، ناشی می‌شود. وگرنه او انسان بسیار فروتنی است. داستان‌های جالبی را درباره فروتنی او نقل می‌کنند. مدرس از منزلش به مجلس می‌رفته که پیرمردی پشت سر او راه می‌آید. مدرس در جایی می‌نشیند تا آن پیرمرد بیاید و عبور کند و مدرس به او ادای احترام کند. بعدها که از او علت این کار را می‌پرسند می‌گوید که او پیرمرد عالمی بود و من می‌خواستم به علم احترام بگذارم. کسانی که این منظره را دیده‌اند، بارها نقل کرده‌اند که مدرس در محل تقسیم آب (قرشگاه) که قهوه‌خانه‌ای در آنجا بوده، در بسیاری از مواقع برای پیرمردهای ده چایی می‌ریخته و قند را دهانشان می‌گذاشته و به آنها چای می‌داده است. همان طور که قبلاً هم گفتیم او برای اینکه بتواند کتاب پلوتارک را بخواند، برای یک ارباب هندی عملگی می‌کند، پس از سر غرور نیست که می‌گوید، « همه مردم هم اگر راه دیگری را بروند، من راه خودم را می‌روم.» علت آن است که او به راه خود اطمینان دارد، می‌داند کیست، ارزش‌های خود را می‌شناسد و محکم و صحیح حرکت می‌کند تا به نتیجه برسد. همین شیوه تفکر است که به مدرس این قدرت و توانایی را می‌دهد که به بقیه و کلاً تفهیم کند که ما بزرگ‌ترین قدرتییم، زیرا برخاسته از قدرت ملتیم و این ماییم که باید تصمیمات درست را بگیریم. اینکه مدرس می‌داند در صحنه اجتماعی، قدرت و قوت در کجاست و چگونه باید آن را رشد داد، خلاف آن نکته‌ای است که اغلب سعی کرده‌اند به ما القا کنند و آن هم اینکه مدرس دائماً یا مخالفت می‌کرده و یا شوخی و یا می‌خواسته همه چیز را به هم بریزد. مدرس بنیان‌هایی را ایجاد کرده و بر سر حفظ آنها مصر ایستاده است. از نظر مدرس اراده جمعی یک بنیان بسیار مهم است و برای حفظ آن نهایت سعی خود را می‌کند.

در صدر مشروطیت، برخی از علما به شکل دادن فتوا یا اعتراضات ضمنی در سیاست دخالت می‌کردند، اما ورود یک روحانی به عنوان یک سیاستمدار تمام عیار، به شکلی که شهید مدرس اقدام کرد، مستلزم بصیرت و هوشمندی و در عین حال شجاعت زیادی است. شما این بصیرت را ناشی از چه عناصری می‌دانید؟ در دوره‌ای که مدرس در نجف بود، پرداختن به امور سیاسی باب شد و بسیاری از همدوره‌ای‌های وی در آنجا به آن پرداختند. پرداختن به مسائل سیاسی توسط میرزای شیرازی و سپس آخوند خراسانی مطرح شده بود، بنابراین فضا به گونه‌ای نبود که مدرس در این زمینه، تنها و شاخص باشد. اما به اعتقاد من حتی اگر این بزرگان هم نبودند، مدرس باز وارد عرصه سیاست می‌شد. بیایید به دوره‌ای بپردازیم که مدرس به مجلس نمی‌رفت و هنوز به عنوان یکی از پنج طراز اول برای مجلس معرفی نشده بود. او در اصفهان درس می‌دهد، اما برخوردی با عناصر قدرت دارد که منجر به اولین ترور او می‌شود. از آنجایی که باز هم توجه مدرس، توجهی سازنده است، آن افرادش را می‌بخشد و زود آنها را از زندان بیرون می‌آورد و می‌گوید فرار کنید و آنها از شاگردان مدرست می‌شوند! نوع

● **یک مسئله را در مورد مدرس، صراحتاً می‌دانیم و آن هم اینکه بین رفتار اجتماعی و رفتار دینی، مرزی قائل نبود، یعنی مدرس خودش را یک مسلمان ایرانی می‌دانست و این را به عنوان ماهیت خودش قبول داشته و می‌گفت، «ما هر قانونی که وضع می‌کنیم، باید هم به مسلمان بودن و هم به ایرانی بودن خودمان توجه کنیم، اما نه به شکلی که جامعه دچار مشکل شود»**

این پسر شماس. به عقیده من که این بچه هم از همان «هیچ‌ها» خواهد شد. «سپس او و پدرم بحثی را درباره «هیچ» آغاز کردند که «هیچ» برایم یک دنیا شد. ملای آن روز و ملانجات علی فعلی، در آن روز، آزادگی را به من آموخت و در نه سالگی، مفهوم «هیچ بودن» را که بالاخره در بحث او و پدرم به وارستگی رسیده بود، آموختم. همه چیز داشتن و هیچ نداشتن و به اوج بی‌نیازی رسیدن، آفریننده قدرت و تهوور است. ملا نجات علی ما به این مقام رفیع رسیده و هنوز هم در حالی که اهالی اسفه کم و بیش قدرش را نمی‌دانند، مقام و منزلت خود را در دنیای آزادگی حفظ نموده است. او آزاد، سرافراز و مؤمن زندگی کرده است و آزاد هم



خانه مدرس در اسفه اصفهان.

می‌میرد. وجود او و چند نفر دیگر در دیه اسفه موجب شده است که ده دارای مردمانی آزادمنش، با ایمان و طالب علم باشد و ... مدرس به رغم تلاشی که برای برداشتن رعب از ذهن و دل سیاسیون و مردم کرد، در مقطع خودش چندان توفیقی پیدا نکرد و آرمان‌های او محقق نشدند. سؤال اینجاست که مدرس در دراز مدت و در روند سیاسی و سیاستمداران بعد از خودش، تا چه حد توانست این حس رعب‌گریزی و بی‌باکی را منتقل کند و در تحولات بعدی، تأثیر مدرس را در تقویت روحیه تهوور در برابر قدرت‌های قاهره در سیاستمداران و مردم، چگونه ارزیابی می‌کنید؟ چون بعدها بخش مهمی از سیاستمداران و علما و حتی ادبا، حداقل بخش نخستین بضاعت فکری خود را مدیون مدرس می‌دانستند و همان‌ها هم منشأ تحولات بزرگی بودند.

در اینکه اطرافیان مدرس به شدت از او تأثیر می‌گرفتند و به او احترام می‌گذاشتند، کوچک‌ترین شکی نیست. در جریان‌ات بعد از مدرس، به خاطر استبداد پهلوی و قفله به وجود آمد و بنابراین، این انتقال به سادگی صورت نگرفت. منجمله اینکه ما هنوز کتاب زرد را به طور کامل در اختیار نداریم. خاطرات مدرس در خوف هنوز معلوم نیست. در مجموعه سخنرانی‌های مدرس که ثبت شده و باقی‌مانده‌اند، کسانی که آنها را می‌خوانند، هم باید قوانین را بدانند و هم نگاه مدرس را در زمان خودش. بنابراین ما برای دسترسی به منابعی که می‌توان از روی آنها به بازشناسی شخصیت و سیره مدرس پرداخت، به رغم وجود چاپخانه در ایران

خود، بحث درایت و تدبیر در برخورد با این موضوعات و عدم وابستگی، سه شاخه‌ای هستند که مدرس آنها را با هم ترکیب می‌کند و بحث موازنه عدمی را مطرح می‌سازد و آن را نه تنها در رفتار فردی و اجتماعی و اخلاق خود به کار می‌گیرد، بلکه به دیگران هم آموزش می‌دهد. بد نیست در اینجا اشاره‌ای به شکل‌گیری نظریه موازنه عدمی در خود مدرس هم بکنیم که ریشه در دوران کودکی و نوجوانی او دارد. مدرس در خاطرات خود از محیطی که در آنجا بزرگ می‌شود، چنین می‌گوید، «روزهای کودکی من ساعات و دقائق پر بار و آموزنده‌ای بود، به خصوص سفر از کچو به قمشه. گذشتن از اردستان و زواره و دیه‌های اصفهان و فقر و در عین حال، ذکاوت مردم این نواحی، شوق زندگی را در کالبدم بیدار می‌کند. پدر و جدم هر دو در قمشه، زندگی زاهدانه و محترمانه‌ای داشتند. آنها قناعت را به حد کمال، رکن زندگی خود قرار داده بودند. روزهای پنجشنبه پیاده به اسفه می‌رفتیم و در خانه اسفندیار که او هم کودک بود، وارد می‌شدیم. پدرم در آنجا عیالی را اختیار کرده بود. من هم با اسفندیار به سیر باغ و صحرا می‌رفتیم. در اسفه، مرد وارسته و ملایی با فراغت می‌زیست...» از این معلم‌ها در زندگی مدرس، فراوان بوده‌اند. «... که اهالی او را ملا می‌نامیدند و بعدها که من به اصفهان آمدم، به ملانجات علی مشهور شد. این مرد همه آداب و اصول را شکسته و هیچ قید و بندی را نپذیرفته بود... البته این متفاوت

در آن زمان، به دلیل همان استبدادی که عرض کردم، در دست نداریم. مسلماً کسانی که از نزدیک با مدرس در تماس بوده‌اند مثل ملک الشعرا، مثل دکتر مصدق، مثل تمام کسانی که بعدها به عرصه سیاست آمدند، کاملاً از مدرس تأثیر پذیرفته‌اند. خود مصدق در جایی می‌گوید، «بزرگ‌ترین اشتباه من این است که زمانی که لایحه تغییر سلطنت در مجلس مطرح شد، همراه مدرس از مجلس بیرون نرفتم.» به رغم اینکه مصدق در آنجائطق خیلی خوبی دارد، ولی معتقد است که اگر این کار را کرده بود، خیلی محکم‌تر بود. مصدق در جاهای مختلفی به کارها و فعالیت‌های مدرس اشاره می‌کند. اینکه چرا شیوه مدرس بعداً در حوزه‌های پیگیری نشد، به خاطر این است که خیلی از حوزه‌ها تازه بعد از او شکل و پایه خاصی پیدا کردند. مثلاً حوزه قم بعد از مدرس قدرت پیدا کرد.

در حوزه قم افراد زیادی از مرحوم مدرس تأثیر گرفتند. تأثیر گرفته بودند، ولی جریان قدرتمندی نبود. حتی کسانی هم که به دانشگاه می‌رفتند، صرفاً به دلیل روحانی بودن مدرس و لباس او، افکار و شیوه‌هایش را مطالعه نکردند. متأسفانه جامعه مادر مراجعه به مفاخر خود و استفاده کردن از آنها، به شدت دچار مشکل است. متأسفانه مجموعه آثار مدرس و نوشته‌های او به دست ما نرسیده، ولی در همان حدی که رسیده، برای یک پژوهشگر و محقق، بسیار رهگشاست. این وقفه زمانی و تغییر ایده‌ها پس از مدرس و بی‌توجهی به مفاخری که داشته‌ایم، باعث شده که مجموعه سیاسیون و روشنفکران نسبت به مسائلی که مدرس به آنها پرداخته بود، کم لطفی کنند. من غالباً مذاکرات مجلس را گوش و بعد نطق‌های مدرس را با آنها مقایسه می‌کنم و می‌بینم خیلی از موضوعات هستند که اگر وکلای مادر باره آنها مطالعه عمیق و تاریخی کرده بودند، نگرشان نسبت به آنها به کلی فرق می‌کرد. اگر سیاسیون ما در حرکت‌های اجتماعی، به خصوص در سال‌های اخیر، به پیشینه تاریخی و مفاخر ما توجه می‌کردند، خویش را جذب می‌کردند و آنچه را که غلط می‌دانستند، درباره‌اش بحث می‌کردند، دچار بسیاری از آسیب‌ها نمی‌شدیم، نه اینکه پرونده همه آنها را درست ببندند و کنارشان بگذارند. متأسفانه به مدرس به شکل محدودی پرداخته شده و نگاه‌هایی هم نسبت به او افراطی بوده‌اند. منظورم این نیست که کسانی که در مطالعات و پژوهش‌های علمی درباره مدرس وارد شده‌اند، افراط کرده‌اند، بلکه عده‌ای کتاب‌های او را باز نکرده، درباره کلیت اندیشه‌ها و شیوه‌های او قضاوت کردند و عده‌ای هم کتاب‌های او را باز نکرده، مریدش شدند و این مشکلی است که باز هم منجر به شناخته نشدن مدرس می‌شود. من فکر می‌کنم که اگر ایده مدرس شناخته و مصادیق و موضوعات آن در جامعه امروز پیدا شوند، نتایج خوبی خواهیم گرفت. به هر حال موضوع خالصجات، موضوع آن زمان بوده، ولی نگاه مدرس به این موضوع و چگونگی برخورد او با مسائل، بحث داغ امروز تمام کسانی است که مثلاً در مورد اصل ۴۴ دارند بحث می‌کنند. اساساً نحوه ورود او به موضوعات مختلف، کار آمد و آموزنده است. اینها مسائلی هستند که به اعتقاد من کم لطفی ما به خودمان است نه کم لطفی ما به مدرس. ما وقتی که درباره مفاخر خود مطالعه نمی‌کنیم و عقاید و آرای آنها را مورد پژوهش قرار نمی‌دهیم، غالباً دچار یک نوع از خود بیگانگی و یا در جهت مخالف دچار یک نوع خودشیفتگی می‌شویم، هیچ چیزی را درست نمی‌خوانیم و لذا مفاهیم هیچ ایده‌ای به شکل صحیح به ما منتقل نمی‌شود. در پایان به موضوعی از خود مدرس اشاره می‌کنم. او می‌گوید، «من یک کتاب قرآن داشتم که خطی بود و هر وقت پهلوی ملایمان می‌رفتم و به کلمه‌ای می‌رسیدم که نمی‌توانستم آن را بخوانم، انگشتم را خیس می‌کردم و روی آن کلمه می‌کشیدم و پاکش می‌کردم...» جمله آخر او خیلی زیباست. می‌گوید، «... این شد که بعد از مدتی در قرآن من هر چه فعل ینفکرون، یتدبرون و یعقلون بود، پاک شد!» من فکر می‌کنم داستان و موضوع مدرس، یک کل به هم پیوسته است که نباید انگشتان را خیس کنیم و هر جایی را که نمی‌توانیم درست بخوانیم، پاک کنیم، چون دیگر از مدرس چیزی نمی‌ماند. اگر این مجموعه به هم پیوسته را ندیدیم و درباره‌اش بصیرت پیدا نکردیم، فهم ما از مدرس ناقص خواهد بود و یک جامعیتی را تبدیل به یک مجموعه ناقص و نامفهوم کرده‌ایم. ■

چندین

● نظریه موازنه عدمی، ریشه در نحوه زندگی خود
● مدرس دارد. یعنی اگر بپذیریم که مفاهیم
● موازنه عدمی، نفی هر گونه سلطه و قبول
داشتن خود و شناخت خود است؛ برای اینکه
انسان بتواند خود را بشناسد و قبول داشته
باشد، باید متکی بر عقل سلیم و تدبیر محکمی
باشد. این بنیان تفکر مدرس است. مدرس
توانایی این را دارد که به محض دریافت اشتباه،
به اصلاح تفکر و عمل خود بپردازد و لذا، نظریه
موازنه عدمی بیش از هر جا و هر کسی در روش
و زندگی خود مدرس جلوه می‌کند.

مطرح می‌شود، حس رخوت و ترسیدن و سر به لاک بودن را از
مردم بگیرد و آنها را به صحنه بیاورد.

از دیدگاه مدرس، ترس خصلتی و فردی، زمینه‌ساز ترس سیاسی
و اجتماعی است، یعنی اساساً مردم زمانی از یک قدرت می‌ترسند
که از ناتوانی برای کسب حداقل معیشت روزمره خود می‌ترسند
و لذا ترس از جنبه فردی شروع می‌شود و طبیعتاً وقتی که انسان
پا به عرصه اجتماع می‌گذارد از قدرت قاهره خیلی می‌ترسد.
مدرس برای اینکه مردم را شجاع بار بیاورد چه راهکارهایی دارد؟
یعنی از لحاظ اقتصادی و اجتماعی، باید با مردم چگونه رفتار کرد
که ذاتاً شجاع بار بیایند که اگر فردا مسئله جمهوریت یا تعویض
سلطنت هم پیش آمد، بتوانند درست تشخیص بدهند و مقاومت
کنند؟

به نکته بسیار خوبی اشاره کردید. یکی از دغدغه‌های اصلی
مدرس روشن‌بینی در مورد وقایع روز است. مدرس نه از جمهوری
بدش می‌آید و نه با این نوع حکومت، مخالف است، ولی او پشت
قضیه را می‌بیند و دیگران نمی‌بینند. او پشت جمهوری رضاشاهی
را می‌بیند. تکیه مدرس اساساً بر تربیت جمعی است و ما در این
زمینه که او چگونه تربیت فردی می‌کرده است، اسناد کمی داریم.
آن مقداری که ما در این زمینه می‌شناسیم، خاطرات خانوادگی
اوست، از جمله اینکه او به دامادش اجازه نمی‌دهد که به دلیل
موقعیت خاص مدرس، ریاست یک اداره را بپذیرد و او را
برمی‌گرداند به روستا. دلایلش هم این است که خودش باش و در
جایی که قرار گرفت، خودش را بشناس. وقتی که با پسرش،
مروحوم آسید عبدالباقی، صحبت می‌کند، با پذیرش ظواهر تمدن



اگر نطق‌های مدرس و خاطرات اندکی را که از او باقی مانده و نیز
بخشی را که در «کتاب زرد» هست و ما در اختیار داریم، مطالعه
کنیم، درمی‌یابیم که رویکرد مدرس به حل مسائل به شکلی است
که باید یک ساز و کار مناسب ایجاد شود و ما آن ساز و کار را نداریم
و برای ساختن آن به مقدماتی نیاز داریم و بنابراین بهتر است تا
این مقدمات فراهم نشده‌اند، آن کار انجام نشود. بحث گمرکات
که در مجلس مطرح می‌شود. مدرس می‌گوید، «من معنی
گمرک را نمی‌فهمم و نمی‌دانم از کجا آمده. دیگران بروند و
بررسی کنند و ببینند گمرکات از کجا آمده، اما بحث اصلی امروز
ما این است که بفهمیم وجود گمرک برای چیست؟ مسلماً دول
خارجی، (و در اینجا به شکل مشخص نام می‌برد، یعنی انگلیس)
برای این کار، منفعت بازرگانی داشته‌اند.» ملاحظه کنید توجه به
منفعت بازرگانی و اینکه این یک شاخه اصلی از شاخه‌های
اقتصادی است که باید آن را درست فهمید و اداره کرد، خیلی
جالب است. به نظر او این منفعت، صرفاً منفعت در آمدی برای
دولت نیست. تفکیک این موضوع را دقت کنید. می‌گوید یک
منفعت بازرگانی برای اجتماع داشته نه منفعت در آمدی. ما باید
برویم و ببینیم که آن منفعت در کجاست و وقتی این منفعت را
کشف کردیم، برایش قوانینی را بگذاریم. در جای دیگری وقتی
به قرارداد ۱۹۱۹ می‌پردازد، می‌گوید من قرارداد ۱۹۱۹ را نفهمیدم، اما
دو تا مسئله را فهمیدم. فهمیدم این قرارداد دو چیز را از ما
می‌گیرد، یکی حال ما را، یکی مال ما را.

معلوم می‌شود قرارداد را کاملاً فهمیده است.

در موضوعاتی که در داخل مجلس مطرح می‌کند، برای اینکه
جامعه را به تحرک وادار کند، به مسئله «مال و حال» به شدت
پرداخته است. او کاملاً متوجه این نکته هست که در چنین
شرایطی مکانیسم اقتصادی به گونه‌ای است که مال مردم قفل
می‌شود و به رشد نمی‌رسد. او در جایی هم که حال مردم گرفته
می‌شود و در اثر نظام سلطه، انگیزه‌ها در آنها از بین می‌رود،
واکنش نشان می‌دهد. مدرس به ترس اجتماعی بسیار بیشتر از
ترس فردی اهمیت می‌دهد، چون خودش به عنوان یک فرد،
ترسی ندارد.

یعنی در واقع او در پی برداشتن رعب از اعصاب جامعه است، نه
ترس تربیت کردن افراد.

من در نگاه مدرس این را می‌بینم که می‌گوید نظام و کارکرد جامعه
باید به شکلی باشد که مردم، خودشان را بشناسند و موقعیت
اقتصادی خود را درک کنند و بتوانند به راحتی در آن رشد کنند و
از این رشد لذت ببرند و وقتی از این رشد لذت ببرند، مملکت آباد
می‌شود. می‌گوید رعایت ضعیفای مملکت به این معنا نیست که
ما دائماً برویم به آنها برسیم و دو ریال به آنها بدهیم، بلکه رعایت
ضعفا این است که مملکت‌مان را آباد کنیم و وقتی مملکت، آباد
شد، «طبیعتاً» مردم جسور و شجاعی تربیت خواهیم کرد و این
مردم طبیعتاً در سرنوشت خودشان مشارکت می‌کنند. در اینجا
می‌خواهم یک سؤال مهم را مطرح کنم. ترس در جامعه چه
موقع اتفاق می‌افتد؟ یکی از مهم‌ترین عوامل ایجاد کننده ترس،
حس مردم از کمبود است. یعنی اگر انسان احساس کمبود
کند، از فردای خود می‌ترسد و این ترس به نوبه خود، ایجاد کننده
کمبود است، بنابراین وقتی مکانیسم‌های اقتصادی درست کار
نکنند، در افراد جامعه این احساس ایجاد می‌شود که هیچ چیزی،
با ثبات نیست و در قبال این ترس، طمع می‌شوند و وقتی طمع
آمد، بیشتر می‌ترسند و این ترس در لایه‌هایی از اجتماع نفوذ پیدا
می‌کند و شما متوجه نمی‌شوید که چرا همه چشم و هم‌چشمی
می‌کنند، چرا همه مثل موش همه چیز را جمع می‌کنند و انبار
می‌کنند. به همین دلیل است که مدرس در مجلس، در پی ایجاد
و تقویت ساز و کارهایی است که با این ترس‌ها مقابله کند. او
می‌گوید به هیچ وجه نباید از ارزاق مردم، مالیات گرفت. قوت مردم
باید به ساده‌ترین شکل تأمین شود و مردم نباید هیچ هزینه
اضافه‌ای را بابت آن بدهند. اگر به مسئله ایجاد ساختارهای
آموزشی می‌پردازد، باز به این دلیل است که می‌خواهد مردم
احساس عقب ماندگی نکنند. عقب ماندگی، انسان را زبون
می‌کند. زبونی و ترس خواهر و برادرند، یعنی اگر انسان زبون
باشد، می‌ترسد و اگر ترسد، زبون است. در این نقطه است که
احساس می‌کنم مدرس یک معلم بزرگ برای جامعه است و سعی
می‌کند با رویکردهایی که دائماً مسئله توسعه و آبادانی در آنها

جدید از سوی او مخالفت نمی‌کند. آسید عبدالباقی می‌گوید، «
من یک تخت خریدم، مدرس می‌گوید، «سید عبدالباقی! تخت
خیلی چیز خوبی است، چون روی زمین نمی‌خوابی و رطوبت
اذیت نمی‌کند و زیر بدنت گرم‌تر است، اما مراقب باش که همیشه
مجبور نباشی روی تخت بخوابی. ظواهر دنیای جدید را بپذیر،
اما باز خودت باش و بدان که برای چه منظوری داری از آنها
استفاده می‌کنی.» متأسفانه کسانی که در مدرسه سپهسالار پای
درس مدرس بوده‌اند، رفتارهای آموزشی او را یادداشت نکرده‌اند،
اما می‌دانیم که مدرس نهج البلاغه را به عنوان یک درس جدید
تدریس می‌کرده. او جاسوسانی را که برای دستگاه خبر می‌بردند،
دقیقاً شناسایی می‌کرد و به آنها می‌گفت، «حالا که داری وقت
می‌گذاری، یک چیزی هم یاد بگیر.» چون می‌دانست اگر آنها
چیزی یاد بگیرند، طبیعتاً جاسوسی نخواهند کرد و بنابراین به
این نکته که انسان‌ها را درست بار بیاورد، توجه زیادی داشت.
متأسفانه چون مدارکی و اسنادی نداریم، این رویکرد مدرس را
نمی‌توانیم به شکل مستند تبیین کنیم، ولی قرائن نشان می‌دهند
که شیوه او چگونه بوده است.

مدرس حس استقلال و عدم وابستگی را کاملاً در خانه و محیط
اطراف خود جامی انداخت. او در اجتماع همزمان با چند موضوع
درگیر بوده است. یکی فهماندن این موضوع که نظام حاکمه باید
چه ارکانی داشته باشد و ساز و کار آن باید چگونه باشد. از جمله
اینکه مدرس به نهاد مجلس و آنچه که خودش آن را «اراده
جمعی» می‌نامد، خیلی اهمیت می‌داده است و می‌گوید، «ما
وکلای مشروطه، از گرد راه نرسیده، کار بزرگی را انجام دادیم. من
هنوز هم معتقدم که همین مجلس ناقص بسیار بهتر از اراده فردی
است.» پس مدرس ابتدا به تعریف و تبیین نهادهای اجتماعی
می‌پردازد و در جای دیگر به تربیت مردم هم اهتمام می‌ورزد. در
اصفهان وقتی مشکلات ظل السلطان پیش می‌آید،
می‌گوید، «ظل السلطان به ما ظلم می‌کند و بهترین کاری که ما
می‌توانیم بکنیم این است که به ظل السلطان ظلم کنیم. ظلم
کردن به ظل السلطان چگونه است؟ این است که او می‌خواهد
حاکم باشد و ما باید به او بگوییم که تو را قبول نداریم. تو
می‌خواهی کاخ و پارگاه داشته باشی و ما دوست نداریم.» و بعد
هم که حرکت و راهپیمایی انجام می‌شود. بعد از پیروزی بر ظل
السلطان، علما جمع می‌شوند و می‌گویند که این پیروزی توسط
علما به محوریت مدرس اتفاق افتاد. مدرس می‌گوید که این امر
محالی است. فرق است بین امر غلط و امر محال. بدون همراهی
و همکاری مردم، این واقعه امر «محالی» بود و لذا نباید آن را به
خود منتسب کنیم، بلکه باید برای مردم این امکان را فراهم آوریم
که به این اعتقاد برسند که این، کار خودشان بود. اگر درست است
ادامه بدهند و اگر غلط است اصلاحش کنند و به این ترتیب به
یک ساز و کار و تفکر جمعی برسند. می‌بینیم که تمام تلاش
مدرس این است که به مردم بفهماند که تک تک آنها در مقابل
حرکتی که انجام می‌شود، مسئولند.

یعنی از نظر مدرس احساس مسئولیت در مردم ایجاد کردن، یکی
از ابزارهای تقویت شجاعت و بی‌باکی است.

بله، او می‌خواهد مردم دقیقاً بدانند که حضورشان تا چه حد مؤثر
است و می‌توانند کار درستی را انجام بدهند و به نتیجه مطلوب
برسند. به اعتقاد من اگر همه این رویکردها را ریشه‌یابی کنیم،
به موازنه عدمی می‌رسیم. مجموعه این بحث‌ها در تفکر مدرس
در موازنه عدمی جای می‌گیرند. نگاه او به خلقت، به جامعه و کل
هستی در چهارچوب این بحث شکل می‌گیرند. اگر بخواهیم به
شکلی خلاصه به موازنه عدمی بپردازیم، باید بگوییم که موازنه
عدمی در مقابل موازنه وجودی قرار می‌گیرد. موازنه وجودی به
نظام سلطه ماهیتی می‌دهد که آن را قبول دارد و می‌گوید سلطه
وجود دارد و می‌توان در برابر آن برخوردی متفاوتی داشت.
مدرس در بیانات خود درباره موازنه عدمی، بی‌توجهی به نظام
سلطه را مطرح نمی‌کند، بلکه اساساً سلطه‌ای را نمی‌پذیرد و
می‌گوید اعتقاد ندارم که چیزی به نام سلطه وجود دارد. سلطه
چیزی است که من نپذیرفته‌ام. اگر من بپذیرم که سلطه‌ای وجود
دارد، وجود سلطه محقق می‌شود و اگر من بپذیرم کدام سلطه و
بر چه کسی؟ ولی این فقط در حد یک نظریه و ایده نیست، بلکه
کاملاً بر ارکانی که مدرس شروع به ساختن آنها می‌کند، انطباق
دارد. خودشناسی و قبول داشتن خود و فهمیدن توانایی‌های

چشم‌پزشک

● **مدرس معتقد بود که دولت به نمایندگی از جامعه مکلف است نیازهای مالی پزشکان و معلمان را برطرف کند. از طرفی برای اینکه مردم بتوانند خدمات را بگیرند و نگرانی از بابت آینده نداشته باشند، چیزی که امروز به عنوان تأمین و بیمه‌های اجتماعی مطرح هستند.**

موقعی که عبدالباقی را برای ادامه علم طب به پاریس می‌فرستد، می‌گوید که باید در بهترین مدرس طب پاریس درس بخوانی. فارغ التحصیلان دارالفنون با لباس طلبگی درس می‌خواندند و اساساً لباس علم، لباس طلبگی بود. موقعی که مدرس می‌خواهد عبدالباقی را به فرانسه بفرستد، او را به بازار می‌برد و برایش کت و شلوار و کراوات می‌خرد و می‌گوید با این لباس به پاریس برو. در توجه مدرس به توسعه علم همین قدر بس که تمام دختران او باسواد بودند، در حالی که در آن دوران، تعداد دختران باسواد، بسیار اندک بود، آن هم دختر یک مجتهد بلند مرتبه در آن روزگار. همین مسئله نگاه باز و رویکرد عمیق مدرس را نسبت به گسترش علم در سطوح

پزشک قطعاً با حداقل فردی در یک طبقه دیگر تفاوت دارد و لذا این حداقل باید در آن تعریفی که مدرس از قناعت می‌دهد، لحاظ شود. در نگاه مدرس، دولت نسبت به این حداقل، در تمام جنبه‌ها مسئول است.

نظر مرحوم مدرس درباره نحوه توسعه خدمات بهداشتی چه بود؟

مرحوم فیروز آبادی نماینده دوره چهارم مجلس بود و با تشویق مرحوم مدرس بیمارستان و مسجدی را ساخت. مرحوم مدرس سوای تلاشی که برای قانونمند کردن تأمین اجتماعی داشته، حقوق نمایندگی خود را نیز نمی‌گرفت و همان اندک را هم به صورت نیمی برای کمک به بیمارستان فیروز آبادی و نیمی را برای کمک به کانون اداره ایام صرف می‌کرده است. قضیه هم از این قرار است که مدرس حقوق مجلس را نمی‌گیرد و این حقوق در صندوق کارپردازی می‌ماند و سرانجام کارپرداز مجلس، ارباب کیخسرو، برای هزینه کردن آن کسب تکلیف می‌کند که مدرس به شکلی که گفتم، دستور پرداخت آن را می‌دهد.

اشاره کردید به عدم رابطه مالی بین ارائه‌کننده خدمات و گیرنده آنها. اجزای مختلف طرح مدرس چه بود؟ تربیت پزشک باید به چه صورت انجام می‌شد و درمانگاه‌ها و بیمارستان‌ها چگونه باید تأسیس می‌شدند؟

دو نکته از طرح مدرس را بیان کردم که یکی همان عدم رابطه مالی بین ارائه‌دهنده و گیرنده خدمات بود و دیگر مکلف کردن دولت به تأمین هزینه‌های درمانی و بهداشتی. نکته سوم تربیت

پزشک است. در آن زمان در اروپا علوم جدید در زمینه‌های فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی و امثالهم به سرعت رشد می‌کنند. در ایران قدیم این علوم با عنوان طبیعیات مطرح بودند. مدرس در بررسی‌های خود به این نتیجه می‌رسد که تقسیم بندی علوم به قدیم و جدید، غلط است. ما علوم جدید و قدیم نداریم. آن زمان همه در قالب طبیعیات بوده، حالا به این شکل مطرح شده و جدا کردن اینها از هم، تقسیم به جایی نیست، اما ما مکلف هستیم که به این علوم مسلط شویم و آنها را بیاموزیم. یادآوری این نکته را لازم می‌دانم که مدرس زمانی که در نجف بود، به مطالعه تاریخ غرب و اروپا علاقمند می‌شود و تصمیم می‌گیرد که روزهای آخر هفته را نزد فردی که زبان می‌دانسته، کار کند که او برایش تاریخ پلوتارک را ترجمه کند. مدرس متوجه می‌شود که آنها درصدد بودند که برای خودشان تاریخ بنویسند و می‌گوید، «متأسفانه ما ایرانی‌ها مدت‌هاست که فلسفه و عرفان را کنار گذاشته ایم و اخیراً هم تاریخمان را کنار گذاشته ایم.» البته به نظر می‌رسد که ما امروز ادیبانمان را هم کنار گذاشته ایم که می‌شود چهار مبحث اصلی که واقعاً درد آور است، چون این چهار مبحث، هویت یک جامعه را می‌سازند و از جهتی تلطیف‌کننده روح مردم هستند. درد دیگر این است که بسیاری از چیزهایی را که داشتیم و داریم، غرب از ما گرفته و در قالب‌های خودش برده است و دارد به ما تحویل می‌دهد و ما غافل از گنجینه‌هایی که خودمان داریم، از آن دستاوردها حیرت می‌کنیم. می‌بینی فردی دوساعت تمام درباره موضوعی صحبت می‌کند که حافظ صدها برابر آن را فقط در یک خط شعر، مطرح کرده و متأسفانه ما غافلیم. به هر حال مدرس این حساسیت‌ها را داشت و لذا وقتی از اصفهان برگشت، صبح‌ها دروس حوزوی را تدریس می‌کرد و بعد از ظهرها تاریخ درس می‌داد و می‌گفت که طلاب ما باید تاریخ را بداند. مدرس معتقد بود که باید علوم جدید را فراگرفت و هیچ چیزی نباید مانع از این امر شود و ما نباید از علم روز عقب بیفتیم. به همین دلیل

مختلف جامعه نشان می‌دهد. مدرس برای اولین بار، پزشک را مجتهد خطاب می‌کند و این لقب منحصر به پزشکان نیست. او می‌گوید هر تحصیلکرده‌ای که در رشته خود صاحب صلاحیت و دانش کافی باشد، در همان رشته، مجتهد و صاحب‌نظر است.

البته اگر اجتهاد را به معنای توان و قدرت نظریه‌پردازی و استنتاج‌نوا از اطلاعات قبلی بدانیم.

یک پزشک هم وقتی بیماری را معالجه می‌کند، باید همین کار را بکند. صرفاً با استفاده از اطلاعات و داده‌ها نمی‌شود یک بیمار را معالجه کرد. کسی هم که دکترای فیزیک دارد، همین کار را می‌کند. اطلاعات خام، کسی را به مدارج عالی یک رشته نمی‌رساند، بلکه بستگی به شعور و تسلط فکری فرد دارد که از آن اطلاعات، نظریه یا خروجی قابل قبول حاصل می‌شود.

پس به تعبیری پزشک در هنگام معالجه هر بیماری در واقع اجتهاد جدیدی دارد.

دقیقاً. همین طرح واژه اجتهاد در مورد یک پزشک یا عالمی غیر از علوم دینی از سوی مدرس، نشانه‌وسعت و جامعیت نگاه و به ویژه جسارت و شهامت اوست. مدرس در ادامه نگاه رویکردی که به گسترش علوم، از جمله طب و بهداشت دارد، می‌گوید که ما باید دارالترجمه داشته باشیم و این به عهده وزارت معارف است که افرادی را که به خارج می‌روند و حرفه‌ای را می‌آموزند و برمی‌گردند در اختیار بگیرد تا متونی را که به زبان‌های دیگر نوشته شده‌اند، به فارسی برگردانند تا کسانی که زبان خارجی نمی‌دانند، در معرض دانش و اطلاعات روز

قرار گیرند. این نکته هم از نظر من ایده بسیار نویی است و از هوش بالای مدرس سرچشمه می‌گیرد. به اعتقاد من توانایی بالای مدرس در اجتهاد و نگاه نو و پیشروی او نسبت به مسائل جدید و دنیای جدید، به شکل بسیار متناسبی در او جمع شده و در تضاد با یکدیگر قرار نگرفته‌اند و لذا او می‌تواند ایده‌هایی از آن دست را که به چند نمونه آنها اشاره کردم، ارائه دهد. اگر ما می‌توانستیم رویکردی چون رویکرد مدرس را نسبت به مسائلمان داشته باشیم، اگر نگویم همه مشکلات، دست کم بخش عمده‌ای از آنها را حل می‌کردیم.

شما یک پزشک هستید و لذا نگاهتان به مقوله بهداشت و پزشکی، نگاهی تخصصی است. در مورد نگرش مدرس به پزشکی در عرصه بهداشت فردی چه نظر و خاطره‌ای دارید؟

دکتر عبدالباقی مدرسی یک بار در خواب به دیدن مرحوم مدرس می‌روند و بسیار هم برای سلامتی ایشان نگران بوده‌اند. مدرس می‌گوید، «در اینجا طبیب و دارویی نیست، اما من کاملاً سالم هستم. نگران من نباش، چون خداوند، طبیب من است و آفتاب، داروی من.» می‌خواهم بر این نکته تأکید کنم که هر چند پیشرفت‌های علمی، به ویژه در زمینه پزشکی و داروسازی، قابل انکار نیستند و هیچ ذهن هوشمندی با آنها مخالفتی ندارد، اما اعتقاد عمیق و راسخ به «یا من اسمع دوا و ذکره شفا»، درمان بسیاری از بیماری‌های جسمی و روحی است. این را من به عنوان یک طبیب می‌گویم. پزشکان معمولاً از این گونه اعتقادات ندارند. هر کسی مسئول اندیشه خود است. من وقتی درمان هم می‌کنم، می‌گویم که من دارو تجویز می‌کنم، شفا را از کس دیگری طلب کنید. این یک اصل است. غیر از این بخواهیم فکر کنیم، به جایی نمی‌رسیم. قطعاً پزشکی علم است و شیوه‌ها و روش‌های دقیقی هم دارد و باید حتی الامکان، همه ظرائف و دقائق آن را آموخت و به کار بست، اما همه اینها برای آن است که ما با توجه بیشتری به سر منشاء شفا کار کنیم. به نظر من، مدرس از این





● درآید:

بسیاری از مردم و حتی محققین به دلیل توجه محض به کار سیاسی مدرس، از جایگاه او در توسعه خدمات و سلامت اجتماعی غفلت کرده اند و حال آنکه به شهادت اسناد، او را می توان از پایه گزاران نهادها و اصول مرتبط با سلامت اجتماعی مانند تأمین اجتماعی و یا طبابت رایگان به شمار آورد. در گفت و شنود حاضر، دکتر محمود دارابی، متخصص همیوپات که در باره نگاه مدرس به مقوله بهداشت، مطالعات ارزشمندی داشته، در این زمینه با ما سخن گفته اند.

■ « مدرس و سلامت اجتماعی » در گفت و شنود
شاهد یاران با دکتر محمود رضا دارابی

مدرس، پزشک راجتهد تلقی می کرد...

می گوید خانواده سربازی که در مأموریت یا نبرد، کشته می شود، نباید رها شود و دولت مکلف است برنامه ای را تدوین کند که اینها تأمین باشند و برای امرار معاش دچار مشکل نشوند. بحث خدمات درمانی هم در چهارچوب این تأمین اجتماعی مطرح می شود.

آیا برای نخستین بار این اندیشه توسط مدرس مطرح شد یا سابقه هم داشت؟

من سابقه قبل از او را سراغ ندارم. اگر هم بوده، در این سطح مطرح نبوده و به عبارت دیگر، عملیاتی نبوده. شاید به صورت یک فکر در ذهن افرادی شکل گرفته بوده، ولی به این شکل عملیاتی مطرح نشده یا دست کم من سابقه آن را ندیده ام. همچنین در مورد کارگرانی که در حین کار مصدوم می شوند، مدرس معتقد است که کارفرما نباید نسبت به آنها متعهد باشد، بلکه این دولت است که باید نسبت به آنها تعهد داشته باشد. کارفرما برای کارگر شغل ایجاد کرده، او را استخدام کرده و باید خدمات ایمنی او را هم کاملاً رعایت کند، در عین حال اگر مصدومیتی ایجاد شد، دولت باید آن کارگر و خانواده اش را تأمین کند. در این بحث، مسئله قناعت مطرح می شود که بر خلاف تصور اغلب افراد که قناعت را زهدپیشگی و بریدن از همه امکانات و تنعمات می دانند، مرحوم مدرس قناعت را تطبیق فرد با شرایط زمانه می دانست و بدیهی است که شرایط کنونی با مقتضیات آن دوره فرق می کند و لذا حداقلی هم که مد نظر مدرس بود با آن دوره متفاوت است. امروز پزشکان ما باید سالی حداقل دو بار در سمینارهای مختلف شرکت کنند تا به اطلاعات روز تجهیز شوند و باید خاطر آسوده ای داشته باشند. اتفاقاً مدرس به این نکته هم اشاره می کند. او می گوید که طلاب، پزشکان، معلمان، تحصیلکردگان ما باید بروند و اطلاعات روز را کسب کنند و دولت هزینه ای مطابق تخصص و شان آنها را فراهم بیاورد.

ظاهراً قناعت یعنی ساختن با حداقل ها.

بله، ولی این حداقل را چگونه باید تعریف کرد؟ حداقل یک

و از سر عشق و محبت، این خدمات را عرضه کنند و گیرنده خدمات هم فارغ از احساس دین مالی، از آنها بهره مند شوند. این وضعیت اگر اتفاق بیفتد، ما در سطح بهداشتی و آموزشی، تحول عظیمی را شاهد خواهیم بود.

پس نیازهای مالی این دو قشر چگونه باید تأمین شود؟ باید نهادی متولی این امر شود و لذا مدرس موضوع «تأمین اجتماعی» را در مجلس مطرح می کند.

تأمین اجتماعی مورد نظر مدرس منحصرأ متوجه این دو قشر بود یا کل جامعه را در برمی گرفت؟

شامل کل جامعه می شد. مدرس معتقد بود که دولت به نمایندگی از جامعه مکلف است نیازهای مالی پزشکان و معلمان را برطرف کند. از طرفی برای اینکه مردم بتوانند خدمات را بگیرند و نگرانی از بابت آینده نداشته باشند، چیزی که امروز به عنوان تأمین و بیمه های اجتماعی مطرح هستند، در آن زمان توسط مدرس مطرح می شود و در دو نطق در مجلس نسبت به خانواده ارتشیان و کارگران مصدومی که در حین کار آسیب می بینند، این تأمین هزینه را مطرح می کند و



● مرحوم مدرس به فرزندانش توصیه می کند که
● یا پزشک شوند یا معلم. او معتقد بوده که بین
● این دو قشر و کسانی که از خدمات آنها
بهره مند می شوند، نباید هیچ نوع رابطه مالی
وجود داشته باشد، یعنی پزشک و معلم باید
فارغ از دغدغه های مالی باشند و آن قدر باید
تأمین باشند که بتوانند با تمام وجود و از سر
عشق و محبت، این خدمات را عرضه کنند.

شهید مدرس به طور مشخص دیدگاه های خود را در باره سلامت اجتماعی به چه مناسبت بیان کردند؟

ایشان در زمانی که نماینده مجلس بودند، اعتقاد داشتند که یک سوم اهالی کشور جزو عشایر هستند. اینها چون جمعیت بالایی هستند که دائماً بیلاق و قشلاق می کنند، دولت مکلف است که به آنها خدمات آموزشی و بهداشتی ارائه کند. ایشان در یکی از نطق هایش در مجلس اعلام می کند که عشایر باید بیمارستان یا به تعبیر آن روز، مرخصخانه سیار داشته باشند. همچنین باید مدرسه سیار هم داشته باشند.

در آن مقطع مقوله بهداشت چه جایگاهی داشت که این نکات، مهم به نظر می رسیدند.

پزشکان آن زمان در دارالفنون درس می خواندند و از آنجا فارغ التحصیل می شدند. یکی از این پزشکان، پسر خود مرحوم مدرس بود که پس از فارغ التحصیلی، او را راهی فرانسه می کند، زیرا معتقد است که پزشکان و طلاب ما باید علوم روز را فراگیرند. در آن زمان اطبای ایران، معمولاً با طب سنتی کار می کردند و تعداد پزشکان نوین نسبت به خدماتی که باید به جامعه ارائه می شد، به قدری کم بود که جامعه عملاً با یک ضعف شدید در بهره وری از خدمات پزشکی مواجه بود، به همین دلیل مدرس در راستای رفع این کمبود، پسر خودش را به فرانسه فرستاد تا ادامه تحصیل بدهد و برگردد. اعزام پسرش به فرانسه و عملکرد مرحوم مدرس در این زمینه هم بسیار آموزنده است.

پس مدرس برای توسعه علم و جبران کمبودهای علمی و بهداشتی، عملاً راهکار ارائه می دهد و نسخه می پیچد. این راهکارها را بیان کنید.

مرحوم مدرس به فرزندانش توصیه می کند که یا پزشک شوند یا معلم. او معتقد بوده که بین این دو قشر و کسانی که از خدمات آنها بهره مند می شوند، نباید هیچ نوع رابطه مالی وجود داشته باشد، یعنی پزشک و معلم باید فارغ از دغدغه های مالی باشند و آن قدر باید تأمین باشند که بتوانند با تمام وجود



در آن دوره چندان محقق نشد. ظاهراً فقط مقرری مختصری برای خانواده‌ها برقرار شد. البته بعدها هم از نظر تأمین اجتماعی و بیمه و رفاه فقط اسمش را داشتیم. حالا هم نظام بیمه‌ای ما عملاً خدماتی را که بایستی بدهد، نمی‌دهد. مثلاً یک کارمند دولت، بعد از سی سال کار کردن، وقتی می‌رود که یک آزمایش ساده یا سونوگرافی بدهد، هفتاد درصد هزینه‌اش را باید خودش پرداخت کند. البته اندیشه مدرس در بسیاری از کشورها عملی شده، ولی در کشور خودمان نشده. آنها این اندیشه را فرموله و عملیاتی کرده‌اند و خودمان توی کار خودمان مانده ایم. تا آنجا که من می‌دانم در قانون اساسی ما، خدمات آموزشی و درمانی، رایگان هستند و باید ساختاری تنظیم شود و نهادهایی پدید بیایند که این امر را ممکن سازند. وضعیت فعلی ما به هیچ وجه الهام گرفته از تفکر مدرس نیست، چون بیماری که می‌خواهد نزد پزشک برود، بدنش می‌لرزد. معلمان و پزشکان ما گرفتار معیشت هستند و لذا آن رابطه مطلوبی که مد نظر مدرس بود، بین بیمار و پزشک و معلم و شاگرد وجود ندارد. بر اساس تفکر مدرس، پزشک و معلم، عناصر بسیار مهمی هستند و لذا نباید گرفتار دغدغه‌های مالی باشند. من در آلمان با یک پزشک بیهوشی صحبت می‌کردم و از او پرسیدم روزی چند نفر را ویزیت می‌کند. گفت نهایتاً دو نفر، چون اگر بیشتر از این پذیرش کنم، دولت به من بابت کار اضافی، پولی نمی‌پردازد. واقعیت این است که من در طول یک روز بیشتر از دو بیمار را نمی‌توانم ویزیت کنم و بالای سرش باشم و از این تعداد به بعد، انرژی و کار آئی لازم برای کار دقیق را ندارم. در آنجا برنامه‌ریزی به شکلی است که پزشک در رتبه و تخصص خودش، حداقل‌های مناسب‌شان خود را دارد و نیازی به کار بیشتر و غیر تخصصی ندارد و به تحقیق و مطالعه‌اش هم می‌رسد. مدرس دقیقاً چنین طرحی را در نظر داشت. به نظر مدرس کسانی که قرار است روح علم را در کالبد جامعه بدمند، نباید دغدغه مالی داشته باشند. آیا در وضعیت فعلی می‌توان گفت که ما این شرایط را ایجاد کرده‌ایم؟ مدرس به عنوان یک مجتهد بزرگ، طرحی را مطرح می‌کند که انصافاً با اجرای آن، مشکلی باقی نمی‌ماند. متأسفانه او به دلیل آشفتگی‌های سیاسی و درگیری‌هایی که برایش پیش آمد، نتوانست این طرح را پیش ببرد و تأسف بارتر اینکه بعد از ۷۰ سال، باز هم این نیت عالمانه و هوشمندانه محقق نشده و نشانی از آن وجود ندارد. من در سال ۶۴ دیپلم گرفتم و هنوز دست معلم‌هایم را می‌بوسم، چون آنها با عشق به ما درس می‌دادند. یعنی آرزو و آرمان آنها بود که شاگردانشان به مدارج عالی برسند، ولی الان جامعه فرهنگی ما در ریاضت به سر می‌برد. پزشکان عمومی هم که تنه اصلی بهداشت و سلامت ما را تشکیل می‌دهند همین‌طور. بنابراین در پاسخ به این سؤال شما باید بگویم که نشانی از آرمان مدرس در این زمینه وجود ندارد. ■

و به قول خودشان غائله حضور ایشان ختم شود. مدرس آخرین بازمانده مشروطیت است و رضاخان شرایطی را فراهم کرده بود که مدرس در اثر سختی شرایط، فوت کند و چون این اتفاق پیش نیامد، سرانجام متوسل به قتل او شد که مقاومت بدن ایشان هم معجزه‌ای است. کسی در آن سن، لیوان مسموم چای را بخورد و بعد هم بنشیند و به نماز خواندنش ادامه بدهد. چنین قدرتی سواي ارتباط بسیار بالایی معنوی با

منبع حقیقی قدرت، توانایی جسمی بالایی را هم می‌طلبد. اشاره داشتید به نگاه ویژه مرحوم مدرس در ایجاد نهادهای بهداشتی و پزشکی و چند مورد را نیز ذکر کردید. آیا همه این طرح‌ها زاینده ذهن هوشمند و خلاق مدرس بودند یا بخشی از آنها از طریق کسب اطلاعات درباره این نهادها در کشورهای دیگر به دست آمده بودند؟

یک وقت کسی می‌رود خارج و می‌بیند که مثلاً آنها از نظر تجهیزات بیمارستانی و پزشکی به چه شکلی عمل می‌کنند و بعد برمی‌گردد و مشاهدات خود را به عنوان طرح جدید، مطرح می‌کند. مدرس از نظر سیر مکانی در جاهایی اقامت داشته که به هیچ وجه نشانی از این چیزها نبوده است. او در اسفهان، اصفهان، نجف و مکه بوده و برگشته و بعد هم به تهران آمده که در هیچ یک از آنها، چنین طرح‌هایی مطرح نبوده‌اند. البته من تحقیق کاملی در این زمینه نکرده‌ام و نیاز به بررسی و دقت بیشتری دارم، با این حال با توجه به موارد دیگری که در عرصه‌های دیگر از مدرس دیده‌ایم، به نظر می‌رسد که این طرح‌ها هم به احتمال قوی زاینده نبوغ، ذوق و دید باز او نسبت به مسائل است، ولی به هر حال این مسئله جای پژوهش دارد. به نظر شما آرمانشهر مورد نظر مدرس از لحاظ بهداشت و سلامت تا چه حد محقق شد و وضعیت کنونی ما تا چه حد موهون تلاش‌های اوست؟

زمانی که دکتر مدرسی از پاریس برمی‌گردند، به ایشان پیشنهاد وزارت بهداشت می‌شود. ایشان در اصفهان بودند و مشغول کار می‌شوند، ولی به نظر می‌رسد که ایده‌های مدرس و خود ایشان

جنبه طبیب بود.

البته در بعضی از نوشته‌های مدرس، ظرائفی وجود دارند که نشان‌دهنده آگاهی او از مسائل بهداشتی و درمانی است، البته منظور وجه تخصصی پزشکی نیست، بلکه شیوه زندگی و ارتباط تنگاتنگ او با طبیعت نشان می‌دهد که آگاهی‌های عمیقی نسبت به این امر داشته و شاید به همین دلیل هم در ظرف ده سال تبعید در جای دور افتاده‌ای مثل خواف و کاشمر هفتاد سال پیش، به شکل جدی بیمار نشد.

ده سال تبعید در آن شرایط، بدون گزارشی از بیماری آقا، آن هم در آن سن و سال و آن تغذیه و تحت مراقبت شدید امنیتی، ظاهراً طبیعی به نظر نمی‌رسد، اما من می‌خواهم این را عرض کنم که وقتی انسان به جایی وصل باشد و بعد هم شیوه زندگی درستی داشته باشد، دلیلی ندارد که بیمار شود. آقای دکتر مدرسی می‌نویسند مدرس غالباً به همه جاپیاده می‌رفته و اگر بخواهیم میزان راه رفتن او را در همه عمرش حساب کنیم، می‌شود دو برابر مسیر کره زمین تا کره ماه! در زندگی او هر جا که مشاهده می‌کنید، پیاده رفتن از شهری به شهر دیگر است. گشت در طبیعت و تنهایی سفر کردن، جزو شاخصه‌های زندگی اوست. مدرس بزرگ‌ترین معلم خود را طبیعت می‌داند. به نظر من باید روی این ده سال تبعید مرحوم مدرس و علت سالم ماندن و بیمار نشدن ایشان مطالعات عمیقی صورت بگیرد که این تحقیق جزو برنامه‌های ما هست. آیا در دوره تبعید، پزشکی ایشان را معاینه می‌کرده؟ ایداً. هدف دستگاه این بود که سخت‌ترین شرایط آب و هوایی و بهداشتی را بر ایشان تحمیل کند تا در اثر دشواری‌های ناشی از آب و هوا و سوء تغذیه و فقدان خدمات بهداشتی، فوت کند

حسین علی‌پور

● دکتر عبدالباقی مدرسی یک بار در خواف
● به دیدن مرحوم مدرس می‌روند و بسیار
● هم برای سلامتی ایشان نگران بوده‌اند.
مدرس می‌گوید، «در اینجا طبیب و دارویی نیست، اما من کاملاً سالم هستم. نگران من نباش، چون خداوند، طبیب من است و آفتاب، داروی من.»





درآمد:

آشنائی نسل های سوم و چهارم انقلاب با مفاخر تاریخی، علمی، سیاسی، اجتماعی و هنری خود از چنان ارزش های والاّی برخوردار است که کمتر کسی نسبت به ضرورت این امر تردید به خود راه می دهد. بدیهی است که هنرهای تصویری در این رهگذر از بالاترین میزان تاثیرگذاری و جلب مخاطب برخوردارند. به رغم احساس و درک این ضرورت، رسانه ملی آن گونه که شایسته و بایسته است به این مهم نپرداخته و نسل جدید، عملاً آشنائی کافی و دقیقی از تاریخ و مفاخر خود ندارد. بدیهی است که این ناآگاهی آسیب های جدی را در پی خواهد داشت، زیرا جز به مدد گذشته و عبرت آموزی از آن، نمی توان راه آینده را با بصیرت و اطمینان طی کرد. سریال هائی که درباره شمید مدرس و با امکاناتی اندک و در فاصله زمانی کوتاه ساخته شدند، به رغم اشکالاتی چند، به دلیل آشنائی سازندگان آنها با این ابزار هنری و نیز علاقه آنها به تاریخ معاصر و به ویژه این شخصیت، تنها آثار تصویری قابل اعتنا در این عرصه هستند؛ لذا بر آن شدیم تا در محیطی صمیمی و با نگاهی مشفقانه به نقد این آثار بپردازیم، با این امید که آغازی باشد بر تمهیه و تولید آثاری گرانسنگ درباره مفاخر ایران زمین.

« مدرس در آئینه سریال های رسانه ملی » در میزگرد شاهد یاران با
حسین مختاری، هوشنگ توکلی و امیر حقیقت

تلاشی ناتمام...

با توجه به اینکه پس از انقلاب، در عرصه هنرهای تصویری، دو سریال «مرغ حق» و «مدرس» برجستگی خاصی دارند، تصمیم گرفته شد در این میزگرد با شرکت کارگردانان این دو سریال و حضور آقای حقیقت به عنوان مدرس پژوه، بدون آنکه قصد مقایسه این دو سریال را داشته باشیم، آنها را با حقیقت زندگی مدرس مقایسه کنیم. از آنجا که بیش از دو دهه از ساختن این سریال ها می گذرد، ابتدا از ضرورت های ساختن این سریال ها و پیچ و خم هایی که در مسیر این حرکت وجود داشت، نکاتی را ذکر کنیم.

توکلی: من اولین بار به شکلی جدی با آثار و زندگی مرحوم مدرس از طریق آقای دکتر مدرسی آشنا شدم و برایم خیلی جالب بود. بعد از انقلاب تا سال ۶۱ رابطه تنگاتنگی با آقای دکتر مدرسی داشتیم. ایشان کتابی را چاپ کرده بودند به نام مدرس: قهرمان آزادی.

حقیقت: کتاب مدرس: قهرمان آزادی مال آقای مکی بود. کتاب آقای دکتر مدرسی مدرس: نابغه ملی است. **توکلی:** بگذارید به حساب پیروی و کم حافظگی. عذر می خواهم. به هر حال نگارش این کتاب و روش تحقیق آقای دکتر برایم

خیلی جالب بود و اینکه با چه زحمات فراوانی سعی می کردند آثاری و ردپایی از مرحوم مدرس در کتابخانه ملی و جاهای دیگر پیدا کنند و با چه سختی و مرارتی در دوران قبل از انقلاب موفق می شدند فیش برداری کنند و بالاخره این کتاب را چاپ کنند. یعنی قبل از اینکه آشنایی با مرحوم مدرس برایم جالب باشد، روش آقای دکتر در گردآوری این مطالب نظرم را جلب کرد. ما هم جوان بودیم و جوان هم که ماجراجوست. به این شکل به سمت مدرس کشیده شدم. وقتی کتاب را خواندم، به شدت تحت تأثیر شهامت و به خصوص قدرت بیانش قرار گرفتم. با اینکه سن مدرس بالا بود، باز هم رفتارها و برخوردهایش برای من جوان جالب بود و بدون اینکه به محتوا بپردازم، شیفته بعضی از رفتاری های او شدم، یعنی این قدر هم عظم نمی رسید و فقط ماجراجویی های او برایم جالب بود و مطمئن نبودم که بتوانم درباره محتوا با دقت فکر کنم تا اینکه در سال ۶۴ مدیر فیلم و سریال شبکه اول، آقای فرید حاج کریم خان که مدیر بسیار لایق و فهمیده ای بود به من گفت، « سه چهارماه دیگر سالگرد شهادت مرحوم مدرس است و ما می خواهیم که برنامه ای درباره مدرس تهیه شود.» در اینجا بود

که من به طور جدی وارد عرصه شدم؛ یعنی مجموعه آثاری را که درباره مرحوم مدرس نوشته شده بودند، مجموعه نطق های او را که فکر می کنم مجلس آن کتاب را چاپ کرده بود و آثار مختلفی را که درباره مدرس وجود داشتند، خواندم، ولی هنوز در ذهنم یک ساختمان کاری برای یک کار نمایشی به وجود نیامده بود، چون ما وقتی می خواهیم مقطع یا شخصیتی از تاریخ را انتخاب کنیم، باید توجه کنیم که این کار هنری تا چه حد می تواند در شناساندن آن مقطع یا شخصیت، مؤثر باشد. در آن موقع سی ویکی دو سالم بود و بیشتر نگاه آموزشی به قضیه داشتم تا اینکه تعهدی داشته باشم که بخواهم روی تاریخ دست بگذارم. چون خودم هم بازیگر و اهل تئاتر بودم، به این خیلی فکر می کردم که کدام بازیگر را پیدا کنم که بتواند با قدرت و توانایی بالایی این نقش را ایفا کند. فرصتمان هم بسیار کم بود، بنابراین تصمیم گرفتیم همزمان با فراهم آوردن تدارکات و زدن دکور و کارهایی از این دست، عده ای از بازیگران حرفه ای تئاتر را که خیلی هم در انزوا زندگی می کردند، جمع کنم، همزمان کار نگارش را انجام بدهم و در مرحله سوم هم اینها را به یک شکلی اجرا کنم. به دلیل اعتمادی که بین ما به عنوان تهیه کننده و مدیر سازمان به عنوان کارفرمای آثار هنری وجود داشت، آنها این روش کار را تأیید کردند، یعنی برای اولین بار کاری داشت تولید می شد که متن و نوشته معینی نداشت. کار را شروع کردیم و اتفاق جالبی پیش آمد. اگر یادتان باشد بعد از پیروزی انقلاب عده ای از خرابکارها در جنوب ایران، زیر لوله های نفتی بمب می گذاشتند. در اوایل سال ۵۸ چند تا از این خرابکارها را گرفتند و بچه های دادستانی آن موقع با آنها مصاحبه کردند. این مصاحبه یکی از مصاحبه های تاریخی و نمایشی آن دوره است که من فکر می کنم در هر زمان و هر دوره ای که آن را پخش کنند، بیننده جهانی پیدا می کند. چهار تا جوان بی سواد خرابکاری را که معلوم بود تحریک شده اند و خیلی خرابکاری کرده بودند، در یک پلاتو گذاشته بودند و دوربین با اینها مصاحبه می کرد. مثلاً دوربین می پرسید، «جاسم! تو چرا بمب گذاشتی؟» جاسم جواب می داد، « من بمب نگذاشته ام، قاسم گذاشته.» بعد دوربین حرکت می کرد و می رفت به طرف قاسم و به همین ترتیب. خلاصه با هم یک جور پاسکاری ظریفی داشتند و همه می خندیدند. برنامه ای بود که متهم و دادستان و اهالی دادگاه می خندیدند و تا لحظه ای هم که اینها را بردند و اعدام کردند، باز همه می خندیدند. بسیار محاکمه خاصی بود و این در حافظه من ثبت شد. من دیدم برای ورود به ساختار تاریخی دوران مدرس و ساختن شخصیت او، خوب است که من از وجه نمایشی همین اتفاق استفاده کنم. در واقع این محاکمه را در اورتور کار قرار دادم؛ به خصوص اینکه در تئاتر، امکان مانور در مکان های مختلف وجود ندارد و به

حسین مختاری

- **توکلی:** در جریان تحقیقاتم متوجه شدم که که رضاخان آن جور هم که تاریخ تعریف می کند، گردن کلفت و قمه کش نبوده و در مقابل قوی تر از خودش خیلی هم سست بوده. وقتی رسیدیم به شهریور ۲۰ دیدیم که چطور به سادگی، مملکت را تسلیم کرد و رفت. روی این ویژگی باید کار می کردیم. بازیگری که این مسئله را باور و رضاخان را با این دو ویژگی متضاد بازی کند، خیلی کم داشتیم. این بود که فکر کردم خودم باید رضاخان را بازی کنم.

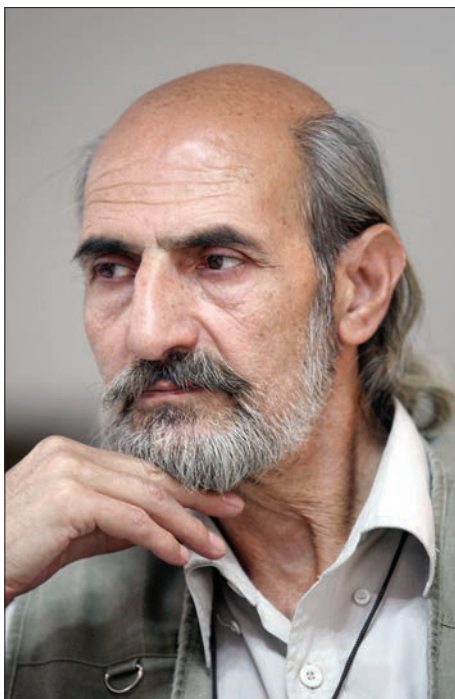
حسین

● **مختاری: قیل از انقلاب در دانشکده**
● **عکس‌هایی از مدرس دایم که به صورت**
● **دسته جمعی بود. این عکس‌ها را خودم بزرگ**
می‌کردم تا قیافه‌اش را تحلیل کنم. هادی
اسلامی خیلی شبیه مدرس بود، یعنی اگر
تصویر مدرس را بدیم به کامپیوتر و بگویم
آن را جوان کند و میانسالی او را تصویر کنیم،
خیلی شبیه هادی اسلامی می شود .

به حقوق دیگران، شور و هیجان و تلاش فراوانی را از خود بروز می‌دهد، جالب بوده است. همین احساس را هم کسی که از شمار در آن سن، جوان تر است و می‌نشیند و اثر را تماشا می‌کند، دارد که آیا می‌تواند از مدرس یک الگوی خودی برای عملکرد خودش بسازد یا نه، اما متأسفانه در این زمینه، ما به چند مشکل برمی‌خوریم. البته قبل از طرح انتقادات باید به بزرگی کار شما اشاره کنم. یکی اینکه اغلب کسانی که نطق‌های مدرس را می‌خوانند، برایشان دشوار است و سؤال می‌کنند این چیست که همه می‌گفتند مدرس شیرین سخن است یا وقتی نطق می‌کرده، مجلس به هم می‌ریخته. انسان وقتی شش هفت بار متن سخنرانی‌های او را می‌خواند، تازه انگار یک نوع سبک و دیالوگ را کشف می‌کند و آقای توکلی! شما و آقای شکیبایی، این سبک را پیدا کردید و من که هر متن سخنرانی را تا آن زمان، بیش از ده بار خوانده بودم، با شنیدن لحن آقای شکیبایی متقاعد شدم که اگر مدرس حرف بزند، این گونه حرف می‌زند و واقعاً کشف این موضوع، کار بسیار در خور توجهی است، آن هم با توجه به اینکه می‌گویند اولین کار حرفه‌ای شما هم بوده است.

حداقل اینکه آقای توکلی، دست کم یک بار نطق‌های مدرس را به گوش مردم رساندند.

حقیقت: آن هم با سبک و کلامی که برای مخاطب، جذاب باشد و این ابداع کار کوچکی نیست. آقای شکیبایی هم انصافاً خوب از پس موضوعی به این مشکلی برآمد. شما هوشمندی خاصی



● حسین مختاری کارگردان «مرغ حق».

ندارد، فقط می‌گویند که اگر ما در جامعه مان چهارچوبی را پذیرفتیم، نمی‌توانیم خلاف آن عمل کنیم. شما فقط یک کار می‌توانی بکنی. بروی و از پاپ این اجازه را بگیری. هنری هشتم می‌گوید که او برای زن‌های سوم و چهارم و نمی‌دانم چندم، این اجازه را به من داده و حالا دیگر نمی‌دهد. او می‌گوید خب! چرا اجازه‌اش را از من

است؛ هر چند که به اعتقاد من به غلط می‌گویند که او بنیان‌گذار عدلیه جدید است. عدلیه جدید را مدرس و مشیرالدوله بنا گذاشتند و من مدارکش را هم دارم، اما در زحمات داور کسی نمی‌تواند شک کند. شما اهل هنر هستید و حتماً فیلم سینمایی «مردی برای تمام فصول» را دیده‌اید. اینکه از نظر کارگردانی و بازیگری و سایر مختصات یک شاهکار در چه مرتبه‌ای است، آن را هم شما به عنوان اهل فن بهتر از من می‌دانید. منظور من از طرح این نکته این است که فیلم اساساً حول محور یک موضوع بسیار ساده و حتی پیش پا افتاده می‌گردد. هنری هشتم می‌خواهد با یکی از معشوقه‌های خود ازدواج رسمی کند. مشکل هم داشتن یک فرزند جدید است. آقایی هست که با این مسئله مشکلی ندارد، فقط می‌گوید که اگر مادر جامعه مان چهارچوبی را پذیرفتیم، نمی‌توانیم خلاف آن عمل کنیم. شما فقط یک کار می‌توانی بکنی. بروی و از پاپ این اجازه را بگیری. هنری هشتم می‌گوید که او برای زن‌های سوم و چهارم و نمی‌دانم چندم، این اجازه را به من داده و حالا دیگر نمی‌دهد. او می‌گوید خب! چرا اجازه‌اش را از من می‌خواهی بگیری؟ این موضوع ساده تبدیل می‌شود به پایداری انسانی که سلامت اخلاقی دارد و کوچک‌ترین فساد اخلاقی در او راه ندارد و او از قاضی‌های معتبر و مشهور عصر خودش هست که شائبه هیچ گونه فساد مالی و اخلاقی به او نمی‌چسبد و لذا هنری هشتم می‌خواهد از او فتوا بگیرد و او می‌گوید نمی‌دهم. جالب اینجاست که همین تصمیم هنری هشتم و اصرار گرفتن مجوز از سر تاسم مور، منشأ یک سری تحولات عظیم در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی و حقوقی انگلستان می‌شود، یعنی با این کار، قبل از اینکه افرادی مثل لوتر بیابند و پروتستانیزم را ایجاد کنند و استقلال از کلیسای رم را اعلام کنند، در واقع کلیسای انگلیکن با این تصمیم هنری هشتم به وجود می‌آید و ما می‌دانیم هنگامی که کلیسایی و جریان مذهبی از سیطره پاپ و کاتولیسم آزاد شود، چه نیروهای فکری عظیمی در درون آن جامعه، آزاد می‌شوند، نیروها و تلاش‌هایی که در جامعه آلمان، جنگ‌های صدساله دهقانان را پدید می‌آورد و کشتارهای عظیم را، بنابراین حتی یک امر مسخره می‌تواند به امر مثبت و عظیمی تبدیل شود و تأثیرش را در انگلستان هم می‌گذارد. ما از کل زندگی سر تاسم مور همین دو تا نکته را داریم. آدمی سالم که یک جام می‌گوید «نه» و آن وقت چنین شاهکار هنری‌ای پدید می‌آید که بعد از انقلاب، شاید بیست سی بار نمایش داده شده و هر دفعه هم پنج دقیقه‌اش را حذف کرده‌اند. فکر می‌کنم دفعه بعد کل فیلم به پنجاه شصت دقیقه تبدیل شود، ولی باز به همین میزان هم جذابیت‌های فراوانی دارد. من فکر می‌کنم اگر ماصمیمانه به مدرس نگاه می‌کردیم، خیلی بیشتر از یک موضع را می‌دیدیم که او روی حرف خودش ایستاده. در سلامت نفس او هم که دوست و دشمن، متفق القولند. تمام کسانی که درباره مدرس مطالبی را نوشته‌اند، حتی آنهایی هم که با او مخالفند می‌گویند، «بله! او آدم ساده‌ای بود. دنبال مال دنیا نبود.» اما چهار تا چیز دیگر به او می‌چسباند. در مورد مدرس، ما در جاهای مختلفی می‌بینیم که بر اصول اعتقادی خودش پافشاری می‌کند و می‌ایستد، خیلی بیشتر از یک موردی که تاسم مور در مقابل هنری هشتم ایستاد، بنابراین ما به عنوان نمونه‌های تاریخی که به جامعه مان ارائه می‌کنیم، به گنجینه‌های عظیمی دسترسی داریم و در مورد مدرس همان طور که شما خودتان هم گفتید که به عنوان یک جوان سی و یکی دو ساله، برایتان شخصیت یک فرد خودی که برای دستیابی به حقیقت، نه چنگ انداختن

هم به خرج دادید که مستقیماً وارد این ماجرا نشدید، چون ساختنش خیلی کار مشکلی بود و تبدیلیش کردید به یک محاکمه گونه که هر کسی بیاید و مستندگونه حرف خودش را بزند و همین شیوه بخش اعظم بار تاریخی را از روی دوش شما برداشت. جایی که من درباره‌اش بحث دارم و انتقاد اصلی من در مورد این سریال است، این است که عده زیادی نتوانستند با آن ارتباط برقرار کنند. این اثر یک تله تناثر بود و شما هم از سبک‌های نوین تناثری در آن استفاده کرده بودید و مردم ما واقعاً با این سبک‌ها آشنا نیستند. کسانی که با آثار برشت و شکستن فضاها و آمدن راوی و تغییر زمان و مکان آشنا باشند، با این اثر ارتباط برقرار می‌کنند، ولی مخاطب عام ما اینگونه نیست. مردم ما خیلی دوست دارند که مثلاً آن توپ را در میدان توپخانه ببینند تا به عنوان یک سمبل، البته اینها ضعف‌هایی هستند که هم شما و هم آقای مختاری فرمودید که به دلیل کمبود بودجه و وقت پدید آمده‌اند و عملاً راه نقد بسته می‌شود. نکات ظریفی مثل دور بودن و دورنگ بودن لباس رضاخان هم بود که یک طرفش آبی است و یک طرفش قرمز. همانطور که اشاره کردید و من هم در مطالعاتی که در تاریخ داشته‌ام، به آن رسیده‌ام، شخصیت دوگانه رضاشاه است. چون در مصاحبه‌ای درباره موازنه عدمی صحبت کرده‌ام، در اینجا می‌خواهم به موازنه وجودی اشاره کنم که مغفول باقی مانده. موازنه وجودی یعنی رفتاری که بر اساس اصالت زور و سلطه در دنیا است. یک وقت هست که ما می‌گوییم سلطه‌ای بر دنیا حادث شده، ولی این اصالت ندارد. طبیعت زندگی ما وجود سلطه را نمی‌پذیرد که این نگاه مدرس است. یک وقت نگاه کسانی است که سلطه را اصل می‌گیرند و می‌گویند تلاش بیهوده نکن، چون بالاخره زور حاکم است. کسانی که سلطه را اصل می‌گیرند سه گروه‌اند. یکی آنهایی که سلطه را در اختیار دارند و این فرایند برایشان طی شده. گروه دوم کسانی هستند که با روش سلطه می‌جنگند که اینها وقتی خودشان قدرت را در دست می‌گیرند، روش‌های سلطه را برقرار می‌کنند، افرادی مثل استالین. او کم مبارزه نکرده بود و این لقب را حزب به خاطر مبارزاتش به او داد، ولی می‌آید و به راحتی چهل میلیون نفر را از بین می‌برد، چون تفکرش بر اساس سلطه است. گروه دیگر کسانی هستند که اگر زمینه فراهم باشد، زور می‌گویند و در این مسئله، حد و مرز هم ندارند، ولی به محض اینکه با قدرت بالاتری روبرو می‌شوند، یکباره خود را می‌بازند و رضاخان دقیقاً از همین دسته است، یعنی زمانی که احساس می‌کند در برابر نیرویی قرار گرفته که کاری از دستش برنمی‌آید، به شدت متزلزل می‌شود و آقای توکلی، این را خوب تشخیص دادند. هم در آغاز و هم در شهریور ۲۰، خیلی دقیق به آنها اشاره کردید. اینها در زمان احساس قدرت، این ضعف و زبونی را ندارند و می‌توانند بسیار بی‌رحم باشند، کما اینکه رضاخان افراد لایقی را که به او خدمت کردند کشت و فقط یک نفر باقی ماند که پنج شش سال آخر عمرش خانه نشین شد و او هم فروغی بود که اگر چند ماهی زودتر فوت کرده بود، شاید اساساً سرنوشت تاریخ ما عوض می‌شد. رضاخان چرا این کار را می‌کند؟ چون بر اساس نظام سلطه عمل می‌کند. دائماً می‌ترسد که کسی جای او را بگیرد و نزدیکانش را هم حذف می‌کند و آقای توکلی این را خیلی خوب نشان می‌دهند. اما قصه در یک جاضع دارد. رضاخان از لحظه کودتا تا زمانی که تصمیم به سلطنت می‌گیرد، شش سال قدرتمند را در زندگی‌اش دارد و ما این را در سریال نمی‌بینیم. دوم اینکه در تحلیل‌ها یک نوع یک جانبه نگری دیده می‌شود. آقای توکلی گفتند که در آن سال‌ها نوشتن بعضی نکات، دشوار بود و لذا باز دست ما برای نقد این

نکات بسته می‌ماند، ولی من فکر می‌کنم لازم است که به آن دوره شش ساله به شکلی دقیق بپردازیم و این نکته را بشکافیم که چرا آدم زحمتکش و لایقی چون مستوفی‌الممالک که مخالف رضاخان است، بعد از سلطنت او، نخست‌وزیر می‌شود؟ البته بعد او را کنار می‌گذارند و قهوه فجری به او می‌دهند. باید

حسین

● **توکلی:** به اعتقاد من سربال های مدرس آن دوران تکرار نخواهد شد. یک شرایط تاریخی خاص بود. بسیاری از بیمارستان ها تماس گرفتند که بین ۹ تا ۱۰ شب، مریض در اورژانس نمی پذیرفتند، چون کارکنان آنجا سربال مدرس را تماشا می کردند. درجه اقبال مردم از این اثر، شگفت آور بود، اما بعد از اینکه این کار پخش شد، یک نقد هم درباره مدرس نوشته نشد.

بود مثل همه آدم ها و شرایط می تواند انسان را دگرگون کند. آقای مختاری؛ سربال مرغ حق به چه شکل به شما پیشنهاد و فیلمنامه چگونه نوشته شد و انتخاب بازیگرها به چه صورت انجام گرفت؟

مختاری: قبل از اینکه سراغ سربال بروم، قبلاً تئاتری به اسم مدرس را اجرا کرده بودم. در آن زمان، آقای حاج سید جوادی معاونت فرهنگی وزارت ارشاد را داشتند. آقای علی منتظری هم تازه قرار بود رئیس مرکز هنرهای نمایشی بشود. من هم با دانشگاه و تالار مولوی همکاری داشتم. چون تئاتر مدرس را روی صحنه برده بودم و با این دو نفر هم آشنایی داشتم، پیشنهاد فیلمنامه اش را به من دادند. آقای حاج سید جوادی یک روز مرا صدا زد و گفت، «ستادی تشکیل شده به نام ستاد مدرس و آقای به نام موسوی لاری در آنجا مسئولیت مهمی دارد و قرار است که ما با همکاری ستاد و اداره برنامه های نمایشی، سریالی بسازیم.» از طرف شبکه ۱ فیلمنامه سینمایی را به من دادند و سربال آن را به آقای پرویز زاهدی دادند که بنویسد. اینها نوشته شدند و فیلمنامه رفت جای خودش. بعد سربال را به من دادند. دیدم به رغم اینکه خوب نوشته شده، خیلی کم دارد و آن را بازنویسی کردم و بعد هم وارد مراحل تولید شدم. بازیگرها را بر چه اساسی انتخاب کردید، از جمله مرحوم هادی اسلامی را؟

مختاری: من از مدرس عکس زیاد داشتم. هنوز هم دارم. قبل از انقلاب در دانشکده عکس هایی از مدرس داشتم که به صورت دسته جمعی بود. این عکس ها را خودم بزرگ می کردم تا قیافه اش را تحلیل کنم. هادی اسلامی خیلی شبیه مدرس بود،



هوشنگ حسینزاده کارگردان «مدرس»

یعنی اگر تصویر مدرس را بدهیم به کامپیوتر و بگوییم آن را جوان کند و میانسالی او را تصویر کنیم، خیلی شبیه هادی اسلامی می شود. البته از دیدگاه من این طور است. از نظر شخصیتی هم مرحوم هادی اسلامی خیلی لوتی و بامعرفت بود. من خودم یک جاهایی شاهد بودم که در خیابان سیروس و جاهای قدیمی تهران با خیلی از خانواده ها رابطه داشت و کمک می کرد، بدون اینکه کسی بداند و من هم اتفاقی فهمیدم. نمی دانم. به هر حال جذبم کرد. مدرس هم شجاعت و تهوری داشت که من خیلی دوستش داشتم. هیچی نداشت، ولی انگار همه چیز داشت. اینها برایم جذاب بودند.

در جریان سربال با مرحوم هادی اسلامی چطور پیش می رفتید؟ او چقدر موفق شد آنچه را که در ذهن شما بود محقق کند؟

چقدر توانست به نقش نزدیک شود؟ مختاری: خودش که عاشق نقش بود، ولی چون من امکانات نداشتم و امکانات مالی و تکنیکی ما خیلی کم بود؛ صحنه هایی مثل صحنه های ترور مدرس که چند بار هم اتفاق می افتد، موفق نبودند. به هر حال من باید از او استفاده می کردم و چاره ای هم نداشتم. صحنه های مجلس را خوب بازی کرد. واقعاً صحنه های نفس گیری بودند. جاهایی که باید از درشکه و کالسکه و این چیزها استفاده می کردیم، با امکانات محدودی که داشتیم، نمی شد گرفت.

پخش سربال، چه بازتاب هایی داشت؟ مختاری: بازتابش بد نبود. خود کار خیلی تأیید شد، ولی خود من زیاد تحویل گرفته نشدم و علتش را هم نمی دانم. مصاحبه که، «برای آینده می خواهی چه بسازی»، فراوان بودند. در همه پرسشی از مردم هم آمار رضایت بالایی به دست آمد، ولی منتقدین چندان کار ما را زیر ذره بین نگذاشتند. یا شرایط فراهم نبود یا هر علتی که نمی دانم.

آقای حقیقت شما هر دو سربال را با دقت بسیار دنبال کرده و قطعاً در همان زمان هم سئوالاتی برایتان مطرح بوده که نتوانستید بپرسید. حالا بعد از بیش از بیست سال این امکان فراهم شده است.

حقیقت: ابتدا خدمت هر دو استاد بزرگوار ادای احترام می کنم. هر کسی که در زمینه ای تلاش و اثری خلق می کند، از ما که نشسته ایم و اثری را می بینیم و نقد می کنیم، قطعاً صد مرتبه برتر است، لذا اول از همه تشکر می کنم از دو نفری که در این مدت تنها آثار تصویری موجود از مدرس را ساخته اند و اثر دیگری هم در این ابعاد ساخته نشده و همین نشان می دهد که هر دو بزرگوار همت زیادی را صرف کار کرده اند. مطالبی را که عرض می کنم به هیچ وجه خدشه ای به زحمات شما، آن هم در مقطعی که به هر حال امکانات از هر نظر، محدود بوده اند، نیست. اگر نقدی صورت می گیرد، فقط به این دلیل است که در محضر شما، به یک شاکله بی عیب و نقص تری برسیم که اگر ان شاء الله قرار شد کار جدیدی انجام شود، عاری از آن عیب و نقص ها باشد، چون بعضی از شخصیت ها، چه ما از آنها خوشمان بیاید، چه بدمان بیاید، در تاریخ یک کشور نقش برجسته ای دارند. به نظر من تیمور تاش در تاریخ ایران نقش مهمی دارد و باید درباره او سریالی ساخته شود. حتی داور با همه نقطه ضعف هایی که دارد، شخصیت تأثیرگذاری است؛ هر چند که به اعتقاد من به غلط می گویند که او بنیانگذار عدلیه جدید است. عدلیه جدید را مدرس و مشیرالدوله بنا گذاشتند و من مدارکش را هم دارم، اما در زحمات داور کسی نمی تواند شک کند. شما اهل هنر هستید و حتماً فیلم سینمایی «مردی برای تمام فصول» را دیده اید. اینکه از نظر کارگردانی و بازیگری و سایر مختصات یک شاهکار در چه مرتبه ای است، آن را هم شما به عنوان اهل فن بهتر از من می دانید. منظور من از طرح این نکته این است که فیلم اساساً حول محور یک موضوع بسیار ساده و حتی پیش پا افتاده می گردد. هنری هشتم می خواهد با یکی از معشوقه های خود از دواج رسمی کند. مشکل هم داشتن یک فرزند جدید است. آقای هیست که با این مسئله مشکلی

همین دلیل قسمت اول کار، دادگاهی شد که در آن همه مجرمین و کسانی که با پرونده

رس در ارتباط بودند، حضور داشتند. مکان خود دادگاه هم مستند است، یعنی دادگاهی است که محاکمه واقعاً در آنجا صورت گرفت. پس حالا من یک طرح و ساختاری داشتم که می توانستم بر اساس آن، کار نمایشی خود را طراحی کنم و بسازم. مسئله بعدی انتخاب بازیگر و جمع و جور کردن آنها بود. آقای شکیبایی در آن موقع جزو بازیگران اداره تئاتر بود و من او را از قدیم می شناختم. با او صحبت و از او خواهش کردم که بیاید و متن را بخواند و ببیند که اساساً این ادبیات را می تواند بخواند و درک کند، چون متن بسیار سختی بود. سه چهار جلسه تمرین گذاشتیم. در همان سه چهار جلسه متوجه شدم که آقای شکیبایی شیفته کار شده و خیلی خوب، آن را گرفته. سه ماه، شبانه روز تمرین داشتیم، یعنی خانه من تبدیل شده بود به محل تمرین. بازیگرها می آمدند آنجا و روی نثر اثر و منابع مختلف کار می کردیم، چون بعضی از واژه هایی که در متون مربوط به مرحوم مدرس وجود دارند، حتی خواندنشان سخت است چه رسد به فهم آن از سوی مخاطب. روی تک تک اینها کار کردیم. آقای شکیبایی با یکی دو نفر از آقایان روحانیونی که می شناخت تماس گرفت و بسیاری از اصطلاحات را با کمک آنها در متن گذاشتیم. در کنار تمریناتی که به خصوص با آقای شکیبایی داشتیم، آن ساختار اصلی را هم داشتیم آماده می کردیم. طبیعتاً بازیگرهای اصلی که بعداً آمدند و در سربال مدرس نقش بازی کردند، در آن دادگاه اولیه حضور داشتند و در واقع ما دو مسیر تمرینی خاص را دنبال کردیم. یک مسیر خاص برای آقای شکیبایی که بتواند آن متن ها را بیان کند و یک مسیر برای تمرین آن دادگاه. حاصل این کار شد پلاتو و استودیو و طراحی خاص.

چه شد که خودتان رضاشاه شدید؟

توکلی: نکته مهمی است. آدم ها در تاریخ رفتارهای خاصی دارند. باید بحرانی اتفاق بیفتد تا ببینید چه واکنشی نشان می دهند. تصویری که من از سردار سپه، رضاقلدر و رضاشاه و رضاشاه کبیر در ذهن داشتم، تصویری بود که جامعه بیرونی به من داده بود و من مطالعه زیادی درباره شخصیت رضاخان نداشتم. یک نکته جالبی برایم اتفاق افتاد. وقتی که کتاب آبرونساید را می خواندم، در قسمتی نوشته بود وقتی که رضاخان و سید ضیاء از قزوین به طرف تهران می آیند و میدان دروازه قزوین را محاصره می کنند و در آنجا چادر می زنند، سید ضیاء به رضاخان می گوید، «تو برو و قلدری کن.» رضاخان باید می رفته پیش رجال قاجار و با خشونت رفتار می کرده و می آمده. سید ضیاء پشت چادر می ایستد و رضاخان را هل می دهد داخل چادر. وقتی رضاخان وارد می شود، هول می شود و نمی تواند حرف اصلی را بزند که ما کودتا کرده و آمده ایم اینجا را گرفته ایم و داریم حکومت نظامی را اعلام می کنیم. رضاخان به قدری دستپاچه و نگران است که سید ضیاء می ترسید که نکند همه کارها خراب شوند و در چادر را باز می کند و او را می فرستد بیرون و خودش برخورد می کند. در آنجا متوجه شدم که که رضاخان آن جور هم که تاریخ تعریف می کند، گردن کلفت و قمه کش نبوده و در مقابل قوی تر از خودش خیلی هم سست بوده. وقتی رسیدیم به شهریور ۲۰ دیدیم که چطور به سادگی، مملکت را تسلیم کرد و رفت. روی این ویژگی باید کار می کردیم. بازیگری که این مسئله را باور و رضاخان را با این دو ویژگی متضاد بازی کند، خیلی کم داشتیم. این بود که فکر کردم خودم باید رضاخان را بازی کنم. دوره ای بود که در مورد این جور شخصیت ها، باید روی لبه تیغ شمشیر راه می رفتی و خیلی راحت به سلطنت طلب بودن متهم می شدی. فکر کردم باید کسی این کار را بکند که به هر حال به نوعی مصونیت دارد و خودم نقش او را بازی کردم. البته متهم هم شدم به اینکه رضاشاه این جوری نبوده و خیلی هم قلدر بوده و دائماً هارت و پورت می کرده. بعداً در مصاحبه ای اعلام کردم که این جوری ها هم نیست و او هم آدمی



پاکسازی‌ها بود و این مسئله مطرح بود که آیا مثلاً صلاح است که فلان شخصیتی را که این توانایی‌ها را دارد، شامل پاکسازی مرحله دوم بکنیم یا نکنیم؟ مدرس می‌گوید، «بگذارید کارش را بکند، چون ما به او احتیاج داریم.» با نطق مدرس درباره وثوق الدوله، ما می‌توانستیم انطباق‌های تاریخی آن دوران با دوره خودمان را مطرح کنیم. هنرمند باید به طریقی حرف روز جامعه‌اش را هم بزند. آن روزها موضوع حساسیت در مجلس را داشتیم که اصلاً نماینده مجلس باید چه شخصیتی داشته باشد؟ توجه بفرمایید که امروز هم با این جمعیت ۷۰ میلیونی، اگر نماینده‌ای که به مجلس می‌رود، یک درصد مدرس هم قهرمانی و شهامت و شجاعت داشته باشد، ملت ما خیلی جلو می‌افتد، این هم امری اکتسابی است. وظیفه هنرمند این است که نمونه‌های تاریخی یک ملت را در مقابل نگاه او قرار دهد. تمام هم و غم من این بود که بخشی از مدرس را نشان بدهم که بتوانم به استناد آن به نماینده آن دوره مجلس خودم بگویم، «آقا! ببین در ۷۰ سال پیش که تهران چهارصد هزار نفر جمعیت داشته، این مسائل را داشتیم و مدرس به این شکل عمل می‌کرد. تو اگر یک صدم او هم عمل کنی، می‌توانی موفق باشی.» و بسیاری از این مسائل. بنابراین انتخاب تک تک نطق‌های مدرس بر اساس شرایط عینی جامعه در دهه ۶۰ تا ۷۰ صورت گرفت. ما می‌خواستیم از این انتخاب‌ها دو نتیجه بگیریم. یکی آنکه مدرس را معرفی کنیم و دیگر اینکه به مردم آموزش بدهیم که اگر خواستی بروی به نماینده‌ای رأی بدهی، این الگو را در نظر داشته باش. آقای مختاری! شما سعی کردید به عرصه‌های غیر مجلسی زندگی مدرس هم بپردازید، از جمله روابط خانوادگی، ترورها و سایر مسائل و طبیعتاً از این جهت کار شما یک مقدار مشکل‌تر بود. قبول این کار هم در

آن زمان دشواری‌ها و دغدغه‌های خاص خود را داشته است. با توجه به اینکه قبلاً هم سابقه‌ای در این زمینه وجود نداشت، شما با چه مشکلاتی روبرو شدید؟

مختاری: قبل از اینکه به سؤال شما پاسخ بدهم، می‌خواهم اشاره‌ای بکنم به صحبت‌های آقای حقیقت. ایشان اشاره کردند به فیلم مردی برای تمام فصول رابرت وایز و کارگردانی فرد زینه‌مان. اولاً سر تامس مور در هنری هشتم شکسپیر که یک تئاتر بسیار گردن کلفت است. یادمان هم باشد که این تئاتر قرار است به سینما تبدیل شود، یعنی با امکانات سینمایی وسیعی که در اختیار آقای زینه‌مان قرار می‌گیرد. ویژگی سینما اساساً ایجاز است. تئاتر هم ایجاز دارد، ولی خیلی با هم فرق می‌کنند. کاری که آقای توکلی در آن سریال می‌کند، خیلی با تعزیه تطابق دارد. من تصور نمی‌کنم در ابتدای کار قرار بود که آقای توکلی بیاید و آموزش بدهد. غرض این نیست که از طریق تله تئاتر مدرس یا هر اثر نمایش دیگری، آموزش داده نمی‌شود، اما نقش هنرمند، ارائه یک اثر هنری است، چون اگر هدف را آموزش بگیریم، جای مدرسه کجاست؟ جای دانشگاه کجاست؟ هنر الگو دارد، ولی در هنر، نکته مهم این است که چه چیزهایی فهمیده می‌شوند. در واقع درک اثر هنری، در آن طرف دیگر و در مخاطب اتفاق می‌افتد. من نمی‌خواهم حرف خاصی بزنم و بگویم مدرس فقط مقتدر بود یا رضاخان این طوری بود. من می‌خواهم از این جنبه نگاه کنم که رضاخان هم یک کسی بوده که انگلیس این همه روی او سرمایه‌گذاری کرده. نمی‌توانیم بگوییم احمق بود.

حقیقت: بحث ما هم همین است.

مختاری: من خودم مسئول نوشتن فیلمنامه مدرس بودم. نمی‌خواهم خود را با فرد زینه‌مان مقایسه کنم، ولی آقای توکلی مرا و آن کار را خوب می‌شناسد. خدا وکیلی اگر فیلم را می‌ساختم، با توجه به امکاناتی که در اختیارم می‌گذاشتند، کم

یک خمیر مایه تصویری بشود و با امکاناتی که در اختیار داشتیم، کار را انجام دادیم. خودم خیلی دوست داشتم به جنبه‌هایی از زندگی و شخصیت مدرس بپردازم که دیگران به آنها توجه نمی‌کنند و یا کمتر توجه می‌کنند. نکات زیبا و جذابی در زندگی مدرس بود که نتوانستم آنها را بنویسم از جمله جاهائی که شوخ طبعی و روحیه شاد او را نشان می‌داد. به هر حال خیلی از جاهای متنی که در اختیارم قرار گرفت، خوب نبود و ناچار شدم تغییراتی بدهم که تنوع پیدا کند، مثلاً بخش بستن مطبوعات یا جایی که مدرس می‌گوید یک نفر باید بجند یا می‌گوید سالارالدوله در کرمانشاه چنین کرد یا رحیم زاده صفوی را می‌فرستد به فرانسه که با احمدشاه صحبت کند و به او می‌گوید سرراهش به مسکو برود و با افرادی صحبت کند و بعد به احمدشاه بگوید که چرا بر نمی‌گردد؟ بیا! اگر تونیایی، دودمان سلطنت بر باد رفته. نگاه مدرس این است که او نمی‌خواهد ضرورتاً سلطنت از بین برود. او ضد سلطنت نیست، ضد استبداد است، می‌خواهد اصلاحاتی را انجام بدهد. ما در آن مقطع نمی‌توانستیم مثل سرتامس مور که فقط در یک نقطه مقاومت می‌کند، صرفاً با نگاه مصلح بودن به مدرس بپردازیم. در آنجا جنبه‌های دیگری مثل رابطه او با همسر و دخترش که به زندان می‌آیند و نیز هزار نکته دیگر مطرح می‌شوند و حس عاطفی قصه بالا می‌رود، ولی واقعاً نمی‌شد با متن مدرس این طور برخورد کرد. تامس مور در کل آن اثر فقط یک جمله قشنگ دارد. او به هنری می‌گوید، «آن موقعی که با تو دوست بودم، از اقتدار سلطنت دفاع می‌کردم، حالا از اقتدار خداوند.» این مهم‌ترین جمله فرد زینه‌مان در آن فیلم است، اما ما چی؟ خیلی حرف‌ها داشتیم و داریم که بزنیم، ولی نشد و نمی‌شود که بزنیم. من بعد از آن سریال، در سریال امام حسین (ع)، خورشید بر خاک هم نتوانستم حرف‌هایم را بزنم. بعدها

درباره بسیاری از سریال‌ها، آن هم با امکاناتی که بعدها فراهم شد، بارها تکرار می‌کردند که فلانی سه هزار سپاهی لشکر را برد جلوی دوربین. در خورشید بر خاک، با هزاران مشکل، من دقیقاً همین کار را کردم، ولی دیده نشد. من هم از تئاتر آمده‌ام و من و آقای توکلی هر دو به نوعی خاک صحنه را خورده‌ایم. تئاتر به تو این امکان را می‌دهد که بازیگرت حتی نیم‌ساعت تک‌گویی کند و مخاطب خسته نشود، به شرط آنکه میزانشن جذاب باشد. در سینما و تلویزیون نمی‌توانی این کار را بکنی. مجبوری کات بدهی. در تئاتر همه چیز را باید آنکادر و موجز بینی. این به معنی آن نیست که در سینما ایجاز وجود ندارد. ریتمشان با هم فرق می‌کند. اگر قرار بود من در یک سریال تلویزیونی همان نطق مدرس درباره وثوق الدوله را بیاورم، مخاطب خسته می‌شد. مجبور بودم کات کنم به درگیری مجلس و مثلاً تدین. اینها اصلاً در آن فیلمنامه

اولیه نبود. ما اضافه کردیم که مجلس از خشکی بیرون بیاید، چون آن سکناس، هم برایم اهمیت داشت و هم نباید خشک از کار درمی‌آمد. به هر حال توان ما در آن زمان همین بود. صرفنظر از نقدهایی که بر هر اثر هنری، از جمله سریال‌ها، وارد هست، به نظر شما، این دو اثر تا چه حد در شناساندن مدرس به جامعه و به ویژه نسل جوان و تثبیت جایگاه او، مؤثر بودند؟

حقیقت: چنین اظهار نظرهایی نیاز به آمارهای دقیق دارد که من در اختیار ندارم، ولی در مجموع در ارتباط با این سریال‌ها ما با سه گروه روبرو هستیم. گروه اول کسانی که اساساً با مدرس مخالف بودند و شاید تلویزیون را می‌بستند. یک گروه توده‌های مردم را می‌سازند. شاید در این گروه مهندس و دکتر هم باشند، ولی در تاریخ و جامعه‌شناسی و هنر تخصصی ندارند و نباید هم داشته باشند. زمانی که این دو سریال پخش شدند، ما فقط دو

از اثر فرد زینه‌مان نمی‌شد.

توکلی: مشکل آقای مختاری این بود که متنی به ایشان تحمیل شد که خارج از ذهنیت ایشان بود. در ابتدا هم گفتند که ناچار شدند خیلی عجولانه، آن متن را بازنویسی کنند. شرایطی را برای تولید فراهم کردند که مناسب با ذهنیت آقای مختاری نبود. یعنی اگر در همان تاریخ، متن فیلمنامه خودشان را در اختیارشان می‌گذاشتند و زمان و امکانات لازم را هم فراهم می‌کردند و در عین حال که کار سریال مدرس به هر حال روی روال خودش پیش می‌رفت، ایشان فرصت کافی برای ساخت فیلم سینمایی بر اساس فیلمنامه خودش را پیدا می‌کرد، قطعاً یک فیلم سینمایی شاخص با تأثیرگذاری زیاد می‌شد. اتفاق به این شکل بود که متنی را که آقای زاهدی نوشته بود، در اختیار آقای مختاری گذاشتند. آقای زاهدی نویسنده بود و با تجربیات اجرایی ما آشنایی نداشت. کار را وقتی به آقای مختاری دادند، ایشان عملاً توی قضیه ماند.

مختاری: به هر حال زحمت زیادی کشیدم تا آن متن تبدیل به

حقیقت

● مختاری: خودم خیلی دوست داشتم به جنبه‌هایی از زندگی و شخصیت مدرس بپردازم که دیگران به آنها توجه نمی‌کنند و یا کمتر توجه می‌کنند. نکات زیبا و جذابی در زندگی مدرس بود که نتوانستم آنها را بنویسم از جمله جاهائی که شوخ طبعی و روحیه شاد او را نشان می‌داد.

حجرت

● **حقیقت: افراد وقتی به این مجموعه نگاه می کنند**
 ● **متوجه نمی شوند که مدرس چرا با رضاخان و با**
 ● **کسی که او را آورده مخالف است و قضیه به شکل**
اصالت دادن به مخالف خوانی طرح می شود که
به نظر من جامعه را به شدت دچار اشتباه و
سردرگمی می کند، چون همه ما می دانیم که
مخالفت مدرس در هر مقطعی، مبتنی بر یک
سری اصول مسلم اعتقادی و حاصل اندیشه و
تفکر عمیق اوست.

مدرس آن دوران تکرار نخواهد شد. یک شرایط تاریخی خاص بود. بسیاری از بیمارستان ها تماس گرفتند که بین ۹ تا ۱۰ شب، مریض در اورژانس نمی پذیرفتند، چون کارکنان آنجا سریال مدرس را تماشا می کردند. درجه اقبال مردم از این اثر، شگفت آور بود، اما بعد از اینکه این کار پخش شد، یک نقد هم درباره مدرس نوشته نشد. بنیان های فکر جریان روشنفکری در ایران به هم ریخته بود و ناگهان با اثری روبرو شده بودند که باید درباره اش حرف می زدند و بلد نبودند بزنند. البته این تصور آن زمان من است که جوان بودم، حالا تصور دیگری دارم که عرض می کنم. حالا می بینم اتفاقاً بلد بودند حرف بزنند، ولی به آنها گفته شده بود که سکوت کنند، چون سریال مدرس، هم در فکر، هم در محتوا، هم در ساختار و هم در شکل، خلاف فکر و اعتقادات آنها بود و در اعتقاداتی که بعدها به خصوص جریانات چپ در دو سه سال اخیر کردند، رد پای مطلبی که گفتم کاملاً مشهود است که، «آقا! ما اشتباه کردیم و مخالفت، نه با اثر من که با جریان مدرنیته غلط بوده و مدرنیته جلو بوده و ما عقب بوده ایم. ما خیلی از آثار را از بین بردیم.» و این جور تحلیل ها. در حالی که من به هنگام ساخت آن مجموعه، اصلاً به مدرنیته فکر نمی کردم و دنبال ساختار نمایشی ای بودم که درباره اش فکر کرده بودم و باید اجرا می شد. شمداد نمایشنامه شکسپیر که مبدأ نگارش فیلمنامه «مردی برای تمام فصول» است به نکته ای اشاره کردید که به نظر من مبدأ نابودی جهان است. به اعتقاد من همه چیز از آن ازدواج شوم و از آن مرگ فجیع شروع می شود و پیوندهای شومی که بعدها به وجود می آیند، به



● امیر حقیقت.

ببینیم در ذهن این افراد چه می گذشته که این گونه با نیروی سلطه گر همراهی می کنند، چون اگر اینها را بررسی نکنیم، امروز و فردا با مشکل روبرو می شویم. در کار هر دوی شما این نکات در نظر گرفته نشده اند و از همه مهم تر، در هر دو اثر، اندیشه مدرس را کم می بینیم. ما حاصل اندیشه را در بعضی از رفتارهای او می بینیم که یکی شجاعت است، یکی بی تعلقی به دنیا است، یکی آنجاست که حس می کند باید برای اجرای حق باید بایستد، حتی اگر جانش را بر سر این کار بگذارد. ما می دانیم که این خصلت ها باید از درون اندیشه ای منشأ بگیرد. این اندیشه چیست؟ چگونه در یک نفر پدید آمده؟ چرا در همکلاسی های مدرس به وجود نیامده؟ چرا در هم دوره ای های چه اندیشه ای است که یک نفر را به این پختگی و صلابت و شجاعت می رساند؟ آیا ذاتی و روستایی و فطری است؟ در اینجا خاطره قشنگی یادم آمد. یکی از نماینده ها که فکر می کنم مشیرالدوله یا معتمدالملک باشد می پرسد، «آقا! این مملکت کی اصلاح می شود؟» مدرس می گوید، «وقتی که انگلیس برگردد به مملکتش. شما برگردی به نائین، رضاخان برگردد به آلاشت، من هم برگردم به روستایم.» بررسی این اندیشه در هر دو کار مغفول است و به خاطر همین، افراد وقتی به این مجموعه نگاه می کنند، این تصور در ذهنشان شکل می گیرد که مدرس با همه مخالف بوده و به تعبیری شبیه انقلابیون حرفه ای و آثارشیت هاست که البته من با عدم پذیرش سلطه در آثارشیت ها موافقم، هر چند معتقدم که بدون قانون و قاعده نمی شود جامعه را اداره کرد. خلاصه معلوم نمی شود که مدرس چرا با رضاخان و با کسی که او را آورده مخالف است و قضیه به شکل اصالت دادن به مخالف خوانی طرح می شود که به نظر من جامعه را به شدت دچار اشتباه و سردرگمی می کند، چون همه ما می دانیم که مخالفت مدرس در هر مقطعی، مبتنی بر یک سری اصول مسلم اعتقادی و حاصل اندیشه و تفکر عمیق اوست. این نوع نگرش به مدرس، به وجه سلبی که در ظرف این سال ها به شدت از آن لطمه خورده ایم، دامن می زند. ما متأسفانه وجه ایجابی مان خیلی ضعیف است. من چون رشته ام اقتصاد است، برای مخدوش بودن حد و مرزهای تعاریفمان که غالباً همان ها هم مبنای عملمان قرار می گیرند، مثال اقتصادی می آورم. مثلاً ما هنوز برای توسعه، تعریف مشخصی نداریم و سعی می کنیم با شعار دادن، قضیه را حل کنیم. فلان روزنامه تیتیر می زند، «موج دوم فقرزدایی آغاز شد.» فقرزدایی امر پیچیده ای است، تعریف پیچیده ای دارد، باید سازمان ها و نهادهای مربوطه اش ایجاد شوند، ولی ما این تعریف کلی را برای امر دیگری که ممدوح هم هست، ولی جزئی از یک کل است، به کار می بریم. کلمات بار معنایی دارند و ما همه آنها را بی مهابا به کار می بریم، در حالی که «فقرزدایی» یا هر اصطلاح دیگری، باید مبتنی بر اصول و تعاریف مشخص و علمی باشند. ممکن است افراد با کمال صداقت هم این کارها را بکنند و این حرف ها را بزنند. من به صداقت آنها کاری ندارم، چون از نیت و قلب آدم ها، فقط خدا خبر دارد. من به ما به ازای قضیه کار دارم. ما در این بخش، ضعیف عمل کردیم. در این دو سریال هم ما واقعاً نمی دانیم مدرس چه می خواست.

توکلی: من اشاره می کنم به جمله ای که امام پس از دیدن سریال فرمودند و آن هم این بود که، «دیگر لزومی ندارد مدرس را در کتاب ها بخوانیم.» و هدایایی هم برای ما فرستادند. ما مشکل دانایی داریم، به خصوص در حوزه فرهنگ و هنر که توی آن زندگی می کنیم و قدم می زنیم. من فکر می کنم همیشه در کشور ما جریانات سیاسی از این مسئله نگران بوده اند که نکنند صاحبان اندیشه های مستقل و بدون وابستگی به جریان ها و احزاب، رشد کنند و اگر مدرس را نابود می کنند به دلیل این است که در تفکر مستقل است و به همین دلیل محکوم به نابودی است. من نظر سنجی ای را که در آن دوران در سازمان انجام شد برایتان آورده ام که مستند کنید. به اعتقاد من سریال های

خصوص که پروتستانیزم آزاد می شود و بعد هم یهودیت در یک فاصله چهل پنجاه ساله در کنار مسیحیت قرار می گیرد. سرمنشا اینکه چگونه آن جزیره کوچک بریتانیا بعدها به بریتانیای کبیر تبدیل می شود و هر جا که بحرانی و آسیبی می بینیم، یک سر قضیه به آنجا ربط پیدا می کند؛ قاره آمریکا را می سوزانند، قاره آفریقا را می سوزانند، همگی ریشه در آن پیوند سیاه دارد و جهان امروز دارد تاوان آن را پس می دهد. این نکات را کاملاً درست گفتید، ولی مشکلی که ما امروز در عالم هنر، اسیر آن هستیم، منطق ارسطو در شعراست که بعدها به عنوان یک ساختار حاکم در تمام آثار هنری عرصه بازی را برای خود پیدا کرد و حرکت کرد و جریان روشنفکری ما، البته بخش هنری اش، متأثر از این تفکر ارسطویی یا ارسطویی فکر کردن، در شکل، اسیر شد و البته آن قابلیت ها و توانایی های این شیوه تفکر را هم نداشت، به هر حال در منطق ارسطو در حوزه لیبرالیسم امروز دنیا، عرصه به قدری باز است که هنرمند در آن عرصه هر جوری که بخواهد می تواند حرکت کند و جلو برود، ولی در شرق و برای هنرمند شرقی و به خصوص ایرانی، منطق ارسطو چندان کارساز نیست. من تصور نمی کنم که ما در حوزه نمایش یا سینما، اثری هنری داشته باشیم که هنرمندش پیرو منطق ارسطو بوده باشد و اثری جهانی خلق کرده باشد. در عین حال در عرصه آثار جهانی، چون فلان کارگردان ما شبیه فلان کارگردان فرانسوی یا آمریکایی، اثری ساخته است، اعتبار جهانی پیدا می کند، ولی اعتبار و مخاطب شرقی ندارد. هندی ها در این زمینه، موفق شدند و کارهای بالارزشی هم کردند، ولی ما در ایران موفق نشدیم. بسیاری از دغدغه های فکری من در دوران نوجوانی و جوانی و معلم هایی که داشتم و امروز که به هر حال در دوران پیری هستم، معطوف به این است که اگر با منطقی غیر از منطق ارسطو وارد عرصه هنر بشویم، آیا می توانیم حرفمان را بزنیم. در مدرسی که من کار کردم، روشی را انتخاب کردم که با نوع نگاه قصه گوئی در شرق تناسب داشت. گریزهایی که راوی می زد، در ادبیات ما و در شیوه نمایشی تعزیه وجود دارند. در روضه خوانی هم همین طور. اینکه راوی چگونه در عین حال که رشته اصلی را در اختیار دارد، می تواند از قصه ای به قصه دیگر گریز بزند، در ادبیات ما، به خصوص قصه های مثنوی هست. موضوع ما عصر مدرس و مدرس بود و اگر در چهارچوب منطق ارسطویی که ساختار مقتدری هم دارد، کار می کردیم، شاید به آن ساختار نمایشی نمی رسیدیم، ولی در این پراکندگی یا بهتر بگویم پرش هایی که به شکل موزاییک انجام می دادیم و صحنه به صحنه را اجرا می کردیم، بهتر توانستیم به هر بخشی از آن مقطع اشاره ای داشته باشیم و موضوعی را باز کنیم.

شما روی نطق ها و شکل گویش مدرس تاکید داشتید و مخاطبین و منتقدین شما هم غالباً بخش برجسته و بسیار قابل تقدیر شما را همین ویژگی می دانند. آیا به دلیل اقتضای تله تئاتر بودن کارتان بود یا خودتان تعمد داشتید که بیشتر روی نطق های مدرس تکیه کنید؟

توکلی: ما در عین حال که می گوئیم تئاتر یا تله تئاتر عرصه بسته ای است، عرصه بازی هم هست. بستگی دارد به توانایی هنرمند که تا کجا بتواند در ذهن و خیال مخاطب خود نفوذ کند و حرف هایش را هم بزند و اگر بتواند این کار را بکند، عرصه وسیع تری را در اختیار دارد. اما در مورد مدرس، نطق اول او را دفاع از وثوق الدوله گذاشتم. یادم هست که بسیاری از مدیران آن موقع صدا و سیما نگران بودند و می گفتند این نطق را نگذار. اتفاقاً ما باید نطقی را از مدرس می گذاشتیم که بتوانیم از خط قرمزهای ناآگاهانه ای که ایجاد کرده بودند، عبور کنیم و بتوانیم حرف هایمان را بزنیم. در واقع من مدرس را از جایی معرفی می کنم که حساس ترین نطق خود را ایراد می کند و آن هم صحبت درباره کسی است که آن قرارداد معروف را تا پای امضا رسانده است. مدرس از او دفاع می کند و می گوید، «حالا این یک غلطی کرده.» توجه داشته باشید که در آن مقطع، دوره دوم



اصلی من، بستری وهمی و خیال گونه بود، آن اتفاقات قابل قبول جلوه می کردند و چون روش موزاییک را انتخاب کرده بودم، هیچ فرق نمی کرد که شما کدام قسمت را در کجا بگذارید. ۱۹ سال است که مدرس پخش شده، باز هم به خاطر همین ویژگی، آقایان می آیند یک قسمت هایی از کار را می گیرند و با جاهای دیگری قاتی می کنند. حتی دوسه بار چند تا از این جوان ها آمده اند درباره مدرس مستند ساخته اند و چون دسترسی به چیزی نداشته اند، قسمت هایی از مدرس بازسازی شده ما را برداشته و کار کرده اند. ورود به عرصه تاریخ با این سبک و سیاق، دست خیلی ها را برای کار در این زمینه باز کرد. خیلی ها در رده های تولیدی پایین تر، وقتی خواستند کار تاریخی کنند، از این سبک استفاده کردند. مثلاً در طراحی صحنه، تحول بزرگی در کار نمایشی

تلویزیونی به وجود آمد. برای اولین بار فون سفید تبدیل شد به پلاستیک. در حوزه تولید خیلی اتفاقات افتادند و راه باز شد برای تولید کارهای تاریخی. اگر تولید مدرس با آن شیوه مدیریتی تلویزیونی ادامه پیدا می کرد و مثلاً می گفتند حالا این راه را رفتیم، بیاییم درباره ماجرای تنباکو کار کنیم، درباره خیابانی کار کنیم و واقعاً هم دقیق و درست کار می کردیم و همان نیروهای فکری و هنری جمع می شدند و کار می کردند، امروز ما بسیاری از نقاط مبهم و تاریک تاریخ خودمان را از طریق تلویزیون که مخاطب چند میلیونی دارد، روشن کرده بودیم. **مدرس شما، جدیدتر می شد یا همان می ماند؟**

توکلی: همان سبک و سیاق را به کار می بردم، ولی پخته تر و کامل تر.

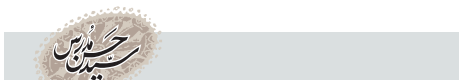
مختاری: طبیعی است که دیگر آن نگاه را نخواهم داشت و آن ساختار را دنبال نمی کنم. یعنی در تکنیک های نوشتن و اجرا، چیزهای بیشتری آموخته ام.

یعنی چه چیزی خواهید ساخت؟

مختاری: اولاً سریال مدرس هفت قسمتی نخواهد بود و از جایی که این سریال را شروع کردم، شروع نمی کنم. یعنی اگر الان همین سریال را هم بخواهم بسازم، از مجلس شروع نمی کنم، از بچگی و خصوصیات قمشه و نوجوانی مدرس شروع می کنم، بیشتر چیزهایی را که نمی دانم بازسازی خواهم کرد. اگر این کار را نکنیم، مدرس قشنگی نخواهیم داشت. اگر بخواهیم مدرس را بسازیم، باید برداشت هایمان جدید باشند. باید نگاه معاصر از مدرس داشته باشیم و اینکه از مدرس چه می خواهیم که با وضعیت معاصر ما هماهنگ باشد. اشارات فراوانی وجود دارند. اگر مدرس برای نمایندگان اسوه و الگو شود، به قول آقای توکلی شاید اگر ده تا مثل او باشند، اوضاع خیلی فرق کند. از نظر سیاسی، رابطه مدرس با رحیم زاده صفوی، بخش پاریس را در مرغ حق ندارم، ولی اگر اجرای جدید داشته باشم، آن بخش را دنبال خواهم کرد. رابطه رحیم زاده صفوی با مسکورا همین طور. اینها اضافه خواهند شد. مدرس این قدر محدود نخواهد بود. مدرس مرغ حق من محدود است. **حقیقت:** این را با آقای مختاری موافقم که باید ببینیم چطوری یک فردی تبدیل می شود به مدرس؟ چرا یک نفر نگاهش متفاوت است؟ چرا با همه کسانی که در همان شهر و روستاست، فرق دارد؟ اگر بتوانیم این بخش را خوب دریابیم، آن وقت معلوم می شود کجاها سر بزنگاه و نگاه ها تغییر می کنند، بنابراین من فکر می کنم ما درباره مدرس دو تا کار می توانیم بکنیم. یکی

اینکه برویم سراغ یک کار بلند که ابعاد مختلف شخصیت مدرس را بررسی کنیم، چون من یکی از ناراحتی هایم این است که وقتی از دیگران می پرسید، «مدرس که بود؟» همه می گویند، «مرد سیاسی بزرگی بود.» انگار که او هیچ چیز دیگری نبوده

پختگی سنی خودم را دارم. ما امروز یک بحثی را در اینجا باز کردیم که امیدوارم ادامه پیدا کند و آن هم این است که هنرمند تا چه حد می تواند در نقل حوادثی که اتفاق افتاده اند و می افتند، به خصوص در مورد وقایع تاریخ معاصر، اثر بگذارد؟ مرحوم علی حاتمی شیفته تاریخ معاصر است، مخصوصاً از مشروطه به بعد. او به عنوان هنرمند به چه چیزی متعهد است؟ چه می خواهد بگوید؟ چه مقدار از حرف هایی را که می زند با واقعیت تطابق دارند. آیا آثارش مثل مستند تاریخی است؟ می بینیم در عین حال که مستند است، مستند نیست، او از وجه دیگری به تاریخ نگاه می کند. او به سرنوشت محتومی در یک دوره تاریخی این مملکت نگاه می کند. و چرا هنرمند اجازه دارد وارد این عرصه شود؟ یعنی اگر صرفاً یک واقعیت تاریخی را بسازیم، کار درستی کرده ایم؟ این را با چهارتا نوشته و عکس هم می شود انجام داد. پس باید کاری کنیم که آن واقعه روی شعور و تفکر مخاطب، تأثیر بگذارد. اینها سوالاتی هستند که هر کسی بر اساس کارها و روش های خودش به آنها جواب می دهد و بر اساس حساسیت هایی که دارد، روی یک گوشه هایی از آنها انگشت گذاشته است. من در مدرسی که کار کردم، دوره رضاخان را یک دوران تاریک استبداد از نوع نظامی،



مختاری: واقعیت تاریخی به اضافه نگاه و بینش هنرمند مساوی است با هنر. عکاسی است، سینماست، تئاتر است، رمان است، سریال است. پس من هنرمند در این میان چه کاره ام؟ **بالاخره حرفی دارم؟ یا این حرف را می توانم بزنم یا نمی توانم. یا در پرده می گویم یا صریح می گویم. غیر از این باشد، هنر معنا پیدا نمی کند.**

محصور در سیم خاردار و ابزار آلات جنگی دیدم. این را می شد یک گوینده یا راوی و حتی مدرس بگوید. اما این را در طراحی کارم پیاده کردم. صحنه پر از سیم های خاردار و عناصر القاکننده فکری است که گفتم. ببینده، تا آن زمان، در کار تاریخی تلویزیونی با این نوع کار بصری برخورد نداشته و لذا این شیوه کار برایش جذاب می شود. من پیامم را با تلفیقی از رنگ، لباس، طراحی صحنه، موسیقی و بازی می آورم روی صحنه و بخش هایی از تاریخ را بازسازی می کنم، اما بستر اصلی کار من یک بستر مجازی است. حالا من می توانم خیلی جاها حرکت کنم. من در مدرس راستگوترین نویسنده و تولید کننده یک اثر تاریخی بودم. تمام مسائلی که گفتم مستند است. حتی در گویش پاسبان ها، ادبیات آن دوره را رعایت کردم، اما چون بستر

برای نسل جدیدی که از این طریق، با تاریخ کشور خود آشنا می شود، ذهنیت غلط تاریخی ایجاد می کنیم، محک بزند و نقد کند. بعد از ۱۹ سال باید در این عرصه به خیلی جاها رسید به باشیم، ولی می بینید که بعد از ساخته شدن این دو سریال درباره مدرس، کار متوقف می شود. تغییر مدیریت ها و بعد هم بی اهمیت جلوه دادن موضوعاتی از این دست، مسائلی هستند که دست کم به من به عنوان هنرمندی که تاریخ برایش امری بسیار جدی و دقیق است و ابداً نمی شود با آن شوخی کرد و آثار تاریخی را تولید می کند، آسیب جدی زد. **مختاری:** می خواهم در مورد جمله «یکی باید بجند» که آقای حقیقت مطرح کردند که با ادبیات مدرس تناسب ندارد، نکته ای را بگویم.

حقیقت: منظور من البته معنا و مفهوم نیست، منظوم جنس ادبی است.

مختاری: و یا اشاره کردید به صحنه مجلس که به نظر من از نظر میزانسن توازن درستی داشت. رضاخان حمله می کرد و مدرس کاملاً خونسرد بود و گمان نمی کنم حسی غیر از این را به مخاطب القا کرده باشد. در مورد خانه مدرس هم، آن خانه در خیابان سیروس بود، با وسایل خود خانه و در برابر کاخ های سعدآباد و گلستان و بقیه محل هایی که در اختیار ما بود، خیلی ساده بود.

توکلی: نکته ظریفی را که آقای حقیقت به آن اشاره کردند، من هم قبول دارم. بین عشقی جوان و ملک الشعرا میانسال، کشش مدرس به سمت عشقی است. حالا اگر ما از روی عشقی کات بزنیم و بیاییم این طرف و روی ملک الشعرا برویم، در زبان سینمایی، این رابطه عاطفی بین مدرس و عشقی را خراب کرده ایم. در مورد شلوغی کات هایی که اتفاق افتاد، شما که مقصر نبودید. این کات ها را بخش فنی کار زد و چندتایی از آنها ایجاد بحران معنا کرد که یکی همین رابطه عشقی و مدرس بود. میزانسن آقای مختاری در این صحنه ها کاملاً درست است، ولی در کاتی که تدوینگرها می زنند، این نتایج به وجود می آیند. می خواستند کار به سرعت به انجام برسد و بخشی از کارها را تقسیم کردند بین کارگردان فنی و این نوع افراد و طبیعتاً آقای مختاری نرسیدند حاصل کار را بررسی کنند. جاهایی که آقای مختاری میزانسن داده درست است، جاهایی که کات خورده، تضاد ایجاد کرده.

مختاری: کار هنر این نیست که تاریخ را عیناً بسازد. واقعیت که وجود دارد و همه هم می بینند، پس چه نیازی است به حسین مختاری و هوشنگ توکلی که ببینند آن را بیاورند روی صحنه یا سریال بسازند؟

پس شما معتقدید که برای نمایشی کردن یک واقعه تاریخی، به هر حال مجموعه ای از کاستن ها و افزودن ها وجود دارند؟ **مختاری:** قطعاً همین طور است. اثر هنری یک مدیوم می خواهد، یک نگاه می خواهد. واقعیت تاریخی به اضافه نگاه و بینش هنرمند مساوی است با هنر. عکاسی است، سینماست، تئاتر است، رمان است، سریال است. پس من هنرمند در این میان چه کاره ام؟ بالاخره حرفی دارم؟ یا این حرف را می توانم بزنم یا نمی توانم. یا در پرده می گویم یا صریح می گویم. غیر از این باشد، هنر معنا پیدا نمی کند. از اینجاست که وارد سبک ها می شویم، وارد استعاره ها و کنایه ها می شویم. ساختن سریال مدرس با فشارهایی که وجود داشت، فوق العاده دشوار بود. **بعد از بیست سال، اگر بخواهید مدرس را مجدداً بسازید چگونه می سازید و مدرس حالی شما با مدرس آن زمان چقدر فرق دارد؟**

توکلی: بخشی از شور و حال جوانی را حالا دیگر ندارم، ولی

ده تا موضوع مهم کنیم؟ یکی را بگوییم و درست بگوییم. دیگران اشتباه کرده‌اند که کارهای شما را نقد نکرده‌اند. من همان‌طور که اول بحث گفتم با وجود همه نقدهایی که می‌کنم، مقابل شما احساس کوچکی می‌کنم، چون شما عملاً قدم بزرگی برداشته‌اید و من نشسته‌ام و تماشا کرده‌ام و نقد می‌کنم. این دو با هم خیلی تفاوت دارند. من ده‌ها صفحه درباره مدرس نوشته‌ام، اما کسی نخوانده. مسئله این است که کاری دیده می‌شود و تأثیر بگذارد و کار شما دیده شده. ما در یک جمع دوستانه می‌خواهیم ببینیم که سوای موانع زیادی که بیرون از اراده ماست و نمی‌توانیم کاریش بکنیم، خودمان به عنوان یک صاحب فکر چه نقدی بر کارمان داریم. آیا شما خودتان این کار را کرده‌اید؟

توکلی: داستان کمبود بودجه و شتاب و بحران و توجه به کمیت به جای کیفیت و تولید انبوه واقعیت مسلمی است مضافاً بر اینکه بخش عمده‌ای از نیروهای مؤثر در تولید را به دلیل بازنشستگی‌ها، انزواها و برخوردهای غلط مدیران بی‌صلاحیت در حوزه فرهنگ از دست دادیم. اینها بحران جدیدی هستند. من وقتی مدرس را کار می‌کردم، مشکل بودجه و کمبود وقت و شتاب نداشتیم. آن تایم کاری که نزدیک به چهار ماه بود، برای کار من خیلی خوب بود. مشکل ممیزی و سانسور هم نداشتیم، اما زمانی که مدرس کار شد؛ یعنی تا قبل از سال ۶۷، تولید مفید تلویزیون در دو شبکه، طبق آمار محرمانه‌ای که گرفتند، فقط روزی پنج ثانیه بود. با کارهایی که در آن تاریخ در تلویزیون انجام دادیم، تولید به روزی ۱۷ دقیقه رسید، یعنی تولید این کار یک جنبه مثبت تولیدی را به همراه داشت. مهم رو آوردن به عرصه تاریخ بود. مسئله این است که به جز یکی دو کار در باره مدرس و یکی دو کار دیگر در زمینه‌های دیگر، ۲۷ سال از انقلاب گذشته و ما هنوز کار تاریخی ارزنده‌ای نکرده‌ایم و به جای پژوهش‌های عالمانه و دقیق، به سمت خرافات و توهمات و جعل تاریخ رفته‌ایم. من همه عمرم را یا حداقل سی سال اخیر زندگی‌ام را در راه مطالعه و تحقیق تاریخ معاصر گذرانده و پژوهش‌های با ارزشی کرده‌ام که اینها همه دارند در آرشیو تلویزیون خاک می‌خورند. اولش قراردادهای خوبی با من بستند، عمر مرا تلف کردند و وقتی متن آماده شده، کار انجام نشد.

درباره چه موضوعاتی کار کردید و نوشتید؟

توکلی: در باره ملی شدن صنعت نفت و ابهاماتی که در حوزه تاریخ معاصر داریم. به نظر من برای حذف کارهای محققانه، یک جریان فکری قوی وجود دارد. اینکه گفتیم سریال مدرس نقد نشد، کاملاً آگاهانه صورت گرفت، چون یک عده‌ای می‌دانستند که اگر بخواهند درها را باز کنند و کار روی روال درست و با تحقیق و دقیق، پیش بروند، آن وقت میدانی برای طرح توهماتی به اسم تاریخ نمی‌ماند و کار به جاهای درستی می‌رسد؛ بنابراین بهتر بود که در همان جا و به محض اینکه احساس خطر کردند، جلوی این کار را بگیرند. در آن شرایط تاریخی، مدرس یک اثر موفق بود که باید به مخاطب خودش این توضیح و آگاهی را هم می‌داد که من کارگردان با روشی انتخاب کرده‌ام و در چهارچوب زمانی ای که برابیم تعیین کرده‌اند،

این مقدار از حرف‌هایم را می‌توانم بزنم. همه تاریخ را که نمی‌توانم بگویم. به هر حال این دو سریال می‌توانستند عرصه‌ای باشند برای اینکه هنرمندان و محققان دیگری بیایند و کارهای بهتری انجام شوند و ما امروز در تولید آثار هنری حرفه‌ای تاریخی، یک بخش بسیار قدرتمند داشته باشیم که بتواند بر اساس مستندات و مدارک تاریخی، صحت و سقم مطالبی را که به اسم تاریخ به خورد مردم می‌دهیم و در واقع



و این تشییع تبدیل به یکی از باشکوه‌ترین تشییع جنازه‌های تاریخ معاصر می‌شود. اما برخورد مدرس سریال با عشقی چگونه است؟ عشقی دارد حرف می‌زند، مدرس وسط حرف‌های او با ملک الشعرا راه می‌افتد و می‌رود و دوربین روی صورت عشقی زوم می‌کند که این چه حرکتی بود و این چرا این‌طوری کرد؟ اساساً چنین برخوردی در چهارچوب اعتقادات و رفتارهای مدرس نمی‌گنجد. چطور ممکن است مدرس با کسی که شور غیرت و وطن‌پرستی، به آن شکل در او می‌جوشید، چنین رفتار حقارتباری بکند و آن هم بی‌دلیل؟ یک وقت هست که انسان حرف کسی را قبول ندارد، ولی اینکه وسط حرف کسی بگذاری و بروی، کار مدرس نیست. اینکه شما تیم رضاخان را قوی ترسیم کنید، کاملاً درست است. تیمور تاش، داور و امثالهم، اگر نگویم آدم‌های خوبی هستند، آدم‌های قوی و مدیری هستند. خود نصرت‌الدوله که مدرس از او دفاع می‌کند، بعد می‌رود و می‌شود وزیر جنگ رضاخان، بنابراین آدم‌های باعرضه و توانایی در اطراف رضاخان بودند و تیم او خیلی قوی بود، ولی در جهت مخالف و در اطرافیان مدرس چیزی نمی‌بینیم و نمی‌فهمیم که با چه چیزی مخالفند با چه چیزی

توکلی: می‌بینید که بعد از ساخته شدن این دو سریال درباره مدرس، کار متوقف می‌شود. تغییر مدیریت‌ها و بعد هم بی‌اهمیت جلوه دادن موضوعاتی از این دست، مسائلی هستند که دست کم به من به عنوان هنرمندی که تاریخ برایش امری بسیار جدی و دقیق است و ابداً نمی‌شود با آن شوخی کرد و آثار تاریخی را تولید می‌کند، آسیب جدی زد.

موافقت. این ابهامات در مورد شخصیت‌هایی که در تاریخ نقش کلیدی دارند، خیلی بد است. من قبول دارم که در مورد سریال‌ها و فیلم‌ها بیست روز مانده به آن مناسبت، می‌آیند و به هنرمند می‌گویند این کار را بکن. بودجه هم که همیشه ناکافی است. متنی را هم که صد درصد قبول کرده و به آن رتبه الف مثبت هم داده‌اند از ۱۲۰ دقیقه ۴۰ دقیقه‌اش را حذف می‌کنند و یا تغییرش می‌دهند. من همه این کج‌فهمی‌ها را در عرصه هنر قبول دارم. اما یک سؤال برای مطرح است. به قول شما فرد زینه‌مان فقط یک جمله گفت و شاهکار گفت. ما که این همه مطلب داریم، چه لزومی دارد که در یک آن، خود را درگیر

کانال داشتیم و انتخاب‌ها محدود بودند. در عین حال من وقتی این سریال‌ها را می‌دیدم، احساسم این بود کسانی دارند اینها را می‌سازند که خودشان هم از نظر حسی، درگیر ماجرا هستند، برای همین با اینکه می‌گفتم کاش این ماجرا را این‌طور می‌دید و این کار را می‌کرد و آن کار را نمی‌کرد، ولی همدلی داشتیم. گروه سومی هستند که ممکن است به مدرس علاقه نداشته باشند، اما موضع منفی ندارند و اهل مطالعه و تفکر هستند. بین این گروه جذابیت بالایی را ندیدم. در مورد سئوالاتی که این گروه سوم مطرح می‌کردند، سریال مدرس پاسخ نداد و سریال مرغ حق، بسیاری از سئوالات را ایجاد کرد که به بخشی از آنها می‌پردازم، از جمله ادبیاتی که در سریال به کار می‌رود. یادم هست که در

همان قسمت اول وقتی از دهان مدرس شنیدم که گفت، «یکی باید بجنید» خود من عصیانی شدم، چون این اصطلاح، اصطلاح مدرس نیست. من همه نطق‌های مدرس را به کرات خوانده‌ام، چون با تک‌تک واژه‌ها کار داشتیم؛ لذا ساختار ادبیات مدرس را می‌شناسم. اصلاً این جمله نمی‌تواند متعلق به مدرس باشد. جمله «یکی باید بجنید» در فرهنگ ما متعلق به طبقه خاصی است، بنابراین ناخودآگاه، قهرمان قصه ما در طبقه خاصی قرار می‌گیرد. نکته دیگر وقتی است که به اتاق و زندگی مدرس می‌رسیم، یک اتاق شیک است و پر از فرش، در حالی که هر کسی به خانه مدرس رفته، از گلیم و یک منقل گلی نام برده. در تصویر، به هیچ وجه سادگی زندگی مدرس دیده نمی‌شود. در بعضی از صحنه‌ها تغییر تاریخی صورت گرفته بود که به نظر من در خراب کردن اندیشه مدرس مؤثر است. من البته با این حرف شما موافقم که نباید طرف مقابل مدرس را یک آدم احقر جلوه بدهیم تا این سؤال مطرح می‌شود که اساساً پیروز شدن به چنین آدمی، چه زحمتی دارد و چه فضیلتی؟ مثل کاری که ما در فیلم‌های دفاع مقدس کردیم. کسانی که در جبهه بودند، معنی پاتک‌های گارد صدام را می‌دانستند یعنی چه. واقعاً تکان دهنده بودند. باید یک قدرتی در کار می‌بود که بهترین بچه‌های این مملکت در ظرف ۸ سال با آن همه جانفشانی و شهامت نتوانند بروند بغداد را بگیرند. در سریال مدرس یک صحنه مربوط به زمانی است که رضاخان در حالی که نظامی‌ها پشت سرش ایستاده‌اند و مدرس تنهاست؛ یقه او را می‌گیرد و می‌گوید، «تو از جان من چه می‌خواهی؟» این آدمی است که ممکن است هر آن بزند آدم را بکشد. مدرس با خونسردی می‌گوید، «می‌خواهم تو نباشی.» نمی‌گوید، «می‌خواهم تو بمیری.» چون اگر به چنین روش‌هایی اعتقاد داشت، برایش هیچ کاری نداشت که به کسی بگوید رضاخان را با تیر بزند و یا به یک چاقوکش بگوید که او را بکشد. چنین دیالوگ مهمی، در چنین صحنه‌ای به شکلی درمی‌آید که به کلی اثر خودش را از دست می‌دهد و یا اثر منفی می‌گذارد. صحنه به شکلی درمی‌آید که رضاخان و اطرافیانش خیلی معقول جلوه می‌کنند و اتفاقاً طرف مقابل که مدرس و اطرافیانش باشند، نامعقول به نظر می‌آیند. یاد در مورد میرزاده عشقی. شما می‌دانید که عشقی اشعار پدی درباره مدرس گفته که تکرار نمی‌کنم، اما مدرس می‌داند که او جوانی است پاک و وطن‌دوست. البته تعبیر وطن‌دوست برای او کم است، باید گفت وطن‌پرست. مدرس می‌داند که او وابسته به جایی نیست، از کسی دستور نمی‌گیرد و صاحب فضایل زیادی است، بنابراین به ملک الشعرا می‌گوید، «برو بگو این جوان بیاید با هم حرف بزنیم.» بعد هم عشقی می‌شود جزو حلقه نزدیکان و دوستان مدرس. وقتی هم که او را ترور می‌کنند، مدرس اعلامیه‌ای می‌دهد و از مردم می‌خواهد که در تشییع جنازه او شرکت کنند

رضا خان و مدرسی...

دکتر صدرالدین طاهری

است، دو هفته عرض کردم که قوام السلطنه را بیاورید و از او سؤال نمایید. قدما گفته اند که چند کس دعایشان مستجاب نمی شود. یکی کسی که نفرین کند در حق نوکرش، زیرا وقتی از او راضی نبود، بایستی اخراجش کند. یکی هم کسی که در حق زنش نفرین کند، به جهت اینکه او را هم وقتی مطابق سلیقه اش نبود، طلاق می دهد. حالا ما هم اشخاصی هستیم که نفرین می کنیم. پیشترها به آخوندها می گفتیم نفرین می کنند؛ حالا خودمان آن کار را می کنیم. قدرت مجلس در تمام مزاحمت خیلی زیادتر است. خیلی آقایان در این مجلس بودند. وقتی سالارالدوله با سی هزار نفر آمد تا شش فرسخی شهر، ما نترسیدیم و با دویست نفرات از آنها جلوگیری کردیم و این جلوگیری به واسطه تقویت مجلس بود. ما اگر اتفاق داشته باشیم، هیچ قوه ای در مقابل ما که برای صلاح مملکت کار می کنیم، نمی تواند عرض اندام کند. (صحیح است) با وجود این، عقیده من در باب وزیر جنگ این است که منافعش اساسی و مضارش فرعی است. بایستی سعی کرد که مضارش رفع شود تا منافعش عاید مملکت گردد».

ب سردار سپه، همچنان جاده قدرت را کوبید و پیش رفت تا به مقام ریاست وزرائی رسید. در آن هنگام مجلس پنجم برقرار و مدرس، برخلاف مجلس قبل، در اقلیت بود. گروه های مختلف اکثریت، با رئیس الوزرا، موافقت و مساعدت داشتند و سازش های پنهانی طرفینی جریان داشت. مدرس، بنا به تحلیل حسین مکی، وضعیت موجود را درک می کرد و در صدد بود هر طور شده اکثریت آشکار و سازش های پشت پرده را به هم بزند. یکی از راه هایی که او برای وصول به این هدف برگزید، این بود که اوضاع آن روز کشور را برای نمایندگان در نطق های رسمی و صحبت های خصوصی تشریح و عواطف ملی و میهنی ایشان را بیدار کند؛ به همین منظور در جلسه چهارم ربیع الثانی ۱۳۴۳، مدرس نطقی ایراد کرد. جملات نهایی این نطق که می تواند به شفافیت موضوع مورد پژوهش ما کمک کند. طبق روایت جلد سوم از تاریخ بیست ساله، صفحه ۱۵۲، از این قرار است:

«... و کیف کان، مقصود عرض بنده این است که مقاومت کردیم، مملکت را نگاهداری کردیم، اراده اجتماعی را که حقیقت مشروطه است، نگاهداری کردیم، کارها را اداره کردیم، و اما، می خواهم عرض کنم هر چه می خواهید بگویید، بگویید؛ امروز اثری از آن مشروطه نیست (همه نمایندگان). خیال می کنم شما از کسی ملاحظه دارید. به خدائی که مرا خلق کرده است، من سردار سپه را از اکثر شما بیشتر دوست می دارم. این حرف ها را بگذارید. اینجا مسئله حساب است. سفره پهن کنید ببینیم در سفره چیست».

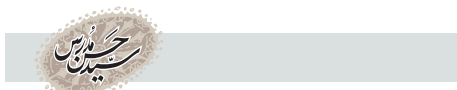
ج ضمن گفتگوی خصوصی عبدالله مستوفی با مدرس که پیش از این ملاحظه کردیم، سؤال و جواب ذیل وجود داشت:

«به او گفتم، «تصور نمی کنید برای تنبیه شدن سردار سپه این اندازه اقدام کافی باشد؟» گفت، «خیر، باید لامحاله دستش از ریاست وزرا کوتاه شود».

نتیجه اینکه: مدرس، رضا خان را به عنوان یک وزیر جنگ لایق قبول داشت و حتی او را از این جهت منحصر به فرد می دانست، مشروط بر آنکه فقط وزیر جنگ باشد.



در صفحات ۲۲۳ و ۲۳۴ آورده اند. مدرس در این نطق بر قدرت مجلس تکیه کرد، دوستان را به دلیل ضعف نفس و دفع الوقت، مورد نکوهش قرار داد و در قسمتی از آن گفت: «آقای وزیر جنگ منافی دارد و مضاری هم دارد. اینها را باید سنجید و دید منافعی بیشتر است یا مضارش، والا برای مجلس که سلطنت تغییر می دهد و کارهای بزرگ تر می کند، تغییر دادن وزیر جنگ کاری ندارد. شما بنشینید تعیین صلاح و فساد را بکنید. بنده می خواستم این عرایض را در اتاق تنفس مطرح کنم، ولی حالا عرض می کنم که، «دو صد گفته چون نیم کردار نیست». هی لایحه بخوانید، حائری زاده هم بگوید احسنت. اینها کار نیست. صلاح و فساد را بسنجید و عمل کنید. بنده تقدیس می کنم این مجلس را که از اول خدماتی کرده و لااقل ضرری نرسانیده، اما در مسئله ای که طرف دولت



● مدرس، ابتدا رضا خان را در حد معینی به رسمیت می شناخت و صلاحیت او را به طور محدود می پذیرفت. او این مطلب را در نطق های رسمی ابراز می نمود، ولی چون آشکار بود که رضا خان به آن حد قانع نیست، مدرس، ناچار به واکنش نمی شد و کار به مشاجره و رویارویی می کشید.



از رضا شاه پهلوی، گفتاری که متضمن تعریف یا تعریض نسبت به مدرس باشد در دست نداریم؛ اما از دوره ای که به او «رضا خان سردار سپه یا رئیس الوزراء» می گفتند یا در نوشته هایی که مربوط به آن زمان است، نکات قابل نقلی وجود دارند. مدرس و رضا خان به عنوان دو دشمن سرسخت، دو نقطه مقابل هم و دو قطب کنار نیامدنی، در تاریخ ایران شناخته شده اند. گاهی تصور می شود انکار این دو در حق یکدیگر به یک اندازه بوده و به هیچ وجه همدیگر را تحمل نمی کرده اند، اما در واقع این گونه نبوده است.

مدرس، ابتدا رضا خان را در حد معینی به رسمیت می شناخت و صلاحیت او را به طور محدود می پذیرفت. او این مطلب را در نطق های رسمی ابراز می نمود، ولی چون آشکار بود که رضا خان به آن حد قانع نیست، مدرس، ناچار به واکنش نمی شد و کار به مشاجره و رویارویی می کشید.

البته غرض در اینجا دانستن نظر رضا خان درباره مدرس است، ولی گمان می رود اگر ابتدا، با توجه به مقدمه فوق، به چند نمونه از انصاف مدرس و تعقل او نسبت به رضا خان دقیق شویم و سپس قضاوت های رضا خان در حق مدرس را ملاحظه کنیم، درک ما نسبت به آنچه در پی آن هستیم کامل تر و جامع الاطراف تر خواهد بود. بنابراین، ابتدا به چند نمونه کوتاه از قضاوت های مدرس نسبت به حریف خود، توجه می کنیم: الف کابینه مشیرالدوله رو به تزلزل می رفت و علت عمده آن، به طوری که گفته اند، دخالت وزیر جنگ یا سردار سپه، رضا خان، در شئون مختلف مملکتی بود. مجلس چهارم و روزنامه ها شروع به انتقاد کردند و با استعفای مشیرالدوله، وضع شدت یافت. در آن شرایط، مدرس یک نطق تاریخی در مجلس ایراد کرد که آن را در همه تواریخ، از جمله تاریخ احزاب سیاسی



مستنداتی که داریم، از جمله برگشتن آیت الله کاشانی از تبعید، ترور رزم آرا، تأسیس جبهه ملی و امثال اینها که در این دوره بسیار فراوانند، سریالی بسازیم. از آنجا که مطالعات ۱۹ ساله‌ای هم در این باره داشتم، بسیار خوشحال بودم که می‌شود در این باره سریالی ساخت. تقریباً یک سال و خرده‌ای متن آن را نوشتم به نام «رؤیای شاهزاده» که به اعتقاد خودم یکی از بهترین آثار زندگی‌ام است. متن تصویب شد و همه تدارکات هم فراهم شدند، ولی ناگهان آقایان در یک آلترناتیوی به این نتیجه رسیدند که طرح مسائل تاریخی برای مردم غلط است و باید یک سری وهمیات و خیالات را به نام تاریخ به خورد آنها بدهیم و بعد همین مدار صفر درجه انتخاب شد، یعنی چیزی که هیچ

ربطی به تاریخ ندارد.

ظاهرش که تاریخی است.

توکلی: بله ادعای تاریخی بودن هم دارد، ولی ده‌ها مورد خلاف واقعیت‌های تاریخی را می‌توان در آن برشمرد. لابد مواجهه با تاریخ بر اساس آنچه که ما دوست داریم و نه بر اساس مدارک و مستندات دقیق، اسمش تحقیق و اثر تاریخی است. خلاصه کنم که آقایان خیلی علاقه ندارند پای تاریخ بایستند. می‌بینیم که به هر حال تلویزیون به سوی ساختن سریال‌های تاریخی حرکت کرده، منتهی به تبصره شما.

توکلی: بله، یک سری وهمیات به اسم تاریخ که پایه و مبنای مستند ندارند. طرز برخورد با مسائل تاریخی این طوری است که، «ای آقا! حوصله داری؟ حالا گیریم که یک صنعت نفتی هم ملی شده و آیت الله کاشانی هم از تبعید آمده. حالا یکی گفته که این انگلیسی بوده و آن یکی گفته نخیر روسی بوده، آمریکایی بوده»، یعنی یک سری اغتشاشات بدون مطالعه و بدون مأخذ را به اسم تاریخ مطرح کردن. مردم عاشق تاریخ هستند و شما به محض اینکه یک حکمت تاریخی را مطرح می‌کنید، منقلب می‌شوند، ولی آقایان معتقدند که مردم نباید منقلب بشوند. باید یک سری وهمیات را به اسم تاریخ به خوردشان داد و آن وقت می‌بینی که در زمان و مکان نامناسب، یکمرتبه حضور صهیونیسم در ایران را به شکل غلط نمایش می‌دهند. یک سری نهادها را می‌بینی که جایشان آنجانیست. به نظر من یک مقدارش برمی‌گردد به بی‌اطلاعی از تاریخ، یک مقدار هم به این برمی‌گردد که راستگویی کار سختی است و مسائل دیگری که انشاءالله در فرصت مناسبی باید مورد بحث قرار گیرند، با این امید که آقایان یک کمی به خود بیایند، چون طرح رویدادها و شخصیت‌های تاریخی برای مردم هر کشوری، یک ضرورت است. مردم ما باید بدانند که درها چرا بسته می‌شوند و چرا باز می‌شوند؟ این شخصیت‌هایی که یکشبه می‌آیند و یکشبه می‌روند، چرا آمدند، چرا رفتند؟ در چنین آشفته‌بازاری که معلوم نیست تاریخ و پژوهش تاریخی در کجای آن قرار دارد، می‌بینی از شعبان جعفری، همان شعبان بی‌مخ معروف، یک جلد می‌سازند و بعد ناگهان کتابی با تیترهای عجیب و غریب بیرون می‌دهند و او را تبدیل به یک قهرمان می‌کنند و این فکر در مملکت جاری می‌شود. چرا؟ چون مادرها را قفل کرده ایم و بسترهای مناسب طرح مسائل را از بین برده‌ایم. غلط‌ها را قاعده می‌کنند و به خورد جوان‌ها می‌دهند، غافل از اینکه کسی که تاریخ و گذشته خود را درست نشناسد و تحلیل دقیق و منصفانه وقایع تاریخی را نیاموزد، پیوسته اشتباهاتش را تکرار خواهد کرد. با توجه به علاقه خاصی که عموم مردم ما به تاریخ و آثار تاریخی دارند، با غفلت از این گنجینه، بی‌تردید آسیب‌های جبران‌ناپذیری را به فرهنگ و شناخت جامعه خود وارد می‌کنیم.

با تشکر از همه بزرگواران برای شرکت در این میزگرد. ■

کنند، تکراری نمی‌شود.

توکلی: نکاتی که شما فرمودید در یک جمله خلاصه می‌شود و آن هم «عقیده سیاسی» است. من این را در مدرس خودم رعایت کردم. در واقع مدرس یک نمونه برجسته شخصیت دینی با عقیده سیاسی و یک نمونه تاریخی است. اگر آخوند خراسانی، مدرس را هدایت و حمایت می‌کند، به خاطر این است که او هم آخوندی با عقیده سیاسی است. آنها با آموزش‌هایی که می‌دیدند و به خصوص حضورشان در میان مردم، صاحب بینش گسترده و عمیقی می‌شدند، چون یکی از ویژگی‌های بارز آخوندها این است که در میان مردم هستند. حداقل در این یک صد سال گذشته، همیشه با مردم حرکت کرده و در کنار مردم بوده‌اند، لذا مردم شناسند و اگر عقیده سیاسی هم داشته باشند، می‌شوند مدرس و می‌توانند اثر بگذارند، فتواهای سیاسی بدهند. می‌توانند در مورد حد و مرزها نظر بدهند، می‌توانند اسلحه به دست بگیرند، می‌توانند مهاجرت کنند و دولت در تبعید تشکیل بدهند. وقتی مدرس اینها را مطرح می‌کند، آدم می‌بیند که چقدر درست فکر کرده است. آقای توکلی شما هنوز هم با تلویزیون در ارتباط هستید. موانع ساخت این گونه آثار را در چه می‌بینید؟



● **توکلی:** من در مدرس راستگوترین نویسنده و تولید کننده یک اثر تاریخی بودم. تمام مسائلی که گفتم مستند است. حتی در گویش پاسبان‌ها، ادبیات آن دوره را رعایت کردم، اما چون بستر اصلی من، بستری وهمی و خیال‌گونه بود، آن اتفاقات قابل قبول جلوه می‌کردند و چون روش موزاییک را انتخاب کرده بودم، هیچ فرق نمی‌کرد که شما کدام قسمت را در کجا بگذارید.

توکلی: آخرین بار در سال ۸۱ به من گفته شد که ما درباره ملی شدن صنعت نفت کاری نکرده‌ایم و این درست نیست. همیشه وقتی تو را دعوت به کار می‌کنند، یک سری شعار می‌دهند و دلسوزی هم دارند. من دیدم سال ۲۹ یکی از حساس‌ترین و دقیق‌ترین سال‌هایی است که وقایع تاریخی معاصر را بستر سازی می‌کند و اگر ما بخواهیم به کودتای ۲۸ مرداد برسیم، باید حتماً در سال ۲۹ یک تأمل اساسی داشته باشیم، این بود که پیشنهاد کردم سال ۲۹ را انتخاب و به فعالیت‌های همه گروه‌های سیاسی و شخصیت‌ها نگاه کنیم و بر اساس

است، در صورتی که یکی از وجوه مهم شخصیت مدرس این است که به عنوان طراز اول آمده در مجلس. این طراز اول بودن یعنی چه؟ او باید ویژگی‌های بارزی داشته باشد که مراجع درجه اولی مثل ملا عبدالله مازندرانی و آخوند خراسانی او را معرفی کنند. او با خودش به مجلس چه می‌آورد؟ چه چیزی را عنوان می‌کند؟ آمده که بگوید فلان چیز خلاف شرع هست، فلان چیز نیست؟ این یک بعد قضیه است. ابعاد فراوان دیگری در سیره و تفکر مدرس وجود دارند. مثلاً مدرس در بعد تربیتی چه می‌گوید؟ مدرس نخستین کسی است که تأسیس دارالترجمه را مطرح می‌کند و محکم سر این قضیه می‌ایستد و می‌گوید راه اندازی دارالترجمه، وظیفه وزارت معارف است. تا ما اداره دارالترجمه درست

نکنیم و تمام کتب و علوم روز را که جوان‌های ما به آنها نیاز دارند، ترجمه نکنیم، توسعه پیدا نمی‌کنیم. می‌گوید وظیفه‌مان این است که به کسانی که آن طرف تحصیل کرده‌اند، پول خوب بدهیم که این آثار را ترجمه کنند و یا می‌گوید دکتر یعنی مجتهد، یعنی کسی که می‌تواند در رشته خود نظریه بدهد و ناگهان نگاه ما را به موضوع عوض می‌کند، چون خودش مجتهد است و می‌داند چه می‌گوید. حالا اگر نگاه من به این شکل تغییر کرد، قبول می‌کنم که این آقای دکتر صاحب‌نظر است و حرفش را قبول می‌کنم. نگاهش نسبت به احزاب، روابط خارجی و موضوعات مختلف به همین شکل است. جمله جالبی را در مورد روابط خارجی از مدرس نقل می‌کنم. او می‌گوید، «میزان استقلال یک مملکت به تعداد درهایی است که به بیرون از مملکت خود باز می‌کند.» و لذا می‌بینیم که به اعتقاد او برای اینکه استقلال یک مملکت را بگیرند، یکی یکی درها را به روی او می‌بندند. ما اگر نگاه سیستمی به جامعه داشته باشیم، یعنی آن را سیستمی ببینیم که با سیستم‌های دیگر ارتباط دارد و فقط در ارتباط با زیر سیستم‌های خودش و سیستم‌های دیگر است که می‌تواند به حیات خود ادامه بدهد، یک جور عمل می‌کنیم، خلاف آن فکر می‌کنیم جور دیگری. باید ببینیم مدرس درباره آزادی و نحوه قانونگزاری چگونه فکر می‌کرد. به نظر من نیاز ما این است که صاحبان نگاه‌های خودی را به جامعه معرفی کنیم. یکی از بهترین ابزارها در این زمینه، هنر است و در میان آنها یکی از مؤثرترین ابزار، سینماست. فکر می‌کنم سینما و تلویزیون ما باید خیلی کار کنند، نه تکرار و نه بت‌سازی. بت سازی از مدرس، صدمه زدن به مدرس است. ما به اندیشه او نیاز داریم. بنابراین من شخصاً علاقمندم که یک نویسنده و کارگردان خوب و قدرتمند پیدا شود و حتی حاضرم اصلاً اسمم هم در میان نباشد و تمام پژوهش‌هایی را که از سن ۱۵ سالگی انجام داده‌ام، در اختیارش بگذارم. من با خواندن کتاب مدرس و موقعیت سیاسی مدرس که توسط انجمن اسلامی خارج از کشور چاپ شده بود، به طور تصادفی با این شخصیت آشنا و شیفته این آدم شدم و از سال ۵۷ به بعد، هر چه را که درباره این شخصیت توانستم پیدا کنم، گردآوری و درباره آنها پژوهش کردم و لذا هر کسی که همتی کند و آستینی بالا بزند، بدون ذره‌ای چشمداشت مادی، همه را در اختیارش قرار خواهم داد و هر قدر هم که وقت بخواهد، صرف خواهم کرد، چون ما واقعاً به مدرس نیاز داریم. جمله‌ای را هم برای ختم کلام می‌گویم. یک بار به او ایراد می‌گیرند که مدرس این ایراد را دارد، مدرس آن ایراد را دارد. مدرس می‌رود پشت تربیون مجلس و می‌گوید، «شما راست می‌گویید. مدرس یک ایراد که هیچ، صد تا ایراد دارد. هزار تا ایراد دارد، اما تا یک مدرس هزار ایرادی پیدا شود، پانصد سال وقت لازم است.» واقعاً کسی مثل مدرس به این آسانی‌ها پیدا نمی‌شود و هر قدر هم درباره او کار کنیم، تکرار نمی‌شود، همچنان که درباره گاندی هم هر قدر کار کردند و می

سید محمد حسین میر ابوالقاسمی

مدرس ادامه سید جمال...

سر می برد. در این زمان، فرزندش، سید محمود، پانزده سال داشت و با پدر همراه بود. ۶
آیت الله طالقانی در سخنرانی بر مزار مصدق به ارتباط پدرش با شهید مدرس اشاره می کند و می گوید، «چه خاطراتی من از مرحوم مدرس دارم که با پدرم روایتی داشت. نامه هایی که از تبعیدگاه به طور محرمانه می فرستاد به وسیله کاغذ سیگار که آن وقت، معمول بود. از وضع خودش شکایت می کرد و درد دل هایش و راه و روش های خود را به بعضی از علما و مراجع دینی می فرستاد که، «من در تبعیدگاه هستم و می میرم، ولی شما این راه را ادامه بدهید.» ۷

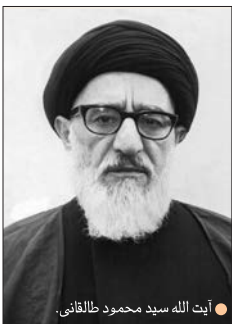
و نیز از شیوه مبارزات سری پدرش مرحوم حاج سید ابوالحسن، این خاطره را نگارنده از ایشان به یاد دارد که در جمعی فرمودند، «حدود هفده هجده سالم بود. مرحوم پدر پنج دینار به من داد و فرمود، «از بقال سر کوچه نخود یخ و بیار منزل، آن را در پانزده شانزده بشقاب بریز و در اتاق کتابخانه دور تا دور بگذار» همان شب، طلوع فجر که صدای مؤذن بلند شد، مرا از خواب بیدار کرد و گفت، «محمود! در هشتی و در کتابخانه را باز کن و دم در بمان و چند نفر آقائی را که می آیند به داخل کتابخانه راهنمایی کن. اگر مأمورین نظمیه آمدند، بگو آقا ختم «امن یجیب» دارد و فوراً مرا خبر کن.» بعد برای نماز صبح به مسجد رفت و بر خلاف همیشه خیلی زود برگشت و ده دوازده نفر از شخصیت های شناخته شده روحانی از جمله مدرس و نیز عده ای از بازاری و اداری جمع شدند و در باره کارها و برنامه های ضد مذهبی رضاشاه



سید جمال الدین اسدآبادی.



آیت الله سید ابوالحسن طالقانی.



آیت الله سید محمود طالقانی.

به گفتگو نشستند. در همین وقت دو نفر از مأمورین شبگرد نظمیه سر رسیدند و به پرس و جو پرداختند. من فوراً به بهانه کسب اجازه به آقا اطلاع دادم. بلافاصله همه حاضرین نخودهایی را که از قبل در بشقاب های جلوشان آماده بود، یکی یکی برداشتند و مشغول خواندن «امن یجیب» شدند. مأمورین که تا داخل هشتی (دالان ورودی) و دم در کتابخانه آمده بودند، همین که دیدند، همگی مشغول خواندن دعای «امن یجیب» هستند، برگشتند و دوباره مذاکرات ادامه پیدا کرد.»

طالقانی در چنین مکتبی پرورش یافته بود که در مقابل خودسری ها، خیانت ها، زندان ها و اعدام های محمدرضاشاه هیچگاه کوتاه نیامد و بیهوده نبود که شاه گفته بود، «پدرم گرفتار سید حسن مدرس بود و من گرفتار سید محمود طالقانی.» ۸

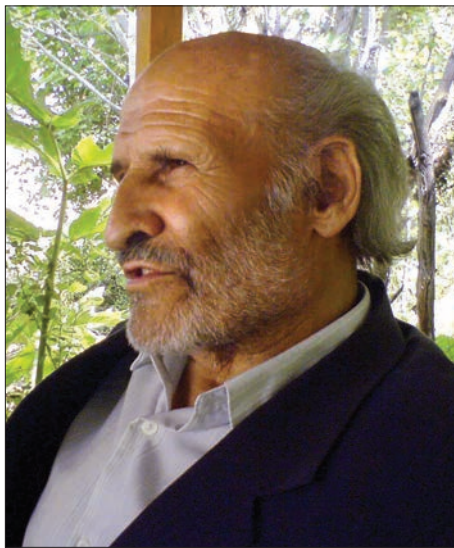
پی نوشته ها:

۱. بیدارگران اقلیم قیله، ص ۴۰، چاپ بهمن ۱۳۵۶
۲. علامه مرتضی مطهری، نهضت های اسلامی در صد ساله اخیر، ص ۵۳ چاپ ۵۶
۳. سخنرانی قیام به قسط، محرم سال ۵۷
۴. اندیشه جاوید، مختصر زندگینامه شهید مدرس، چاپ ۷۳
۵. سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت کمبریج، ص ۴۰، چاپ دوم، بهار ۷۲
۶. هفته نامه بعثت، چاپ قم، شماره ۲۷، سال ۷۰
۷. طالقانی: فریادی در سکوت، ج ۱، ص ۶۳، چاپ ۸۲
۸. سید غلامرضا سعیدی به نقل از وزیر دربار، اطلاعات، ۲۰ شهریور ۷۰

آشنا شد. این آشنائی به سرعت به دوستی و همفکری سیاسی و حمایت از انقلاب مشروطه انجامید. پس از پیروزی نهائی مشروطه خواهان، سید حسن مدرس در شمار پنج تن علمای طراز اول به مجلس شورای ملی راه یافت و سید ابوالحسن طالقانی با کناره گیری از صحنه سیاسی، به امامت مسجد مقدس و حوزه (درس خارج) مدرسه مروی که از مدارس علمیه معروف تهران بود، اکتفا کرد.

پس از روی کار آمدن حکومت خودکامه پهلوی و سیاست ضد مذهبی رضاشاه، روحانیت آگاه دوباره به حرکت در آمد و پیشگام این حرکت، آیت الله سید حسن مدرس بود که در سنگر مجلس، مخالفت های صریح و بی پروای خود را علیه رضاشاه ابراز کرد و او را با همه قدرت و قلدری هایش به چالش کشید. آیت الله سید ابوالحسن طالقانی نیز به دفاع از ارزش های مذهبی و حجاب اسلامی، در مقابل رضاخان ایستاد و بار دیگر این دو یار قدیمی در کنار هم قرار گرفتند. عده ای از علما با صراحت بیشتری از حکومت (رضا شاه) انتقاد می کردند و برای این بی پروائی خود، بهای سنگینی پرداختند. سید ابوالحسن طالقانی (وفات ۱۳۱۱) پدر رهبر انقلابی برجسته، آیت الله سید محمود طالقانی (وفات ۱۳۵۸)، به اقدامات مختلف رضاخان از قبیل کشف حجاب اجباری زنان، شدیداً اعتراض کرد و به این دلیل مکرراً به زندان افتاد و یا به نقاط دور دست کشور تبعید شد.

مهم ترین و با نفوذ ترین مخالف روحانی رضاشاه، سید حسن مدرس (وفات ۱۳۱۶) بود، او ملی گرایی سخنور بود که از آرمان های



پایه گزار بیدارگری دینی در جهان اسلام، سید جمال الدین اسدآبادی است. این مصلح بزرگ، اولین پرچمدار حرکت روحانیت بود که در مقابله با سلاطین مستبد، اختلافات و کشمکش های مذهبی و فرقه ای را از خشمونت و خونریزی به آگاهی اسلامی و بیداری سیاسی کشاند و مکتبی را پی ریزی کرد که نه تنها در جهان تشیع که در جهان اسلام، فراگیر شد. این بیدارگر شرق در عصری پای به میدان جهاد و شهادت نهاد که به قول اسلام شناس متفکر، محمد رضا حکیمی، «دشمن کار خویش را آگاهانه انجام داده، غفلت آفریده بود و خواب و ترس. در بیشتر مدارس روحانی و حوزه های علمیه، کتاب ها ساکت و آرام باز و بسته و درس ها یکنواخت و بی تعهد خوانده می شدند. طلاب از رسالت خویش آگاه نبودند، نویسندگان تکلیف خود را نمی دانستند، منبریان از آگاهی بی بهره بودند، روزنامه نگاران شهامت نداشتند، تجدد خواهان از اصالت برخوردار نبودند، روشنفکران اعتماد به نفس خود را از دست دادند بودند، صاحب قدرت ان نوکری اجانب می کردند و مسلمانان و شرقیان در دست عوامل بیگانه و ایادی خیانت، خرد شده بودند. در چنین روزگاری، سید پس از سفرها و تامل ها و دیدن وضعیت اسفبار مسلمانان از جاوه تا اسکندریه و از تهران تا قاهره و از مکه تا ماوراءالنهر و مشاهده خاموشی عالمان و متروک ماندن دو اصل احیاگر و بنیادین «امر به معروف» و «نهی از منکر» و غلبه خیانت و ستم، بیم به دل راه نداد و وارد صحنه پیکار ان الحیاه عقیده و الجهاد» شد. ۱۰

نهضت سید جمال اولین حرکت و دگرگونی را در حوزه علمیه نجف که در آن زمان بزرگ ترین حوزه علمی جهان تشیع بود، به وجود آورد و علما و مراجع بزرگ آنجا را از غفلت و انزوا در آورد و انقلاب های پی در پی را به رهبری روحانیت شیعه موجب شد. جنبش تنباکو (علیه ناصرالدین شاه) را علمای ایران آغاز کردند و با دخالت زعیم عالیقدر، مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی، این نهضت به پیروزی رسید. انقلاب عراق (علیه استعمار انگلستان) توسط علمای شیعه و به رهبری مجتهد جلیل القدر، میرزا محمد تقی شیرازی، روی داد. نهضت مشروطیت ایران را در درجه اول آخوند محمد کاظم خراسانی و آقا شیخ عبدالله مازندرانی از مراجع نجف و دو شخصیت بزرگ از علمای تهران، سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی رهبری کردند. ۲
آیت الله طالقانی از حرکت این مصلحین بزرگ چنین یاد می کند، «مبنای این حرکت کوشش هایی بود که سال ها مغزهای متفکر اسلام از زمان سید جمال الدین و کواکبی و محمد عبده تا قرن حاضر ما، تا زمان ما، نویسنده ها و اندیشمندان که برق هایی بودند به خصوص در کشور شیعه مادر خشیدند و این تابش و این درایت را به وجود آوردند.» ۳

از جمله ادامه دهندگان این راه، عالم مجاهد سید حسن مدرس بود. مدرس که خود از خانواده ای روحانی بود، تحصیلاتش را در حوزه اصفهان آغاز کرد و پس از یک دوره هفت ساله، برای تحصیلات عالیه، در سال ۱۳۱۱ ق. به نجف اشرف رفت و در زمره شاگردان فقیه بزرگ، حاج میرزا حسن شیرازی درآمد و پس از رسیدن به درجه اجتهاد، در ۱۳۲۴ ق. به اصفهان بازگشت. ۴
در این زمان، مرحوم حاج سید ابوالحسن طالقانی هم مقیم نجف و از شاگردان برجسته میرزای شیرازی بود و با سید حسن مدرس

چندین

● رضا خان در هیچ یک از نطق‌های رسمی،
● سخنی علیه مدرس نگفته و از اظهارات رسمی
● یا خصوصی او در مواقع دیگر نیز گفتاری که در
تاریخ بماند و متضمن قضاوتی به ضرر مدرس
باشد، به دست نمی‌آید. اما چند مورد از
گفته‌های رضا خان یا نوشته‌های منسوب به او
را در دست داریم که گویای قضاوت صریح و
بسیار بدبینانه او در حق مدرس است.

مملکت به وجود یک اداره قوی نظامی واضح بود و حفظ
موقعیت ایران هم در مقابل دنیا لازم شده بود. به این مناسبت
من با یک نظر خالصانه و از روی حقیقت‌میت و ایرانیت، ادارات
فوق الذکر را با تمام مشکلات متصوره منحل و به یک وزارت
جنگ ایرانی تبدیل کردم.

سابقه جریان نشان می‌دهد که حداقل تعدادی از



روزنامه‌نگاران و نمایندگان به عملیات سردار سپه اعتراض کرده
بودند. ملک‌الشعراء تبریز، مؤتمن‌الملک ریاست مجلس و بالاخره
سید حسن مدرس، از جمله افرادی بودند که در نطق‌ها و
نوشته‌های رسمی به وزیر جنگ اعتراض و او را متهم به
بازگرداندن استبداد کرده بودند. مدرس، به طوری که در گفتار
او ملاحظه کردیم، تندتر از بقیه بود و مطلب را از موضع قدرت
سنجید.

ج صریح‌ترین اظهار نظر رضا خان درباره مدرس، جملاتی است
که در کتاب سفرنامه خوزستان آمده و حاکی از نهایت بدبینی
است. سفرنامه حاصل مسافرت رضاخان به خوزستان است که
به منظور قلع و قمع شیخ خزعل صورت گرفت و در متن کتاب،
بسیار پر مخاطره و تهور آمیز توصیف شده است. شیوه نگارش
سفرنامه، ادیبانه است و با دیگر گفته‌ها و نوشته‌های منسوب
به رضا خان تفاوت دارد. آقای مکی به موجب آنچه در صفحه
۵۶۲ از کتاب مدرس قهرمان آزادی آمده، معتقد است که این
کتاب یا قسمت اعظم آن به قلم دبیر اعظم بهرامی (۱) است که
در آن سفر ملازم رکاب بوده است. چاپ اول کتاب، بلافاصله،
پس از مراجعت از خوزستان در تعداد محدودی انجام شد و در
دسترس اشخاص معینی قرار گرفت؛ اما پس از انقراض قاجار،
نسخه‌های چاپ اول جمع آوری شد و تحریف آن در سال ۱۳۳۵
توسط دربار، تجدید چاپ شد. ایشان می‌افزاید که دو نسخه

دیدگاه رضا خان

تا آنجا که دیده‌ایم، رضا خان نوشته‌ای یا کمترین اظهار نظر
رسمی یا خصوصی که حاکی از حسن نظر نسبت به مدرس
باشد، از خود به جای نگذاشته است. فقط در یک مورد، به طور
علنی، در حق مدرس اظهار لطف و علاقه کرد و آن ایامی است
که مدرس در تنهایی و بی سرپرستی، دچار بیماری حصبه شد.
رضا خان برای او طبیب و پرستار فرستاد. آن نیز، به طوری که
گفته‌اند در شرایطی بود که رضاخان فهمیده بود برای رسیدن
به مقاصد خود، باید رضایت مدرس را جلب کند.
هم چنین، تا آنجا که نگارنده مطالعه کرده است، رضا خان در
هیچ یک از نطق‌های رسمی، سخنی علیه مدرس نگفته و از
اظهارات رسمی یا خصوصی او در مواقع دیگر نیز گفتاری که در
تاریخ بماند و متضمن قضاوتی به ضرر مدرس باشد، به دست
نمی‌آید. اما چند مورد از گفته‌های رضا خان یا نوشته‌های
منسوب به او را در دست داریم که گویای قضاوت صریح و بسیار
بدبینانه او در حق مدرس است:

الف جمله معروفی که در روز استیضاح، ضمن یک برخورد
خصمانه و در حال عصبانیت، از دهان رضا خان پرید و در تاریخ
ثبت شد، متضمن یک قضاوت کلی و کوتاه درباره مدرس بود:
«شما محکوم به اعدام هستید. شما را از بین خواهیم برد.»
عبارت فوق، از دو جمله کوتاه تشکیل شده است. جمله دوم از
نقطه نظر این مقاله چندان اهمیت ندارد، زیرا رضاخان خبر از
کاری می‌دهد که درست یا غلط، انجام خواهد داد؛ اما جمله
نخست که فقط پنج کلمه است، قضاوت کلی او در حق مدرس
را نشان می‌دهد. در نظر او مدرس شخصیتی است که نباید
زنده بماند. زمانی که صدای دورگه و خشم آلود رضا خان در
فضا پیچید و جمله فوق طنین انداز شد؛ چه بسا حمل بر
عصبانیت آتی شد. بعدها که رضا خان به ظاهر از ارادتمندان و
سرپرندگان مدرس شد، مدرس هم شاید کم‌کم به همان عقیده
گرایید؛ اما سرانجام روشن شد که نظر آن نظامی خشن نسبت
به مدرس همان بوده است که آن روز در میان جمع اظهار
داشت.

ب رضا خان پاره‌ای اظهارنظرهای کلی دارد که جمع مخالفان،
به خصوص مدرس را در برمی‌گیرد. در بند «الف» از نقطه نظر
مدرس نسبت به رضا خان، به داستان کابینه مشیرالدوله و
اعتراض به دخالت‌های سردار سپه در سایر شئون مملکتی
اشاره کردیم و قسمتی از نطق مدرس، به همین مناسبت، نقل
شد. در آن غائله، رضاخان که بر قشون تسلط کامل داشت،
تصمیم گرفت با کناره‌گیری از وزارت جنگ، کارها را معطل
بگذارد؛ زیرا می‌دانست در آن شرایط، کسی جز او از عهده آن
کار برنمی‌آید و ناچارند او را با عزت و احترام برگردانند و این قضیه
باعث استحکام قدرت او خواهد شد. در عین حال، او برای زمینه
چینی صلاح دید امرا و افسران ارتشی را جمع کند و ایشان را
ضمن نطقی برای اقدامات لازم پس از استعفا آماده سازد. این
اقدام، در روز شنبه، برابر با ۱۵ میزان ۱۳۰۱، به ثمر رسید و طبق
حکایت تاریخ مختصر احزاب سیاسی، صفحه ۲۳۵، سردار سپه،
در وزارت جنگ، در جمع افراد ارتش، به ایراد سخن پرداخت:
«من در این مدت آنچه در قوه داشتم برای خدمت به این
مملکت سعی کردم و نظام ایران را مرتب و منظم نموده و فتنه‌ها
و اختلالاتی را که در اغلب نقاط حکمفرما بود، به وسیله قوه
نظامی رفیع و مملکت منظم و امن کردم.» (و سایر اقدامات خود
را نیز بیان نمود) آنگاه اظهار داشت، «همواره دسایس اجنبی
بر ضد انتظام و تسنیق قشون ایران در کار بود. اینک هم بعضی
زمنه‌ها در داخله بلند شده. معلوم است که سعادت این
مملکت را طالب نیستند و عده معدودی هم بیشتر نیستند که
آلت تحریک اجانب واقع می‌شوند و چنانکه مسبوق هستید از
مدتها قبل، پلنیک خارجی در این مملکت حکمفرماست و
برای اثبات همان پلنیک، دو اداره نظامی در این مملکت تشکیل
دادند که یکی از آنها قزاقخانه و دیگری ژاندارمری بود. برای
تمام اشخاصی که مطلع بودند تردیدی نبوده که هیچ یک از
این دو یک اداره حقیقی ایرانی شناخته نمی‌شد و هریک برای
پیشرفت مقاصد مخصوصی تشکیل شده بود؛ چون احتیاجات

نایاب از چاپ نخست را به دست آورده است.

به هر حال، در مورد اصل تحریف سخنی نداریم، زیرا این مطلب
علی‌القاعده با مقایسه نسخه‌های قدیم و جدید مشخص شده
است، اما چنانچه تحریفی صورت گرفته باشد، حذف نشدن
جملات مربوط به مدرس، حاکی از آن است که سیاست واقعی
خاندان پهلوی نسبت به او همان بود که توسط رضا شاه عملی
شد؛ و رفتار دوستانه‌ای که در ابتدای سلطنت محمدرضا شاه
بروز کرد و تا مرز اختصاص زمین برای تعمیر مزار او پیش رفت،
جنبه موقت داشته است. تاریخ تحریر سفرنامه به سال ۱۳۰۳
می‌رسد و تاریخ طبع جدید، طبق پشت جلد آن، ۲۵۳۵ است
که با ۱۳۵۵ یا پنجاهمین سال سلطنت خاندان پهلوی، منطبق
می‌شود و آقای مکی به اشتباه ۱۳۳۹ نوشته است. در صفحه
۱۲۸ از این کتاب می‌خوانیم:

روز اول توقف در اهواز

شنبه ۱۴ قوس

صبح بر حسب عادت زود برخاستم. امر دادم به بوشهر تلگراف
کنند که کشتی پهلوی را به محض ورود به طرف بندر خرمشهر
بفرستند و مدتی را به مطالعه تلگرافات واصله گذرانیدم. این
تلگرافات پرده عجیبی در برابر من جلوه داد که هر چند انتظار آن
را داشتم، ولی تا این پایه نمی‌پنداشتم.

اقلیت مجلس که از مدرس، میرزا حسن خان زعیم، بهبهانی،
ملک‌الشعراء، حائری‌زاده، کازرونی، حاج آقا اسماعیل عراقی،
قوام‌الدوله، اخگر، آشتیانی و غیره تشکیل می‌شود، مدتی بود
که صرفه خود را در مخالفت با من می‌دیدند. بر خود حتم کرده
بودند که در مقابل خدمات و عملیات درخشان من و دولت من
و قشون من، چشم‌ها را به هم گذارند و کارهای مرا وارونه جلوه
دهند و ذهن مردم را مشوب سازند. تمام مخالفت‌های این
دسته را که غالباً منجر به کندی امور و خرابی نقشه‌های دولت
و خسران مملکت شده است، یادداشت کرده‌ام. واقعاً مضمون
یک کتاب می‌شود. من به قوه بازوی خود و نیت مقدس خود و
استقامت تزلزل‌ناپذیر خود بر رأس دولت قرار گرفتم و مواجه
شدم با هزاران بیان خراب و اصول فاسد که بایستی همه را با یک
مشت سرنگون کنم و طرحی نو بیندارم؛ اما میل داشتم همیشه
با مجلس کار بکنم. این اساس را، هر چند ضعیف و لانه فساد
است، حفظ نموده و در اصلاح آن بکوشم. پس محض رعایت
قانون اساسی، برخلاف آرزوی خود رفتار کردم و مؤسسات
پوسیده مضره را نگاه داشتم و به اصلاح سطحی قناعت نمودم
و کارها را به مجرای هیئت مقننه انداختم و به دست آنها
گذاشتم. با تمام قوا و از صمیم قلب نگاهبان مجلس شدم و هر
سختگیری و کندی و بیکاری را از جانب مجلس تحمل نمودم.
این چند نفر مفسد را هم میدان دادم که هر چه می‌خواهند
بکنند و بگویند.

اقلیت مجلس مغرور شد و خود را چیزی پنداشت. چند دفعه
در صدد تحریک اهل شهر و بلوهای عمده برآمد که شرح آنها
طولانی می‌شود. وقتی که من ناگهان به طرف خوزستان
عزیمت کردم و پایتخت را خالی دیدند؛ سخت به جنب و جوش
افتادند و با تمام قوا برخلاف من کوشیدند. همه‌همه و جنجال
این دسته، شیخ را از اقصای خوزستان فریب داد. گمان کرد
واقعاً از این دهل‌های منفی‌باف چیزی ساخته است. پس توسط
زعیم و دیگران پول فرستاد و به دست مدرس به مصرف رسانید.
آن حصیر پاره مدرس، در حقیقت روی طلای خزعل پهن شده
بود. من همه جا مراقبت داشتم و متأسف بودم که اهل تهران با
اینکه پرورده انقلاب و سرچشمه سیاست ایران هستند و هزار
مرتبه غرض‌رانی مدرس و دورویی و بی‌ثباتی ملک‌الشعراء و
سبکسری کازرونی و اخگر و حائری‌زاده و غیره را امتحان
کرده‌اند، چرا راضی می‌شوند این چند نفر به حمایت خزعل
برخاسته و سد راه استقلال و ترقی مملکت بشوند؟! ■

(۱) میرزا فرح‌الله خان دبیر اعظم (بعدها ملقب به بهرامی) شد) فرزند مرحوم
قوام‌العلماء، متولد ۱۲۵۷ شمسی، دارای تحصیلات متوسطه، کارمند دولت
و نماینده دوره ۵ از تبریز. نمایندگان مجلس شورای ملی در ۲۱ دوره
قانونگزاری.

سجده

● با جوسازی های ناجوانمردانه، تنها مرد
● مخالف رضاخان به مرور تنهاتر شد و پس
● از آنکه انتقال قدرت از قاجاریه به رضاخان
صورت گرفت، حتی رأی خودش نیز در
انتخابات مجلس، قرائت نشد! این غربت
و تنهایی به میزانی شد که در یک غروب
پاییزی، سرتیپ درگاهی به زور به محل
سکونت او وارد شد، ابتدا وی را مورد ضرب
و شتم قرار داد و سپس به شهرستان مرزی
«خواف» تبعید کرد.

مورد ضرب و شتم قرار داد و سپس به شهرستان مرزی «خواف» تبعید کرد. گزارش سرتیپ درگاهی از این واقعه، نیازمند هیچ شرحی نیست و خود گویای غربت مجاهدی خستگی ناپذیر و تنهامردی است که با این حرکت، به غروب عمر و طلوع خورشید شهادت خود، نزدیک شد:

«ریاست محترم دفتر مخصوص شاهنشاهی دیروز اول غروب برای تبعید مدرس [به منزل مشارالیه وارد، بدو] عملیات اخیر او گوشزد، حین مذاکرات نسبت به بنده و مقامات عالییه هتاک و اسائه ادب، چون لازم بود حضوراً تأدیب شود همانجا تنبیه لازمه شد. پس از آن فوراً به سمت خراسان اعزام به نظمیه مشهود رمزآ دستور لازمه از هر جهت داده شد که به [محض] ورود فوراً مشارالیه را وسیله مأمورین [به] گناباد اعزام چند نفر مأمور مخصوص در مدت توقف آنجا، مراقب مشارالیه باشند.»^{۱۱}

و پس از آنکه گناباد را بنا بر ملاحظات، مناسب این اقدام ندانستند، شهرستان قائن برای این منظور در نظر گرفته شد:

«فرمانده محترم لشکر شرق حسب الامر جهان مطاع مبارک ملوکانه ارواحناه فداه ابلاغ می شود:

سید حسن مدرس به سمت شرق تبعید و بدو مقرر گردید به گناباد اعزام شود. مطابق پیشنهاد رئیس نظمیه خراسان، گناباد صلاح نبود و قائن را مقتضی تر دیده اند...»^{۱۲}
فرمانده لشکر شرق که در این موقع امان الله جهانبانی بود، قائنات را هم به مصلحت ندید و در پاسخ اعلام کرد: «به ملاحظاتی گناباد و قائن صلاحیت ندارد و به عقیده اینجانب خواف بهتر است. همین قسم هم به نظمیه مشهود دستور داده شد.»^{۱۳}

حجت الاسلام سید اسماعیل مدرس، فرزند ارشد آیت الله شهید سید حسن مدرس، جریان یورش به منزل و دستگیری و تبعید ایشان را به شرح زیر بیان کرده است:

«شبی که به خانه ما ریختند تا پدرم را تبعید کنند، چراغ های محل را خاموش کردند. درگاهی با چند مأمور به خانه ما وارد شد و شروع به هتاک نسبت به پدرم نمود. پدرم با همان عصای مخصوص خود به وی حمله کرد. درگاهی با چکمه، لگدی به سینه پدرم زد و او را گرفتند و بردند تا اینکه سر از خواف در آورد.»^{۱۴}
مدت این تبعید که حدود ده سال بود، در آبان ماه سال ۱۳۱۶ ش به پایان رسید و پس از آنکه تصمیم به قتل او گرفته شد، به همراه کش و قوس هایی که داشت. این سید مظلوم را به کاشمر بردند و در آنجا نقشه خویش را اجرا کردند. قاتل او، میرزا کاظم جهانسوزی، افسر شهربانی قم بود که برای این مأموریت به همراه دو مأمور دیگر به کاشمر رفت و در روز ۲۶ ماه مبارک رمضان که مصادف با آذرماه سال ۱۳۱۶ ش بود، سم مهلک خود را در استکانی از چای ریخت و آن را به شهید مدرس خوراند تا پیرمردی که با مبارزات خستگی ناپذیر خویش، اسوه تاریخ شد، در حال مناجات و دعا، به فیض شهادت نائل آید. ■

۱. مدرس، مجاهدی شکست ناپذیر، عبدالعلی باقی، چاپ اول، فروردین، ۱۳۷۰، ص ۲۷
صحنه نور، جلد ۲، بهمن ۱۳۶۱، ص ۲۴۱
پس از بازگشت از نجف اشرف و تدریس در مدرسه جده کوچک در اصفهان به مدرس مشهور شد.
مدرس، مجاهدی شکست ناپذیر، ص ۲۵.
زنده تاریخ، شهید آیت الله سید حسن مدرس به روایت اسناد چاپ اول، آذر ۱۳۷۸، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ص ۳۵
همان، ص ۴۰
همان، ص ۶۲
همان، ص ۱۱۴
همان، ص ۱۱۶
همان، ص ۱۲۴
همان، ص ۱۷۹
همان، ص ۱۸۲
مدرس مجاهدی شکست ناپذیر، ص ۱۴۷

خیلی بد شده است، نظامیان دخالت و مخالفت می کنند و این ترتیب، صلاحیت ندارد...»^۵

رضا خان به نخست وزیری رسید و مراحل انتقال قدرت، یک به یک اجرا و روز به روز هم با قدرت زور و زور و نیرنگ، بر هواداران او افزوده می شد. تنها مردی که جرئت مخالفت با این شرایط را داشت، مدرس بود که به سختی تحت کنترل قرار داشت و همواره جلسات منزل او، تحت نظر مأموران رضاخانی بود. همراهی تنی چند از نمایندگان مجلس با مدرس که علت واقعی آن نیازمند تحقیقی مستقل است، چندان جدی نبود که رضاخان از جانب آنان احساس خطر کند. نگاهی به این اسامی و آینده آنان در تاریخ، به خوبی مسئله را برای ما روشن خواهد کرد:

«از قرار تحقیق، اشخاصی جداً بر له بقا و سلطنت [قاجاریه] و علیه تغییر رژیم مشغول اقدامات هستند. اسامی آنها به قرار مفصله ذیل است:

قوام الدوله، شیخ علی مدرس، امام جمعه، فهیم الملک، وحید الملک، منصور الملک، مدرس مورخ الدوله، نبیل الدوله، جلیل الملک، دکتر حسن خان، ملک الشعرا، حاجی فخرالسلطنه، نصیر السلطنه.»^۶

مخالفت سید حسن مدرس در مجلس شورا با اعتبار نامه افرادی که به زور سرنیزه نظامیان به مجلس آمده بودند و همچنین اعتراض های مکرر به خودسری های رضاخان، کار را به جایی رساند که در صحن مجلس شورای ملی، حسین بهرامی موسوم به احیاء السلطنه، به صورت مدرس سیلی زد. این جسارت که در جریان جمهوری رضاخانی روی داد، خشم مردم را در پی داشت و کار را بر رضاخان سخت کرد. ملک الشعرا بهار در ترجیع بند مفصلی که در شرح این ایام سروده است، در اشاره به این سیلی و انقلاب ناشی از آن، می گوید:

«از این سیلی ولایت پر صدا شد
دکاکین بسته و غوغا به پا شد
به روز شنبه مجلس کربلا شد
به دولت روی اهل شهر وا شد



مدرس در بستر سیاست...

ابراهیم ذوالفقاری



مرور به «مدرس» شهرت یافت. موضعگیری‌های سیاسی و اجتماعی او که ناشی از مکتب جانبخش اسلام بود، باعث شد تا یک بار در صحن مدرسه جده بزرگ در اصفهان، مورد سوء قصد واقع شود و یک بار هم به علت مخالفت با ضرغام السلطنه، حکم تبعید او به قمشه صادر شد که حرکت دسته جمعی مردم و تعطیل بازار در حمایت از او، ضرغام السلطنه را وادار به بازپس‌گیری این حکم کرد.

فعالیت‌های آیت الله سید حسن مدرس در دوران مشروطیت و کش و قوس‌های آن که حاشیه‌های فراوانی داشت، منجر به مشروطه شد و پرچم مخالفت با دخالت‌های بیگانگان و انحراف آن، در دست شهید مظلوم، آیت الله شیخ فضل الله نوری (ره) قرار گرفت. پس از آنکه این حرکت در این شرایط به صدور فرمان مشروطیت، منجر شد و مجلس قانونگزاری شکل گرفت، آیت الله سید حسن مدرس نیز به عنوان یکی از پنج فقیه ناظر بر قوانین مجلس، انتخاب و در سال ۱۳۲۸ ق راهی تهران شد و تا زمان تبعید به خواف (۱۳۰۷ ش) در تهران بود. در بین مجاهدت‌های آیت الله سید حسن مدرس که هر برهه آن، نیازمند کاوشی مستقل است، مخالفت‌های او با رضاخان در زمان خلع قاجاریه و انتقال قدرت به او، ویژگی‌های متفاوتی دارد که به علت اهمیت آنها، در این مختصر به بخشی از اسناد باقیمانده از آن دوران اشاره خواهد شد.

پس از دخالت‌های مستقیم و غیر مستقیم انگلستان در جریان مشروطیت و انحراف آن، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش طراحی شد و در پی آن، انتقال قدرت از قاجاریه به رضاخان که اینک سردار سپه و وزیر جنگ شده بود؛ به سرعت در دست کار دولت انگلیس قرار گرفت. طبیعتاً این کار مهم، نیازمند برنامه‌ریزی‌های دقیق و منظم و از جمله، جلب همکاری نمایندگان مجلس شورای ملی با آن بود. برای این منظور، انتخابات به زور سرنیزه به انتصابات بدل شد و افرادی با مأموریت‌های از پیش تعیین شده به مجلس آمدند. در این اوضاع و احوال، منزل آیت الله سید حسن مدرس، تبدیل به کانون مخالفت علیه این اقدام شد:

«امروز صبح در منزل مدرس چند نفر از اشخاص متفرقه بودند، راجع از [به] سوء انتخابات ولایات صحبت می‌کردند و اینکه غالب وکلا به زور سرنیزه نظامیان انتخاب می‌شوند. مدرس گفت چندی قبل به خدمت حضرت اشرف رفته، شرحی راجع به انتخابات ولایات عرض کردم که جریان امور انتخابات در ولایات

کند که، «در محیطی که ظلم حکومت کند، زندگی معنا و مفهوم ندارد.»^۴

پروورش در آغوش چنین خانواده‌ای که سلسله نسب آن با ۳۶ واسطه به حضرت امام حسن مجتبی (ع) می‌رسد، از سید حسن، مردی ساخت که به بلندای تاریخ، جاودانه ماند. تحصیلات سید حسن مدرس در نزد پدر و مدرسه حاج عبدالحمید در قمشه تا سال ۱۳۰۳ ه. ق ادامه یافت. در آن سال برای ادامه و تکمیل آن به اصفهان آمد و در مدرسه جده کوچک، ساکن شد و پس از حدود هفت سال تحصیل در این مدرسه و بهره‌جویی از محضر اساتید بزرگواری چون شیخ عبدالعلی هرنندی، شیخ مرتضی ریزی، سید محمد باقر درچه‌ای، سید صادق خاتون‌آبادی، جهانگیر خان قشقایی و ملا محمد کاشانی، در سال ۱۳۱۰ ه. ق راهی نجف اشرف شد و در مدرسه صدر سکنی گزید. حضور در حوزه علمیه نجف اشرف و تلمذ از محضر بزرگانی چون آیات عظام میرزا حسن شیرازی، سید محمد فشارکی، شریعت اصفهانی، میرزا حسن خلیلی، آخوند خراسانی، سید کاظم یزدی... و درک شرایط متفاوت روزگار در عراق و ایران که یکی از آنها ترور ناصرالدین شاه قاجار (۱۳۱۳ ق، ۱۲۷۵ ش) و شهادت سید جمال الدین اسدآبادی (۱۳۱۴ ه. ق، ۱۲۷۶ ش) بود؛ از او مردی آبدیده و عالمی عامل ساخت که تأثیر حضورش در صحنه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی، زبانزد اهالی تاریخ است.

سید حسن مدرس در سال ۱۳۱۶ ق، به ایران بازگشت و در مدرسه جده کوچک به تدریس مشغول شد. در همین موقع بود که به



● میرزای شیرازی:

● «این اولاد رسول، پاکدامنی اجدادش را داراست. در هوش و فراست گاهی مرا به تعجب وامی‌دارد. در مدتی کوتاهی از تمام همدرس‌هایش گذشته، در فقه و اصول و منطق سرآمد همه یارانش شده، قضاوت او در کمال درستکاری و در نهایت تقواست.»

«این اولاد رسول، پاکدامنی اجدادش را داراست. در هوش و فراست گاهی مرا به تعجب وامی‌دارد. در مدتی کوتاهی از تمام همدرس‌هایش گذشته، در فقه و اصول و منطق سرآمد همه یارانش شده، قضاوت او در کمال درستکاری و در نهایت تقواست.»^۱

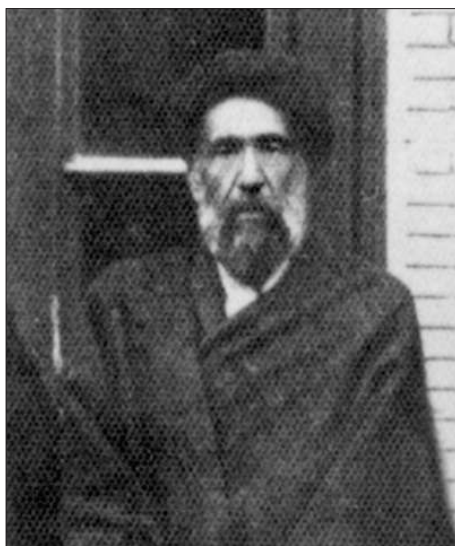
این کلام آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی (ره)، میرزای شیرازی دوم، در توصیف طلبه جوانی است به نام سید حسن مدرس که آن مرد بزرگ را به تعجب واداشته است. حدود یک سده بعد، زمانی که این هوش و فراست، در عرصه‌های مختلف دینی و سیاسی ظهور و بروز یافت، حضرت امام خمینی (قدس الله نفسه الزکیه) که معمار انقلابی به بلندای تاریخ است، در وصف او فرمود:

«آن روز که رضاشاه آمد و آن همه کارها را کرد، باز توی مجلس یک آخوند بود به اسم مدرس (رحمه الله) که مقابلش ایستاد و گفت نه. هیچ کس نبود، مدرس بود و چند نفر که اطراف او بودند. دیگر در تمام مملکت هیچ قدرتی در مقابل او نمی‌ایستاد. مدرس یک آقای عمامه‌ای، ملا، متقی، با یک پیراهن کذا و عبای کذا و تنبان کرباس بود. آن وقت‌ها از او قدردانی کردند و برایش شعر گفتند و البته انتقاد هم از او کردند، مسخره اش هم کردند و شعر هم برایش ساختند که، «تنبان کرباسی»، ولی او ایستاد در مقابل رضاشاه و «نه» گفت.»^۲

سید حسن مدرس ۳ در سال ۱۲۸۷ ه. ق (حدوداً سال ۱۲۵۰ ش) در قریه‌ای به نام «سرابه کچو» از توابع زواره اردستان به دنیا آمد. پدرش سید اسماعیل، اهل تبلیغ و ارشاد بود و پدر بزرگش، میر عبدالباقی، صاحب کشف و کرامات و مورد توجه اهالی قمشه بود. ظلم و ستم خوانین در آن ایام به میزانی بود که همه کسانی را که در معرض آن بودند، به فلاکت و بیچارگی کشانده بود. قریه سرابه کچو نیز از این امر مستثنی نبود و در آن، نه تنها مردم به ظلم خان مبتلا بودند که اطرافیان خان هم، به فراخور حال، به اهالی ظلم می‌کردند. سید اسماعیل، پدر سید حسن مدرس که با مبانی دین و معارف اهل بیت عصمت و طهارت «سلام الله علیهم اجمعین» آشنا بود، این ظلم‌ها را برنمی‌تابید و در منبرهای خویش، با آن مقابله می‌کرد تا اینکه روزی از روزها، زمانی که سید حسن به سن ۶ سالگی رسیده بود، پیشکار یکی از خوانین محلی با ترکه‌ای که در دست داشت، به بازوی سید حسن کوبید و همین کافی بود که پدر ظلم‌ستیز او، از آن قریه به محله فضل‌آباد قمشه مهاجرت نماید و با صدای بلند اعلام

حسین

اما مدرس علاوه بر شناخت جامعه، مردم و ارتباط با محیط، به سه اصل مهم در تاریخ معتقد بود: اصل اول: علم دین، اصل دوم تاریخ و اصل سوم علم سیاست و در این سه علم نه در حد شعار و ادعا که در حد تخصص و نظریه پردازی. به اعتقاد او، تا سیاستمدار، عالم، مورخ به این سه علم آگاهی نداشته باشند، نمی‌توانند منشأ اثر باشند.



و اتفاق توانست استبداد و استعمار را شکست دهد؛ ولی روند نهضت مشروطه به گونه ای بود که عوامل استعمار مسیر جامعه را به سوی وابستگی کشاندند و نهایتاً همان جریان، زمینه را برای روی کار آوردن رضاخان با طراحي بریتانیا آماده کرد. گرایش مدرس در دوران طلبگی به تاریخ و سیاست بود و این را در مکتب نجف و سامرا آموخته بود. در جایی می‌گوید، «... در نجف پیشنهاد و اصرار می‌شد برای مرجعیت شیعیان و به عقیده خودم مسلمانان به هند بروم و به کار تشکیل حوزه و مجامع اسلامی بپردازم.»^{۱۲} ولی خودش عقیده داشت که، «ملت ایران متحمل هزینه سنگینی شده و مرا برای خدمتگزاری در این مرتبه آورده است. حالا که نیاز دارد آنان را رها نمی‌کنم... خدمتگزار باید بومی باشد که درد مخدوم را بفهمد و خادم و مخدوم را همدلی، هم‌زبانی و همدردی در اصلاح امور، قدرت و همت می‌دهد. هیچ‌کدام از حکامی که از مملکتی به مملکت دیگر فرستاده شدند و یا تسلط یافتند، نتوانستند برای ملت آن کشور کاری انجام دهند. در تاریخ نمونه‌های زیادی داریم در مصر، ایران و هند و بسیاری جاهای دیگر.»^{۱۳} اما مدرس علاوه بر شناخت جامعه، مردم و ارتباط با محیط، به سه اصل مهم در تاریخ معتقد بود: اصل اول: علم دین، اصل دوم تاریخ و اصل سوم علم سیاست و در این سه علم نه در حد شعار و ادعا که در حد تخصص و نظریه پردازی. به اعتقاد او، تا سیاستمدار، عالم، مورخ به این سه علم آگاهی نداشته باشند، نمی‌توانند منشأ اثر باشند. از نمونه‌های موفق در عصر ما باید از امام خمینی (ره) به عنوان شخصیتی جامع، کامل و دارای بینش و پیگیری تاریخی، سیاستمداری برجسته با مشخصه‌دینداری نام برد. که در حقیقت تجسم همان شعار مدرس بود که «دیانت ما عین سیاست ما، سیاست ما عین دیانت ماست.»^{۱۴} احراز چنین شخصیتی فقط در عرصه تلاش و

و پرده‌های سینما به این کشور جاری خواهد گشت.^۸ فراعینی و کنگاور با فکل و کراوات خودنمایی می‌کنند و سیل‌ها از رمان‌ها و افسانه‌های خارجی که در واقع جز حسین کرد فرنگی و رموز حمزه فرنگی چیزی نیست، به وسیله مطبوعات و پرده‌های سینما به این کشور جاری خواهد گشت.»^۹ این تحلیل که آیت‌الله مدرس آن را در اوایل ۱۳۰۰ ارائه می‌دهد، موضوع تحلیل و تحقیق و پژوهش اندیشمندانی چون شادروان جلال آل احمد قرار می‌گیرد که کتاب‌های «غریب‌دگی» و «در خدمت و خیانت روشنفکران» را می‌نویسد. ما را به نام «تمدن» در قامت «غریب‌دگان متجدد» در آورده اند و مطبوعات آن شد که جلال در سه مقاله بحث «ورشکستگی مطبوعات»، آن را نوشت. آنچه روی داد طرح و برنامه از درون جامعه نبود، بلکه توسط عوامل استعمار انگلیس «دیکته» می‌شد و رضاخان فقط «نقش مجری» را داشت. مدرس نسبت به استعمار غرب و عملکرد آن در چین و هند شناخت داشت. او در این باره می‌گوید:

«وقتی به اصفهان رسیدم و به خواندن تاریخ چین و هند علاقمند شدم، در این باره کتاب و نوشته بسیار کم بود. ناچار سراغ کسانی رفتم که در این مملکت‌ها بوده‌اند و چیزهایی از آن‌ها می‌دانند. تاجری هندی در اصفهان بود به نام سردار که می‌آمد و برایم آنچه از تاریخ هند می‌دانست، می‌گفت. کتاب‌هایی هم از هند خواست که آنها را برایم می‌خواند و گاهی ترجمه می‌کرد. فهمیدم که هند زمانی از دست رفت که از لحاظ اقتصادی به زانو در آمد و امپراطوری انگلیس دو چیز را با تأسیس شرکت تجاری از آن گرفت. اول مالش را و دوم حالش را و هند شد قلمرو انگلیس.»^۹ این در حالی بود که در ایران «لژهای فراماسونری» و رجال سیاسی در راستای سیاست انگلیس حرکت و حتی به وابستگی به آن افتخار می‌کردند. بدون تردید کسی که در آن دوران، مصر، عراق، شامان و هند را می‌شناخت، به توطئه و عملکرد استعمار آگاهی پیدا می‌کرد؛ لذا سیاستمداری که فاقد «علم تاریخ» باشد نه تنها موفق نیست که خطرناک و مضر به حال جامعه خواهد بود.^{۱۰} علم سیاست در گستره تاریخ معنی پیدا می‌کند و این را مدرس به عنوان یک نمونه تجربی و عملی بیان می‌دارد:

«خواندن و شنیدن تاریخ برایم این مطلب را روشن کرد که باید به علم سیاست بیشتر فکر کنم. خوشبختانه در این مورد کتاب‌های زیادی در دسترس بودند. در نجف بود. در اصفهان هم بود.» در گذشته کتب اخلاق، نصیحه الملوك، آثار غزالی، فارابی، ابن رشد... یا افلاطون و ارسطو، مباحث مدینه فاضله از جمله کتب سیاسی به شمار می‌رفت. آیت‌الله مدرس با آثار و سخنان ائمه اطهار دین (ع) آشنا بود و به خصوص محضر حضرات آیات میرزای شیرازی، آخوند خراسانی و ... را درک کرده و شاهد نهضت تنباکو، نهضت مشروطیت و وقایع دیگری هم بود. قراردادهای استعماری غرب، نمونه‌ای از آنها بود. به خصوص در مورد ایران، ایشان معتقد بود که امروز دول قدرتمند با سرزمین کاری ندارند، با منافع سرزمین کار دارند، در سال‌های آینده سیاست اشغال و تجاوز و زیر سلطه گرفتن نوعی دیگر می‌شود.^{۱۱} به کشورهای ضعیف می‌گویند مملکت و آب و خاک مال خودتان و حاصل آن از ما، در مقابل ما هم از شما حمایت می‌کنیم تا همسایه‌های شما فکر بدی برای بلعیدنتان نکنند. روسیه ما را از انگلستان می‌ترساند و انگلستان از روسیه. آنان قفقاز را خورده‌اند و اینها بحرین و معادن جنوب را. شاید روزی هم برسد که بگویند اینها مال خودتان به شرطی که نفت و سنگ آهن و مس و مواد دیگر صنعتی‌اش مال ما باشد، ما هم استقلال شما را می‌شناسیم.^{۱۲} حرکت انگلستان در ایران این‌گونه که دولت مرکزی را تقویت می‌کند تا در برابر، کمونیسم بین‌الملل و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نتواند در ایران حرکتی را انجام دهد. پس از جنگ جهانی دوم که اقتدار و سلطه غالب از آن آمریکا شد، باز این حدیث تکرار گردید.

جامعه ایران در قضیه قرارداد ننگین تنباکو با یک فتوا و با اتحاد

مجاهدت، ممکن می‌شود. مدرس می‌گوید، «در نجف در روزهای جمعه کار می‌کردم و درآمد آن روز را نان می‌خریدم و تکه‌های نان خشک را روی صفحه کتابم می‌گذاشتم و ضمن مطالعه می‌خوردم. تهیه غذا آسان بود و گستردن و جمع کردن سفره و مخلفات آن را نداشت. خود را از همه بستگی‌ها آزاد کردم.»^{۱۴}

لذا حضور در متن جامعه، احساس درد و درک مشکلات، نه تنها انسان را از کار علمی باز نمی‌دارد که او را می‌سازد. حضور در متن جامعه، با مردم زیستن، درد و مشکلات جامعه را احساس کردن، سیره عملی بزرگانی چون مدرس بود. مدرس همواره زندگی پیامبران (ص) و امامان (ع) را به عنوان الگو مثال می‌زد. تلفیق دین و سیاست و شناخت تاریخ، در زندگی علمی و عملی او متجلی بود. او برای رشد جامعه معتقد بود که، «باید تاریخ همه سرزمین‌های تاریخ دار را باز نویسی کرد.» شناخت تاریخ برای همه نسل‌ها و همه سرزمین‌ها لازم است. اگر در گذشته، تاریخنگاری در دست درباریان و تملق‌گویان رژیم بود و یا جریان چپ، تاریخ را با ایدئولوژی ماتریالیستی می‌نوشت، مستشرقان و خاورشناسان غربی هم تاریخ شرق را آنگونه که منافع استعمار ایجاب می‌کرد، می‌نوشتند. در طی سه دهه، واپسین محافل گونه‌گون به تحریف و وارونه نشان دادن حقایق و واقعیات پرداخته‌اند. امروز باید مسجل احوال کسانی باشد که تاریخ را واژگون می‌سازند.»^{۱۵} و این را مدرس در دوران اختناق رضاخانی می‌گفت؛ لذا باز نویسی تاریخ، نجات دادن علم تاریخ از سلطه استعمار و استبداد بود و تاریخ دارای رسالت، هدف، ماهیت است. «... در نظر من نباید از تاریخ خواست که انسان در چه سالی و در چه زمانی با شکار زندگی می‌کرد و در چه زمانی با کشاورزی و گله‌داری و اعصار حجر کهنه و نو...»^{۱۶} بلکه تاریخ باید «مایه عبرت»، «درس‌آموزی» و «انتقال تجربه» باشد. مورخ باید با مطالعه، تحقیق، سندشناسی، رجال‌شناسی، جریان‌شناسی و نقد منابع، تاریخ را زنده کند. مدرس به دوران کودکی خود و اوضاع زمانه اشاره دارد که «روزهای کودکی من ساعات و دقائق پر بار و آموزنده‌ای بودند، به خصوص سفر از کچوبه قمشه و گذشتن از اردستان و زواره و دیه‌های اصفهان و دیدن فقر و ذکاوت مردم این نواحی، شوق زندگی را در کالبدم بیدار می‌کرد. پدر و جدم هر دو در قمشه، زندگی زاهدانه محترمانه‌ای داشتند. آنان قناعت را به حد کمال، رکن زندگی خود قرار داده بودند. روزهای پنجشنبه با او پیاده به اسفه می‌رفتیم. در خانه اسفندیار که او هم کودک بود، وارد می‌شدیم. پدرم در آن جا عیالی اختیار کرده بود. من هم با اسفندیار به سیر باغ و صحرا می‌رفتیم. در اسفه مرد وارسته و ملایی با فراغت می‌زیست که اهالی او را ملا می‌نامیدند و بعدها که من به اصفهان آمدم، به ملا نجات مشهور شد.»^{۱۷}

- ۱- فرهنگ آفتاب، ج ۳، ص ۱۱۴۸
- ۲- همان
- ۳- همان، ص ۱۱۵۰
- ۴- همان، ص ۱۱۵۲
- ۵- مرد روزگاران، مدرس: شهید نابغه ملی ایران، علی مدرسی تهران، هزاران، ۱۳۷۴، ص ۶۹
- ۶- همان ص ۹۶۱۰
- ۷- امام خمینی
- ۸- مرد روزگاران، ص ۶۱۲
- ۹- همان، ص ۶۱۳
- ۱۰- همان، ص ۶۱۴
- ۱۱- رجوع شود به مبحث استعمار نو.
- ۱۲- همان، ص ۶۱۹
- ۱۳- همان، ص ۶۲۰
- ۱۴- همان، ص ۶۲۰۶۲۱
- ۱۵- همان، ص ۶۲۳
- ۱۶- همان، ص ۶۲۷



نماد بصیرت تاریخی...

■ قاسم تبریزی

شاعر، ادیب، محقق... جامعه را به لحاظ فکری سیاسی در مسیری قرار می‌دهد که اشتباهات نسل‌های پیشین تکرار نگردند و در حقیقت باید گفت، «تاریخ معلم انسان‌هاست». ۷ یکی از معضلات رسانه‌های ما، نویسندگان مطبوعات و سیاستمداران، عدم درک صحیح از تاریخ گذشته، بی‌اطلاعی از علل صعود و سقوط دولت‌ها، رجال، احزاب، سازمان‌ها و ناآگاهی از شگردهای استعمارگران و عوامل آن است. شهید آیت‌الله مدرس با شناخت تاریخ جهان، تاریخ معاصر، شناخت رجال و جریان‌ها و اهداف استعمار، آینده جامعه را پیش‌بینی می‌کرد. وی در مورد روی کار آوردن رژیم پهلوی توسط استعمار انگلیس می‌نویسد:

«در رژیم تازه‌ای که نقشه‌آن را برای ایران بینوا طرح کرده‌اند، نوعی از تجدد به ما داده می‌شود که تمدن غربی را با رسوایترین قیافه تقدیم نسل‌های آینده خواهد نمود، تقریباً چوپان‌های فراعینی و کنگاور با فکل و کراوات خودنمایی می‌کنند و سیل‌ها از رمان‌ها و افسانه‌های خارجی که در واقع جز حسین کرد فرنگی و رموز حمزه فرنگی چیزی نیست، به وسیله مطبوعات

سرورانشان شده بودند، از کشتزارهای سرسبز و دریا‌های پر آب این جهان به سوی سرزمین‌های فقر و علف‌های هرز و گذرگاه‌های شنی و بادهای خشک این جهان رانده شدند؛ درویش و بی‌چیز، با پشم و پینه شتران رهانشان کردند، به گونه‌ای که در میان تمامی ملت‌ها، سرافشان ذلت‌بارترین و سرزمینشان خشک‌ترین بود، بی‌آنکه که زیر پر و بال دعوتی پناه یابند یا در سایه همبستگی‌ای که بتوان به نیروی برخاسته از آن تکیه زد، قرار گیرند؛ پس حالت‌ها، پریشان، دست‌ها، ناهماهنگ و زیادی‌ها، تفرقه‌آمیز بودند و زنده به گور کردن دختران، پرستش بتان، بریدن از خویشاوندان و چپاول راهزنان، نمونه‌های روشن ادبار و جهلشان بود.» ۴

در اندیشه مدرس برخورداری از بصیرت تاریخی، مکانتی ویژه دارد، چنانکه از آن بدین شکل یاد می‌کند:

«یکی از ویژگی‌های مورخ، داشتن بصیرت است. مورخ تا بصیرت پیدا نکند، اگر هم تاریخ بداند از جزر و مد آن درک صحیحی ندارد. تاریخ، علم است و هر علمی بدون تعمق در فلسفه آن، اگر خطرناک نباشد، حداقل بی‌حاصل و معیوب است. سزاوار نیست که بدون فهم و درک قابل‌یقینی از تاریخ، درباره آن قضاوت و اظهار نظر کنیم. مفاسد و معایب اجتماعی در حیات و روابط انسانی جوامع، عوامل نوعی دارند. این عوامل نوعی را تاریخ به ما می‌شناساند تا در راه حیات از مفاسدشان برحذر باشیم و از محاسنشان بهره‌مند گردیم.» ۵

امروز ما شاهد حضور برخی از مورخین هستیم که یا «فاقد بصیرت» هستند و به عمق علل و پیشامدهای گوناگون آگاهی ندارند و یا «علم تاریخ» را نمی‌دانند و فقط به اشاره و نقل‌قول برخی از مطالب فاقد ارزش و محتوای آن بسنده می‌کنند، لذا قادر نیستند به مخاطب «بینش» و «نگرش» بدهند. بدیهی است آن دسته از مورخان که وابسته به جریان‌ها، احزاب و گروه‌های خاص هستند، حسابشان جداست! علم و بصیرت تاریخ فقط منحصر به «مورخین» نیست، بلکه «مدیران سیاسی» جامعه و «مربیان و مروجان دیانت» باید درک تاریخی صحیحی داشته باشند. به تعبیر شهید آیت‌الله مدرس «اگر وعظ، معلمان، اساتید، نویسندگان و مورخان می‌خواهند خدمت به ملتشان بکنند از روی هوی و هوس عمل ننمایند و نسل‌های آینده را گرفتار نگرانی و گمراهی نکنند، صریح می‌گویم ضروری است که تاریخشان را درک کنند و درباره‌اش سخن بگویند و بنویسند. آخر ما تاریخ نویس و تاریخ فهم نداشته‌ایم که هرودوت با چنان دیدی تاریخ ما را تحریر نموده که کمترین اعتمادی به گفته‌هایش نیست.» ۶

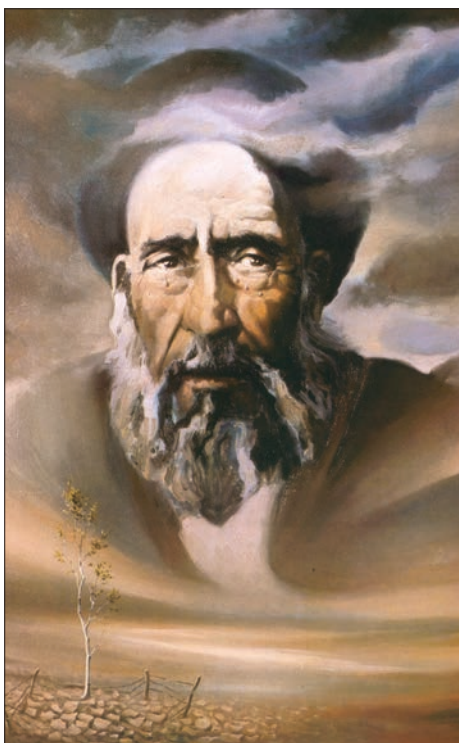
اگر درک و فهم تاریخی و شناخت نسبت به رجال، وقایع و جریان‌ها از روی بصیرت باشد، داستان نویس، فیلمنامه نویس،

در اسلام ارزش تاریخ و اهمیت آن به «عبرت» گیری و «درس آموزی» و «انتقال» تجربه است. امام علی (ع)، گذشته را چراغ راه آینده نامیده، می‌فرماید، «پیمانم را گروگان گفتارم قرار می‌دهم و خود آن را باور دارم و اجزای کامل آن را به تن خویش ضمانت می‌کنم».

بی‌شک، اگر حقایق برای کسی که فاجعه‌های تاریخ فراروی اوست، عریان شوند، حاصلش تقوایی خواهد بود که او را از ناسنجیده به آب زدن و در امواج فتنه‌ها فروافتادن باز خواهد داشت. ۱ برای کسانی که با قرآن، سیره پیامبران (س) و ائمه اطهار (ع) آشنا هستند، مفهوم و درک تاریخ آسان است؛ زیرا امام (ع) یادآور می‌شوند، «شما جریان‌هایی را تجربه کرده‌اید و عمیقاً طعم تجربه‌ها را چشیده‌اید و از سرنوشت امت‌های گذشته پند گرفته‌اید. از داستان آنان برایتان مثال‌ها آمده است و با تکیه بر این همه، به جریان روشن بعثت دعوت شده‌اید.» ۲ و در عبرت‌گیری گذشتگان می‌فرمایند، «... از طنین فاجعه‌هایی که بر امت‌های پیشین به کیفر بدکاری‌ها و زشت‌کرداری‌هایشان فرود آمد، هشداری و در احوال نیک و بد، چگونگی آنها را به یاد آرید، و از این که به چنان سرنوشتی دچار آید، بهراسید.» ۳ و نمونه دیگری که امام (ع) تجربه‌های پیشین را به یاد می‌آورند، «پس از چگونگی داستان فرزندان اسماعیل و اسحاق بنی اسرائیل، عبرت گیرید که در تاریخ چگونگی‌ها چه هم‌گونند و داستان‌ها چه همانند. آری در جریان زندگی‌شان به گاه پراکندگی و گروه‌گرایی‌شان بیندیشید، همان شب‌های سیاهی که کسری‌ها و قیصرها،



امروز ما شاهد حضور برخی از مورخین هستیم که یا «فاقد بصیرت» هستند و به عمق علل و پیشامدهای گوناگون آگاهی ندارند و یا «علم تاریخ» را نمی‌دانند و فقط به اشاره و نقل‌قول برخی از مطالب فاقد ارزش و محتوای آن بسنده می‌کنند، لذا قادر نیستند به مخاطب «بینش» و «نگرش» بدهند. بدیهی است آن دسته از مورخان که وابسته به جریان‌ها، احزاب و گروه‌های خاص هستند، حسابشان جداست!





آئینہ اسناد...

آینه اسناد



● طرح اولیه مقبره مدرس پس از پیروزی انقلاب.



که دیگر نگذارم انگلیسی‌ها رضاخان دیگری بتراشند!» از ویژگی‌های بارز مرحوم مدرس وفا به یاران و همفکران سیاسی، پایداری در رسیدن به هدف، وفای به عهد، استمرار در مبارزه و صداقت در گفتار و کردار بود. بسیاری از کسانی که روزگاری در کنار او مبارزه می‌کردند، به امید کسب مقام و منزلت، رهایش کردند و در صف مخالفان او قرار گرفتند، ولی او هرگز بر سر آنان با کسی معامله نکرد، زیرا به کلی از نفاق و زد و بند به دور بود و هرگز از شیوه‌های طالبان قدرت استفاده نکرد. در تقوای مالی مرحوم مدرس همین بس که در هنگام شهادت، کل دارایی‌اش بیش از ۲۴ تومان نبود. قوت غالب او نان و گاهی نان و پنیر و در موارد بسیار اندک، آبگوشت بود. پیراهن و قبایش، همیشه کرباس بود و از احدی، هیچ گونه توقعی، اعم از مادی و غیر مادی نداشت. او در این باره گفته است، «من ده رییس الوزرا و چهل پنجاه وزیر را دیدم و رد کردم. اگر هر کدام در این مجلس مدعی شد که مدرس یک توقعاتی از من داشته است، آن شخص خیلی مرد است.» درباره علو طبع و بیزاری او از مال دنیا، خاطره جالبی را نقل می‌کنند. می‌گویند روزی سفیر انگلیس، چکی را برای او می‌فرستد. مدرس می‌پرسد، «این چیست؟» آورنده چک می‌گوید، «چک است. می‌برند به بانک و به پول تبدیل می‌کنند.» مدرس با صدای بلند می‌خندد و می‌گوید، «به آقای سفیر بگویند من جز سکه طلا، آن هم بار شتر و در روز روشن قبول نمی‌کنم!» سفیر هنگامی که سخن مدرس را می‌شنود، می‌گوید، «این سید می‌خواهد آبروی ما را در دنیا ببرد.»

مدرس در روزگاری که همه مأیوس شده بودند، لحظه‌ای ناامید نشد. هنگامی که به قصد ترور، به سوی اوشلیک شد، در بیمارستان نظمیه به مردم گفت، «مطمئن باشید من از این تیر نخواهم مرد، زیرا موتم هنوز فرا نرسیده است.» در آن روز به جای آنکه دیگران به او قوت قلب بدهند، او با بدن سوراخ سوراخ به دیگران روحیه می‌داد. مرحوم مدرس، روحیه قوی و شجاعت مثال زدنی‌اش را حتی تا لحظه‌ای که دژخیمان رضا شاه وادارش کردند چای مسموم را بنوشد، رها نکرد و پس از قریب به هفتاد سال رنج و مبارزه و تحمل شذائد فراوان، بی‌آنکه اظهار عجز کند، تسلیم رضای حق شد. ■

زنده تاریخ...

تهمینه مهربانی

در باره زندگینامه مدرس، به ویژه حیات سیاسی او سخن بسیار گفته اند، اما سلوک فردی و ویژگی‌های اخلاقی وی، غالباً در سایه اقدامات شجاعانه‌اش در عرصه سیاست، پنهان مانده اند. در ابتدای امر کمتر کسی باور می‌کرد که این سید لاغر با آن عصای چوبی و لباس کرباس، به زودی عوامل استعمار را به تمکین وادار خواهد کرد. یکی از مورخین آمریکایی، پس از آنکه دولت روسیه به ایران اولتیماتوم داد که شوستر آمریکایی باید اخراج شود وگرنه تهران را تسخیر خواهد کرد و دولت به مجلس سوم فشار آورد که این طرح را تصویب کند، نوشته است، «یک روحانی دست به عصا (مرحوم مدرس) آمد پشت تریبون ایستاد و اظهار کرد، «اکنون که بناست از بین برویم، چرا سند نابودی خود را شخصاً امضا کنیم؟» مجلس به واسطه مخالفت او جرئت پیدا کرد و طرح را رد کرد.»

کسانی که با تاریخ معاصر ایران آشنایی دارند، نیک می‌دانند که مرحوم مدرس از دوره دوم مجلس تا پایان دوره ششم، پیوسته از سوی مردم تهران با اکثریت قریب به اتفاق آراء، انتخاب می‌شد و هرگز از ابراز رشادت دریغ نداشت. او برجسته‌ترین مخالف مستبدین حاکم و رشیدترین کسی بود که از عهده مقاومت در برابر خودسری حکام برمی‌آمد. شرح مبارزات مرحوم مدرس با جمهوری رضاخانی و نحوه شهادت دردناک آن عالم بزرگوار، به کرات مطرح شده است. در این مقوله بهتر دیدیم به پاره‌ای از وجوه شخصیتی و سجایای اخلاقی آن یگانه اشاره کنیم باشد که چراغ راه کسانی گردد که به واقع درد دین دارند و سودای سرافرازی امت و ملت را در سر می‌پرورانند. سخن امام درباره مرحوم مدرس، بسیاری از حقایق را آشکار می‌سازد: «شما خیال می‌کنید که روحانیت اسلام را می‌شود مثل روحانیت مسیح کرد؟ هیچ امکان ندارد. روحانیت شیعه مستقل است. اتکای به هیچ کس ندارد. این روحانیت مستقل به هیچ جا اتکا ندارد. این طلاب محترمی که با سی چهل تومان در ماه ساخته‌اند و زحمت می‌کشند، نمی‌توانیم که طرفدار یک مملکت و دولت دیگری باشند. اینها در افکار خود مستقلند. از اینها آدم در می‌آید. از اینها سید حسن مدرس در می‌آید.» امام خمینی در فراز دیگری، سید حسن مدرس را چنین توصیف می‌کنند که «رضا خان از مدرس می‌ترسید. انگلستان از مدرس می‌ترسید.»

شجاعت مدرس آنگونه بود که مرگ را زبون ساخت. زندگی او بارها تهدید شد، اما هیچ‌گاه حیات خود را بهانه لزوم حفظ شئون و مقام قرار نداد. هرگز ملاحظه خطر را نمی‌کرد و به قول خودش، به پشت سر نگاه نمی‌انداخت و پیوسته به پیش می‌تاخت. او هرگز مردم را فریب نداد و خود نیز فریب کسی را نخورد. پیوسته راست می‌گفت و کاری را انجام می‌داد که به سود مردم بود، هیچ وقت، هدف را فدای وسیله نکرد و در عین حال از هر وسیله مشروعی برای رسیدن به هدف استفاده می‌برد. هرگز از هیچ برچسبی، از جمله برچسب مرتجع نترسید و ملاحظه هیچ کس را نکرد. حتی اگر همه دنیا با افکار او مخالفت می‌کردند، به آرمانی که اعتقاد داشت پشت نمی‌کرد. اهل معامله بر سر اعتقاد خود نبود و آنگاه که همه در بیان حقیقتی، عجز نشان می‌دادند؛ او مردانه بر سر آن پای می‌فشرد. مدرس از جمله بزرگمردانی بود که در مواقع سخت و خطرناک، شخصیتشان جلوه بیشتری پیدا می‌کند و به قول خودش،

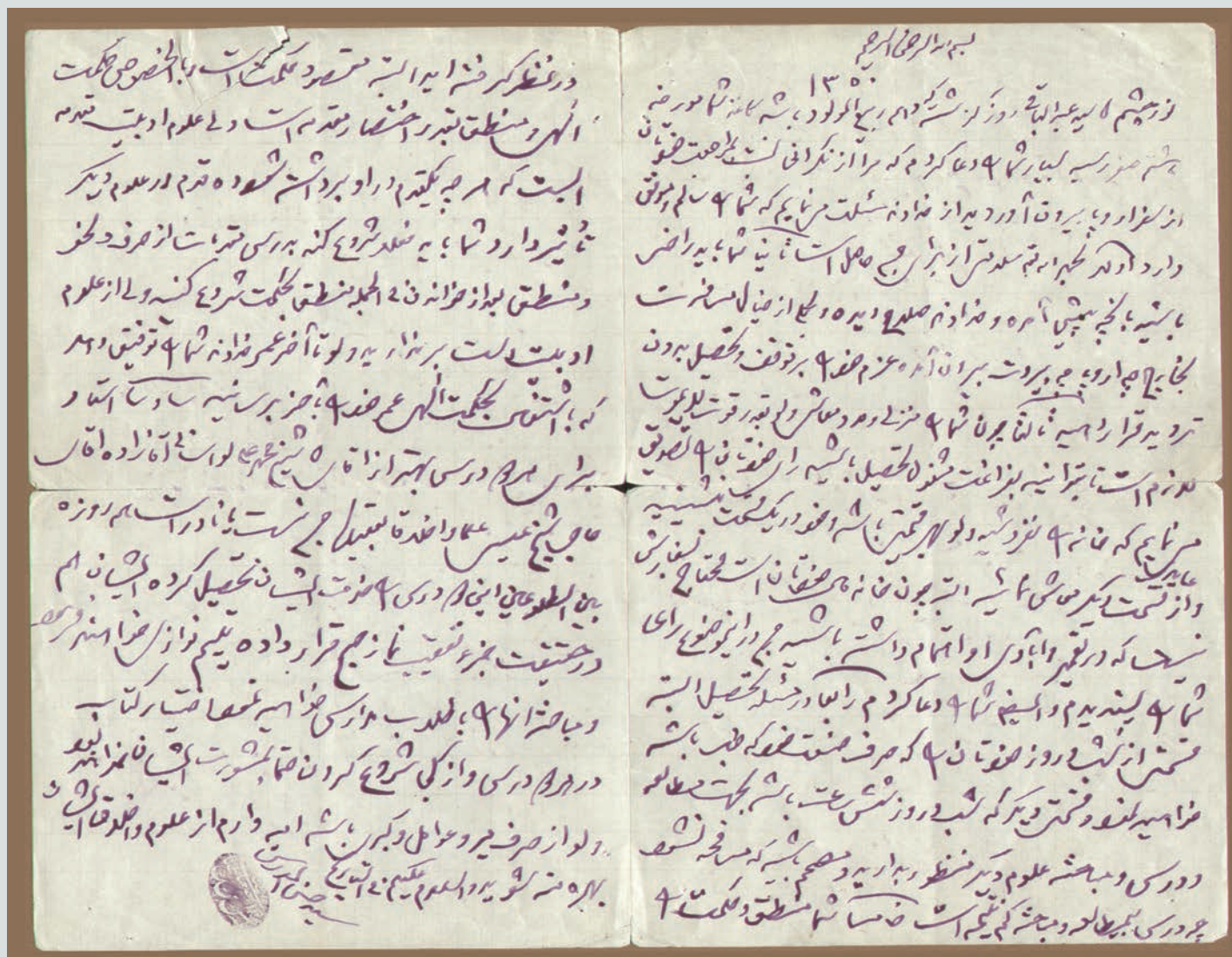
«هرچه خطر بزرگ‌تر می‌شد، او بیشتر سرکیف می‌آمد!» او همزمان با چند دشمن داخلی و خارجی، که هر یک برای از پای درآوردن یک فرد کافی بودند، مبارزه می‌کرد. شبی یزدان پناه از طرف رضا شاه نزد او آمد و ده هزار تومان پول آورد و گفت، «بگیر و ساکت باش.» مرحوم مدرس فرمود، «بگذار زیر تشک و برو به اربابت بگو تا دینار آخرش خرج مبارزه با تو می‌شود. اگر رضایت داد، بماند، وگرنه فردا بیا و پولت را بردار.» در آن معرکه مرد افکن، کسی نبود که مدرس را به مصلحت اندیشی و کناره‌گیری از مبارزه فرا نخواند. رضا شاه به شکلی، روشنفکران به شکلی و مرتجعین با شیوه‌ای دیگر، اما مدرس یکنه در مقابل همه این تهدیدات، تطمیع‌ها و مصلحت‌جویی‌های ظاهرأ مشفقانه ایستاد و لحظه‌ای تردید به خود

راه نداد و بزرگی خطر، فقط شتاب او را برای رفتن به میدان مبارزه بیشتر کرد.

مدرس هرگز معطل دفاع از خود و افتادن در دام مبارزه زبانی و قلمی نشد. او از روی اجتهاد تشخیص داده بود که باید در کدام مسیر حرکت کند و اعتنایی به زخم زبان‌ها و مخالفت‌خوانی‌ها نمی‌کرد. او نه تنها در مقابل وسوسه‌هایی چون مال، آبرو، مقام، جان و... مصونیت داشت، بلکه هرگز گرفتار پاسخگویی به خرده‌گیری‌ها و یادگیری‌های مرسوم نشد، در حالی که همگان برای لجن مال کردن او از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کردند. وی مردی بسیار سختکوش و پیگیر بود. مأیوس نمی‌شد و دست از مقاومت نمی‌کشید. حتی پیروزی رضا شاه هم او را مرعوب نکرد و پیوسته به شکلی علنی اعلام می‌کرد که با حکومت او از اساس مخالف است. روزی که رضاخان یقه این پیرخسته را گرفت و او را با خشم به کنج دیواری کشید و فریاد زد، «سید! آخر تو از جان من چه می‌خواهی؟»، مرحوم مدرس بی‌آنکه درهای ترس به دل راه بدهد، با لهجه شیرین اصفهانی جواب داد، «می‌خواهم که تونباشی!» این مجاهد بزرگ با آنکه مبارزاتش علیه رضاخان به نتیجه نرسیدند و همه حربه‌هایش از کار افتادند، باز هم به مردمی که به او می‌گفتند، «فایده ندارد، باید کنار آمد.» می‌گفت، «شما رضاخان را بکشید، قول می‌دهم



● شجاعت مدرس آنگونه بود که مرگ را زبون ساخت. زندگی او بارها تهدید شد، اما هیچ‌گاه حیات خود را بهانه لزوم حفظ شئون و مقام قرار نداد. هرگز ملاحظه خطر را نمی‌کرد و به قول خودش، به پشت سر نگاه نمی‌انداخت و پیوسته به پیش می‌تاخت. او هرگز مردم را فریب نداد و خود نیز فریب کسی را نخورد. پیوسته راست می‌گفت و کاری را انجام می‌داد که به سود مردم بود.



نامه شهید مدرس به فرزندش
دکتر عبدالباقی طباطبائی

بسم الله الرحمن الرحيم

نور چشم آقا سید عبدالباقی روز گذشته که دهم ربیع المولود ۱۳۰۰ باشد، کاغذ شما مورخه هشتم صفر رسید. بسیار شما را دعا کردم که مرا از نگرانی نسبت به مراجعت خودتان از سفر اروپا بیرون آوردید. از خداوند مسئلت می نمایم که شما را سالم و موفق دارد. اولاً بحمدالله سلامتی از برای من حاصل است. ثانیاً شما باید راضی باشید به آنچه پیش آمده و خداوند صلاح دیده و به کلی از خیال مسافرت به خارج، چه اروپا چه بیروت بیرون آمده، عزم خود را بر توقف و تحصیل بدون تردید قرار دهید. ثانیاً چون شما را منزلی و مدد معاشی ولو به قدر قوت لایموت لازم است تا بتوانید به فراغت مشغول تحصیل باشید، رأی خودتان را تصدیق

می نمایم که خانه را نفروشید ولو به هر قیمتی باشد و خود در یک قسمت بنشینید و از عایدی قسمت دیگر معاش نمایید. البته چون خانه مال خودتان است، محتاج به سفارش نیست که در تعمیر و آبادی او اهتمام داشته باشید. من در این موضوع رأی شما را پسندیدم البته شما را دعا کردم. رابعاً در مسئله تحصیل البته قسمتی از شب و روز خودتان را که صرف صنعت خود که طب باشد خواهید نمود و قسمتی دیگر که شب و روز شش ساعت باشد، به جهت مطالعه درس و مباحثه علوم دیگر منظور بدارید و مصمم باشید که مسافحه نشود، چه درس بی مطالعه و مباحثه، کم نتیجه است. خامساً شما منطق و حکمت را در نظر گرفته اید، البته مقصود حکمت است و بالخصوص حکمت الهی و منطق به قدر اختصار مقدمه است، ولی علوم ادبیت مقدمه ای است که هر چه یک قدم در او برداشته شود، ده قدم در علوم دیگر تأثیر دارد. شما باید فعلاً شروع کنید به درس مقدمات از صرف و نحو و

منطق. بعد از خواندن فی الجمله منطق به حکمت شروع کنید، ولی از علوم ادبیت دست برندارید ولو تا آخر عمر. خداوند شما را توفیق دهد که با اشتغال به حکمت الهی، عمر خود را به آخر برسانید. سادساً استاد برای هر دو درس، بهتر از آقای آشیخ محمدعلی لواسانی آقا زاده حاج شیخ عیسی علماً و اخلاقاً به عقیده من نیست یا نادر است. همه روزه بین الطلوعین، این دو درس را خدمت ایشان تحصیل کرده، ایشان هم در حقیقت، جزء تعقیب نماز صبح قرار داده، یتیم نوازی خواهند فرمود و مباحثه آنها را با طلاب مدارس خواهید نمود. اختیار کتاب در هر دو درس و از کجا شروع کردن، حتماً به مشورت ایشان خواهد بود، ولو از صرف میر و عوامل و کبری باشد. امیدوارم از علوم و اخلاق ایشان بهره مند شوید.

والسلام علیکم
سید حسن مدرس

[illegible]

قیمت عادلانه بخرد. شترخوان و کاروانسرا مال عبدالباقی و والده او و چهار دانگ و مال عبدالباقی دو دانگ، مال والدها از بابت حق یکصد تومان نقد اول زمان امکان از بابت حق جهیزیه و خانه به فاطمه بیگم بدهید. اگر زود فراهم آمد با اطلاع حاج باقر به کسی بدهید معامله شرعیه تا وقت بلوغ. اگر چیز دیگر وقت موت باشد هم به عنوان ارث برند. از آنچه نوشتم تخلف نشود.

همه را به خداوند متعال و اگذار نمودم.

۱۹ شهر ذالحج الحرام ۱۳۲۸

تراب اقدام اهل علم و سادات

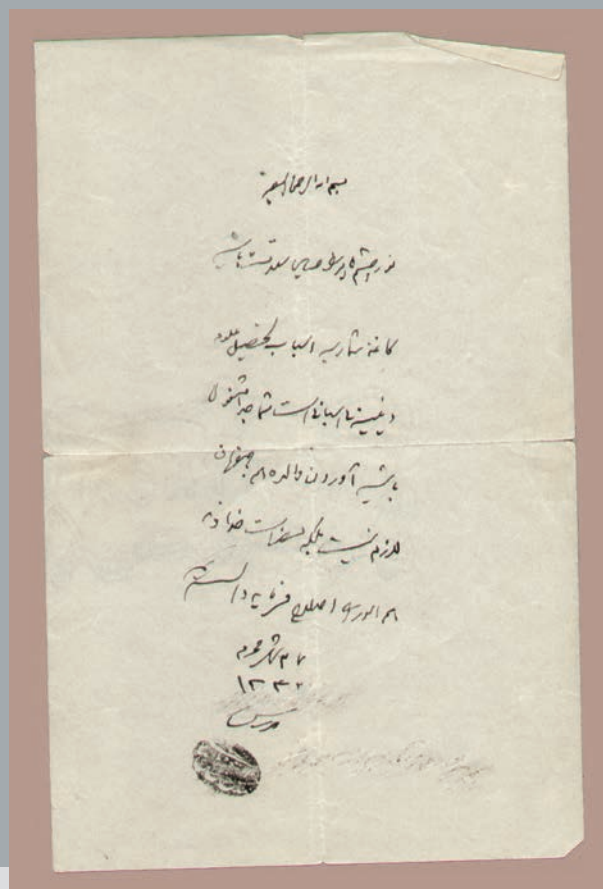
سید حسن مدرسی

حقیر حیا و میتا^۱ و اگذا^۲ به شماست. از دخل و خرج.... اجاره و مخارج عیالات هم به ما خبر بدهید. آنچه دخل است از اسباب و زراعت باید تحویل به شما داده شود و مخارج عیالات تخمیناً غیر از نان، ماهی دو تومان است. اطفال را تربیت نمایید به مکتب بروند. کمال مواظبت را داشته باشید. از عیالات راضی نیستم اگر سر مویی از اطاعت شما بیرون بروند. اگر زیاد خرج کردند قبول نکنید. تمام مطالبات حقیر باید به شما برسد. تمام دیون را باید شما بدهید. وصیت بعد از مردن من این است خانه ششده سال مسدود است و اسماعیل و خدیجه بیگم چهار دانگ و دو دانگ با همدیگر بسازند. اگر یکی از آنها ناسازگاری نمود، دیگری قسمت او را به

وصیتنامه شهید مدرس

آنچه در پی می آید وصیتنامه شهید آیت الله مدرس خطاب به مرحوم ملاحیدر علی، شوهر خواهر خویش است که در آن، وی را در زمان حیات و ممات به عنوان وصی خویش تعیین نموده و حل و فصل امور شخصی و خانوادگی خود را به او واگذار کرده اند.

بسم الله الرحمن الرحيم
جناب مستطاب آقاي ملا حيدر علي، كليه امورات



نامه مدرس به خواهرزاده اش دکتر محمد حسین مدرسی

بسم الله الرحمن الرحيم

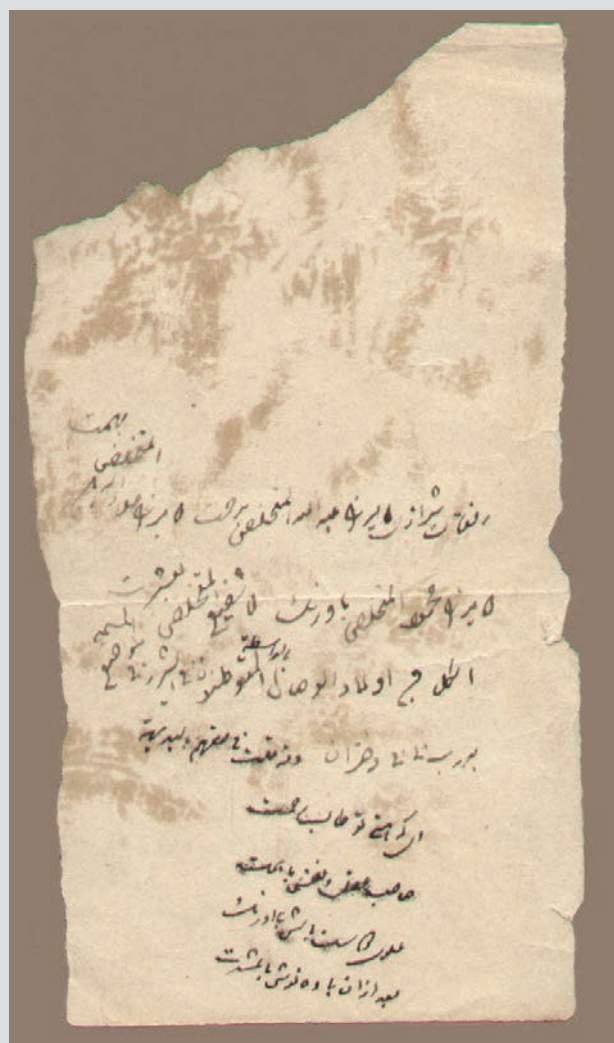
نور چشم آقای حسین سلامت باشید

کاغذ شما رسید. اسباب تحصیل علوم دینی، بی اسبابی است. شما
جدا مشغول باشید. آوردن والده به اصفهان لازم نیست، بلکه مضر
است. خداوند همه امور را اصلاح فرماید.

والسلام

۲۷ شهر محرم ۱۳۴۲

مدرس



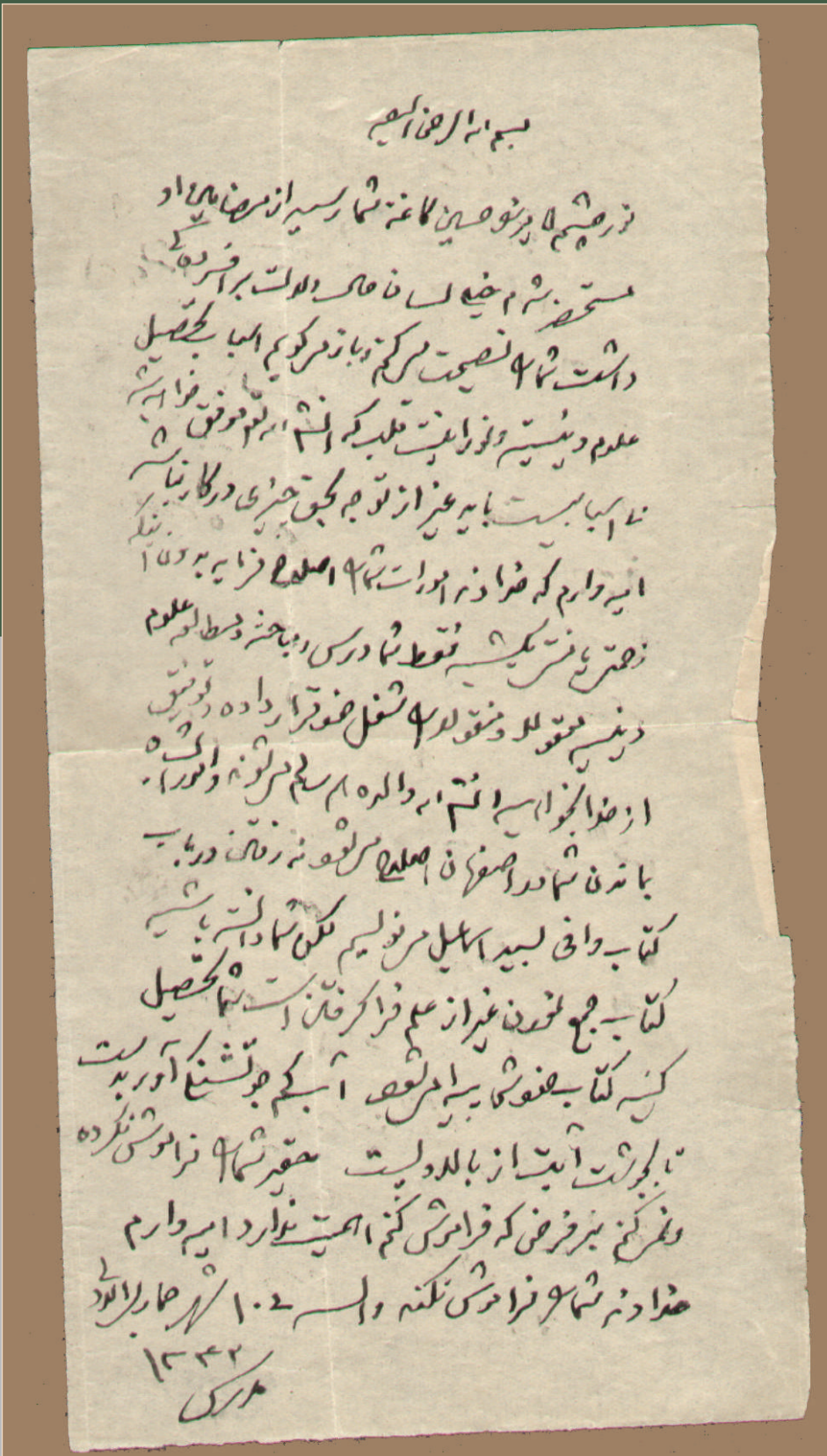
شعری از شهید مدرس

اشاره:

شهید مدرس در سفر به شیراز ضمن دیدار با چهار تن از نوادگان وصال
شیرازی، طی شعری تخلص هر یک از آنان را در پایان هر مصرع خود آورد.

رفقای شیرازی ما میرزا عبدالله المتخلص به رحمت آمیرزا المتخلص به
همت، آمیرزا محمود المتخلص به اورنگ، آقای شفیع المتخلص به عشرت

ای که هستی تو طالب رحمت
صاحب عقل و نفسی با همت
علوی دوست باشی با اورنگ
بعد از آن باده نوشی با عشرت



تشنگی آور به دست...

نامه شهید مدرس به خواهرزاده اش
دکتر محمد حسین مدرسی

بسم الله الرحمن الرحيم

نور چشم آقای میرزا حسین. کاغذ شما رسید. از مضامین او مستحضر شدم. خیلی لسان حال دلالت بر افسردگی داشت. شما را صحبت می‌کنم و باز می‌گویم اسباب تحصیل علوم دینی و نورانیت قلب که انشاء الله موفق خواهید شد، بی‌اسبابی است. باید غیر از توجه به خلق، چیزی در کار نباشد. امیدوارم که خداوند، امورات شما را اصلاح فرماید بدون اینکه زحمتی یا منتهی بکشید. فقط شما درس و مباحثه و مطالعه علوم دینی معقول و منقول را شغل خود قرار داده و توفیق از خدا بخواهید. انشاء الله والده هم سالم می‌شوند و امور ایشان به مانند شما در اصفهان اصلاح می‌شود نه رفتن. در باب کتاب وافی، به سید اسماعیل می‌نویسم، لکن شما دانسته باشید که کتاب جمع نمودن غیر از علم فرا گرفتن است. شما تحصیل کنید، کتاب خودش پیدا می‌شود.

آب کم جو تشنگی آور به دست
تا بجوشد آیت از بالا و پست

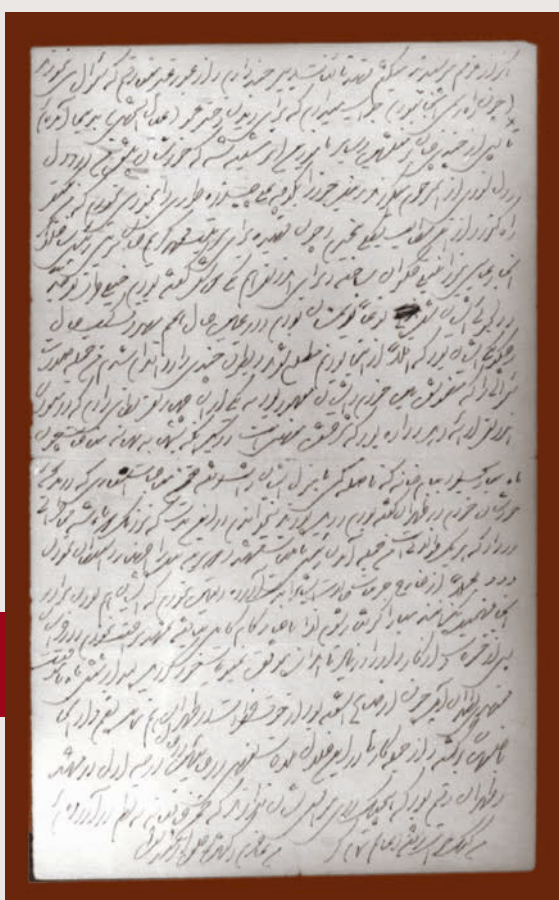
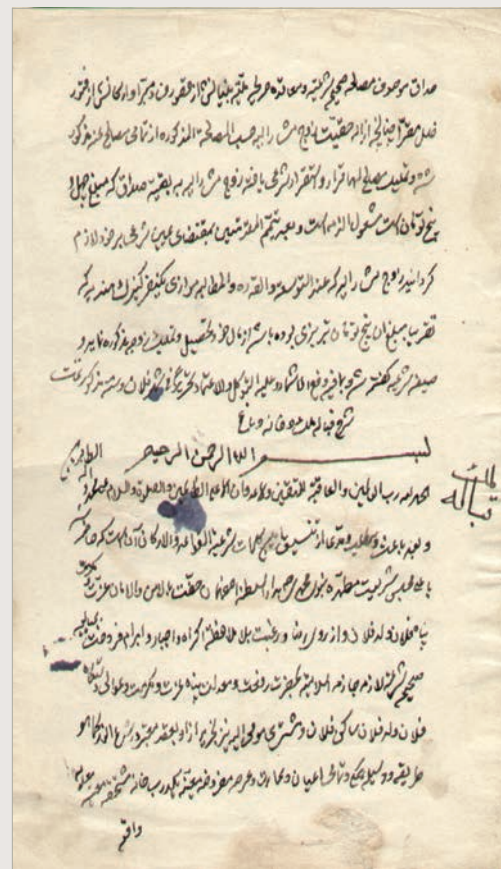
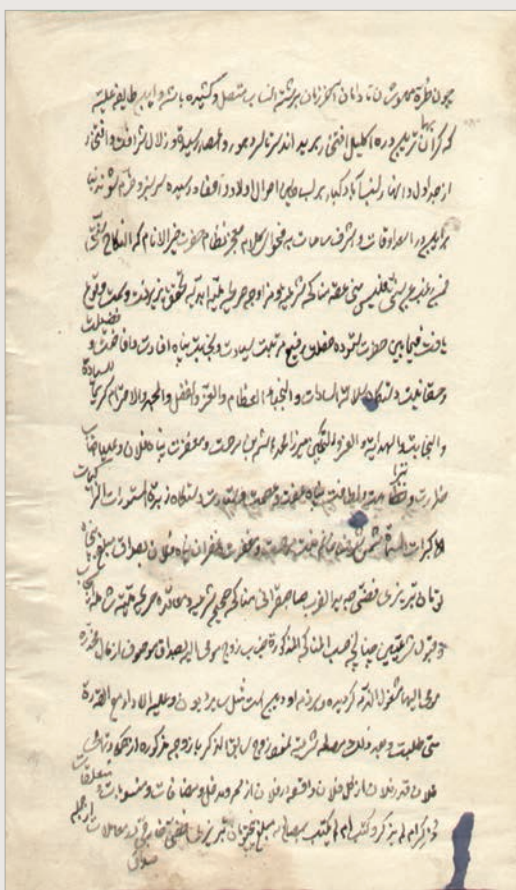
حقیر شما را فراموش نکرده و نمی‌کنم. بر فرض که فراموش کنم، اهمیت ندارد. امیدوارم که خدا شما را فراموش نکند.

والسلام

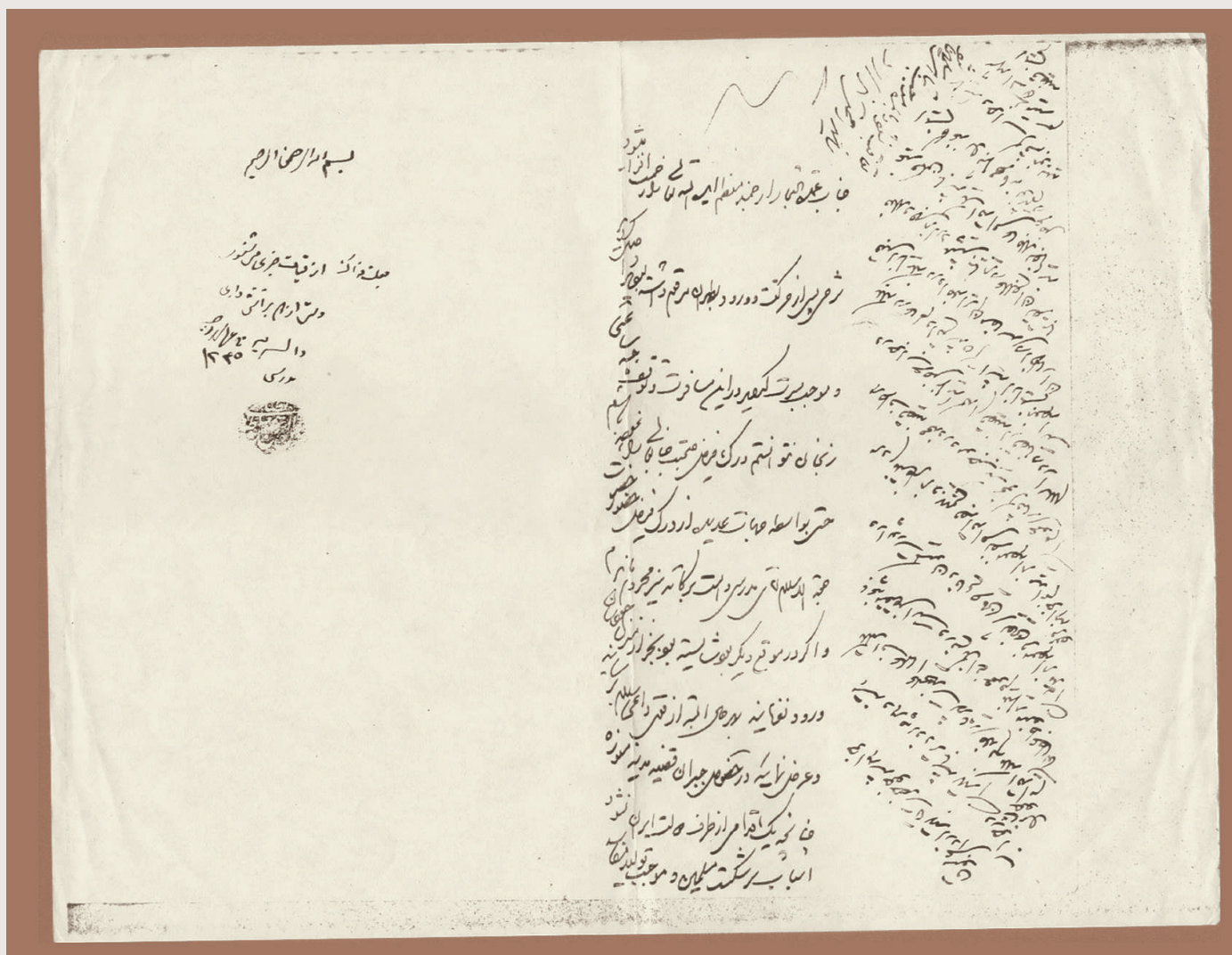
۱۰ شهر جمادلی الاولی ۱۳۴۲

مدرس

دو صفحه از رساله عقود به خط مدرس در ایام تحصیل در نجف اشرف



صفحه ای از خاطرات مدرس در ایام تبعید به خواف
به قلم دکتر محمد حسین مدرسی



پاسخ کوتاه مدرس به یکی از علمای زنجان

از دور دستی بر آتش داری....

اشاره:

آنچه پیش روی شماست، پاسخ موجز، اما پرمعناي مدرس به نامه یکی از علمای زنجان است که طی آن نکات و گلایه هائی را مطرح ساخته بود. شهید مدرس در سفر زنجان از آن روی که فرصت پاسخگویی به تمامی فقرات نامه را نداشته، پاسخ کوتاهی را در ذیل آن نگاشته است.

جناب عمده التجار ارجمند معظم ایده الله تعالی را زحمت افزا می شود.

شرحی پس از حرکت و ورود به تهران مرقوم داشته بودید. واصل گردید و موجب مسرت گردید. در این مسافرت و توقف چند ساعتی زنجان نتوانستم درک فیض صحبت جنابعالی را نموده باشم، حتی به واسطه جهات عدیده، از درک فیض حضور حضرت حجت الاسلام آقای مدرس دامت برکاته نیز محروم ماندم و اگر در موقع دیگر بود، شایسته بود، به جز از منزل خودشان ورود نفرمایید. به هر حال البته از قول داعی سلام برسانید و عرض نمایم در خصوص جبران قضیه مدینه منوره، چنانچه یک اقدامی از طرف دولت ایران نشود، اسباب سرشکست مسلمین و موجب تولید مفاسد خواهد شد. خود حضرت آقا بهتر از داعی، مسبوق هستند و هر چه زودتر باشد، بهتر است. در جواب تلگراف علما، اعلیحضرت شهر یاری خلد الله ملکه، اقدام خودشان را به آنچه مقتضی است و رفع نگرانی عموم می نماید، منوط به مطالعات و راپورت کمیسیون دفاع حرمین شریفین فرموده اند. مدتی

است مردم منتظرند که به هیچ وجه اقدامی نفرموده اند، می دانم خواهند فرمود. هر طرف قضیه محذور و موجب نحو گرفتاری عموم است. در جواب عرض نمایم کدام قضیه از قضایا در اسلام، بلکه در عالم واقع شده، اشد از این نبوده است. قبل از اینکه در داخله ایران مفاسدی که اظهار آن فعلاً وجهی ندارد، پیش بیاید، و علاج آن تقریباً غیر ممکن باشد، یک اقدامی عاجلاً بفرمایید. این کاغذ را به شما محرمانه نوشتم که عرض نمایم و جواب گرفته بنویسید. شهید الله می ترسم این قضیه تعاقب نشود و بالمره موجب تباهی مسلمین شود.

پاسخ مدرس:

جعلت فداک از قیامت خبری می شنوی
دستی از دور بر آتش داری
والسلام
فی شهر رجب ۱۲۴۵
مدرس

ص ۳

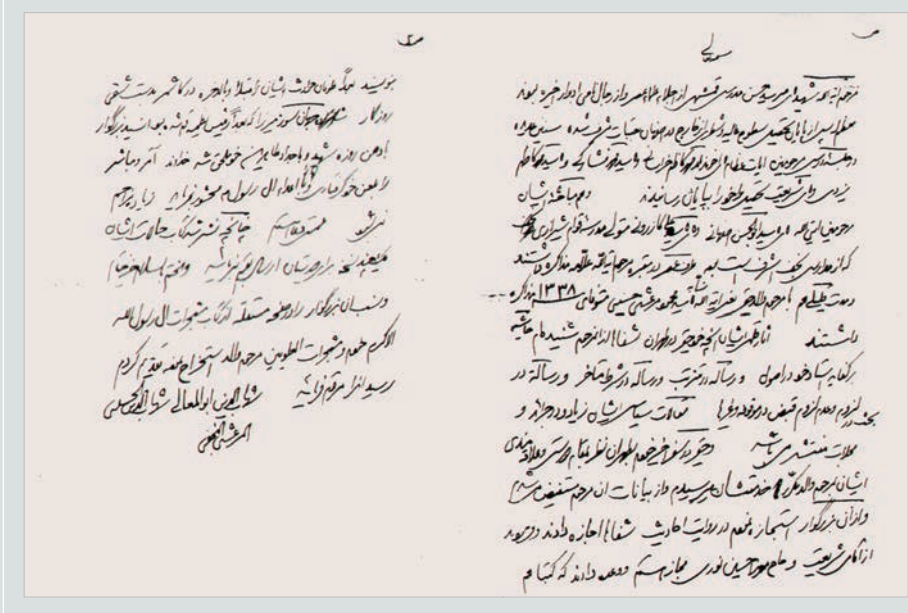
صورت نسب المرحوم
مرحوم خلد مقام المجاهد المحامي الفائز بالشهادة آية الله الميرسيد حسن المدرس ابن
الحاج السيد اسماعيل المتوفى عنه ابن السيد عبد الباقي المتوفى سنة ۱۲۹۶ هـ
ابن الحاج مير عابد المنتقل من زواره الى كچو ابن الميرسيد محمد بن عبد الكريم بن
محمد حسن بن عبد الله بن محمد شريف بن مير عبد الباقي بن حيدر علي
بن زين الدين علي بن حيدر بن علي ابن ابو الفتوح بهاء الدين حيد
ابن كل الدين حسن (رحمن فعل) ابن شهاب الدين علي ابن ابو المجد
الدين علي احمد بن عباد ابن شهاب الدين علي ابن ابو الفضل حمزه
ابن المتوفى سنة ۱۵۱۸ هـ ابن علي محمد بن طاهر بن الحسين بن عمار
الدين علي بن عبد الحسين الشاعر المتوفى سنة ۳۲۲ هـ ابن ابو عبد الله احمد
الشاعر ابن ابو جعفر محمد الاصغر الكوفي ابن ابو محمد احمد الرئيس شير
ابن الخزامي نزيل صفهان ابن ابراهيم طباطبا ابن اسماعيل ابن اب
اسماعيل ابراهيم الخمر المتوفى سنة ۱۴۵ هـ ابن ابو محمد الحسن المني ابن الامام
الهام مولانا ابو محمد الحسن المجتبه سلام الله عليه و رزقنا الله بزيارته قبره الشريف

**شجره نامه شهيد مدرس به قلم
مرحوم آيت الله العظمي
مرعشي نجفي**

مرحوم خلد مقام المجاهد المحامي الفائز
بالشهادة آيت الله المير سيد حسن المدرس
ابن الحاج السيد اسماعيل المتوفى سنة ۱۳۰۶ هـ
السيد عبد الباقي المتوفى سنة ۱۲۹۶ هـ ابن الحاج
مير عابد المنتقل من زواره الى كچو ابن المير

المتوفى سنة ۳۲۲ هـ ابن ابی عبد الله احمد الشاعر
ابن ابی جعفر الاصغر الكوفي ابن ابی محمد
احمد الرئيس الشهير ابن الخزامي نزيل
اصفهان ابن ابراهيم طباطبا ابن اسماعيل ابن
ابی اسماعيل ابراهيم الغمر المتوفى سنة ۱۴۵
ابن ابی محمد الحسن المني ابن الامام الهمام
مولانا ابی محمد الحسن المجتبی سلام الله
عليه و رزقنا الله بزيارته قبره الشريف.

سيد محمد بن عبد الكريم بن محمد حسن بن
عبد الله بن محمد شريف بن مير عبد الباقي بن
حيدر علي بن زين الدين علي بن حيدر بن علي
ابن ابی الفتوح بهاء الدين حيدر ابن كمال الدين
حسن ابن شهاب الدين علي ابن ابی المجد
فتوح الدين احمد بن عباد ابن شهاب الدين
علي ابن ابی الفضل حمزه المتوفى سنة ۵۱۸ هـ ابن
ابی علي بن محمد بن طاهر بن ابی الحسين
عماد الدين علي بن محمد ابی الحسن الشاعر



می نمودم در روایت احادیث. شفاهاً اجازه دادند و فرمودند از آقای شریعت و حاج میرزا حسین نوری مجاز هستم و وعده دادند که کتباً هم بنویسند. بعداً طوفان حوادث، ایشان را مبتلا و بالاخره در کاشمر به دست شقی روزگار جهان سوز میرزا که بعداً رئیس نظمیه قم شده بود، آن سید بزرگوار با دهن روزه، شهید و به اجداد طاهرین خود ملحق شد. خداوند آمر و مباشر را به لعن خود گرفتار و با اعدای آل رسول (ص) محشور بفرماید. زیاده مزاحم نمی شود. ملتمس دعا هستم. چنانچه نشر شد کتاب حالات ایشان، یک چند نسخه برای دوستان ارسال به قم بفرمائید. و الختم بالسلام خیر ختام و نسب آن بزرگوار را در صفحه مستقلة از کتاب مشجرات آل رسول الله الاکرم خودم و مشجرات العلویین مرحوم والد استخراج نموده تقدیم کردم. رسید آن را مرقوم فرمائید ابوالمعالی شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی

درس مرحومین آیات عظام آقای آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و آقا سید محمد فشارکی و آقا سید محمد کاظم یزدی و آقای شریعت، تحصیل خود را به پایان رسانیدند و هم مباحثه ایشان مرحومین آیت الله آقای آسید ابوالحسن اصفهانی و آقای آسید علی کازرونی، متولی مدرسه قوام شیرازی که از مدارس نجف اشرف است بوده، طرف عصر در مقبره مرحوم آیت الله علامه مذاکره داشتند و مدت قلیلی هم با مرحوم والد حقیر یعنی آیت الله نسایه آسید محمود مرعشی حسینی، متوفای سنه ۱۳۳۸ مذاکره داشتند. آثار قلمی ایشان آنچه خود حقیر در طهران شفاهاً از آن مرحوم شنیده ام، حاشیه بر کفایه استاد خود در اصول و رساله در ترتیب و رساله در شرط متأخر و رساله در بحث در لزوم و عدم لزوم قبض در موقوفه و غیرها، مقالات سیاسی ایشان زیاد و در جرائد و مجلات منتشر می شد و حقیر در سفر اخیر خود به طهران، نظر به مقام دوستی و علاقمندی ایشان به مرحوم والد، مکرر خدمتشان می رسیدم و از بیانات آن مرحوم مستفیض می شدم و از آن بزرگوار استجازه

دو نامه از آیت الله العظمی مرعشی نجفی

درآمد:

آنچه در پی می آید دو نامه از مرجع فقید مرحوم آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی (قدس سره) به دکتر علی مدرسی است که پیش از نگارش شجره نامه شهید آیت الله مدرس خطاب به وی مرقوم داشته اند. آنچه از خلال این دو نامه نمایان است، ارتباط خانوادگی و شخصی آن بزرگوار با شهید مدرس و نیز احساس شیفهتگی نسبت به آن رادمرد عرصه دین و سیاست است.

بسمه تعالی

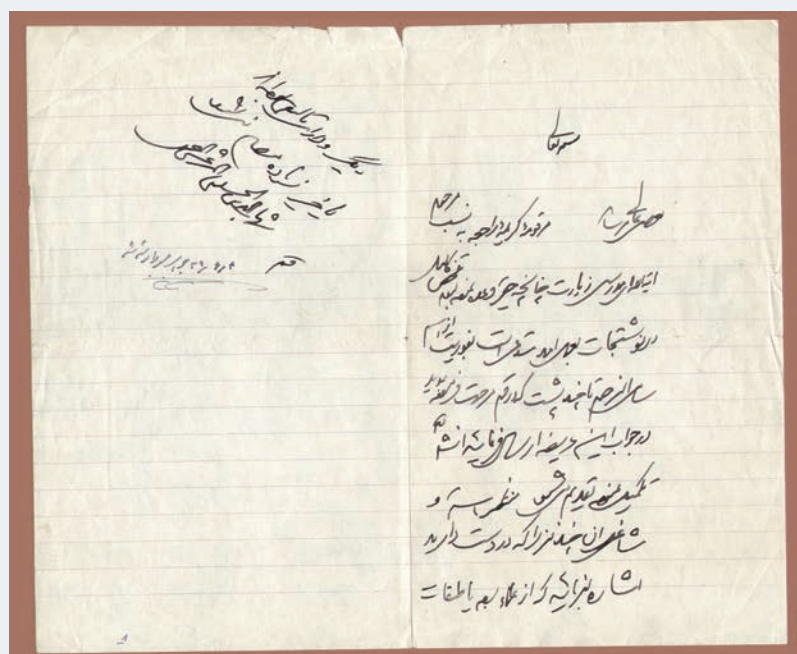
مرحوم آیت الله شهید آقای میر سید حسن مدرس قمشه ای از اجلای علمای عصر و از رجال نامی ادوار اخیر بودند. معظم له پس از پایان تحصیل سطوح عالی و شطری از خارج در اصفهان به عتبات مشرف شده، سنین عیدیه در جلسه

بسمه تعالی

به عرض عالی می رساند مرقومه کریمه راجعه به نسب مرحوم آیت الله آقای مدرس، زیارت چنانچه حقیر وعده نموده بودم تفحص کامل در نوشتجات به عمل آمد. مستدعی است به فوریت از اسم سابقین آن مرحوم تا چند پشت که در قم مرحمت فرموده بودید در جواب این عریضه ارسال بفرمایید انشاء الله تکمیل نموده تقدیم می شود منتظر باشید و مشاغل آن چند نفر را که در دست دارید اشاره بفرمایید که از علماء بوده یا طبقات دیگر و دارای تالیفی بوده اند یا خیر زیاده مصدع نمی شود

قم شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی

۳۹/۶/۴



□

گنج شایگان

ز سیر این فلوک آبنوس و چرخ کهن
که هست شیوه دیرینش انقلاب و فتن
ز بوالبشر که بود اول آفرینش خلق
نموده نسل و نژادش همه دچار محن
دلی نماند که خونابه اش نکرد و نریخت
ز راه دیده چو لعل و عقیق در دامن
هر آنکه گشت از او کامش از غسل شیرین
فشرد جرعه زهر هلاهلش بدهن
یگانه سید عالی نسب که در افواه
مدرسش لقب و نام نیک بود حسن
گذشت از سر دنیا و پافشاری کرد
ز شاهراه شریعت به آب و خاک وطن
فلک چو خواست کشد کین از آن مظلوم
اسیر کرد هزاری بدامگاه زغن
چو ماند مدتی آن مرغ بال و پر بسته
به آشیانه مقید چو جان به قالب تن
ز آشیانه به منقار خود کشید و ببرد
به آن دیار که او را بد از ازل مدفن
به خود ببال ایا خاک کاشمر از آنک
نهان به خاک تو شد زاده رسول ز من
تویی همان بلد طیبی که جز طیب

به کس نداد پناه و نشد به کس مسکن
تویی همان بلد پاک و بلده ایمان
به خویش خوانی اگر مؤمنی بود به یمن
ز بسکه خاک تو با شفقت است و دامن گیر
هر آنکه رو بتو آرد بگیریش دامن
کسی نجست از آن سید جلیل نشان
کسی نیافت از آن گنج شایگان مکمن
کسی نگفت که این نازنین بود مسموم
برید بهر علاجش یکی دو جام لبن
کسی نبود به بالین آن غریب وحید
کسی نه بست دو چشمان او دم مردن
خبر نیافت کسی از شهادت و غسلش
کسی نبود که پوشد بر آن شهید کفن
به بیست و هفتم ماه مبارک رمضان
شهید گشت و شد آسوده زین سرای حزن
قلم چو خواست نویسد ز سال تاریخش
که نزد اهل خرد راست باشد و روشن
سروش گفت برون کن حروف چل از وی
«شهید ز هر جفا گشت چون امام حسن»

م. داورزنی

۱۳۵۶ هجری

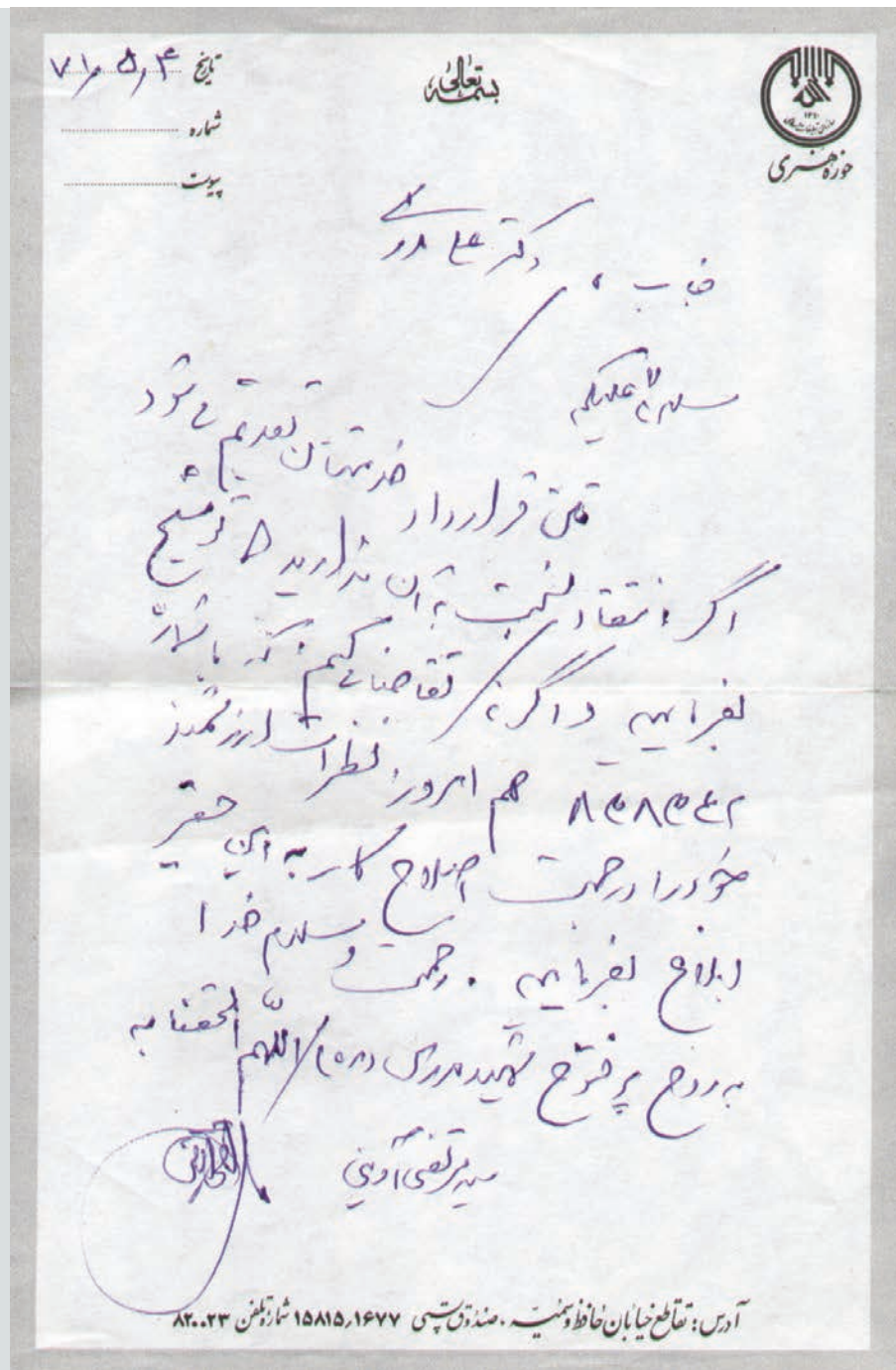
□

خیز ای مدرسی...

باز به پاخیز ای مدرسی و بنگر
حال ستم را ببین و حال ستمگر
آنکه تو را کشت ننگ بولهی برد
نام تو بر جاست همچو نام پیمبر
چند، چرا خفته ای به کاشمر آرام
تا که بینی سری برآور و بنگر
آن وطن مرده از خزان که تو دیدی
باز بپا خاست با بهار صنوبر
آن چه تو می خواستی که برکنی از بن
نسل شهان بود و نسلشان شد ابتر
چند خروشیدی ای بلندترین بانگ
گفتی دین و سیاست است برابر
خیز و نگر آن شعار در عمل کنون

دین و سیاست برابر است و برابر
دست اجانب چو خواستی ز وطن دور
خیز و نگر دستشان بریده ز کشور
این همه آمد به کف ولیک نه آسان
گویمت اکنون چگونه گشت میسر
بذر خروشت خدا به دلی کاشتی
کو وطنش را شد از پیام تور هیر
نوح شد و کشتی وطن ز تلاطم
برد به منزلگه امید فرابر
از همه سوی وطن خروش برآمد
از همه جا بردمید نعره تندر
گفتی آشفشان ز کوه دماوند
ناگه سربرگشود و ریخت به کرد
در رگ هر کوی و برزن وطن ما
خون شهادت دوید و گشت معطر

چون چمن لاله شد ز خون جوانان
بس که دمید از وطن شقایق پر پر
راه تو را ای مدرسی این همه رهرو
درس تو را ای مدرسی این همه از بر
ای همه راحت از طریق عزت و رادی
وی همه درست بیان شرع مطهر
یاد تو با یاد صخره ها متوازن
نام تو با نام کوهسار برابر
تا که جهان نام و یاد تو باقیست
در دل و جان تمام مردم کشور
علی موسوی گرمارودی



بسمه تعالی

جناب آقای دکتر علی مدرسی

سلام علیکم

متن قرارداد خدمتتان تقدیم می شود. اگر انتقاد نسبت به آن ندارید که توشیح بفرمایید و اگر نه تقاضای کنم که به شماره ۸۲۸۳۴۲ هم امروز نظرات ارزشمند خود را در جهت اصلاح کار به این حقیر ابلاغ بفرمایید. رحمت و سلام خدا به روح پر فتوح

شهید مدرس (ره)

اللهم الحقنا به

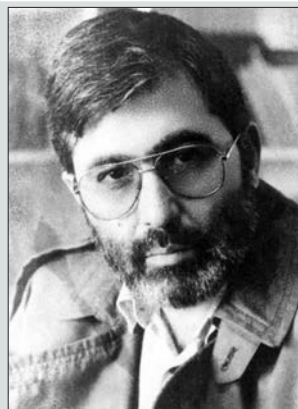
سید مرتضی آوینی

۷۱/۵/۴

نامه منتشر نشده شهید سید مرتضی آوینی
به دکتر علی مدرسی

اشاره:

شهید سید مرتضی آوینی در سالیان پایانی حیات در صدد ساختن مجموعه ای تلویزیونی در بازشناسی ابعاد مجاهدات شهید مدرس بود که البته توفیق آن را نیافت. آن شهید نامه ذیل را در مرحله تنظیم قرارداد با دکتر مدرسی نگاشته است.



الحى فى التاريخ...

فرجال الدين و السياسة تارة يتمتعون بمثل هذه العظمة و هذا السمو و التى تجعل الكثير من الافراد الذين لايربطهم اى انتساب معهم يتحولون بشكل تلقائى كادواة نحو تلبية اهدافهم السياسية. و مما لا شك فيه هو كان السيد مدرس احد ابرز تلك الوجوه المتميزة. و النقطة الثالثة التى تحظى بجانب عام اكثر من السابقتين و ينبغى أن نولى لها اهتماماً خاصاً، هى معرفة الفكر السياسى لمدرس و اسلوبه فى العمل السياسى و التى يقل نظيرها فى التاريخ المعاصر حيث تنطوى على انشغاف كانشغاف كالامام الخمينى(ره) بها: فالجهود المستمرة لمعرفة الكون و البيئة المحيطة به و التطورات السياسية فى ايران و فى العالم قد تركت دون شك تأثيرها فى بلورة الفكر السياسى للسيد مدرس و تعتبر احدى اسرار نجاحه فى هذا الحقل. فاضافة الى الجانب المعرفى و الحضور العملى للسيد مدرس فى الساحة السياسية و الذى تحقق من خلال مبدأ الزام مشاركة عدد من كبار الشخصيات الدينية فى المجلس النيابى و اعضاء الطابع القانونى على هذا الحضور و ذلك فى اعقاب الثورة الدستورية و بدعم من جهود الداعين الى اعضاء الطابع الشرعى على تشريعات المجلس و اعماله و خاصة الشهيد الشيخ فضل الله نورى؛ قد زاد ذلك من ثراء فكره السياسى.

فكافة الذين تحدثوا فى هذه المناسبة فى ذكرى الشهيد مدرس يرون أن اجراء الدراسة و البحوث فى حقل الشهيد مدرس تنطوى على مجالات واسعة جداً لم تخاض حتى الآن لاسيما و ان الشخصية العرفانية للشهيد المدرس و رؤيته الى الكون بقيت مجهولتين. ان ما أكدنا عليه فى المناسبات التذكارية السابقة فى مجلة شاهد ياران هو الحديث عن الجوانب التى لم يتم التطرق اليها حول شخصية الشهيد مدرس و سيرته و تقديم تفسير و تحليل حول الحالات من سوء التعبير و حالات الاستغلال التى مورست فى الأعوام الاخيرة حول هذه الشخصية. و لتكن هذه الجهود كخطوة اولى نحو اجراء دراسات بشكل اعمق و اوسع و بداية للذين ينوون اجراء بحوث حول شخصية مدرس. و لسنا هنا بحاجة الى التذكير بأن بعض الاقوال و التصريحات التى جاءت بهذه المناسبة و التى توضحت فى محلها لاتعكس وجهة نظر مجلة شاهد ياران.

● رئيس التحرير

لقد بقى مدرس حياً فى الحافظة التاريخية لشعبنا باعتباره المثل الكبير و الخالد للتلاحم الموجود بين الدين و السياسة. و ما يلفت الانتباه فى هذا الجانب هو نظراً لتقاعس الاجهزة المسؤولة فى الحقل الثقافى فى اداء واجبها و قلة اهتمام الباحثين الراغبين بهذا الرجل يتحول مدرس تدريجياً الى وجه علمانى يعمل خارج الاداء الدينى و لايدخل الدين فى فعالياته السياسية! و كأن هؤلاء الذين يطرحون هذه الشبهة كان ينبغى على مدرس فى ادائه السياسى أن يعرض بعض الجوانب من ماوراء الطبيعة «الميتافيزيقية» و العالم الغيبى امام الانظار ليفهمهم التزامه بهذا المعنى، اى يعتبر الدين دخلياً فى العمل السياسى. و على اساس هذا المنحى يبدو أن المنحى و الاتجاهات القائمة على التدبير و العقلانية السياسية التى كانت دائماً مقرونة مع الدين و الشريعة، لم تعتبر دينية! فاننا بذلنا فى هذه المناسبة فى ذكرى مدرس جهودنا بالحديث عن الجوانب المختلفة للتلاحم الموجود بين العمل السياسى و الالتزام بشريعة السماء. و النقطة الثانية التى كانت موجودة فى شخصية مدرس تتمثل فى نفوذه السياسى و صلابته هذه الشخصية. فكان السيد مدرس يبرم الجهود السياسية و التعاون مع اشخاص كان البعض منهم غير متجانس معه و ليس من سنخه فى الفكر حتى و انهم كانوا قد وقفوا بوجهه فى بعض المقاطع التاريخية.

و قد يوجد هذا المنحى للسيد مدرس بعض علامات الاستفهام و لكن مع الانتباه شيئاً الى قوة النفوذ التى كان يتمتع بها مدرس و الصلابة الموجودة فى شخصيته نجد كيفية انقياد اولئك امام منطقة و مكانته السياسية و الدينية الرفيعتين. فهذا الانقياد كان يتحقق ليس على شكل مفروض. فهذه الطريقة الفريدة و الجديدة باجراء البحث و الدراسة العميقتين بشكل واسع ليست بالأمر السهل الذى يمكن أن يكون فى متناول القدرة و القوة الروحية و المعنوية لكل فرد.





□

کوهی نیکو نهاد

مرحبا ای کوهی نیکونهاد
لش خوران مردند کوهی زنده باد
آفرین بر خامه حقگوی تو
مرحبا بر چشم و بر ابروی تو
پای کوهی لایق پوتین بود
کی سزای گیوه چرکین بود؟
از چه کوهی لات و دشتی پولدار؟
کوه بالاتر ز دشت است ای نگار
تو یخه چرک آن یکی بسته فکل
تو پیاده او نشسته در اوتول
من تورا آیم دلیل ای باخدا
تو برو دعوی جمهوری نما
لشخوران گفتند پولت می دهیم
سر خط رد و قبولت می دهیم
دشمن خود هستی ای خانه خراب
از چه رو دادی به آنها این جواب؟
پس به لشخورها علاوه می شدی
هم وکیل شهر ساوه می شدی
تو سری خور تا که دیگت سر رود
حرف حق گو تا که جانت در رود

□

تا بخل و حسادت به جهان راهبر است
آزاده ذلیل و راستگو در به در است
خون تو مدرسا هدر رفت، بلی
خونی که شبی گذشت بر وی هدر است
ملک الشعراى بهار

□

در پرده وسیله ها برانگیخته شد
تا دعوی حق به باطل آمیخته شد
سردار سپه به آبروی خود شست
دستی که به آن خون حسن ریخته شد
محیط طباطبائی

□

با دست جهانسوز شه ید فرجام
بنمود به کشتن مدرس اقدام
در سال هزار و سیصد و پنجه و هشت
در ليله بيست و هفتم ماه صيام
رسا
مدیر روزنامه قانون

□

آن کس که تورا کشت و نه دلسوزی کرد
نه فکر مکافات و سیه روزی کرد
گویند که کاظم جهانسوزی بود
خون تو مدرسا جهانسوزی کرد
علوی

Alive history

In the historical memory of our people Modarres is known as a great symbol of unifying religion and politics but because of the negligence of our cultural officials and carelessness of our researchers, he has turned to a secular personality who act beyond religion and does not put in the religion in his political activities. As if, from the point of view of the planners of this doubt, Modarres had to manifest some aspects of metaphysics and hidden world to show them that he is putting in the religion in his political works. According to this view, apparently the ideas based on political logics and contrivance that had always been interrelated with religion is not viewed as religious politics! In this memorandum we have tried to reshow the different aspects of unity of religion and politics.

The second point in Modarres personality and behavior is his political influence and his dignity. Modarres made promise and cooperated with those who sometimes didn't match him. Even they were against him in some historical events. This treatment might brought up some doubt at the beginning but by noting Modarres' personal religious and political dignity and influence, we find out how others became obedient and this submissiveness was not made by force. This unique method that needs further deep researches, is not that easy that could be found in everybody's mental and spiritual power. Sometimes men of religion and politics posses such a dignity and greatness that many others who has no relationship with them turn towards his political goals while Modarres is one of the most distinguished of these faces.

The third point which is more common than the previous ones and needs especial attention, is to explore Modarres's political mind and intelligence which is unique in our current era and also has admirers such as Imam Khomeini (PBH). Constant efforts to explore the entity, the world and political events in Iran and around the world, undoubtedly had been influential in making his political intelligence and can be one of his success keys in this field.

In addition to the wisdom aspect, Modarres's physical presence in political scenes was created following the constitutional with the efforts of canonicals especially Martyr Sheikh Fazlolah Nouri to legalize the presence of few high ranked ones in the parliament was achieved had added the values of his political behaviors.

All the people who have talked in this collection, believe that researching Modarres needs a long way to follow especially, Modarres's spiritual personality and his views to the world is quite unknown.

What we have been emphasizing on during the previous memorandums is to pay attention to the untold aspects of Modarres personality and behavior as well as interpreting some of the misinterpretations and misusing that have been raised in recent years. We hope that this effort opens new windows to further deeper and wider researches as well as a start for those who have decided to follow Modarres's way. It is obvious that some of the ideas mentioned in this collection does not reflect Shahed yaran view points.
Editor in chief.

● Editor in chief

